كتاب
تحفة الآداب

تحفة السادة، المحسن بجوري

ابتدا میکنم بنام حکیم   کوست عجب النظام و رحیم   بر سر نامه نام او شاید
که ازو کار بسته بگشاید   نام او فاتح خزینهٔ کن   نام او پادشاه ملک سخن
نام او تاج نامها باشد   نام او زیب خامها باشد   نام او نام بخش هر نامی
نام او پخته ساز هر خامی   نکند مرد صاحب فرهنگ   التجا جز بدو بحالت تنگ
آن خدایی که هست بی همتا   کرد عالم بامر کن پیدا   طاق این چرخ بر کشیده اوست
هر چه جز اوست آفریده اوست   عقل را داد دانش آموزی   عشق را داد عاشقی سوزی
در سر ابلهان تیره و تنگ دماغ   از ره عقل و خرد نهاد چراغ   گرچه عقلست بهترین وجود
پیش او میکند بعجز سجود   ای سزاوار شکر و حمد و ثنا   نتوان زد دم از تو چون و چرا
التفات چو بر خلیل نمود   گلشنی گشت آتش نمرود   در انداختی چو از نظرش
بشته انداخت در تنور خطرش   کمتر از کمترم وضیع و شریف   ناصر و والی و قوی و ضعیف
مسلم و کافر و پری و ملک   مور و مار و وحوش و طیر و سمک   همه محتاج بارگاه تواند
بلکه نفس ز کارگاه تواند   از تهی دست تا بصاحب تاج   همه عالم بحضرتت محتاج
عابدان صد امر اعلا   ما عبدناک میکنند ندا   عارفان با کمال معرفت و دین
ما عرفناک گفته اند یقین   نه ترا در عقل گنجد و نه علوم   نشود سر تو ز کس معلوم
نتوان یافتن ترا از کس   که ترا یابم از تو یابم بس   از عدم در وجود آوردی
هر چه بودت ارادت آن کردی   هوش دادی تا شدم دانا   چشم دادی تا شدم بینا

چشم

چشم از راه راست خویش بدوز   هوشم از راه فکر نیک بسوز   من همه بی خطا خطا دارم
تاب در قهر تو کجا آرم   ورچه ترسم ز بی نیازی تو   جرم دارم ز بی نیازی تو
از خطای تو آشکار و نهان   اینکه ربنا ظلمنا خوان   از خطا بخش من بروز جزا
شاد بر من مکن دل اعدا   مگذارم بدست نفس خسیس   مسپارم به پنجهٔ ابلیس
دریابم بفضل خویش مجیح   وای بر من هزار وای بمن   از نوای بی نیاز بنیت عجیب
ببخشای بر من فقیر و غریب   گرچه من نیم نیک بدکارم   باز امید عفو تو دارم
هر چه کردیم همه ز تو کردیم   وآنچه جوییم همه ز تو جوییم   نیست جز تو کسی پناه مرا
عفو کن عفو کن گناه مرا   بر من خاک تیره نهاد   گر فتد عکس لطف تو بر باد
ظلمت جهل و تیرگی ضلال   آید از من بنور عز بدل   کن ز لطف و کرم تو ای معبود
نظر عفو در من محمود   وقت نزع روان چو در مانم   ذکر نام تو باد در مانم
حشر از گور چون برون آیم   ده بصف محمدی جایم   فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم
باد از ما بهر عشا و غدات   بر روان محمدی صلوات   پادشاه رسل شفیع امم
سرور انبیا جهان کرم   چون نهادش قدم بجنت و باغ   چشم او داشت سرمهٔ مازاغ
زان او عالم و ز عالم فرد   در ره فقر پادشاهی کرد   هر چه او گفت گفتهٔ حق خوان
وآنچه او کرد کردهٔ حق دان   زابتدا تا بانتها وجود   همه از بهر اوست موجود
جسم پاکش همه خلاصهٔ نور   سرو قدش ولی ز سایه نفور   عرش یک قبه ز خرگاهش
عرشیان خاکروب درگاهش   دم عیسی اگر چه جان بخشید   دم او جان و هم جهان بخشید
موسی ار چه بطور گشت کلیم   طور او شد ورای عرش عظیم   اوست دریا و آدمش یک جوست
هر دو عالم طفیل فطرت اوست   چون ببردند شب بر افلاکش   یافت تشریف عز لولاکش
اولین گل ز بوستان وجود   آخرین بر ز روضهٔ مقصود   آن تهی دست کو بهمت خویش
هر دو عالم دهد بیک درویش   گر نه در بود فطرتش بودی   از دو عالم وجود ننمودی

هرچه بودست و هرچه خواهد بود | همه عالم طفیل وا و مقصود | کر بهر موی مرا زبان گردد
هر زبانیش مدح خوان گردد | وصف یکتا ز موی او ز خدا | نتوان گفت تا بروز جزا
ای شفیع عصات روز قیام | بر روانت ز حق هزار سلام | چون شود رستخیز و هر یک را
برسد یک بیک بفعل جزا | خود همه کس بضاعتی آرند | از سعادات آیتی آرند
من که دارم همه خطا و گناه | چه برم روز خود بدان درگاه | لاجرم کار من تباه شود
اندران دم که عذر خواه شود | در چنان حال ناله و زاری | از من مستمند یاد آری
از من مستمند هر دم یاد | آفرین بر صحابه و اولاد | بر همه سالکان راه یقین
بر همه پس روان ملت و دین
در مدح سلطان اسکندر خلد الله ملکه و سلطانه
بعد نعت رسول صاحب جود
مدح شاه جهان بگو محمود | به که سازی بنامه خامه روان | در ثنا و دعای شاه جهان
پادشاه جهان سکندر نام | دین اسلام ازو گرفت نظام | خسرو خسروان که چرخ از بیم
در خط او نهد سر تسلیم | حکم او حاکم و فلک محکوم | عالم مجمل در جمیع علوم
پادشاهان ربع مسکون را | بر درش روزگار کرده دوتا | اوست عالی نژاد و روشن رای
اوست کشورستان و قلعه گشای | آفرین صد هزار بر رایش | جز در آیینه نیست همتایش
هر کجا ابر رایت انگیزد | سر اعدا چو ژاله در ریزد | در مقامی که او علم بر کرد
جای بتخانه نصب منبر کرد | تا که ناشی بپادشاهی شد | علمش نصرت الهی شد
شرع در عهد عدل او نیکو | شیر با گور و باز با تیهو | شد مسلم و را سرافرازی
دین نوازی و کفر اندازی | نام او تا مجوس عالی نام | زینت سکه گشت و خطبه مدام
گرد نعل سمند او ز فلک | حور را مثل تحفه برد ملک | تا بر افلاک مهر باشد و ماه
بر سر خلق باد سایه شاه | دوستش بس عزیز و دشمن خوار | شاه بر تخت و مدعی بر دار
خسرو وصف زر که بدکالش | باد کردون یکی ز حرکاتش | حق بهر دم معین و ناصر باد
عمر چون عمر نوح و خضر دهاد
در مدح بندگی خواجگی شیخ سعید مد ظله بقاه
چون بگفتم بنه ثنا پرداز

مح

مدح ممدوح خود کنم آغاز | باب جود و لطف و کان فتوح | بحر جود حضرت ممدوح
ماه عالیجناب و مهر کرم | عزم مریخ و آسمان همم | در فتوت چو معن و حاتم خوان
در مروت چو شیر یزدان دان | در سخن گویی و سخندانی | بنر سرگشت روز حیرانی
کیست آن خواجگی سعید امام | مصطفی خلق و لطف عیسی دم | ز آفتاب ضمیر او بسحور
شمع جان فلک بخواهد نور | وقت عزم و وغا و در تدبیر | تیغ مریخ برد و خامه تیر
چرخ یک گوشه ز ایوانش | خور چو طاسی زرست بر خوانش | هر که بگرفت از رخ او فال
اختر بخت او ندید وبال | خانهٔ جود منهدم باشد | گرنه دستش درو گهر باشد
جود او بانگ چون زند در دم | بخل گردد روان براه عدم | بر بساط شرف نشیند شاد
هر که در مدح او زبان بگشاد | هست نعل سمندش از اقبال | ماه را تاج و زهره را خلخال
من که از ابر طبع در بارم | هر چه دارم همه ازو دارم | مگر ما مدح تو کند انشا
تیر گردون صاحب جوزا | من که باشم که مدح تو گویم | اندرین نامه نام تو جویم
ریزه از خوان فضل تو دارم | هر چه در بزم اهل فضل آرم | آن ثنایی که در معنی سفت
خاصه این هست در ثنای تو گفت | بخدا گر بزیر چرخ کبود | همچو تو هست و بود خواهد بود
دولتی هر سیدم از سپهر برین | نیست برتر ز تو کسی بر زمین | گفت از من هزار مرتبه بیش
هست قدر سعید دولت و کیش | سرور سروران ملک سخن | در همه فن چو مردم یک فن
همه کس شاد ازو همه خشنود | جز که حاسد ز زیر چرخ کبود | چه زیانش ز حقد حاسد شوم
که هما را چه غم ز شامت بوم | چه نهیبت ز خصم بد افعال | پور مریم چه ترسد از دجال
چون ز وصفت مقصرست محمود | لاجرم دست در دعا بگشود | تا بود حیثیت زمین بر جا
وانچه خواهی میسرت بادا | دشمنت خار و حاسدت برغم | دوست شاد و داعیت خرم
فلک بزم و ملک داعی | بخت همراه و لطف حق راعی | مختصر میکنم سخن . بدعا
حسبک الله وصی و کفی **اما بعد** چون التفات مهوشان معاصر، از واو و فامی و از ملوک

وصاحب سلوک واز امیر و وزیر بر فصاحت نظم فصحا وبلاغت نثر بلغا بزبان ودل اهتمام بود
وهمه عالیه علمای دهر وصلحای عصر در ذوق کلام وشوق فصحا، عظام بر حکم ان من الشعر لحکمة اختصاص
نمود بنده را نیز اقبال فضلای ماضی وبلغای حال واستقبال داد شوق سخن گویی در تجلیه
ماضی وذوق معنی جولی در معقله داعی نهاد بر مقتضای المرء مع من احب هر سخن که در حق
تحریر آوردم برد یف و قافیه سپردم طبع ناقص خود را بکمال توصیه ذو الجلال وبلغت بنی
صادق اقوال کامل کردم وبرسم وسنن اساتذه سلف ممدوح خود یمین سعید الدوله
والدین که سعدین نیرین فلکیت باکت یه سعادات عادات بر خاک جنابش بهر افتخار
وخواهش جبهه میمالند **مثنویات فی المدح** اگر التفاتش بود بر زحل، نحوست شود با سعادت بدل
بخشم ار نهد چشم بر مشتری، برون آردش از سعادت گری، سها تربیت یابد از وی اگر
دهد انجلای بشمس وقمر، در اشعار وقصاید ومکابره ومقطعات ومثنویات
ستودم وبارنج افکار که هزار در هزار راحت ابدانی وروحانی از ان روی نمود کشیدم
ومصابیح قوانین محبت ومشاعل دواوین مودت را بزیب غزلیات ورباعیات فروغ
دادم وبا در اقداح وتجا برغم طاعنان بی صدق وصفا بی محابا و مدارا کشادم
بممدوح مدح وبحساد هزل دو دستی زدم تیغ در رزم فضل نا پاک طالبان این مایه وقاصدان
این پایه را حظ مزید ولذتی جدید بر حکم لکل جدید لذة پدید آید اما دوستان سخن آوری
ویاران شایان تحسین وهمزبان یکرنگ وهمراه یک سنگ در زمان بیک زبان
گفتند که مطلوب کلیست که جزوی چند از لغات مختلف ملخص ومعرب ومصحح از کتب
اسالیف تالیف کنی تا اغلب لغات ابیات شعرا شیرین کلام وفضلا، عالی نام
معلوم کردند علی الخصوص اشکال الفاظ اشعار فصاحت شعارش مفهوم کردند بنا
بر التماس شان لغات دری پارسی وماوراء النهری وعجمی وترکی وچندی از تازی بطریق
تکمیل ابواب وفصول وبترک که افضل اللغات ست مسند ومصحح از نسخ معتبر وفرهنگها

منقرا چنانچه ضمیر او دستور وفرهنگ فخر قواس وزفان گویا ودستور الفضلا وادات الفضلا
وشرح مخزن وفرهنگ فخر ظهیر وفرهنگ ابراهیمی وحسینی وعجایب که ذکر شان بخیر باد وبارکا
عزّ اسمه اجور جزیل دهاد ولغات تازی از صراح ودستور وخلاصه ونصیب الولدان وتاج که
نفذ الله احکامهم الی یوم التناد وبالنبی وآله الامجاد بیک نورد آورده بر بیست ونه باب
بحروف تهجی مرتب کرده وهر بابی مشتمل بر دو فصل فصل الاول فی المفردات وفصل الثانی فی المرکبات
والاصطلاحات ساختم تا دستور دوستان کامل حال ومحبان درست اقوال وتحفه برای
ممدوح زبان نادر دوران نقاد نقود معانی ورشاد رسد بیان یمین سعید دو جهان اد دام الله شانه
تعالی وتبارک **مثنویات** بدگذشته دهم زماه صفر سنه تسع مایه بسته عشر که شد از فضل ذو الجلال تمام
داشتم تحفة السعاده نام   بهر آن تا برم چو تحفه عیان   پیش ممدوح خود سعید زمان
چون مشرف شود بیک نظرش   سعد گردون کند چو تاج سرش   وان دبیر فلک عطارد فر
سنگ را ابریز کند چه گذر   می نزیبد بنزد اهل دلان   کردن خر حمایل از قران
که نهد خوش ببو به پیش گلاب   که بریزد بموشخانه گلاب   که برد تحفه عزیز بشوم
چه امید بهی ز سایه بوم   کی ز حنظل نشان شکر زاید   سیب هرگز ز شاخ بید آید
که برد برگ گل به نزد جعل   که دهد طعمه زاغ را ز عسل   حیف باشد بنزد اهل ذکا
صورت خوب پیش نابینا   التماسم بصاحب این فن   هست چون تحفه محقق من
بیند ویابد ار چه سهو وخطا   قلم صحتش زنند بخدا   کر بنسیان غلط رود چه زیان
هست نسیان مرکب انسان   گرچه کردم تتبع بسیار   باشد آخر خطا بس ناچار
این نگویم که کاری کردم   بلکه دستی بخواهش آوردم   گر بانصاف بنگرد تحسینی
باز دار از زبان ز نفرین   زشت باشد بنزد دین داران   حرف گیری ز کار همکاران
نزد اهل دلی واهل هنر   ترک از حرف گیری اولیتر   ار در یغا که اندرین عالم
گشت انصاف مثل عنقا گم   بنده محمود ابن شیخ ضیا   خواهد از حق همی خلا وملا

10. Safar 916

هرکه مارا کند بنیکی یاد، یاد او در جهان بنیکی باد، باد مارا و صاحب مارا، از زبان بدان پناه خدا
باب الالف مشتمل الفصلین فصل الاول فی المفردات ایلیا وزن کیمیا قبله پیغمبران
که آنرا بیت المقدس نیز گویند، ایلیا نام شهریست مبارک، وایلیا ساحری بود که این شهر را بوی
خوانند، واز جمله فتحها، عمر بن خطاب رضی الله عنه یکی ایلیاست، ونام مسجدی در شام اوریا
بالضم نام مردی که داود علیه السلام او را با لشکر بجنگ نام زد فرموده چون او شهادت یافت
بس داود علیه السلام زنش را بحباله خود آورده سلیمان علیه السلام ازو متولد اژدها واژدرها
کلاهما بالفتح وزاء پارسی مار نر وبزرگ که عربی ازرا ثعبان خوانند ودر شهنامه بمعنی سلاطین
جابره مثل ضحاک وافراسیاب هم آمده است دعلمی که بصورت اژدها بود انرا اژدر نیز گویند
ارمیا بالضم خضر ساهر اسمه بلیان بن ملکا ایا بالفتح حرف نداست وحرف تنبیه وبالمد شاید
وباشد که بمعنی تمناست که همچنین شود وبطریق کمان ایا ایا هر دو الف مفتوح بس بی کلمه
تعجب است ایرا یا، فارسی بمعنی زیرا وزیراکه اشتوا بضم الالف والتاء انکشت وانکشتوان
آشنا بالمد ضد بیگانه واشنا کنندن در آب ازیرا الف مفتوح ویا، پارسی زیراکه ابا بالکسر
نانخورشی از جنس شوربایی از هرچه باشد وبنازی سر بر زدن وسر باز زدن وبالفتح بمعنی
باکه نازی مع خوانند این خاصه در اصطلاح فردوسی است شعر ابا شهریار الا الکمکس
جهان باخت این روز کار کهن ایلا بالکسر نام مبارز افراسیاب افزا وزن عدا الا فزاینده
وبیفزا آس بالمد مانند چنانچه گویی شیر آسا وحور آسا وخایع که عربی رحی با وهندوی
جهنبالی گویند وآسا بحثی چنانکه دل آسا وخطه آسا وقیل غیر مد بمعنی خایع ایطا مکرر
آوا وزن آسا آواز گویی آوخ حرف که زاست حذف کرد چنانچه آرا اراند اوسنا صحیح
یعنی آرایند واندایند وستایند انکشتوا الف مفتوح وکاف پارسی مضموم نالی که بانکشت
بزنند استا بالکسر ستایش وستایند وبمعنی او بستانی وبفتح الف کتاب مغان که آنرا
تفسیر زند گویند چنانچه زند استا واستا زند گویند که اختراع زردشت است الوا

بالکسر

صبر

بالکسر رستنی است تلخ تازیش خوانند هندویش کنوار اسما بالفتح نام معشوقه سعد ونام امیر
المومنین حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهما که امیر المومنان حسن را زهر داد و کشت
ونام بنت ابی بکر رضی الله عنهما راویه احادیث ونام بنت عیسی راویه حدیث طلوع الشمس
بعد الغروب ونام معشوقه سعد که او را اسما بنت اسما گفتندی شعر سخن برآست که مانند زلف ترکیتی
که یادگار نیم اسما بود نکوز اسما انکزوا الف مفتوح وکاف مکسور جایی که گوسپندان بنشینند وباشند
وباکاف وزا هر دو فارسی نیز ودر فرهنگ نامه قاضی ظهیر دلوی بضم کاف است وبالضم الف
نیز انوشا بالفتح وواو پارسی مذهب گبران افدستا وافدستا کلاهما نیکوترین ستایش
خدا عز وجل آهن ربا بالمد سنگیست که آهن را بخود کشد چنانچه کاهرا کهربا عربی مقناطیس
خوانند آب ولعاب صایم وخون تبس اگر بر آهن ربا الآید هرگز جذب آهن نکند اب ابستا ط
صحف ابراهیم علیه السلام ایدا همان ایلا مبارز افراسیاب ایتیا وزن کیمیا بیایید شما
هر دو لفظ تازیست اندا وزن فردا یعنی کاه کل کردن واندایندن ای کاه کل کنندن وکاه کل کردن
ابرسا بالفتح بیخ سوسن افاقیا شلم کیکیر امیا بالفتح همان سیم که عربی حره خوانند اقلیما
بالفتح ثقل جسد زر ونقره ونحاس که بعد گداختن در بوته مانده وان تیره دران باشد ونام
دختر آدم علیه السلام که بجباله هابیل بود ارفا بالفتح جای منگاه ترکیست ایا بالفتح کف دست
ترکیست ارعا بالفتح آب جوی واز آغاز اوخکا ستیش ترکیست الا بالفتح عربی بدان وآگاه باش
وترکی ابلق اتا بالکسر پدر ترکیست اغا بالفتح مادر ترکیست انا بالفتح بزرگوهر ترکیست
آخر باست آب بالمد معروف که عربی ماخوانند ومدت ماندن آفتاب در برج اسد که فارسیان
یکماه شمرند وآنرا آب ماه وآبان ماه خوانند وابروی ورونق وجاه وفیض وعطا ورواج
ورحمت وآفتاب در اسد اشکوب الف مفتوح وکاف مضموم وقیل واو پارسی پوشش
خانه از سقف خانه بالمد ایضا اکب الف مفتوح پارسی ساکن زخیارج وعذاب کاف مفتوح نیز
آشوب بالمد وشین معجمه وواو پارسی فتنه وغوغا وشور که عربی غلغله وغوغا خوانند آسیب

بالمد و با پارسی پرتو و دو تن که بر هم سایند و یا پهلو به پهلو صدمه بلکه بکر را رسد و کوفتگی حاصل کردد
و سر کشته اتروب وزن زقوت علتی است که بر اندام پیدا شود و پوست را داغ کند و رَدْ
نیز گویند هندوی دَدْ نامند اسلوب الف و لام هر دو مضموم نام حکیمت و از اطعمه چیزی نیز
آسیاب بالمد و سامی موقوف آسیای آب باشد که بآب بگردد و آن معروفست ارجاسب
الف مفتوح و با، پارسی نام پادشاهی که بیت وانند پسر گشتاسب شاه را در جنگ کشت و سمال
با فریاد کر دختران گشتاسب شاه بود دند در قلعه محبوس ساخت آخر پش اسفندیار منهزم
گشت آفتاب بالمد معروف که عربی شمس خوانند و روز چنانچه آفتاب ای ها روز و سراب
بهر سه معنی آمده است آذرگشسب و آذرگشب کلاهما بالمد و اول شین معجمه و سین دوم مهمله
و غیر شین مهمله نیز آتشکده گشتاسب پادشاه که دین مغان داشت و آن در بلخ بود که سکندر
آن آتشکده را خراب کرد و گنجهایی در و بود برداشت و نام واضع آتش پرستی و آتشکده گشتاسب
پادشاه حواله او بود و او شاگرد زرتشت بود افراسیاب بالفتح نام پادشاه ترکستانی که بعد از کشتن
نوذر پادشاه ایران زمین و دوازده سال بتغلب ملک ایران زمین فرو گرفته بود پس طهماسب
پادشاه ایران افراسیاب را بصلح یک تیر پرتاب آرش از ایران زمین بیرون کرد و بازبترکستان
فرستاد و معنی این اسپان یابنده و اسپان بیاب افراس آب اسواران ای که عربی خیل
بفتح حا خوانند و اسپان دریایی اندراب نام شهری بسر حد خراسان و هندوستان و هر چه
میان آب بود و دراب ازدب بر وزن اَنبُر ای بکیر و نکشی اشهب بوزن مرکب ای اسب
سپید و کلگون رنگ اصطرلاب بالضم ترازوی آفتاب و آن حلقه که بدان موازنه ساعات
بشناسند و اسطرلاب پیش از آن نبود ارسطو و بلیناس و حکمای دیگر پیش سکندر از جام
کیخسرو باستخراج وضع کردند و صطرلاب و سطرلاب و صلاب نیز گویند آسط ترازو و لاب
آفتاب بزبان یونانی ارنب بوزن اشهب ای دارویی که بر بهایم گویند و بتازی خرگوش
اسرب الف و راء مضموم و باء پارسی کرتازی آنک خوانند و هندوی سیب گویند

آخ تاتات انکفشت بوزن برجست پرده و تنه عنکبوت اشارات جمع اشارت نام کتاب
ابی علی سینا آفتاب پرست الف ممدود و بای دوم فارسی گل نیلوفر و جانوریست مانند کرفش
دراز تر از وی تازی حربا و بوقلمون خوانند و قیل هر یکی کر از روی باشد آفتاب پرست بود
اصنت پارسیان بمعنی ساباش و شاباش استعمال کرده اند ابنت الف مفتوح با، مکسور
حامله و نهفته جا و بالمد نیز اکفت باید و غیرند کاف مکسور بلا و رنج و شدت ناگهان و کاف
مفتوح نیز آبدست بالمد و با موقوف استنجا کردن باب و شیرین کار و پاک و زاهد آذری دخت
نام دختر ملکشاه پرویز که شش ماه ملک راند اذرپرست بالمد و با، پارسی آتش پرست اردی بهشت
الف مفتوح و دال مکسور و با، پارسی بوزن السبی فرست مدت ماندن آفتاب در برج ثور
پارسیان یکماه شمرند و نیز روز از ماه اردی بهشت و در فرهنگ حسینی بضم الف سطورست
و شیخ واحدی نیز بضم الف آورده هر که بفتح گوید غلطست اوت واو پارسی او ترا او بتو
نیز اسطقسات الف و طا و قاف هر سه مضموم و سین مهمله مشدد جا بطبع که عربی عناصر
اربع خوانند بزبان رومی اسطقس ات است اُلجَب بر وزن برجست الی طمع و حرص بجیم
تازی نیز انزروت بفتح الف صمغیست که بدان زر حل کنند عربی عنزروت گویند انگشت
کاف پارسی مکسور پارسی زگال که سیاه شوم باشد و گویند زگال آهنگران افت بلا، ناگهانی
و ناگاه حادثه اباف بالکسر والفتح جامه سفت و پت بالمد ایضا آهن جفت انکه زمینها
بدان شدیار کنند هندوی انرا پهالی گویند اصابع القینات فلجنگ اغافت بالفتح گیا هیست که
هندوی اکاس بیل گویند آت بالمد گوشت و غیر مد ترکیست اسپ را گویند انت بالفتح بزبان
ترکی گوسپند که عربی شات خوانند است و ایت کلاهما بالکسر و فتح سگ لفظ ترکیست اوست
الف مضموم و واو مفتوح شرم لفظ ترکیست ایت الف مکسور سرخاب ترکیست ارقت بوزن فرقدیست
ترکیست ارمت الف مفتوح و میم مضموم امرود ترکیست اِرت بکسر تیرکوچه ترکیست انکت بفتح
الف و کاف مکسور سرخاب ترکیست اداست بند ترکیست اوزث بالفتح غول آخر جیم اَمَوْج

بوزن محمود طعامیست از صد سپید و مطبوع می‌سازند و قبل بوا و بپارسی وان حلوا مانند قرص آفتاب
و بغایت نرم انرا سوده با مزعفری خورند و در اصطلاح فارسی قند عبارت از ایلوج است
وانرا با خود سم تشبیه کرده اند اُوَلیج وزن سوکند میوه ایست که اندرون او ارزن است اهل هند
انرا الهوس کویند و بضم همزه نیز اکیج بالمد و کاف پارسی عصیب وان طعامیست که روده را
بکوشتابه و برنج پر کرده بپزند وانرا اجکر الکن نیز کویند اکج وزن ارد قلابی بود آهنین بسر چوب
وصل کنند تا بدان یار بالای اج از یخدان بکشند الفنج وزن افکند بمعنی جمع کردن و بمعنی ازای جمع
کن اوج بوزن موج ای بلندی و هوا ارج بوزن خرج ای اندازه و قدر واز روناد ان ایرج
بالکسر شاهزاده ایران پسر افریدون که پدر او را ملک ترکستان داده بود را کی نیز مکسور ارنج
بوزن اکنده آن استخوان بلند بر سر بندگاه بازو ساعد بود که عربی ازان مرفق خوانند انموزج
بالفتح نمودار و مانند و چاشنی اسفنج بوزن اسپند همان اسپند و ابروده ارج بوزن ترج
پرنی ایست که شکار کنند اسفیداج الف مکسور و یاء پارسی سپیده آهنج بوزن آهنگ انداخته کویند
با آهنج ای بیند از الخ بوزن ارنج بیرون کشیدن و بیرون روی اوداج رکهای باریک و رکها که همواره
بجهند اتنج بضمتین وام اج همزه مضموم کرد آباج بالمد و جیم پارسی آن خاک که نشانه تیر برو نهند
والت بزرگان وکشاورزان ایج یا و جیم هر دو پارسی همان هیچ بالضم نیز آخشیج بالمد و جیم
پارسی نامها و ضد و عناصر اربعه یا نیز نامیست اوباج واباج کلاهما الف مضموم با واو بغیر واو
همان اماج و اشی است از دبه میسازند میان لحظه میشود ابنج بوزن ابجد نغزک هندوی انب
کویند با خا . بجه ابخ نیز اوکاج بالفتح حلوه ترکیست اوکنج پیمانی لفظ ترکیست آغاج درخت
ترکیست ارتوج بوزن فرسود سبزه ترکیست اشج بالفتح دیک کلان ترکیست اورج بفتحتین
ترکیست روزن اورکوج بفتحتین کوبان ترکیست اجاج بوزن الماس ابریشت ترکیست بضم الف
نیز آخوخاشت ابوالملیح چکاوک و راست قرح نام آخناخنوخ بوزن فرتوت نام پیغامبری علیه السلام
ارنج بروزن برف کوشت پاره و دانه که بر تن مردم زیادتی برآید و در دنگند عربی ثولول خوانند

هندیا

هندی مسا کویند با الف ممدوده و زاء پارسی مفتوح آژخ نیز کویند انجوخ بروزن امرود آژفته روی
وکاهندی روی و شکنج اندام را کویند استاخ بالضم کستاخ آوخ الف ممدوده و واو هر دو مفتوح
در لغت تازی حسرت خوانند اسپناخ الف مکسور و با مکسور سبزه ایست که در هند پالک کویند اخ
همزه مفتوح آفرین چنانچه کویند اخ اخ آفرین آفرین و تشدید جا تازی برادر کویند اصطخ واصطخر
بفتح همزه نام شهری است در سرحد روم بکسر و ضم الف نیز آخر دالت ایزد بالکسر خدای تعالی
از اوستاد خود بپارسی ساعت ارند الف ممدوده و غیر ممدوده نیز و را فارسی هر دو مفتوح کل که
میان دو خشت بود اورد بالمد واو مفتوح و مضموم جنگ و کارزار و جلگاه و فردوسی کوید و قیل
بمبارزت کوشیدن اید بالکسر آهن که زمین زراعت بدو پاره کنند و سپار نیز کویند هندوش
بهالی نیز کویند اسفند همان اسفنت اندرخورد رای دوم مفتوح زیبد ولایق ایند بفتح الف
و نون اول بمعنی اند در اعداد مجهول که میان سه و ده است و سخن بشک افتاد هند برخاست
و دور شد بضم الف نیز افند خصومت و جنگ بالمد بوزن اکند نیز کویند افند الف مفتوح
و فا ساکن مهتری و فروبهار شکفت که عربی عجب خوانند و باشد و صادر شود افد بفتحتین نیز
اند بوزن چند بعنی همان چند بعنی شمار مجهول اندک از ده که میان سه و ده بود و سخن بشک کفتن
چنانکه ان چیز چنین است و یا چنان ایند نیز کویند آباد بالمد آفرین و رحمت و آبادان باد
و رحمت باد بر فلان نیز آفرین بر فلان و ضد ویران اندود بوزن فرسود در کرفته بچیزی یعنی ملمع کرده
امرود بوزن اندود نام میوه ایست که مرود بوزن فرود نیز کویند الوند بوزن دربند نام کوه ایست
بلند آزاد بالمد درختیست و در دستور کوید سرو و سوسن و ضد اسیر و بنده و بمعنی علی حق جدا و در حیرت
که هندوی بلکاین کویند استاد بالکسر تیام و بالضم ماهر در هر کاری و آموزنده و معلم علوم و بهتر اوستاد
بزیادت واو نیز انکزد بفتح همزه و کاف مضموم پارسی آنکوزه که اهل هند او را هینک کویند اشغد بوزن
امرود هیزم نیم سوخته اراوند وارند کلاهما فر و زیبائی و نام دجله و نام کوهیست بیک فرسنک
از همدان جانب مغرب و در عجایب البلدان و در دستور مسطور است که بر این کوه در یک فصل حالت بود

بر قله زمستان و بر صفحه ربیع و در دامن تابستان اهنود بوزن فرمود اول روز از فروردین
اشتود بوزن فرمود دوم روز از فروردین اسفندمد سوم روز از فروردیان ایرد بیست و پنجم
روز از ماه اشتاد بوزن ارشاد است ششم روز از ماه بسین مهمله نیز اورمزد داو و رای موقوف
ستاره ایست در ششم آسمان که عربی مشتری خوانند و اسد کویند اورمزد اول روز از سال است یعنی
روز نخست از ماه و او را سور مزد نیز کویند ارجند الف مفتوح وجیم موقوف عزیز وگرامی حرکت بر جیم ارجند ط
غلطست ارد بضم وفتح الف ارد و بیست و پنجم روز از ماه اردیبهشت بیت سر رفت سوی سیاوش
کرد ای ماه سفندار در روز ارد استخوان رند همای وان جانوری معروف جز استخوان بوسیده
و ریزیده نخورد و بر سر هر که سایه افکند آنکس پادشاه گردد آرد باید توانند وآرد که عربیش
دقیق خوانند ابکند بالمد و با موقوف آن مغاک که از کثرت سیلاب بر زمین افتد وگوکرد داسکندر آباد
الف بکسور نام شهریست در حد جنوب بنا کرده اسکندر امید الف مضموم و باء فارسی چشم بهر داشتن
از کسی و بعضی میم مفتوح کویند نخست اصح است ابزود بوزن افزود است سنبل که هندویش جهره
کویند افرند نام دختر گشتاسب ام القلاید شارستان زرین اجمود بوزن فرمود ای جوایت
بدرک که جواین خراسانی کویند اقلد بالکسر کلید آزند اوزند لیک در ترکیب آخر ذال است
اسفندارمذ مدت ماندن آفتاب در حوت فارسیان یکماه شمرند و آنرا اسپندارمذ ماه خوانند آخر است
اختر بوزن برتر منزل نهم ماه از ماه وان بیست و هشت منازل اند و همه اختران را نیز کویند
و فال نیک و علم و رایت و ستاره و نام فرشته ایست که در عالم آمین کویان میکردد هر قولی و فالی
که با آمین او مقرون شد باجابت انجامید بارادت الله تعالی شو با فالی که از بازیچه برخاست
چو اختر درکذشت آن فال شد راست آذر بالمد آتش و آفتاب در قوس که آنرا آذرماه خوانند
هندویش پوست و نام ماه رمضان و نام جشن مغان وان نه است اخکر بوزن اختر کاف
پارسی انکشت افروخته و سوزان آذر بالمد نام پدر ابراهیم علیه السلام آذر بت تراش کفتندی
دیگر طبع افسر بوزن افکر ای تاج سر آزار بالمد مدت ماندن آفتاب در برج حوت

گراهی ط

هنوز

هندوی انرا چیت کویند اسر بالکسر برده و مطیع آغار بالمد زمین که نم بدو در رفته باشد و آنچه نیک
سرشته شود و حرکت کویند آغار یعنی بد حرکت ابنر الف بالفتح بای مضموم بر وزن بربخ یعنی سنداس
که عربی کلبتان کویند ابنور نیز اژیر وزن وزیر زاء فارسی زیرک و هوشمند و هوشیار کردن
و بزبهر کار و بانک زدن و غلبه وان شبی که در وآب باران کرد آید افدر و افلد کلاهما
برادرزاده و خواهرزاده اماره بالمد و کاف پارسی محاسب و نویسنده آذغ جایی که بسیار
پادشاهان جمع شده باشند انبیر بوزن زنبیل یعنی پر کردن و انباشتن و کل تر و خاک
وکویند چیزی که در بام اندازند و میان دیوار بدارند آیور و آلور کلاهما الف ممدود و یاء
فارسی خشت پخته کویند چ ابور کرد یعنی بالا خشت کج مالید اوبار بالفتح خانه و بیفکند و کویند
باد بار ای بیفکن فرو بر آهار بالمد بثت جامه که جولاهان در و ریسمان تنیده کرده جامه باف
مالند تا شقت نماید تا رنک و جلا دهد اهل هندش پان و ماندی کویند آور بالمد یقین
وصاحب چیز کویند دلاور و جنک آور و آرنده و بیار و بمعنی اثر فاعل ایدر بابای فارسی و دال
مفتوح اینجا و اینک اوکنون بفتح الف استر باید و غیر بطانه که زیر صدره و قبا زنند یعنی استر
قبا و غیر ان و سین موقوف اندرخور همان اندر خورد که مسطور است آخور بالمد و واو پارسی
علف کاه ستوران و جای بستن شان افزار بوزن اخبار یعنی آلت چیزی چنانچه کویند دست افزار
و دیک افزار که بدان دیک خوش کردانند آچار الف ممدوده و جیم پارسی معروف که با نان خورش
خورند و آنچه خوردنی ترشی و خوش ترشی بود این لفظ مشهور است انور بالفتح حرص آز
در بالمد نیز اسفندیار بالکسر ماندن آفتاب در حوت فارسیان یکماه شمرند و آنرا اسفندیارمذ
ماه نیز کویند و نام پسر کشتاسب که در راه هفت خوان دز روپین را فتح کرد و ارجاسب را کشت
و خواهران خود را از ان دز خلاص داد هم در حیات کشتاسب بتیر دو شاخه از دست
رستم بن زال کشته شد اسیر کرفتار آمار بالمد حساب آوار نیز حساب و بالمد متفوج و پریاغ
و بلند اسفندیار الف و با دو یا پارسی همان اسفندیار مذکور اردشیر الف مفتوح و دال موقوف

وباء پارسی نام پسر شیرویه بن پرویز شاه که یکسال پنج ماه در ایران زمین ملک راند و از دست
شهرازاد بزهر کشته شد و نام پسر ساسان بن بهمن اسفندیار که ملک پارسی داشت وارد و انها
کشت خلوع او را وآل او را ساسانیان خوانند و او را اردشیر بابک نیز گویند **ارزه گر** کاف
پارسی مفتوح کاه کل کر ای انکه کاه کل کند و مزدور کاه کل و اندیشه گر و متفکر **ابکیر** الف ممدوده
وکاف پارسی با موقوف آن نشیبی که در و آب باران گرد آید و عربی آنرا غدیر خوانند **ایر** نام
رودی و نام شهر است **اغیار** بالفتح غیر یار و نامحرم و دشمنان و محافظان محجوب **آکور** بالمد
خشت پخته بکاف پارسی نیز **آسون بُر** بالمد نقب زن و دزد **آزور** بالمد خداوند حرص کثیر
اژدر بازای فارسی مار بزرگ که عرب آنرا ثعبان خوانند **اشترخار** و **اشترغار** کلاهما بالضم
درختی خود زد خار دار که اشتر فربه کند شترخار و شترغار و اشترغار نیز خوانند اهل هند
جوانه گویند **اکسیر** داروی کیمیا است که بدان زر و نقره سازند **انگار** بالفتح وکاف پارسی
ای تصور کن و در شمار و تصور کننده **انگار** باشند گمان شدن **انداپشکر** باکاف پارسی
کاه گل کننده **اسکدار** بالضم اولاغ که برای او بهر فرسنگ اسبی و توشه مهیا دارند تا چون
ازین اسب فرود آید برون شیند **اسکوار** نیز گویند **اثمر** بوزن افسر آن جانوری که
در عهد سلوان شاه برون آمدی مانند سگ بعد از آن برون نیامد است پیش از آن هم
کس خبر نداد **ابر ناخور** انکه در یخ خور بود **آیمر** بالفتح آن آهن که مزارعان بدان زمین
زراعت کنند **اقشنقر** بالمد آن شقر سپید و شقر سیاه را آقشقر و آن جانوریست
وگویند شکره ایست و آن بر دو نوع است سیاه و سپید ترکان غلامان را بدین نام خوانند
آبشخور و **آبخور** کلاهما بالمد خوردن آب **اشتر** الف و تا مضموم معروف که تازی بعیر
خوانند و انگشت **ازبر** بالفتح و زبر غیر الف و ضبط و یاد که عربی حفظ خوانند **استر**
بوزن برتر بچه مادیان که از خر زاد بود این وضع فرعون علیه اللعنة است و آن جامه
که زیر آورده قبا و امثال آن دوزند و آستر بالمد همزه نیز برای ضرورت نظم خوانند اند

افشار

افشار بالفتح سرافشار بسین مهمله است الف مفتوح و فا ساکن بهر ریزش و ریختن **اگار**
بالفتح والتشدید باغبان **الفار** بوزن انگار رای تخت ترکیست **ار** بالفتح مختصر اگر و بعضی یا که
برای عطف است و نیز مختصر اره که بدان چوب پاره کنند **انار** بالفتح میوه ایست در غایت شهرت
که عربی رمان خوانند انکه بالف ممدوده خوانند محض غلطست **ازهر** بوزن برتر یعنی سپیدتر
و آن سپیدی که بزردی و سرخی زند و تابنده **ابریر** بوزن برکیر یعنی زر خالص **اشقر** بوزن ازهر
اسب سرخ که بزردی و سیاهی زند و فشی و دم همرنگ او بود **اخضر** بوزن افسر یعنی اسب
و نیزه و سبز **انمر** بوزن اخضر اسب پلنگ رنگ **اذفر** بوزن افسر ای بویناک چنانکه
مشک اذفر ای مشک غالب بوی و خالص **اژیر** بوزن وزیر زا فارسی و را موقوف آگهیر
و آماده کردن لشکر و هوشیار و غلبه و بانگ زدن و هوشمند و زیرک **اموزگار** بالمد و واو پارسی
و را موقوف و شاگرد و معلم و آموزنده **اذن الفار** نام دارویی است که هندویش موش کن
گویند **اذن الحمار** گیاهی است که بیخ او چون گزر شیرین بود و خر زند **اسقنقور** بالفتح
جانوریست که بیضه در ریگ نهد از و ماهی باریک متولد شود **سقنقور** بغیر الف نیز گویند
و گویند بعضی ماهی است بغایت گرم مزاج که برای قوت باه در کار بندند **اسیر** بوزن امیر
یعنی فلک دنیا و کره ناری که عنصر اعلی عناصر اربعه است و قبل فلک الافلاک و بلندی هرچه
باشد و کره آتشی که نزدیک آسمانست که چرخ اسیر نیز گویند و سرشک و آفتاب کذا فی
الضمیر **ازیاد اصطخر** بکسر الف و ضم و فتح طا نام شهریست که مذکور شد **اولکر** بالفتح پروین
ترکیست **ار** بالفتح مرد لفظ ترکیست **اجغر** گرانی ترکیست **اذبر** ارزان و ازران ترکیست
اوکدر بیاموز ترکیست **ایغر** کش ترکیست **اور** بالف مفتوح واو مضموم خروس **اورالف**
ولام هر دو مفتوح بوم ولام مضموم ترکا و جیجون ترکی **ایلندر** بالفتح نماز دیگر ترکیست **اغز**
بفتحتین دهان از اندک و بکسر علی زبان **اریغر** بالفتح ناپاک ترکیست **آخراست**
اندرز بالفتح وصیت و پند و تنبیه و دال نیز مفتوح و راساکن است **ارز** بوزن فرحی

یعنی بها و عظمت و قدر و مرتبه اندوز بوزن افوز ای حاصل کننده و گرد و چیزی دور کننده چنانکه غم
اندوز ای غم دور کننده و بمعنی جمع کن انباز الف مفتوح و نون ساکن ای شریک و سهم و سهیم برافروز
بوزن اندوز با واو پارسی روشن و تابان و روشن کننده و بمعنی روشنی بکن آذرافروز بالمد و واو
پارسی آنچه بدان آتش افروزند و آتش افروزنده و آتش بفروز آز بالمد حرص و امل و طلب و خواهش
البرز بالفتح نام کوهیست میان هند و ترکستان در غایت بلندی و نام پهلوان الدکز بالکسر
و کاف پارسی نام پادشاه است ایلدکز بزیادت یا نیز گویند آه یوز بالمد جستن و طلب چیزی
کردن آغاز از نخست و زمانی که در و اب رفته و تنگ سرشته و آغار برای بهله چنانچه گذشت
اورمز بالضم و رای موقوف سیاره ایست در ششم آسمان که عربی آنرا مشتری خوانند اسپروز
الف مفتوح و سین ساکن و واو پارسی نام کوهی اسفندیار بالکسر همان اسفندیار ند و اسفند یار
مسطور انجاز الف مکسور و یا ساکن نام شهری که در ان همه ساکنان ترسا باشند و ان در ولایت
فرنگ است اهواز بالفتح نام ولایتی است که هوای او مخالف است عقل را کم کند و سودا بیفزاید و انجا
کژدم و مار بسیار بود و نام شهریست مخصوص انکز بالفتح و کاف پارسی صمغ گزنده و کروپ فیل که
هندوی انکس گویند ایبز بالمد و زاء فارسی سنگ آتش و دارویی که آنرا بوماداران گویند
ارنواز بوزن سرفراز ای نام زن ضحاک ماران انجاز بوزن انکار با جیم ابجد و عدم راست
کردن و نام شهری انگیز الف مفتوح کاف و زاء هر دو پارسی نام پادشاه خوارزم ایام البجوز
هفت روز است سه روز از آخر ماه شباط چهار روز از اول ماه آذر النار بالکسر تاخت
انجاز نام ولایت ترکان است الا الف مع الواو والضم البرز الف و یا پارسی هر دو مضموم فوج ترکی
اغز بمعنی دهان از اندک اُوُرز ترکان و چون ترکیب اوکوز بضمتین کاو خصی سین
اوس بالضم امیر السبوس بکسر الالف و با و هر دو پارسی میدان و قیل بفتح الف و کسر با اویس
بالضم و واو مفتوح نام ولی که از قرن بود او را اویس قرنی گویند و ممدوح خواجه سلمان شاعر
و کرک اَدَبَس اسب که نه بور بود و نه کمیت اَغبس آنرا که سمند گویند و بضم الف نیز الماس

بالفتح

بالفتح گوهریست که هندوی هیرا گویند طبع وی سرد است و خشک و بمعنی تیغ آبدار و آبگینه نیز گفته اند
و جنسی است از پولاد چنانچه در دستور الشعرا واضح است آبنوس بالمد و غیر مد چوبیست معروف
سیاه و ام که از بیان نبیند و بجنّه برون برون ایاس بالفتح ایاز که غلام و منظور سلطان محمود
غزنوی بود شعر محمود بمرگ خود نمود دست ٭ کو گشته غم ایاز ست ارس بر وزن فرس نام رودی در آذربیجان
روان است آس بالمد آسیا و امرود و ریحانی خوشبو و مبارک و او از آس کردن غله و مورد بهند
موربون گویند کذا در فرهنگ قاضی ظهیر دلوی الکوس واو پارسی نام مبارزی تورانی مقتول
اشکبوس بالفتح و کاف موقوف و واو پارسی نام مبارزکانی که بزخم تیر رستم کشته شد انکس
بالکسر نام دوازدهم از شکل علم رمل که شکل اینست ⁝⁝ شعر ای جمله خصال خوب سیرت بشنو
این شرح و صفت شکل دگر ٭ چون به بینی وفرد دگر ٭ شکل انکیس دان و از و مکذر اقلیدس بالکسر
و سین مهمله کتابی مصنفش در علم حکمت اقلی کلی و ذکس هندسه افسوس واو پارسی سخره و دریغ
و نام مدینه که پادشاه او را دقیانوس جبار گفتندی اطلس کرک و بیره و کرگ رنگ و جامه ایست
ابریشمی مشهور و در اصطلاح بسجاقیه نان تنک بدو تشبیه کرده اند ابس بالمد و با کسر با نام
شهریست ارسطالیس نام حکیمیست که هم استاد زاده هم وزیر ذوالقرنین بود و در علم مخصوص
شاگرد افلاطون بود و او را ارسطو و ارسطا و ارسطوی نیز گویند اس بالضم عقل اسکندروس
بالکسر و نام گیاهی است که بوی دهن خوش کند و قیل سیر اندلس الف و دال مفتوح و لام مکسور
نام ولایتی است شین اکوش و اغوش کلاهما با کاف و واو هر دو جا فارسی کنار و نام
غلام آتش معروف که عربی نار خوانند و قوت هاضمه و رونق و رواج کار و گرانی نرخها
اندایش کاه گل که بمالند و بمالیدن و اندودنی اغالش الف مفتوح و لام مکسور کسی را بر شورانیدن
و سوزش در چشم آوردن و مرد سلیم را اُوباش الف ممدوده مردمان از هر جنس آمیخته و ناکس
و دنی و عوام الناس اکش الف مفتوح و نون مکسور برآوردن دیوار و جز آن آرش الف
ممدوده سلاح و سلاحدار پادشاه ایران زمین که تیر حکمت را است کرده بود که دور تر رفتی و خطا

اکنش
سوراخ

نکشتی آذرخش بالمد آن آتش که از آسمان افتد عربی آن را صاعقه خوانند آلایش بالمد آلودگی ارنبش
نام ندیم ذوالقرنین آش بالمد آشام از هر چه بسازند نسبت با آن کنند و آن مشهورست و در روضه
اشک و باران مسطورست اقلیدس بضم الف نیز کتاب در علم حکمت اوش واو پارسی نام شهریست
میان ماوراء النهر و ترکستان الکش بکسر الف و دال آنکه از مختلف جنسی زاده شود چنانچه
از جانب مادر ترک و پدر هندو یا برعکس آن و آن اسب که از جایی ترکی و از جایی تازی
بود ابرش بوزن برش اسبی که از هر رنگی باشد بروی نقطه بود ایاغورش کندر دشتی اخیروش
کندم دشتی و بسیار مهمله نیز ارش بوزن فرس مسافت دو دست چون فراز کنی و باز دورش
بغیر میم نیز و نام سلحدار طهماسب شاه ایران که تیر حکمت راست کرده بود و نام پسر کیقباد
و برادر کیقباد بالمد نیز آذیش بالمد و یا پارسی آتش ارقش بفتح یکم و کسر سیوم کاروان
ترکیست ادش بفتحتین نام و سیم نام اوزیش بالفتح جان و تن و سوترکی اوکوش و اوکش کلاهما
دوستان اورش بالفتح جنگ ترکیست الیمش شست ترکیست صاد اصابع اللصوص نام
گیاهیست که هندوی اتنکی گویند و جوز انگلی گویند اصابع المصوص نیز خوانند ضاد ابرص
کرفس اما الاحرص خاطیع اسد الارض تخم زیتون دشتی عین اکسع اسبی که از آنجا ده اشی
سپید باشد اسرع خطهایی که در کمان افتد و کریک سنج در تیره باشد اج تلخ و شوریش
و ترشی غین آزغ الف ممدوده و زاء معجمه مفتوح آنچه درخت خرما ببرند اروغ و ارغ
با واو فارسی و غیر واو نیز اباغ کاسه و پیاله اباج نیز گویند امیغ الف ممدوده و یاء پارسی
آمیخته و سرشته آروغ بالمد و واو پارسی بادی که از گلو بر آید از خوردن نقاع یا چیزی
نقاع را آرغ بالمد بغیر واو نیز امرغ بالمد و میم مضموم و مفتوح قدر و قیمت و بها و عظمت
و عزت و آبروی اناباغ وزن اناباز چون دو زن در حباله یک مرد بوند هریکی از آن دو زن
دیگری را اناباغ بود هندوی سوکن اریغ الف ممدوده و یاء پارسی دردی که از کسی در دل افتد
یا از سخن ناشایسته و یا از وحشت بغیر یاء پارسی نیز ابخوغ بوزن افزود یعنی گرفته

وشر نجیده و ترنجش و گرفته رو و شلخ اندام و انجوغ نیز گویند اشترمرغ بهیمه ایست وحشی که
عربی از آن نعامه الغ بضمتین بزرگ الاغ بالضم اسب و توشه مهیا و الاغ و اسب خورد و میانگی
نیز اوقشلغ قاف و لام مکسور و هوشمند ترکیست ارساغ زرد ترکیست ایغ بالفتح خرسی
ترکیست اوتاغ بالفتح خرگاه ترکیست اوجاریغ بالفتح بازار بان ترکیست اغوغ الف و راء مفتوح
در ترکیست آقوقا اسقف الف مفتوح و با پارسی نیز مفتوح و سین دوم مضموم میان
الف و قاف مضموم زاهد ترسایان و سقف بغیر الف نیز و انجیل خوان و راهب زنجیر پوش و پیشواک
ترسایان قاف انبیق بوزن زنبیل الف مفتوح سرپوش قرعه که دیگ طبیبان است ایلاق بالکسر
نام شهریست و نام بخاری و مقام نشستگاه سلاطین بزمستان و قیل شابستان بفتح الف نیز
املاق درویشی و نام ولایتی است اغرب و ترکمان ابوسوق میدان گوی باختن اغراق غرق کردن
و مبالغت کردن در مدح اباق الف مضموم کسوتیست مشهور مثل قبا و نان تنک را بدان تشبیه کرده اند
اشلاق بوزن افلاک مقام نشستگاه سلاطین در هوای زمستان اباق پیاله و کاسه اباغ نیز
ازرق بوزن ابلق ازرق کبود و نام خطی از خطوط جام جم بود اولق بروزن ازرق پریشان
و برهنه و مجنون ایوق گریزپای احمق نادان و بیهوده گوی و هرزه گرد تازیست ارقودق جوزا
لفظ ترکیست آوق بالمد و غیر مد سپید اوجغلاق برکه لفظ ترکیست انوق بودن افوق وحشی
ترکیست ابرق بوزن ابلق کحیل اوریاق بالضم زدن ترکیست ارتوق بالفتح یار ترکیست
الاوق بالضم همان الاغ که مسطورست اصاق بالضم سنگ ترکیست بالفتح یار ترکیست
ارق لاغر ترکی است اناق بالمد یلکها کاف انک بالمد و نون مفتوح ضد اینک و غیر مد
نیز و مصنوان اینک با پارسی مصنوع این و ضد آنکه و در دستور مسطورست اینک یای عربیست
با پارسی خوانند محض غلطست اهک بروزن فلک چونه صدف و غیر آن اکاک بوزن افلاک
قیر که تازی القلی خوانند استخوان رنگ کاف پارسی همان استخوان رند ای ماهی باشد و بود
و بنداری یا پارسی نیز آموزباک بالمد و واو پارسی خداوند عز و جل و معلم علوم و آداب اورک

بالمد وفتح جیم چیزی است که عجوزکان ریسمان طناب می بندند و می آویزند وایزیج نیز خوانند هندوی
بینکه گویند ایک یا، پارسی نام شهریست نزدیک شیراز وانجا بادرنگ خوب میشود انجلک و انجک
الف مضموم وجیم مضموم نام میوه ایست لطیف اشترکاوپلنگ الف مضموم و واو موقوف وهر دو غلط
کاف پارسی همان اشترمرغ یعنی زرافه ارنگ بالمد وکاف پارسی که بدان خوشه انگور باویزند ورسنی
که بدان جامه وجز آن باویزند هندوی بلکنی گویند وبمعنی آویخته وآویزان نیز آمده است
انگ بالمد ونون مضموم ابله که بر اندام افتد و بر آید وبمعنی سرب تازی است در فرهنگ نامه حاجی
ظهیر دلوی ایکب بجای نون با وابجد مسطورست بمعنی آمد اک بوزن آب یعنی آفت اسک
بوزن ترک سین مهمله بر بدی الکا صدی والاغی اسپرک بالکسر وبا پارسی ورا مهمله دو مفتوح گیاهیست
که بدان جامه رنگ کنند انرا زریر نیز گویند اکلیل الملک همان اسپرک اتک بالمد کرم شب تاب وزجمنی آست
که خورد کانرا بر لب میدهند هندوی لوت گویند ادرنگ و اذرنگ کلاسما با کاف پارسی شلیخ
روی واندام وبلا کی و رنج افرنگ بوزن خرچنگ کاف پارسی زیبایی وفر ارژنگ وزا پارسی
موقوف وکاف پارسی آن خیار که هنوز سبز بود و پخته نشده ونیم جام ارژنگ و ازتنک
وارشنگ وارتنگ هر چهار نوع وزن فرسنگ کاف پارسی کتاب مانی نقاش که در وی همه نقوش
واشکال بود وارژنگ زا وکاف هر دو پارسی شلیخ روی اندام بامد نیز و بر جانور اوشنگ
بوزن اورنگ کاف پارسی همان اونک ای رسنی که بدان انگور و جامه آویزند الجیجک
نام بهزاد اورنگ بوزن ارشنگ کاف پارسی نام نوابی و لحنی و تخت بلند ونام عاشق
دکل چهر استرنگ بالفتح وکاف پارسی مردم گیاه وان گیاهیست بر صورت مردم تمام در زمین
چین روید هر که انرا بکند بمیرد او را واسطة الحیات خوانند چون او را بخواهند که در کار
برند گوشت با او استوار ببندند و سگ گرسنه را انجا برند سگ مذکور گوشت را بگیرد و بسوی
خود کشد بیخش بغایت نرم ونازک است شکسته شود سگ بدین رنگ همان جا جان دهد
استرنگ را بر دارند ودر کار برند کذا فی الضمیر آژیراک بالمد وزا پارسی بانگ ستوران

آژرنگ بوزن لاباد [illegible] سرمه‌ای

آهنگ الف ممدوده وبفتح ها وکاف پارسی قصد وآواز نرم در پرده سرود اتابک بالفتح ادب
آموز کودکان و هر پادشاهی که در شیراز ملک راند گویند ازان جهت که سعد زنگی اتابک سنجر
بود شبی در حالت سکر سعد زنگی دست نوکرا ماد ها هرداد بعد وفات سنجر ایشان خطاب
خود همان اتابک داشتند و برادرزادکان سنجر را پادشاه گفتند اتمک بکسر الف
نان ترکیست اژدهاک زا فارسی ضحاک مارا که هزار سال یک روز کم ملک راند واخر الامر
بر دست فریدون وکاوه آهنگر کشته شد اشتک بضم الف وتا مفتوح آن جامه که
در وطفل پیچند تازی قماط گویند بفتح الف ارمک بفتح الف ومیم مضموم پشمینه ایست
وگویند پشمینه ایست از صوف سپید لفظ ترکیست افلک بوزن الچ ای ابله انک
بفتحتین رخ ترکیست اوزاک بالفتح رگ جان ترکیست الک الف مفتوح ولام
مکسور دست وپنجاره ترکیست ارکاک بالفتح انگشت انوک بوزن ترکیست الک الف
مفتوح ولام مکسور دست وپنجاره ترکیست اوکزومک اموختن ترکیست انک بوزن تنک
دامن جامه ترکیست ارک رهرد ما، لام اوژقل بالفتح وزا و واو هر دو فارسی شتابی وبر انگیختن
هرکاری وبضم الف نیز ال بامد ماهی درم دار وافت ورنگ لعل ومعصفر که آنرا آل رنگ گویند
وماهی که انرا اسیم وسیم نیز گویند وآفتاب در نیم روز در گشت شده بارگه آب نماید وناشد
وسراب وگوراب نیز گویند واسب بور وبستان وبتازی ابلس ارو بغیر مد وکسر الف شهر ولایت
ارمائیل بالکسر برادر کرمائیل حکایت شان مشرح گفته اید انشاء الله تعالی اسماعیل نام پسر
ابراهیم پیغمبر علیه السلام ونام مردی صاحب مذهب ترسایان که نتره است پرستندی واسماعیل
بدو منسوبند اکلیل الف مکسور بوزن جبریل تاج مرصع ومنزل قمر وابرا اعزل بوزن افضل
ای بی سلاح ویکی از دو سماک ای سماک اعزل وسماک رامح است وکژدم وابر بی باران وبی تقاطر
اغل بمد وضم غین شبانگاه گوسپندان اغیل بمد التفات یعنی بگوشه چشم نگریستن آخال
بالمد سقط چیزی افکندنی ای افکانه ایل وزن قیل قافله وان بارد رختیست که در عرف

ایلاجی کویند وان بر دو نوع است خرد و بزرک خرد سپید و بزرک سیاه ایل نام خدای تعالی
وبیت المقدس اجل بالمد وضم یکسو ر آن جهان اجل ضد وی وآروغ ارادازی که از کلو
برآید اغال بالفتح تیز کردن و تحریص و اغوا فرا اسفول بالکسر با واو پارسی تخم معروف سرو که عربی
انرا بذر قطونا خوانند آبل بالمد میم مضموم نام شهریست اردبیل الف مفتوح دال موقوف و با پارسی
نام شهریست بحد آذربیجان انکل الف مفتوح و کاف پارسی مضموم کوبل کریبان و تکمه کلاه ارجب
بوزن احمق اسپی که یکپای او با یک محل سپید دارد ان از عیوب دلخوش کفته اند ایلول
بالفتح ولام مضموم اول ماه زمستان وآخرین ماه خریف اختا سهیل بالضم دو ستاره اند یکی را
شوری یمانی نامند نزدیک سرطان اند ادغال بالفتح الف ضم غین پسر ترکی اویله بالفتح وقت
نماز پیشین ترکیست ارکال بالفتح فرزند و ولایت ترکیست ارکال بالفتح زنخدان ترکیست
امکال بالفتح برنج راکویند اویوغل بالفتح و یا مضموم درخوب ترکیست ایتکال الف ولام و تا
هر سه مکسور نیز آنجل نام ملکشاه چابک انجکل بکسر میم آزرم بالمد و فتح را و جیم انصاف
و جانب نکاهداشت و اصطلاح و داد و شرم و آهستکی و خشم و کناه و جنگ و نرمی
ایستم بکسر الف و تا ریمی که از جراحت خون فراهم آید درون بر کرد و ان سرها که بر ریش
زند وان بهمه را بمیرانند اوستام واو پارسی و سین موقوف معتمد انجام عاقبت کار اشتلم
الف و تا و لام هر سه مضموم ستم و چیزی بزور ستدن و فریفتن و شالهنک و بانک و بی ابرو
ششلم نیز کویند اسپرغم الف مکسور و با پارسی مضموم و مفتوح ریحان و کویند بر ریحان تتاری
و بعضی سپرزان غم بغیر همزه و بضم همزه ادرم معروف که از ابریشم سازند وادرم زین اندام
بالفتح انجام یعنی کاری که بنظام آید و آراستکی و زیبایی و اندام که عربی جسم خوانند آرزوم بالمد
و زای معجمه موقوف نام شهریست الم الم بضمتین زود زود و زود کرد و فوج فوج و بپایی اجم
بعضی بیشه اثیر آشام بمد آشامنده و طعام آشامیدنی ارم بکسر الف و فتح را نام فردوس
و بوستان شداد بن عاد اهرم جمع هرم نوعی از خیام اجرام بالفتح ستارکان ازدحام جماعتی

وابنوسی و زحمت احام بالفتح طائفه اند صحرانشین و جمع حشم ابن سلام بشوهر بلبل ارام بالمد
قرار و سکون و رنک و نبات ای جمع ریم ای آهو ارام آهوان اخزم بوزن اکرم یعنی بریده لفظ
تازیست پارسیان بر که اند الم بالفتح و لام مضموم نام غله ایست مثل کال در بند کلنار
بسیار می شود و در فرهنگ چینی نیز مسطور است انجم بوزن کندم جمع نجم ستاره انجم ستارکان
اقنوم بالضم اصل هر چیز و نام کیوان جهودان وان سه کتاب اند جمع اقانیم ارام جمع اریم
یعنی بزکوهی و آهو و قرار کرفتن ابرام سامر علیه السلام معروف و نام سرحوض رسالت صلی الله
علیه و سلم و نام کوهیست در کرمان و نام زردشت مصنف کتاب زند ادیم بوزن ندیم پوست کوسپند
وان چرم بلغار و چرم لعل و ظاهر هر چیزی و دیده ای هر چیزی شو ادیم زمین سطح عام اوست
بر وی خوان بینا چه دشمن چه دوست ادهم بوزن درهم اسپ سیاه اقلیم بکسر الف کشور
وان هفتم حصه ربع مسکون است جمع اقالیم است وان بهفت کواکب متعلق اند هر کشور بکوکبی
منسوب است چنانکه بلاد هند کشور زحل برج جدی و دلو خانه اوست و بلاد چین کشور
مشتری قوس و حوت خانه اوست و بلاد ترکستان کشور مریخ حمل و عقرب خانه اوست و بلاد ...
کشور آفتاب است مریخ اسد خانه اوست و بلاد ماوراء النهر کشور زهره ثور و میزان خانه اوست
و بلاد روم کشور عطارد جوزا و سنبله خانه اوست و بلاد بلخ کشور ماه و سرطان خانه اوست
ازدم بوزن دردم ای ههنز ترکیست اوژم بوزن موسم انکور ترکیست اودم محلت ترکیست
اورم جنک کهار ربت ازان مطربان ترکیست الغ برم بضمتین عید فطر یون آیین
بالمد رسم و قانون آبان بالمد مدت ماندن آفتاب در عقرب فارسیان یکماه شمرند ابان ماه
کویند و یازدهم روز از ماه و رمه کوسپندان ابان بغیر مد نیز هند و تنک کویند انکدان
بالفتح و کاف پارسی مضموم سپاس وان جانوری بذال معجمه ایضا و درخت انکیزد که انکوزن
وانکیزه نیز خوانند وان صمغ درختی است که هندش هینک کویند انجمن الف مفتوح و ضم مضموم
مجمع کروه مردم و مجلس و بزم مردان اهرون نام حکیمی آسمان چرخ محیط غیر مد بیست و ششم روز از ماه

اقنوم ط

الان نام شهریست اهرمن الف مضموم و را موقوف دیو وان دیو که برای استراق سمع بآسمان
رفتن خواهد و شهاب او را بسوزد و طایفهٔ ثنویه گویند که اهرمن خدای شر و ظلمت و یزدان
خدای نور و خیرست و قول شان باطل است اهرمن بالمد نیز ارمان بوزن رمان ای دریغ که
آنرا حسرت خوانند ارمان خوار حسرت خوار ایرمان بالکسر خانهٔ عاریتی وانچه عاریت بود و دریغ
و نهایت دریغ آهون بالمد نقب زدن ای دزد زمین کن وانکه در زمین و یا در دیوار نقب زند
ایوان بوزن میزان یعنی صفه و طاق و نشستگاه و جایگاه بلند و بلندی بفتح الف نیز ایران
وزن ویران نام ولایتی است که بطرف آب آمون ولایت خراسان و عراق و فارس و کرمان
و اهواز و طبرستان و بیشتر حدود شام و این همه دار الملک ملوک کبار عجم بوده است و در بخشش
ایرج آن را نمودن آیین بود آمون بالمد نام لب آبیست و بر ولایت زمین ایران و میان خراسان
و ما وراء النهر است و بر ترمد و خوارزم میرود و آمو بغیر نون نیز اختان نام پادشاهی ارزن وزن
برزن نام غله ایست باریک چینه گویند و بعضی ارزن و در عرب درختی است سخت چوب و صنوبر
ارغنون و ارغن کلاهما بالالف مفتوح نوا ختنی است مثل رباب و چنگ و عود و ساخته
افلاطون رومیان دارند ایمن الف و میم هر دو مفتوح نام بیابانی که انجا مهتر موسی گوسپندان
چرانیده است اذین بوزن آیین آرایش و زیب گویند که قبها باشد که در شهر بندند بدان شهر
و سرایها و کوچها بیارایند ایدون بالفتح اکنون و چنین و اینجا و بعضی بکسر الف گویند ارمغان
بفتح الف تحفه که از جایی بجایی برند و نشان که از جایی برای احبا بیارند و درم ارمقان
بفتح الف بجای غین قاف نیز همان ارمغان آفرین بالمد دعا و مدح و ستایش و تحسین کردند
کسی را که کار نیک کرده باشد و آفرین بمعنی فاعل شعر بنام جهاندار جان آفرین ۰ حکیم سخن
بر زبان آفرین اردن بضم همزه و دال معجمه نام شهری عظیم بشام که گور یعقوب علیه السلام و چاه یوسف
علیه السلام انجاست و مسکن یعقوب علیه السلام بدوازده فرسنگی ازو بود اکلیون بالفتح و کاف
فارسی نقش و گویند کتب ترسایان ارغوان الف و غین هر دو مفتوح نام گلیست سرخ

انکلیون ط

وکوید

و گویند گیاهی است لعل و رنگیست مخصوص سرخ و صاف وان مشهورست و بیشتر حلاوت
رنگ ارغوان کنند شکفتن ارغوان در شب است بعکس نیلوفر آبستن بالمد و غیر مد با نهفته
جاری و حامله شدن اسالیون تخم کرفس کوهی که بتازی اسوطر گویند بجای یا با یک نقطه نیز ابدان
بالفتح سزاوار و مستحق و خانه دار افشان نام مکرر در اشعار سوزنی اوصاف لبس است اردن
بالمد بکیهن و چیزی که حلوائیان بدان شکر صاف کنند مثل کفلیز است و سوراخها بسیار دارد
و اهل هند پونه گویند اکسون بالکسر جامه ایست ابریشمی سیاه بیشتر کسوت سلاطین بود اویش
بالفتح و با پارسی نام گیاهی که بزلف مانند بتازی سعتر خوانند اروند بالفتح صفتهای خوب بمد
آوردن نیز افسون بوزن افیون یعنی کلماتی که معزمان و حکیمان در کار بندند در حصول اغراض
و آن حرام است ارغون بالفتح اسپی که از جانبی ترکی و از جایی تازی بود ایتراز بوزن امیران
ای سروراز ناه بدین نیز خوانند الان بالفتح نام ولایتی از ترکستان و نام شهری ایران بالفتح و راء
مشدد نام ولایتی که معدن زر و نقره انجاست ارمن وزن برمن نام شهری و نام ولایتی در دامن
کوه که نوعی ابریشم بدو نسبت کنند و آن ابریشم ارمنی گویند اسکون بوزن اکنون نام
ولایتی و نام دریاییست اثبان بوزن رستان اراوند که در آن هر چیزی کنند و آن توشه دان
مسافران از چرم راست کنند آن بالمد هنگام و عقل و آن اشارت بسوی بعید بضد این
و در استعمال مشار الیه معهود را آن گویند و بعضی ازان و آن اشارت بسوی حسی که در گفت
نیاید و از تقریر و بیان متجاوز بود و نمک شعر نمک را صوفیان آن نام کردند ۰ بحمد الله که امروز
آن داری این اشارت بسوی قریب و ضد آن و جمع این اینان و اینها گویند اینک تصغیر
اینست ازربتون نام دختر پادشاه منوب که در حبالهٔ بهرام گور بود اذربایجان ادربیجان
کلاهما بالمد و اول با دو نقطه پارسی نام ولایتی است آب طبرستان بالمد چشمه ایست
بر کوهی روان اگر بانگ زنی بایستد و چرباد و جامه ایست ابوقلمون چرباد و جامه اردجان
نوعی از اسرار و اشکال علم نجوم امیان همان امیای بمیان سیم اوتکان بالمد و واو مکسور

وکاف پارسی آویخته و اویزان وآویزان شده ارسلان بالفتح نام شیر و نام پادشاه ایران زمین
اشنان بوزن جنبان غیر صابون چیزی است بدان جامه شویند نیک سپید کرد و آن گیاهیست
از جنس شوره گیاه از شخار سازند اسکندرون نام جزیره ایست که قبر ذوالقرنین در وست
ارسطیون بالف و را هر دو مفتوح زیرک و دانا و کارد بین و نام مردی که داناترین حکمای روم
بود رومیان او را ارسطیون روم گفتندی را، ساکن و طاء مفتوح نیز استخوان بضم الف
معروف که او را عربی عظم خوانند و خسته خرما و پوست گوشت استخوان و اصل ارزان بوزن عظم
افغان ارزان ضد گران که تازی رخیص خوانند و بعضی اکراران نیز اردستان اردستان
کلاهما بالمد و غیر مد نام ولایتی است از ولایتهای بالادست و انجا انار خوب و کنیزک بهترین باشند
اذرین برزین بالمد مردی پهلوان مثل رستم نبیره رستم زال است در زور و در شجاعت و آتش گرم
و بعضی گویند آتش برزین ای در سوار کارم و جلد مثل آتش اینکین الف مفتوح و کاف پارسی
خداوند خانه دار و نام ترکان الکن بوزن بهمن یعنی گنگ و کنه زبان و فتنه زبان
اوکن بوزن الکن یعنی گرد رنگ و گرد آلود اندهان جمع انده و غم بر خلاف قیاس ایلچان
بوزن بیلبان نام ممدوح شیخ سعدی اوفتان واو پارسی و فا موقوف افتان یعنی افتنده
آبدستان بالمد و یا موقوف آفتابه و مطهره ابن یامین و ابن یمین کلاهما پسر مهتر
یعقوب و برادر مهتر یوسف از یک مادر و پدر بن یامین نیز گویند اخشیجان بالمد و خا بنیامین
موقوف و یا فارسی جمع اخشیج است ای چهار طبع که عربی ازو عناصر اربعه خوانند آتین
و آتیین بالمد و یا موقوف در اول تا مکسور و در ثانی با تحتانیه مکسور نام پدر افریدون
شاه ایران زمین آشیان بالمد و شین موقوف خانه پرنده که در و بیضه نهد و بچه آورد
آمودن بالمد پر کردن و آراستن و آمیختن و مرصع زرینه اذربایگان و اذربادکان
کلاهما و هر دو جا کاف پارسی نام ولایتی است و در ان اغلب طایفه آتش پرستان و زند
خوانان بودند اشلان نام گیاه است که از امور سنگها گویند آسنان بالمد و سین موقوف

ای ستانه یعنی چوب اسفل آیان بالمد شب دراز آنان بالمد انکسان اناث جمع ولیست چون
مشار الیه حیوان بود و انها چون مشار الیه غیر حیوان باشد نظر جمع حیوان مردان و زنان
و اسبان و شتران نظیر جمع غیر حیوان سنگها و چوبها و دستها و پایها و امثال آنهم اذرکون
بالمد و کاف پارسی مضموم گلی است سرخ برنگ آتش بیت عجب نبود ز عکس لعل دلدار ، ز عارض
آذر آذر کون بر آید اذرسمایون نام دختری از نسل سام که ساحره بود در آتشکده سپاهان
خادمی کردی اردوان بفتح الف و دال نام پادشاهی از آل گشتاسب شاه بود و بعضی اکردوان
بضم دال نیز استرون بالفتح زنی نازاینده که عقیمه خوانند بکسر الف نیز افلاطون افلاطن
کلاهما نام حکیمی که رهبر ذوالقرنین بود در جهانگیری و جهانداری و انیس و جلیس او بود
و ارغنون وضع کرده اوست و ارسطو حکیم در علم محض شاگرد او گرده بود او را افلاطون
و فلاطن بغیر الف نیز گویند آران نام ولایتی است اسپهان و سپاهان نام شهریست
و ولایتی اکوان کاف پارسی نام دیوی که رستم را در دریا انداخت و هم بدست او کشته بود
افریدون بالفتح و یا پارسی نام پادشاهی از فرزندان طهمورث شاه که ضحاک مار انرا گشت
و اول روز از مهرگان بر تخت ملک جلوس کرد خلایق ان روز را عید شمرند و مبارک گرفتند
و جشنها کردند تا امروز هر سال در ملک بالا در اول روز خلایق جشن کنند و او را سه پسر بود
سلم و تور و ایرج پانصد سال ملک راند افغان بالفتح فریاد و قومی است معروف
و فغان بغیر الف نیز الب ارسلان با فارسی نام پادشاهی و شیر افکن استن سین موقوف
مختصر آستین ام غیلان بالضم درختیست خاردار گل او زرد است که پارسی مغیلان گویند
اسارون ط اقحوان الف مفتوح و حاء مضموم شکوفه سپرغم و بابونه بضم الف نیز اسمارون بالضم
افسنتین ظ داروئیست که هندی بند تکر گویند افیون و آبیون هر دو عصاره خشخاش اتشین بالفتح
مرده داروئیست تلخ دافع تب و صداع که او را متار گویند و مرده انیسون تخم دالان بزرگ
اسقوردیون سپرغم دشتی اسقور قدیرون نیز گفته اند که او رومی است که انرا اسقور

نیز گویند اقتدیرون نیز گویند افتیمون زیرکه رومی سیخ ونیز هست افاریقون تخم زیتون دشتی
اسدان گیاهیست که مورسکها گویند اشتوبان برنج ایست انگشتان گینزکان
گونه از انگور ها کوهی است که عربی انرا اصابع الجوار گویند آخریان کالا ورخت اندریان
نام مبارز تورانی اکندن بالمد وکاف پر کردن وانباشتن بالمد سوریدن وشورین شدن
وجنبانیده شدن اغشتن بالمد تر کردن وآلودن وآمیختن اخنجن اخیخن کلاهما بالمد
بیرون کشیدن آسودن بالمد راحت گرفتن افشردن شلیدن افسردن بسین مهمله منجمد
وبربسته شدن افشاندن وافشانیدن بفتحتین ریختن افشان بالفتح ریزان افسان
بسین مهمله افسانیدن وبافسان افشاندن افسانیدن افژولیدن زاء واو هردو پارسی
برانگیختن افروختن آتش بر کردن وروشن کردن افراختن بالا کردن وبرکشیدن وبلند کردن
آفریدن بالمد پیدا کردن الفختن کردکردن اندضیدن پناه گرفتن انوثیدن بالفتح وواو پارسی
بزاری بانگ کردن اندوختن کرد کردن وپیدا کردن انباریدن وانباشتن پر کردن وخالی
انگیختن کاف ویا پارسی ساختن وپیدا کردن وان کردن وکشیدن ودور کردن برشورانیدن
وجنبانیدن اشامیدن فرو بردن اب ومانندان اندودن بچیزی گرفتن چنانچه زراندودن
وگل اندودن اندائیدن کهگل کردن ومالیدن وملمع کردن آهنجیدن بالمد انداختن گویند
آهنجت واهنجید اینجیدن بالفتح بیرون کشیدن الفنجیدن حاصل کردن وجمع کردن اغاریدن
فرو شدن نم بر زمین ونیک سرشتن وحرکت کردن ازولیدن برانگیختن آشفتن بالمد
دیوانه شدن اصل اشدن است افراشتن بمعنی افراختن است در بنیاد افرازیدن
بود ونیز همزه از وحذف کنند وفارا کسره دهند انجخن بر جستن افراریدن آراستن
وخوش کردن وآلانیدن است افشاردن شنبلیدن وفشاردن نیز گویند اریدن
رنگ کردن ورزیدن نیز کردن انبودن انسودن بسدن پوشیدن اریزیدن شمار کردن
وبانگ زدن انباردن پر کردن بنیاد انباریدن است وانباشتن آرستن بالمد توانستن

بم

غیر بدین نیز استهیدن بکسر الف وتا پارسی لجاج وستیزه کردن وبغیر همزه نیز اوباریدن بالفتح
افکندن امادن بالمد ساختن وپر کردن امانیدن است اژندیدن گل میان دو خشت
کردن اوژندیدن قریب کردن افریدندن زیب دادن افزیدن شکفتن نمودن وشکفته
کردن اوربدن حمله کردن افتیدن خصومت کردن الثون زر سرخ ونام حرم لمغان
ترکیست انوثیدن سخن بلند گفتن آبادابیدن سود آمدن انبریدن پر کردن انکاشتن
کاف پارسی داشتن وگمان بردن وبنیاد انکاریدن بود اورندیدن افکندن اژولیدن انگیختن
اشفتن آب ترکی آدن بالمد آرنج ایلنکان پروردگار ترکیست ایدن بالفتح دروغ اوشنان
ازار ترکیست اکن کشف ترکی التن نشستن اویغن بیدار شو اودن وزن روزن ای عزیزم
این بالکسر یکبارگی ترکیست این بازی واو ارغاو جوی آب ارسطو همان اسطالیس
اشتو بضم وفتح الف انگشت آتش وقبل اشتوا نیز گویند ور بودن اندهر وانزروه کلاهما بارسی
آهو بره آهو بهیمه ایست که عربی ظبی خوانند وعیب آهو گیر ای عیب گیر اوسو بضم وفتح الف
ربایش ور بودن بشیمه هم ایضا آرزو بالمد کشش خاطر را موقوف اوردو بوزن کلبو لشکرگاه
الی محل فرود آمدن لشکر او بیشتر از زبان آب را گویند اشترکاو بضم الف وکاف پارسی اشترگاو یعنی
ای زرافه انکشتو بفتح الف وکاف مضموم پارسی طعام است وگویند ما لبدح الو الف مفتوح
ولام مشدد مضموم میوه ایست معروف در خراسان اردو الف ودال هردو مضموم صمغ انکه
در هندش گوبند گویند وصمغ است مخصوص که حلوا از دو بغایت لطیف ومطبوع از وسازند
انبوه بوینده چیزی شور باغبانی بنفشه را انبوده گفت کاری گوزه پشت جامه کبود اوو بالمد نام شهری است
آلو والو بالمد وغیر مد میوه ایست که خوشی ترشی می شود وازان آش مرپزند آمیزمو بالمد ویا
با پارسی مردم دو موی که عربی انرا اکهل خوانند یعنی موی سپید آمیخته آهن کاو بالمد آلتی است
آهنی که جفت رانان بدان زمین پاره کنند اهل انرا بهالی گویند ایاکو پهلو ترکیست اچکو
جیم پارسی برادر اجکو نیز ترکیست اریغو خواب ترکیست ارغاو بالفتح جوی آب ارتو بالضم پوشش

ترکیبت اسلو بالضم باعقل ترکیبت اکو بضمتین بوم ترکیبت اوتلو الف و واو مفتوح ولام
مضموم شرم ترکیبت اغو بالمد زهر اوکلو هنر ازو ترکیبت اچاکو شکنب لفظ ترکیبت
واچکلو نیز ها آمه بالمد دوات وجمع آمغیه بالمد مشک زهر زمین وان گیاهیست خوشبوی
که عربی ان را سعد خوانند هند موته گویند و بفتح آب داد اسه سپاه وسپه نیز گویند استاع
بالکسر ستاره ونیز ان رباب که درو سه نیز گویند و تار رست ارزوانه انچه آرزو کنند افتاده
اشباع این که او فتاد است دلالتی تمام است بر ضم یکم سپس متواقع آژده بالمد وزاء پارسی
نزدیک نزدیک سوراخ ورنک کرده اژده بوزن برده بالفتح کاه کل ونام درختی که جلغوزه میوه اوست
ورنک کرده و بالمد وزاء فارسی نزدیک نزدیک سوراخ کرده اخش و اخف بهر دو نوع سیاه
مهله و بجیم و خاء معجمه الجیم و مع السین شرابی که از جو بر زنند وار ارزن و سالی هندوکان
بکنی گویند بالمد نیز ارونه پرپانی و بدخود وارونه الب بالضم طماعیست ترکانه آسیه
اسم امرأة فرعون علیه اللعنه کذا فی القاموس ایارده نام تفسیر زند وقیل صحف منزل است
ایه بالکسر جاسوس سنجیده وچیزی ساخته اسغل بالفتح هیزم نیم سوخته وبلغتی مدوده است
استوه بالضم واو پارسی تنک امده وکار بارگرفته وبلی سمن ستوه نیز ابسته بالکسر سیاهی
ودوات ومهر بسته که بدشواری حل کردد وچون بسته شود اسمانه بالمد و سین موقوف سقف
خانه آسیمه بالمد شیفته وخیره وشوریده گویند سراسیمه سرشوریده اکنده بالمد وکاف پارسی
پر کرده واخواسپان وانباشته نیز اکنده ای پنبه پر کرده انجره بالفتح ای درج مقعد وبعضی
ضم خوانند گویند اوشه الف مصوح وشین معجمه گیاهی است که کمکران بر بازوی فرود آمده
بندند تازی اشوع خوانند بضم سین نیز اوسه بالضم وسین مهمله ریاحین وواو پارسی نیز
وقیل بفتح الف اواره بالمد دیوان حساب و دور شدن از جای و سرگشته شدن بغیر مد نیز
اماره همان آواره حساب انبره بفتح الف وبا مضموم اشتر ابکش وگویند آسیاکش وگویند
شتری بود ازرنج بار کشیدن موی ریخته و شکم ودرع کوه وانبرکه تازی کلوب خوانند

آسغده
ط

اهیانه

اهیانه بالفتح کاسه سرو قبل کام که هندوی تالوه گویند انکانه بچه که از شکم رفته بود از آدمی
وچهار پایه وبغیر همزه نیز فکانه اشفت بالمد دیوانه وشوریده انوشه بالفتح وواو پارسی شاه نو
وجوان ونوکار خیره شده وخوشنود وبعضی طوبی لک ایغد بالکسر بیهوده گوی سبکسار ازره
بوزن کرده ارکاه کل ونام درختی آماده الف ممدوده موجود ومهیا ساخته وپرداخته الوده ملوث
آموده بالمد آراسته وتمام آمیخته وپرکرده ازرده همان آزده خلانیدن سوزن ومثله امنه بالمد
بستواره هیزم وبالکسر نام والده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امنه نیز اجخ بالفتح وضم پارسی
مهردرم ونقره وزر مثله اشمه شعاع اچخ با خاء نیز گویند اخکوزه بالفتح وزاء پارسی گوی یک
گریبان باکاف پارسی نیز گویند و ماده جوزکره نیز گویند انکله بالفتح وکاف پارسی مضموم جوکره
وقیل ماده گوی گریبان که در وی گره باند ازند اژنه بالمد وزاء فارسی مکسور منقار آسیا که بدان
دندانه تیز کنند وآسیا زنه نیز گویند انگشت کاف پارسی زرگری هرمایه ومزارع وصاحب ضد متکاران
وبعضی انگشت بانا گویند که سرمایه نیک دارد در دهبان ودکارکنان بسیار دارد اغاره بالفتح
وغین معجمه نوعی از ساز کفشگران اغده بوزن آورده جامه تنک وتانه ورقعه ای بارچه جامه
وباره کاغذ آهنجه بالمد وضم پارسی ایهاکش جولاهه که هندوی شره گویند ضم عربی نیز انباره
پر کرده وبانعمت اسامه بالفتح بکوشه چشم نگریستن تازی التفات خوانند و واپس نگریستن
اکاوه بالمد کاف پارسی ضد ودانش ضجر کرده ارغد و ارغده بالمد وغیر مد بوزن نا کرده
ونورده ای ورد جنک آور ارغنده بالفتح وعین معجمه مضموم مرد خشمناک افروشه الف مصوح
وواو پارسی نوعی از حلوا که از دلیده گندم سازند انباشته بوزن افراشته ای پر کرده انبره
آن کاه که بوقت برقیا اندازند تا بالای آن کل اندازند ودر میان دیوار واو براند تا دیوار
مستحکم گردد اهل هند ان را دایه گویند الفغده والفنده بوزن افکنده کلا سماجار غلیغ نون
اکسب کرده وگرد کرده بعین مهمله نیز ازکاره بالفتح جریده شمار و چون کذشتها بکویند بکویند
که انکار همی کنند آرمیده بوزن آونده بمعنی آرام گرفته آراییده نیز ایوه بالکسر آراسته

اخته کشیده و بر آورده اکنده بالفتح بینه انبار و آورده بود اجره الف مفتوح و کسر جیم اتنکس
که تخم او طبیبان بکار برند بتازی قریص خوانند اورده بالفتح فوق بالا و جامه و قبا که قد گویند
انداوه ماله که آلت اندیش است اشنه بالضم گیاهی است که همه در حلیره گویند ابوه
بالفتح و واو پارسی بسیار و بافته و هجوم استانه بالمد و سین موقوف ستانه در که و ستان
و ستانه نیز گویند اره الف مفتوح و راء مشدد آلتی که بدان چوب پاره کنند تازی منشار و غیر مشدد
نیز ارداید اردی که باب در ستور بندد و در ستور با اندازند اشپه بالفتح آواز سم اسب اندجاده
شتی حصار و حصار و جای استوار که بدان پناه گیرند و پناه و پشتیوان اسپینه بالمد و سین
مهمله موقوف بیضه مرغ که تخم مرغ نیز گویند با یاس بچه بوزن ابکینه نیز البه بوزن کلبه طعامی است
که ترکان می خورند مثل نواد در خراسان و مزعفر و مهبوس در لار و البه در ترکستان گویند البه را
در آفتاب بزنند آیشته جابلوس و جاسوس اسپ زن فرعون الفیه و شلفیه بالفتح و هر دو یا مشدد
نام کتابیست در ان همه فحش و بجاد قذف نشسته اند ازاده بالمد بوزن آماده پیر و ولی و صالح
و اصیل و حلال زاده و سرو و سوسن بیت سرو سوسن بیافت ازادی ازچه از راستی و کم گویی اله
یعنی عقاب ابرقوه بالالف مفتوح نام شهریست و انجا ضیار بزرگ و بسیار میباشند ایزاره بالکسر
انکه فروچه میدارند و حجامی کنند ابنویه بالضم نایزه آفتابه و مطهره و لوله ابریق هندوی تونتی
گویند آبینه و آبینه انکه او را تازی مرآة گویند هندوی ارسی گویند و نامزا با آیینه و با قرص
آفتاب تشبیه کرده اند اغشته بالمد و غین مکسور بیجای آمیخته غیر مد نیز و غین مفتوح نیز انوازده
الف مفتوح و واو پارسی شهزاده و وزیرزاده و بزرگ نسب و حسب انطاکیه بفتح الف نام شهریست
نیکو بنام که در و عمارتهاء عجیب اند ایمه بالفتح بیهوده و یافه و یاوه ابره و ابرهه کلاهما بوزن
ارغو و دسته نام سر لشکر اصحاب فیل که برای تخریب کعبه بسبیل آورده که مسطور گشت اریون قبا و کلاه
و مثله آغنده بوزن اکنده همان اکنده اخته و اموخته بالمد و واو پارسی یعنی انچه از استاد خوانند
و آموخته باشند و حاصل کرده است بوزن دسته ارخسته خرما و خسته همه چیزی و تخم چیزی اسه

بالمد

بالمد کشت زراعت امیزه بالمد و یاء فارسی قدم جای و خلوتخانه اهیانه بالمد و یاء موقوف کاسه سر
و کام که تازی حنک خوانند هندوی تالوه گویند ابکینه بزیادت یا نام طعامیست که از شهد سازند
اوزدکه و اوردگاه هردو بضم و دال موقوف و واو مفتوح و مضموم جنگجای که معرکه خوانند اگشته
بالمد و کاف مکسور فارسی در محکم بسته و آغشته نیز گویند اسوده بالمد با راحت و قرار و قبل
ضعیفتی و ورده آستوده و غیر مدای ستوده آمده و واو پارسی نیز اسکندریه نام شهری در کنار
دریا بسر حد فرنگ که بنا کرده سکندر است ابرمانخانه بالکسر ایمن جهان عابرین الینه سیاهی
تازی لاجرم خوانند و هر چیزی که حل بدشوار شد چون بسته گردد آهوبره بالمد بچه آهو و آفتاب
و معشوقه را نیز گویند استیح رفیع ترشی است ابرمرده داروئیست چون در آب اندازند
در خورد بتازی اسفنج خوانند ارد باله نام طعامیست که ارناله و ارناله نیز تازی سنجیده گویند
ارتاله و اردواله همان اردباله آب کامه بالمد آشامیست ترشی و معروف نام داروئی اجره
و اجره کلاهما تخم اتنکس اقادیه عطرهای نباتی چون قرنفل و ضر النجان و دارچینی و مانند آن
اروبه دست شیخار افرنجه نام زمینی است در بلاد مغرب و نام شهر آبادان که کهی اوبه
بالضم آشیانه ترکیست اویه بالفتح خواهر بزرگ لفظ ترکیست اله اسب ابلق ترکیست
اوجه بالفتح پشت ترکی است الله الف و هر دو لام مفتوح بس قفا ترکیست اوراته بالضم
پدر پسری ترکیست ارته میانه ترکیست اوکده بالفتح رشته ترکیست اوخش بالفتح سانچه ترکیست
المه سیب که عربی تفاح گویند ترکیست اوزه قوت ترکیست اسرقه حلقه بگوش ترکیست
آخریا ابی بالضم هر جانوری که در آب و معیشت او در آب باشد و نام میوه ایست که عربی
سفرجل خوانند و ان لطیف است که دل را صاف کند و روشن گرداند از گرانی و پاکیزه کند
و بد دل را شجاع گرداند و اگر زن ابستن خورد فرزند خوشخو زاید و در احیاء علوم مذکور است
چون عورا نزاد و ماه حمل بود سفرجل غذا سازد فرزند صاحب جمال و خوشخو و نیک طبع
زاید و این معنی از حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم محقق است النی بالفتح چوب بازوی در

ادرنج بادرنجبویه ترکیست

والتی بکسر همزه نیز و بتازی زبان التی خام را خوانند ای ضد پخته اشتی بالمد صلح اورنکی بالفتح
وکاف پارسی نام نوای و لحنی الب ارسلان نام پادشاهی و شیر افکنی اسیری بالخامد و سیری از انکه سیر
بوند بکسر الف نیز و بمعنی پایمال کن و هستی و تاخر آمدی امایی بالمد پرو ساخته و پر کننده
و سازنده و آراینده پر کرده و بمعنی امر و فاعل آموی بالمد پر کرده و ساخته اندروالی
ارزومندی و بیوس آستی بالمد و سینه موقوف آستین نون محذوف کردند و بغیر مد و سین
ساکن بمعنی هستی ارمغان نثاری که از برای دوستان از سفر بیارند آنرا ارمغان آورد گویند
و عربی عراض گویند آی بالمد آه و ماه الای آلاینده و الای بمعنی امر و فاعل اخی صاحب
مروت اخیان تبریز مشهور اند بتازی برادر من ازال بالمد برابر چنانچه بگویند ازال
فلان یعنی برابر فلان و همراه فلان بغیر مد نیز ابدان مختصر ابادانی اخطل الف و طا
مفتوح نام اسما اسامی جمع اسما که جمع اسم است از نامها و اسامی که بمد و گویند غلط نگویید
مگر کسی که اسمی بی مسما بود اعشی بفتح الف نام شاعر اسماعیل اسماعل سماعل سماعیلی
کلهم بالکسر قربانی و نام طایفه که نزد السبعی فرستند و ایشان مذهب داشتند اربجی
بنوکرد پشیمان نشود از سخاوت و از جوانمردی باز نه ایستد رحمة الله علیه ابیاری بالفتح
جابکی رجام جابه ایلت ازوبی بالف و واو هردو مفتوح نام جانوریست ایتکینی
با کاف پارسی خانه داری و خداوندی اندروالی آرزومندی و آرجنکلی اوکی بضم الف و واو
پارسی او اناری بالفتح ای پاکی و بتازی هستی بعض بسیار و آنجا که غله بدارند مثل چرها
کنند افتاری بالفتح ای پامال و بیف نی و نجبانی شعر زبند بند جدا کرد دوران بدید
بنیم ناصح اگر شیر را بیفشاری ادری بالمد بت نراش و نقاش و آذر هستی و بزای ستور
نیز افضل خاقانیز الکفتندی انداب بالفتح که کل بکن از بمعنی امر و فاعل انبار دکی رای
موقوف و کاف پارسی پری نعمت و انباشتی آسانی آسای آساینده و امر از آسودن و مانند اکری
عکس راست ترکیبت اسنوی الف مکسور پاپا، فارسی نام کنیزکی داماد و اسباب بغایت جمله

ازادی

ازادی شکر و ازادکشتگی و ازادهستی اردیکی الف مکسور و دال مفتوح هنرمند ایدکی بالفتح خداوند
ترکیبت ای بوزن طی ماهتاب ترکیبت ایجی بالفتح زن ترکیب اجی بالفتح برادر مهتر ترکیبت
اینی برادر کهتر ترکیبت اکاجی خواهر ترکیب اوته کلنی بالفتح دایه ترکیبت ایردی سرد
کفت ترکیبت اویغندی بیدار شو ترکیبت ارلی بالفتح بیوزن بنده ترکیبت اربورکی بالفتح
کفتار ترکیبت اوبتی بوزن نوبتی کاو ترکیبت ای الف مفتوح باشد و اشکنبه الاشتی
صلح کردن ترکیبت اغری بوزن نرمی الدزد درم سنگ ترکیبت بالضم نیز اعدی بالفتح
این لحظه ترکیب ایلی بس فردا ترکیبت ارتی گذشت لفظ ترکیبت اولدی مرد ترکیبت
اجی بالفتح طبیب قصاب ترکیبت التوبجی زرکر لفظ ترکیبت اتی بکسر تا ایمن رمید ترکیبت
ایکچی بالفتح و ضم پارسی چاهر بزرگ ترکیبت اتاجی بالفتح و ضم پارسی دلال اسی بالفتح ترکی
طبیب را گویند و بتازی اسی پژمان را گویند والله اعلم بالصواب فصل الثانی فی الاصطلاحات
والمرکبات لب جا اول لامست بجای الف کذا فی الدستور و الضمیر بالف ممدوده غلطاست
آب جرا بالمد و جیم پارسی خوردنی آدمی و چرپایان و وحوش و طیور و خوارج ابوالعلی نام
شاعر فصیح و پالودا ارده حزما بالفتح چنگال خرما ای مالیده خرما الف باتا عبارت از تخته
اول است الف استوا ای خط استوا که تا زیج خوانند اشنان قنا این جهان این سرا مثله
ان سرا عقبی این هفت مینا اشارت بهفت آسمانست این زال رعنا اشارت بدنیاست
این عروس عور رعنا اشارت بسوی کواکب و آسمانست و دهر این دو مریخ زحل اشارت بدو
حلقه را و لانه ابا ذر آسا مرانکوری آتش سودا کرمی طبع و فیاضی آن آتش زده این بکر ازا
ای رو نوع سی شش پیکر جنوبی و شمالی محور دد آتشین هفت اژدها ای کواکب سبع اول و آخر شده
بر انبیا ای محمد علیه السلام که اولین انبیا در خلقت و آخرین بنبوت علیه السلام ام کویا کاو و واو
هر دو پارسی محمد علیه السلام اصل حیا امیر المومنین عثمان رضی الله عنه ابوالحسا علی کرم الله وجهه
ابو جلا اکی که خونخور دو مثله ابن الما مرغ آبی و هر جانوری که بغیر آب زنده نماند و خانه در آب

الفهای الطمنا میان خط استوا
و خط محور محل تقاطع صلیب باهم میرسد
بدین شکل + خاقانی بیت
چنان ایستاده ام پیش و پس خلق
که استادند الفهای الطمنا

بماند با آب رجب رونق و رواج ماه رجب و رز آب طرب شراب آتشین بر آب باده دوم
یارسی تیغ آبدار و امثال آن و هرچه آلت جنگ بود آتش و آب تیغ ابدار و امثال آن و هرچه
آلت جنگ بود و جاه و صبابت و پیاله و شراب آتشین آب می سرخ و اشک خونین و اشک گرم
که ازغم بود آتشین حلیب آفتاب ابو الیجد کنیت باز کبر ابو تراب کنیت امیر المومنین علی وضع

آتشین حلیب

خوار جیان ابن السبیل باران ابن العنب می انگوری آتش گاه رباپیکر و بی جان عصب
زبانه آتش ابگینه و مار و کند رود کلاب این مجموع کس زنان تنگ کند ازین خراش خواب اشارت سوال
فلکست تا آب عشرت می و آب منی و شربت مفرح آبم دست ار محمد علیه السلام آراستگی
پیشگاه انبیا بدوست و رونق ده سخاوت آب در جوی اوست ای دولت و بخت و فرماندهی و حل
عقد امور بر مراد اوست و جوانی و قوت او دارد آبت زیرکاه ای رونق و جاه تو حسن
پوشش است و عظمت تو نهان آب او ریک ای او را شرمندگی در قوت او و در گرد
این سبز طشت اشارت بفلک است این طبقات اشارت با فلاک و بطبقهای زمین است
ابلوج بدست ای براح بدست این کوژپشت اشارت بفلک است از دست رهجست ای مرد
وازینجا رحلت کرد و وفات یافت آسمان صفت الماقا در و قوی آخر دست آخر بازی
نرد و قمار و بس کار وصف نعال از هلاکت ای اهرمن تو وازکمان تو و یا ای کوژپشت بلکویند که از قضا
کوژپشت این زال کوژپشت اشارت بفلک است از صورت حوار نشست ای جایاست و عزیز
گرداند یا از جهل کفر بیرون آورد و یا از فقر بغنا رساند آبدست زاهد پاک که بکنه ملوث نشده
باشد و باستنجا کردن با آب و پاک دست و وضو شیرین آهن صفت آهن جفت رانان و خوارعان
که هندوی بهالی گویند تا ام الخبایث شراب جیم آتشین دراج می شفقت و کسوت تعلل اول برج حمل
این برج اشارت بفلک است حا ابن الصبح آفتاب و روز و مردم صبح خیز اندرین سراج
ای اندرین دنیا از الف آدم و میم مسیح ای از آدم تا عیسی علیه السلام خا ابخ کنایت از شربت یخ
و شوربت و آب سرد ابرو فراخ خوش و خندان روی اطلس چرخ فلک البروج و عرش ابلوج چرخ روزگار

ازرق چرخ فلک آینه چرخ آفتاب اجرام چرخ ستارات سبع و قبل فلک سبع ای خشت هزار میخ
اشارت بفلک و قبل اشارت بچه درویشان بخچه زرد ابنوسی شاخ تار و شبهای اشک تلخ
اشک که از چشم غمزدگان زاید و چکد دال آینه جمشید نام نوالی وطنی و چشم جمشید
از ده گنجد از گنجد راست میکنند با رطب و با دوشاب خورند و انرا رده گنجد گویند اهول
اوشد مقید و فرمانبردار و مطیع او شد آب بدل می شود یعنی سرد دی در دل افتد ابروزرد
اشارت کرد و رضا داد آستین برزد مستعد و ساخته شد و برمالید ایمن آباد محل امن و بهشت
و کعبة الله بر حکم من دخله کان آمنا آرایش خورشید نام نوالی وطنی و تبش و روشنی خورشید
آستین افشانه منصف شد و بستید و ترک کرد و باز آمد ابو زید شطرنج بازی مشهور و کنیت
مصنف مقامات حریری و او را ابوزید سروجی گفتندی شعر کدامی که بر شیر نر زین نهد
ابوزید را اسب فرزین نهد اسب و فرزین نهد ای اسب و فرزین طرح داده بازی شطرنج ببرد
آب رکناباد و آب رکنی هر دو لغت یکیست و آن چشمه ایست که مصلی نمازگاه شیراز ازانجاست
هوایی بغایت لطیف و مروح است انار فرهاد درختیست انار در کوه بیستون قصه آن
اینست که آورده اند اندر آنچه فرهاد در عاشق شیرین کوه بیستون میکند دسته تیشه او از
چوب انار بود و چون که او را خبر مردن شیرین بدروغ رسانیدند شنید و دانست که راست است
تیشه بر خود چنان زد که جان شیرین خود بدین خبر تلخ داد و آن دسته تیشه مذکور در خون
فرهاد آلوده شد آن چوب را حق سبحانه و تعالی درخت انار گردانید همچنان تر و تازه شنیدم که
درخت انجا هنوز است و بار میگیرد میوه آن انار بالا سرخ و لعل همچون خون عاشقان
جان داده عارض شیرین و درون آن دانه دود شکل سوخته مانند دل سوختگان
آن انار را انار فرهاد گویند و این نیز سماعست از سیاحان معتبر و جهان دیدگان با خبر
آب منجمد تیغ آبدار و مصقل و امثال از اسلحه و پیاله بلور آب مروارید روشنی و تیزی و صفا
مروارید و آن آب سپید که در سیاهی چشم مردم فرود آید آب در جگر ندارد ای مفلسی است

دخود درون ندارد و همت ندارد افراخته قد بالمد بلند قد و کشیده بالا ابرش خورشید آسمان و آسمان
با نقطهای کالا ابر افراشته قد بلند بالا آب کبود آب دریا بس مشروح که مهر شب عوارت خوب صورت
ازان برون آیند باز کنند وقت طلوع آفتاب باز دران آب در روند آتش قند سرخ لب
معشوق آتش سرد مرانگوری و سرخ لب معشوق و دم افسرده دل و آه آزرده خاطر و خشم کرده که
نشود و سخن که بر دیگری اثر نکند آتش خورشید نور آفتاب و گرمی آتش درد از ترک کرد و سوخت سخت کرد
اندوه گسار غم کسی را آنکه دور کند ابرو زند رضا دهد و اشارت با برد کند آتش بیداد گرمی بازار درد و رنج
آن و گرمی ظلم آستین برزد از آستین بر بالید و بر چیده و ساخته و مستعد و مهیا در شد از سم شد ای
جدا و شکفت و باز شد آمد زابل ای بکلی نومید و نا پرسی گشت ادب آوازه کرد از ادب نام آور شد
و معروف و مشهور گشت از ندارد از نمک ندارد و حسنی آنچنان ندارد اخر فتاد از مردی و کار سید
از کتم عدم شاه گرد کاف نخستین و پارسی معنی از موجود کردانید و موجود شد از شب سیاه زین
فرو شد از پشت کوتاه شد و شب رفت و ماهتاب غروب شد از خواب در آمد ای بیدار گشت
از دست شد ای از دست رفت یعنی بیهوش و خشمگین شد و مستنفر گشت این سواد این اجها استره لید(?)
یعنی دلیری و جانبازی کرد این شاهد رخ زرد اشارت بی زعفران و آفتاب و خربزه رخ این شاهد
زرد اشارت بمز عفرانی است و آفتاب و خربزه آن عیسی بر دارد اشارت بل و معشوق
آفتاب زرد خربزه مرز عفران و نان آرد دال نخود و گندم و تنکه زر این هفت رصد اشارت
بهفت کشور است از پشت کوه چادر احرام بر کشید الا برف از پشت کوه در گذار آورد آتش رو
یافتند الا گرمی بازار از و شد و رونق و تازگی و رواج از و یافتند الف شد مفلس شد و مجرد گشت
و برهنه مادرزاد شد آخرا آموزکار الف ممدود و کاف پارسی شاگرد و بند پذیر و آموزنده
آفتاب سوار مردم صبح خیز و تهجد گذار ابر آذر ابر بهاری آهنین جگر مبارز و چالاک و سخت
دل و نامهربان و منافق الله اکبر خدای بزرگ و نام کوهی است در شیراز و از و چشمه جاریست
در کنار رکن آباد آمده است انگشت شکر از انگشت شهادت و سبابه اغوبغ بوزن بشر

جشرای جگر که با روده و پیه پیچیده سیخ کنند اش تزویر شوربا که آن مخصوص برای مریض سازند
تزویر نیز گویند اش بازار رونق بازار و رواج بازار اذن الحمار رستنی است که بیخ او چون گزر
شیرین بود میخورند ابد شهر نام رودی و شهریست ابنا روزگار هم ازادگان رسم عهد ان و اهل
یک روزگار و رسم عصر ابناء دهر مثله ابنا الدهر ابوالبشر نام ادم علیه السلام اول بشر آدم علیه السلام
این قدر ای زمین و دنیا این ششدر اشارت بدنیاست این دو کله دار اشارت بفلکهاست
این دو کلهدار اشارت بماه و آفتاب است اجسام یکدره تنها خاکیان و تنها کافران ناستفا(?)
و اسباب دنیاوی این کبود حصار آسمان دنیا این پیر بابا رستم این فلک دنیا این سه دختر
اشارت بنبات است که متصل نعش است و آن سه ستاره اند آن سه ستاره سه ستاره که
متصل نعش است این دو خواهر اشارت بدو ستاره که عربی آنرا اخت سهیل گویند این
جوهر از حیوانی و کانی و نباتی این هفت هشت کله دار اشارت با فلاکست آتش خاطر
روشنی خاطر و طبع تیز و سخنها، سوزناک و حرارت آمیز آتش تر آب لعل مرانگوری و سخن
دلسوز آتش آب برور تیغ آبدار و مثله آتش جز آنکه از حقوق گشتند آتش خو غصه ناک
و حلیم و شراب خور نوع آتش سحر مرانگوری و آتشی که موسی از دور نمودار بود و گل انار و هر گل که
لعل بود آتش خوار رشوت خوار و حرام خوار و جانوریست معروف و آنکه خشم خود فرو خورد
آتش بهار رونق بهار و گلهای لعل بهاری آتش کار خشمگین و شتاب رو و بطیخ و بدکار
آتشین کار مثله آتشین نثار اشک خونی و اشک غمزدگان آتش فکر تیزی فکر و روشنی طبع و ذهن
آتشین بار گرم و شعله آتشی دود آمیز آب شناسان کار کار دانان و قانون گویان و اهل
فراست آب شور آتشین نثار اشک غمزدگان آب خاطر رونق روشنی طبع آب کار بلکنی کبیر
و این لغت بیا، موقوف است آب کاهی آب مضاف و کار مضاف الیه از رونق و رواج
و فرجا بهم(?) آب انگور شراب انگوری آب خضر علم لدنی که خضر داشت و آب حیات ابدی
آب احمر مرانگوری آب یاقوت وار مرانگوری آب نار مرانگوری و تری و نازکی درخت نار و گل

ورروشنی آتشی ابا، کلوکبر هردو کاف پارسی نعمتهای دنیاوی وشادی که از مرگ خصم حاصل گردد کلوبر
کاف پارسی وبا، اخر مضموم نعمتها، دنیا شادی که از رنج ومرگ عدو حاصل آید آفتاب دار اربکی
نانش بر همه کس ان ای سخی وکریم وبی ریا که با همه یکسان بود ابروی زاله زر ماه نو اول عنصر خاک
ازعین داربکر اشارت بمریم که هنوز زاران نخورده اند وجمعی که هنوز سرشان نکشیده اند ازهفت وچهار
ازهفت ستاره سیاره وازچار طبع مرادست ازدست مگذار ای ضایع مکذار الودکان دهر دنیاداران
بخیل وحریص وطالبان دنیا اربعین صباح بدر ای چهل صباح که طینت آدم دران تخمیر کردند بر حکم
خمرت طینة ادم بیدی علی اربعین صباحا زا این کره وهم سوز اشارت بفلک است که وهم
ازان نمی تواند گذشت اخرسبز الف ممدوده وخا، مضموم ان اخور اسبان که علف در وسبز
مراد بود واخور علف آش مویز الف ممدوده آشی که از مویز سازند وآن مطبوع بود اخرسبز
ستاره سعد وفال سعد اب خضر بار سه موقوف وبا، پارسی بنج موج آب ایام العجوز هفت روزست
سه روز از اخر ماه شباط وچهار روز از اول ماه آذارست این کوزپشت اشارت بفلک است
آتش روز روشنائی روز ورونق واعتدال روز اب بریز ای رونق وبی نور وشرمنده وسیاه رو
سیاه ابن عرس راسو که هندوی بینول گویند اخرشناس منجم این سبز طاوس اشارت بفلک است
سیاه اباغورش بالفتح گندر دشتی گویند آب وآتش عضنوب ونعمت فراخ آب وآتش غضب وخشم
ورواج اب وآتش اسب بزرگ هیکل وابر مثل کوه برآمدن نیز ازین کوش کاف وواو هردو پارسی
ازکمال فرمان برداری وضد ستمکاری اولین نقش حکم ازلی آب صفت باش ای کثیر النفع باش اختر دانش
مشتری وعطارد وسمان دانش باضافت بیانی ازاتش کش ای ازجراو زرین شراب انگوری
درجام بریز آینه یوسفان کش آفتاب صلا اصابع اللصوص گیاهیست که انگشت گویند وجوانگلی
نیز ابکون قفص بالمد وکاف مضموم پارسی آسمان صلا اسماء الارض خراطین که هندوس
کنده وا گویند اسد الارض تخم زیتون دشتی عین ابو الطمع خداوند طمع وکنیت مردی بطمع وحرص
مشهور بود اب نافع شراب از توکشاید فقاع ای بتو تفاخر وصیات کند عین این باغ اشارت

بدنیابت

بدنیابت اشترمرغ جانوریست که پایش چون پای اشتر آتش خوار که شترگاو وعربی نعامه خوانند
ای طفلان باغ اشارت بانبات اطفال باغ شاخهای نورسته وشکوفها ونبات که بلی تنه
درباغ بروند ها، آب لطیف فیض عطا آبگون صدف بالمد وکاف پارسی آفتاب آتش دوزخ علف
تیغ وآه مظلوم ودم عاشق اولین حرف الف وحکم ازل آخرین حرف تقدیر وعاقبت کار
اسیر طبع مخالف زبون نفس اماره ومطیع او قاف امیر صاحب دلوج امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
این هفت اوراق افلاک سبعه ازجر بیکران صدوح عالم ملکوت وجبروت مرادست این کهن طاوع
اشارت بفلک است کاف اهل رنگ لام مکسور بمعنی اضافت ای خلوت واصحاب طمع وریا
وآرزو واهل تمنا واهل حلاوت وآنانکه آهو دارند واصحاب حشمت وحیله وخیانت
وارباب شوم وخجالت وروشن مایه این تنگ نشیمن نهنگ هردو کاف پارسی دنیا
این خاک تاریک اشارت بخاک وبدات شر وبقالب جاهل وکافر این کهن گرگ هردو کاف
آخر فارسی اشارت بفلک وبادی عاقل وچالاک این دو رنگ اشارت بزمانه ای شب وروز
وغم وشادی ونیکی وبدی وخوشی وفقیری وقبح وحسن امثالهم این پرده هفت رنگ باکاف
هردو پارسی دنیا اورده افلاک بالفتح عرش مجید ارام خاک ثبات زمین وقرار وحلم بشر
ازده بجزک چنانچه ازگنجد ارده سازند ویادوشاب وبا رطب عمل کنند اخورسنگ واو
پارسی ای آخور که دران آب وگاه بنود اسیران خاک شی پروران ومردگان ابلق فلک
روزگار املہ سرخ فلک ستاره واحباب وماهتاب ازدهافلک راست وذنب ومحان
فلک که اژدهاست اضافت بیانی آهوی فلک واهوبره فلک احباب اختران بزرگ
اصل بزرگ ان باده رنگ خون اصل دران پاک انبیا واولیا آب خشک آبی که بغیر ما کوات
بود وجام بلورین ازچرخ زدن بیفته افلاک ای افلاک ازسیر بازمانند وقیامت قایم گردد آخوالام
ابن وابل ای سحبان بن وابل که مردی فصیح بود چنانچه بر سر جمعی تا یک سال حکایات نامکرر
کردی آش خلیل ای آش عدسی یعنی بات که برای وزن می برند افضل الاشکال شکل مدور آتش سایل

مرانکوری آتش قندیل رونق و رواج ابسر آتش فعل اسب تند وکام رو وتیز رو آب لعل مرانکوری
وارغوانی آموختکان ازل انبیا علیهم السلام امیر النحل امیر المومنین علی کرم الله وجهه و شاه زنبوران
که پیش امیر المومنین علیه السلام آورده بود امیر المومنین علی را از آن امیر النحل کویند و نحل جمع نحله است
و معنی این دین است اصحاب الشمال آنانکه اعمال نامهاشان بدست چپ دهند ارباب الشمال
مثله افلاک ظل سخت حمایت اختاسهیل دوستاره اند نزدیک سرطان یکی را شعر عبور و شعر
خوانند و دوم را شعر یمانی دانند و هر دو را شعریان کویند ابو الفضل کارکن سلطان محمود
سبکتکین از خط کل ای عرش این دو منزل ای دنیا و عقبی این آب کون پل اشارت بفلک است
ان لعاب لعل اشارت بمی انکوری میم ابن ملجم عبد الرحمن بن ملجم کشنده امیر المومنین علی کرم الله
وجهه اش حلیم بالمد دو برنج که میپزند هندی پیچه هندسوری کویند ادو به کرم کنایتی است از هر پنج
دیگ مثل زیره و فلفل و پیاز و مثلهم ام الطعام کندم و جایکاه طعام در شکم از معده اهوی حرم
ای اهوی که در مکه مبارک باشد و آنرا آزردن و کرفتن حرام باشد و او ایمن باشد ابکینه کون
طارم بالمد و کاف پارسی آسمان اب اندام سپید پوست وانکه اندام او تر و تازه باشد اب غنام
باران و رونق و لطافت ابر اب و علم کاف پارسی جاه و ترتیب و ابرو لی و قدر و صفا و حکم آب
مرهم شیره انکور اب میم نام لب آبست ابع بیرم عید فطر اتشین زمزم آفتاب اب از جگر بخشم
از عناد هم آتش مجسم ای تیغ و خنجر و مثلهما اشک چون بقم از اشک خونی اشک شور و کرم
واو و کاف دوم پارسی آب چشم غمزدکان و عاشقان آب حرام شراب و آب دین و انکه بریا
بر لی درد لی بکرند اشک کرم مثله ابن طارم اشارت بفلک این بتیم از آفتاب و در بزرک
و سعد صلی الله علیه و سلم این قباء معلم اشارت بفلک است این زال عقیم اشارت بدنیا
این هفت خم اشارت با فلاک سبعه ام بلدم بت ای صادق کلام مصطفی صلی الله علیه و سلم
اهور کاسک توام ای آهو پیاله توام و بمعنی ای آهو سک تو هستم افکنده سم کاف پارسی
مصنوع از اسب لنک وان اسب که سم انداخته باشد آهو چشم مردم چشم و نیم چشم که آهو راست

آهوان

آهوان بزم ساقیان و شاهدان مجلس بزم افعی زر فام کلک و قلم اخضر پنجم مریخ است اخضر هفتم
زحل الف و دال و میم آدم علیه السلام آتشکده بهرام برج حمل اجرام آسمانها و ستارات
الف اقلیم از اول اقلیم و کشور افسر برج اعظم آفتاب نون آتش دهقان آتش که دهقانان
بتابستان در مرغزارها خشک زنند تا چون باران ببارد گیاه تر بر آید و افتاب دلی
الف کومان عبارت از کز و دوتار زیرا چه الف کوفیان کز باشد خط شان چنین است
ابو حیان نام زاهد تورتیب خوان و عالم ترسایان ارو روغن الف ممدود و واو پارسی حلوا اثر
و آرد روغن نیز کویند اهوی ختن ماه و قیل آفتاب آب کار بردن بی آب و بی وقار و بی حرمت
کردن ابن سیرین نام معبر مشهور آب روان چشمه و آفتاب آب مرغان بالمد تفرج کاهیست
در شیراز مزار شیخ سعدی علیه الرحمه در انجاست صحرائی خوب و مرغزاری مرغوب است و پشتر ماهیان
انجا مدفون اند و در شهر شیراز رسمیست که مرد و عورات در چهارشنبه انجا حاضر شوند میان سعد و میان
همایون سمانجا عشقبازی آغاز شده بود اخضر کاویان ای علم که اورا کاویان کویند
افتاب سواران مردان شب خیز و متهجد ام صبیان نام زحمتیست مهلک و تلخ کودکان
استوربان بالضم و راء موقوف ستوربان ای دارنده ستوربا شین تجه آسوربان نام
هر زنی است که بتازی شور کویند نیز انکشتان کنیز کان کونه از انکورها است کونی که تازی
اصابع الجواری خوانندش اصابع الیمین آنانکه اعمال نامهاشان بدست راست دهند ارباب
الیمین نیز اصل فساد جهان قوم مهتر نوح علیه السلام که بطوفان آب غرق شد و قوم
عاد که ببادی هلاک شده بود ابناء جهان کل مخلوقات از حیوانی و کانی و نباتی آب رزان
می انکوری آب آتشین می انکوری آب میکون آب دیده غمزدکان واشک کرم خونی کاف پارسی است
آب ناروان می انکوری و اشک خون آلوده و خون الجزر آتشین شراب خوار و خونخوار
آب ماه و من از جاه و جلال من و جمال من آب خزان باران خزان و غلبه خزان
آب خوش خوردن آسودن آب زنکین کاف پارسی سرخ و انکوری و از غیران ابدان

بالمد ناودان و حوض خود آب دندان صافی و تیزی دندان و صفت و موافق و سپیدی دندان
و نام میوه که مرد دشتی نیز گویند آب کفته من ای رونق بازار من و رونق گفتار روان من
آشیان بالمد دیوار دوز ضیاء و آتش پرستان آتش زبان تیز زبان آتش تبات
رونق بهار آتش سیماب سان آفتاب آتش باشدن شتاب شدن و بیقرار شدن آتش سخن
تفت و گرم مزاج و عتاب کردن و طعنه زدن این زن اشارت بدنیاست این بزان مثله
این درشوبین زاء حاء پارسی اشارت بفلک این خم آهن کوب خاو کاف پارسی هر دو مضموم
اشارت بفلک این ده ویران اشارت بدنیاست افلاکیان ملائکه و سیارات و ثوابت
و طایفه از بد مذهبان این نقره گران کاف پارسی دنیاداران و زاهدان زله داران باه
تا شکن الی ابت شکن یعنی خلیل الله علیه السلام و سلطان محمود سبکتکین ای یوسف زرین
رسن آفتاب افعی زبان کسی که عربی فرس خوانند استاد سرای هفت رخشان مشتری
ارغوان تن مریخ اخضر سنگین بالمد و واو و کاف پارسی آن خضر که بر دو کاه و آب بنود
ارکان عناصر عناصر اربع امیر آب حیوان خضر علیه السلام افلاک شناسان آنانکه حیات
فلک دانند و منجمان و ستاره شناسان آبستن ازادگان احراران و حلال زادگان
وادی و آنانکه معصوم مند فریاد خوان بربط برسنبل گون ابر سیاه گون و خط نو دمیده
ابلوج مطلوح عنان روزگار و شتاب رو اشفته رو میان انگشتان ازوخته استانه
گردون بالمد آسمان دنیا آرام جان فرزند و محبوب انجمن که کشان راه کهکشان ارزن
زرین جوعه مز زعفرانی و ستارگان و سرشک منقل اب جهار کانه زان کاف پارسی
شتاب و چهار تنگ بران از بن دندان از طایعا و راغبا و طاعة از پای درکشتن
ای بلغزیدن و بیفتادن و درماندن شدن انگشت بر حرف نهادن عیب کردن و خطا
گرفتن از پای در افتادن ای بلغزیدن و بیفتادن و درماندن از دو ستدان چار دندان
ای از دو سیم بستن و چهار دندان بیشینه احمد حسن وزیر سلطان محمود سبکتکین

ابر روز رفتگان الف مکسور و با کاف پارسی ابر بی دولتان و تاریک خاطران اب زن باء
موقوف آرام و قرار و دو حصه آستین فشاندن پسندیدن و رقص کردن و ترک دادن و انکار
آوردن آستین نهادن چیزی ملک ساختن آب طبرستان چشمه ایست بر کوهی روان اگر بانگ
بروی کاز نند ایستد چون مردم پنهان شود بار روان گردد اگر صد بار چنین کنی چنان کند اب لباس
نفس عریان ای از لذات و حظ بیرون آمد استین پوستین بالمد عیب آه آتشین ای آه درد ناک
و آه گرم آتشین دور فشان ای رقص کن و ترک ده و انکار کن و به ستد آه عنبرین ای آه دردناک
درد آمیز اشک شکرین آن آب چشم که از گریه شادی آید آهوی سیمین ساق سپید پوست
آهوی شیر افکن چشم معشوق و ساق آهوی زرین آفتاب آینهٔ آسمان آفتاب آینهٔ بند آسمان
ای آسمان و از ظاهر گرداند و آفتاب را طلوع کند آینه گردان آفتاب آهن آشیان منقل و آتشدان
که آهنین باشد آهن جان ای جان سخن کش و سخت سیاه واو آرخو امیدوار و وجه را
ازین سی و دو ای ازین سی و دو دندان یعنی از کل الطاعت اطاعت و انقیاد آهن کاو
سمان کاو آهن از تندرو اشارت بباقی و اسب خبر و خوش رفتار الماس تو ای دندان تو
از گرد او ای از عبارت محمد علیه السلام و یعقوب او و حمایت او اشارت بدنیاست
و اشارت بآسمان و بماه نو آفتاب زرد رو ای خربزه بار اسد الله امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه و گویند امیر المؤمنین حمزه را اسد الله خطاب بود بعد شهادت او امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
گفتند ابن مقله نام واضع خط که از خط سریانی خط عربی که معمول و معروف است او وضع کرد
آتش خلیل الله آشی عدسی که در روضهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام می‌پزند ابکامه با با، موقوف
اشامی است که چند چیز برشی انداخته مثل جوشی کنند و نام داروئیست آب غوره بالمد و واو
پارسی شیره انگور خام و از آن آشی هم می‌پزند خوش و ترش و گوارا باشد آب جامه بالمد پیاله
شراب ازاد مهوه بالمد نام حلوائی است که از مغز پسته و بادام و نخود و مغز کرده در قند
هلکرد اند هفت رنگ می‌کنند سرخ و سفید و زرد و سبز و بنفشه رنگ و ارغوان رنگ

ابن الله بعضی بدبختان مهر عیسی و عزیز علیهما السلام رگفتندی آب فتنه رونق و جاه فتنه
آب فسرده تیغ و سنان و پیالهٔ بلور ابگینه خانه عرش و کرسی و افلاک و شیشه خانه آب زده
ای کرد فروشانند آب ماه روشنی و صافی ماه آب زهره مردوباش زهره و سعادت او آب سبجه
با الف ممدوده و سین مهمله مضموم و حاء حطی رونق تسبیح و جز از ذکر و تسبیح آب سیه آب طوفان
و نام رودی در ساوه که هر سال آدمی در وغرق شدی بتولد حضرت رسالت خشک شد آب گریه
گریه و آب گریه این کارگاه کاف دوم پارسی اشارت بدنیاست این بارگاه کاف پارسی پاسمان
دنیاست این کارخانه اشارت بدنیا این هفت جزیره اشارت بهفت کشورست این خاک
تیره از ذات بشر این دامگاه اشارت بدنیا این نه صحیفه اشارت بنه فلک است این هفت
صحیفه اشارت بهفت فلک است این سرده با جیم پارسی مفتوح اشارت بفلک است این
هفت نقطه هفت ستاره این دوسه پرده اشارت باقلیم سبعه و حواس خمس
این زال مستحاضه اشارت بدنیاست این سیلگاه اشارت بدنیاست این کور هفتاد
راه اشارت بآفتاب این ترک سلطان شکوه اشارت بآفتاب از دو تیره ای از ابر
سیاه و از بخارات سیاه ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق عالم ابوزنه کنیت بوزنه ای کپی
اقبال یک هفته اقبال اندک و زره اول و آخر شده از اول مخلوقات و آخر انبیا محمد علیه السلام
اختران تب زده از ستارگان لرزان و گردان و درخشان ارزن زیره قطرات باران
و جز عماری ایوان ماه آسمان اول یعنی آسمان دنیا و برج سرطان ادریس خانه ای
بهشت از دهان مار بیرون آمده ابر است و لطیف و درخشان آمده انگبین خانه ای
زنبور خانه دهان داده الحاوی اتش ناپخته آفتاب اتش بی زبانه جز انگوری و آه عاشق
و آه مظلوم استخوان افشان ای تخم خرما کاشته و بر زمین ریخته اختر زهره عود او کاهل
ارده هاله راه کهکشان که عربی مجره خوانند ارده هاله نام طعامی که بتازی سنجینه خوانند آهو
بره بچه آهو و آفتاب و اشارت بمحبوب و معشوق نیز باشد ابگینه شامی شیشه ایست

در غایت صفا از کعبه چوبگیری اگر از کعبه تصور کنی ابگینهٔ حلبی شیشه که بغایت صاف و لطیف
باشد و ساغر و صراحی مخصوص از و بود ابو علی نام حکیمی پسر سینا و نیز پدر صاحب طبیب که مشهورست
و نام شاعری که ابی علی دقاق گفتندی ابو علی سینا وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود و آنکه گویند که
ابو علی سما شاعر دهقان حکیم بود در و غلت الب ارسلانی با جیم پارسی شیر و پیرا و کلی
و دلاوری و هر چه منسوب بالب ارسلان شاه که پادشاه بود شود چنانچه مهر الب ارسلان
شاهی و خطبهٔ الب ارسلان شاهی و عهد الب ارسلان شاهی آتابارد کی را موقوف و کاف
پارسی پری و نعمت و آنچه بدان انباشته کنند انگور خرنی کاف پارسی انگوری است بغایت خوب
و خوشتر از انگور دیگر انجیر وزیری انگوریست مخصوص است در شیراز می شود از اتابیه بعقد
شریا کرده اند الی بالی با الف ممدوده نام میوه ایست اتش خواری رشوت خواری و حرام خواری
و شراب اتش موسوی آن آتشی که موسی علیه السلام را بطور رهبری کرد و می انگوری ابر سکاهنی
سین مهمله مکسور و کاف پارسی ابر سیاه انجم گردون پیمای کواکب سبعه آب آتش سرخ
و اشک خونی و غمزدگان انجم کن منجم اباء علوی کواکب سبعه انجم ساز ابر بالنده
و سرکوب اهل مجلس آیینهٔ اسکندری آفتاب و آن آیینه که بر مناره اسکندریه برای دیدبانی
فرنگیان داشته بودند چون فرنگیان و حیله یافتند اسکندریه را خراب کردند و آیینه را بدریا
انداختند باز اسکندر اسکندریه آباد ان کرد اند و ارسطاطالیس آیینهٔ مذکور بحکمت
از دریا کشید باز بمناره نصب کرد سکندر و اهل سکندریه جشنها کردند و آن رسم جشن الی
یومنا جاریست و باز فرنگیان غالب نیامدند از آن جهانی آنکه از مرض موت صحت
یافته شد آباد کشتی خوشی و فرحت اجرام سماوی ستارگان آهنی کرسی از سپندان
اباح عمر عرض روزگار عمر خوشی و فرح بخشی و خرم اهسته رائی دانا و حکیم و سخن سنج ابو یحیی
کنیه ملک الموت امهات سفلی عناصر اربعه اکدش روحانی و جسمانی دلست ایوب خوربی
وزیر امیر المومنین منصور آب در جوی دولت و غنا و فربهی و فرماندهی و فیروزی از استخوانی

اکحل دولت
ایجرسب و بنابت شیرا
اشارتست بدولت بستر اسرع و دولت
بطرب اکر ستقال ح

ار از نخست خرما و از اصل اولین رابت ار محمد صلی الله علیه وسلم اغانی سرال ار مطرب آب
ارغوانی مر انگوری اصابع الجواری انگشتان کنیزکان وان گونه از انگور کوهرا است ازکعبه
چو بگذری ار از زوار ال کعبه تصور کن باب الباء فصل الاول فی المفردات آخر الف
با حرفیست مصاحبت را فایده دهد بمعنی مع و به و با ز و طعامی که با شوربا بود چنانچه دوغ با و شوربا
وزیر با و با از از و باد است ار بسیار واند که و کم و چیزی کم بتا بکسر با بگذار و گذارنده بنا بجای تا
نون نیز بکیاس بکسر با پارسی سیاست کلیم برنا بالفتح جوان و ظریف و خوش خوی بضم با نیز و قیل بکسر با
کذا فی الصفیر بها بالفتح زیبا و رواج و قیمت دار رس برصیصا نام ولی که بوسواس شیطان کافر
گشت بیا بوزن روا چیز بیا کن بمعنی بیا کند هر کند بنبا بالضم که آنرا از گوشت بزکوهی بپزند با با
پدر که تازی اب خوانند سلمانزاست شبر بابا شفیع هر دو عالم فرزند خلف ترین آدم بغرا بالضم
نام پادشاه خوارزم وان کلنک که پیشی روکله خود باشد در هر بدن و نوعی از طعام خراسان بغنا وزن
و غاای هیز و باغ شدن و سر بر زدن بلیله بکر بتازی زبان بالا اسب که تازی فرس خوانند و قد و قامت
و قصد زیر و هر چه آویخته بود بالا با پارسی اسب رصاف کننده و افزون کننده بمعنی فاعل و صاف کن
بمعنی امر چنانچه گویند خون بالای ار خون مریزند بیضا بالفتح تصریت ببصره بنا کرده عبید بن زیاد
و بتازی آفتاب و ید بیضا که معجزه موسی علیه السلام بود پیما با پارسی مفتوح پیدا شده اندازه هر چیزی
چنانکه شب پیما ار شب پیدا و جهان پیما ال جهان گرد پیلپا هر دو با پارسی و لام موقوف پیاله شراب
سخت بزرگ که بپای پیل ماند و یکی از اسلحه است زنگله و صراحی شعر چو در پای [پیل] قدح میکنم بیک پیلپا
پیل را ای کنم بایرا با و با هر دو پارسی پیراینده چیزی و پیرای بیسرا با با پارسی بیسر اک ای اشتر
پروا با با پارسی مفتوح پروا ز و فراغت و قصد و حاجت و پرداخت و پرورش پیلوا با با پارسی
و لام موقوف ای دارو فروش و باتاری نیز پیلور بجای الف را نیز گویند پرورید انام مبارز افراسیاب
برشنجا نام مقامی میان ایران و توران بویا و واو پارسی روزی که برخ باد دهند بانوا نام مردی که
بعد فقر شد بد نوا انکس شده بود قصه او در شرفنامه مذکور است بحیرا بالضم نام راهبی از راهبان

ملک

ملک شام که بانتظار مصطفی علیه السلام بر سر کوهی صومعه ساخته بود بخارا نام شهریست پذیرا با با
پارسی شنونده سخن و فرمان بردار و روان شونده و قبول کننده بیلوا با و یا هر دو پارسی پیشرو که تازی
مقدما خوانند بیغا بوزن بیضا و قیل بوزن ایغا بالکسر طوطیست بینا بالفتح و نام نوالی
و طوا هر دو با اول مفتوح و دوم ساکن نیز گویند بوقا کاو و نخل باقلا نوعی از حبوبات بقلة الحمقا
خرقه که او را بقله مبارک و بقله زهرا نیز گویند هندوی لونک گویند وان سبزیست ترش بقله زهرا
همان بقله حمقا بذر قطونا اسفول بودا بالضم شتر بچه لفظ ترکیست بغرا اشتر نر ترکیست آخر بات
ب بمعنی با و به و در و بر و بمعنی قسم چنانچه بخدا و برسول خدا و یکی از حروف بجاست وانکه با
بمعنی با پارسی گویند غلط است بوب بوزن خوب بساط و فرش باب پدر که عربی والد خوانند
و باب کتاب و شان در خانه تازیست پوب هر دو با پارسی تاج مرغ بالکوب با اول و واو
هر دو پارسی رقاص بتاب بالفتح وزن سحاب نام طعامیست که از برنج و دوغ و نخود پزند برزاسب
با آخر پارسی است خنک پایاب با اول پارسی آبی که مردم را غرق نبود و طاق و بن حوض و لب آب
و طاقت و قوت پنکوب با و واو هر دو پارسی آچار است که از شیر و حبوبات می سازند و در وجوز
مغز نیز اندازند ترشی باشد و گویند طعامیست که از جوز مغز و شیر و ماست می کنند ترش رو
پوراسب هر دو با و یا هر سه پارسی ده هزار اسب و نام ضحاک ماران باشیب با و یا دوم پارسی
عقبه ایست دشوار و انجا که روی حجاز کنند برجاسب بالضم نام مبارز تورانی که برابر بیران
سر لشکر افراسیاب بجنگ گودرز سر لشکر ایران آمده بود بدخشب مذاب ای اللعل بدخشانی
که اخته بدخشی نیز گویند تا بیدخت بفتح و کسر با نام ستاره ایست در آسمان سوم
عربی زهره خوانند و منجمان سعد اصغر گویند بنجخت بالفتح والکسر محبوس یعنی بندی و چیزها
که از بیخ و بیخ برکنده باشند بضم خا نیز بست بالفتح وزن حسنت ای منجمد و ضد گشاده و کوه
و حریر منقش که در و مشک بپیچند پیوست با پارسی مفتوح اتصال یا چیزی و قرابت یعنی خویش
بست بالضم نام شهریست و نام ولایت پست با پارسی مفتوح ای کوتاه و چیزی که زمینست

سوار و راست بنود و ضد بلند و زمین دور و زمین پست با، فارسی بکسور آرد چه بریان بروت
بضمتین موی لب که تازی سبلت خوانند بواو پارسی نیز بت بالضم صورت وانکه او را بتازی
صنم خوانند پرکست بارکاف هردو پارسی مصحح معاذ الله یعنی مبادا که باشد بای عربی نیز بت
بالفتح ابار جولاهه که بر تار جامه بافته مالند تا شفقت نماید و برنج پخته وانکه هندوی پان
و ماندی گویند برغست بوزن برست تره ایست بهاری که از اچار پایان خورند فربه گردند
بایست حاجت واندروا و نیاز و چنانکه میباید برداخت و پرداخت سر هردو بابا، پارسی فراغ و تهیا
و آراسته و خالی و بر آورده بهاشت وزن سرشت الا باغ و گلزار که در وی جمیع آرزوها مهیا باشند
و مزنوار شکرف و ضد دوزخ بخت بوزن رخت چرم موزه و کفش و پا افزار که باشد و نصیب
و حصه برنجاست بضمتین بود مادران پشت بالضم انکه تازی ظهر خوانند و قوت پوست
باواو پارسی جرم اندام و انچه میوه در وی باشد بلنجاست همان برنجاست ای بوی مادران بشارت
بالکسر مژده ای خبر خوش بکسمات باو سین هردو مصحح نوعی است از آرد و روغن ترکیب
کرده بشکل تعویذی سازند و در تنور می پزند در هوای تابستان بشربت خواه با شوربای خورند
لطیف تر میشود بدست بالکسر و دال مصحح انکه عربی شبر خوانند برکاشت بالفتح بعضی
بر گردانید بلشت با، فارسی و لام مکسور سرشت پلید و بعضی باو لام هردو مصحح گویند بخت
بالضم نام پادشاهی جبار که پدرش نصر نام داشت و او بیت المقدس را خراب و ویران کرد
و با، فارسی لگد زدن و بمعنی پرزید بندخت با دال مضموم جده بوی پرست باو دوم پارسی
سگ که بوی شکار میگیرد بیات بالفتح نام ایزد تعالی بزبان ترکی بولقف بالضم ران ترکیست
بطن الحوت رسانه منزل از منازل است جیم بوغنج با، مضموم و غین معجمه مصحح سیاه دانه
بنانج باو نون دوم مفتوح چه دو زن با بسته در حباله یکی شوهر بوند هر یکی از آن زن دیگر
زن بنانج بود اهل هند سوکن و سوت گویند با ضم فارسی فاخر طبیر دلوی بتانج بجای نون
اول تا دو نقطه بالا نبشته است برنج بکسر تهی شانی مقشر و داروی که برنگ گویند و جنس

از معدنیات که هندوی تابنا گویند بابونج داروییست که از مفرحات دهد باج انچه از ابنا، سبیل
زیر دست بزبر دستی بستانند و خراج و باج که باجان ستانند نیز بجای جیم زا، فارسی خوانند
ای باژ بشنج بالکسر و شین معجمه مصحح تاب روی بژوج با، مفتوح و زا، فارسی مضموم و مصحح
پیدا کردن بیچ باو ضم هر سه پارسی تاب و نورده پیچیدن و مصدر او پیچش اسم پیچان نعت برفنج
باو خا مصحح دیو ستنبه و گرانی که مردم را خواب بگیرد که از ابتازی کابوس خوانند هندوی
اجاوا گویند برخج بادرا هردو مصحح و جیم آخر پارسی زشت و پلید بغج با، مصحح و خا، ساکن آن
خوری که بوقت سخن کردن از دهن بیرون افتد بضم با نیز ضبوط گویند بلوج با، مصحح و لام مضموم
آن پاره گوشت که بر سر خروس رسته بود و انچه بر سر پر طاوس و ابران و مانند آن کنند بلنج بفتحتین
بوزن برنج قدری چیزی بنج بوزن کنج افشردن بخ بالفتح اندرون دهن برنج بضمتین رای مهمله
آن باشد که برای تاریکی با گوری بدست و آوردن بیدنج بضم با رخ بفتح بانیز بیچ باو سین
مکسور قصد و آهنگ و ساز و دبفتح با و با و ضم هردو پارسی اصح بازیچ زا معجمه موقوف و ضم
فارسی رسنی باشد که دو تا بیاویزند و برو نشینند و از بهر بازی بجنبانند و آنرا از پیچ نیز
و بهندوی پینگ گویند بلچ باو لام هردو مصحح و ضم فارسی زاک سیاه که بدان خضاب کنند
و تازی انزا زاج خوانند بازاج دایه با، فارسی نیز و قبل ضم فارسی و را، مهمله نیز و این درست تر است
پچخ باو ضم هردو پارسی یعنی بخشش هرچه بزیر پای پهن شود و یا بسیار گران آید از میوه و غیر ذلک
بزمین هموار گردد گویند بخشش و پخج شد الا بزیر پا رو باو کرت و سنگ ست شد بنفسج
باو نون و سین هر سه مصحح بنفشه و آن گلیست برنگ سرخ که بسیاهی زند و گل است
کبود و دام که تیغ و زلف و کوژی و سر فرو افکندگی و مراقبه بدو تشبیه کنند بنج با، فارسی مکسور
و نون ساکن انکه بناخن میگیرند هندوی چهنتی گویند بازاج همان بازاج که بصدر
مسطور است ای دایه که تعهد زچه کنند باو ضم هردو پارسی بتنج با، مکسور و تا، مصحح افشردن
بساتج بوزن نماید بیخ گیاه است که بهشت هزار بالی بود بر جرم او کرهها باشند و چون او را

بشکنند زرد بیرون آید **بدرالنج** دهانوره و جوالی خراسانی **بیروج** بالفتح استرنک **باورج** با جیم فارسی چاشنی گیر و مطبخی لفظ ترکیست **خابلخ** بالفتح نام شهری از بلاد خراسان و آوند شراب
چون قرابه و صراحی و جیحون نام رودی از بلخ دوازده فرسنگ است **نخ** آفرین و شاباش
نخ نخ آفرین آفرین **برخ** بوزن سخ یعنی شبنم بفتح با بوزن کرخ الا بهره یعنی نصیب
و بعضی از کل **برزخ** معروف و پیرایه و خط میان آفتاب و دوزخ بروخ و قاضی ظهیر
دلوی المعنی برخ یعنی بعضی از کل و بهره نبشته است **پاسخ** با فارسی مضموم جواب **پیخ**
باو یا هر دو فارسی آب غلیظ باشد که بر مژه چشم پدید آید و مژه خشک شود و بیخال نیز گویند
و عربی رمص خوانند دال **پرند** بوزن کمند گیاهیست خوشبوی بهاری که برغست نیز
گویند و قبل باو زا هر دو فارسی و قبل بضم با **بغداد** نام شهریست که اباد ان کرده امیر المؤمنین
علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم و پیش از آبادانی باغ داد گفتندی از انکه هر هفته
نوشیروان دران حاکم می شد و داد خلق میداد چون شهر بنا شد الف حذف کردند بغداد
گفتند و نیز بغداد خط از سه خطوط **باد غدا** ای باد غو بیامیزد بالفتح بسم الله **پود** ضد تار
جامه بافتن و سستی و بیا فارسی نیز خفف **بید** با یا فارسی بوش و نام درختی است که بار
ندارد و آن سفید نوع است بعضی از آن در ظلمات اند و انرا گربه بید نیز گویند و بمعنی باشند
و باد و بید بیهوده و ناسودمند و هر نوع و برگ بید را به تیغ تشبیه کرده اند و نام سرلشکری
از مازندران **بیداد** با فارسی ظلم و نام شهری که پادشاه او آدمی خوار بود و رستم او را فتح
کرده بود **بد** ضد نیک و رنگی نیم سوخته و سخت کهنه و سوده که دران آتش زود گیرد و گیاهی است
که زیر چقماق نهند و قیل بد و معنی اضر با با مضموم **بُد** مختصر بود دبوک و خفف نیز گویند **بوارد**
با با معنوح را مکسور چند نرشی از جنس مخلدات جمع میکنند انرا بوارد میگویند **برد**
بالضم ضد آورد و بردن مصدر اوست و جامه ایست نرم که ششی بود و قبل جامه ستبر که
او را بردیمانی گویند و آن مخصوص پوشش مصطفی علیه السلام بود کذا فی شنا محمدی **بهزاد**

بالکسر اسفندیار بن گشتاسب شاه را گفتندی و نام اسب سیاه وحشی که او را شبرنگ بهزاد
گفتندی **بسرشد** ای سرشته شد **بند** بوزن چند علم بزرگ و مکر و نام ولایتی و طمع و طلب و محبت
و محنت و رنج و ضیاع و غلیواز و توقع و پلکی براب بندند و ده دسته را بند گویند **بلید** وزن
جلید ای ضد پاک و الجمع **بُنداد** وزن بکشاد ای بنیاد نیز گویند **بجاد** با پارسی کهربا و بمعنی
بی راه **برد** بوزن درد آن باشد که گویند از راه دور شو برد ابرد دور شود دُر شو عربی
طرقوا خوانند **بدرود** باو را مضموم و واو پارسی وداع و ترک و علی حدة شدن و او عربی نیز
بخرد بالکسر و خا ساکن و را مفتوح مرد دانا و هشیار **بدکند** باو کاف هر دو مضموم رشوت
بیهود با با فارسی بیخایه هرچه از تف آتش زرد و سوده شده باشد و رنگ زرد نماید
از تف آتش **برازد** بالفتح و زا فارسی مفتوح یعنی زیبد و رسد و بکسر با نیز و بمعنی روشن
شود **پرند** با فارسی مفتوح حریر ساده و منقش و گوهر و شمشیر **برومند** با مفتوح و را مضموم
برخوردار و نوانا و خرم و کامیاب و صاحب میوه باو او پارسی نیز **بردابرد** همان بردای
ای از راه دور شو بنگار **پولاد** باو واو پارسی جنسی از آهن گوهردار و نام مردی **پولادوند**
باو واو پارسی نام پهلوانی **به آفرید** نام دختر گشتاسب **بالاد** اسب جنیبت با پارسی نیز **باورد**
با مفتوح و را ساکن نام شهریست از بلاد خراسان **پیرزد** با با فارسی نام داروئیست که بریزه
نیز گویند تازی قنبه خوانند **پاربد** با با فارسی و را موقوف نام مطرب خسرو عاشق شیرین که
سرود سیح گفتی و ان سرود را خسروانی نام کرده اند **بتد** با مضموم و سین مهمله مشدد
انکه بتازی مرجان خوانند و او در قعر دریا درختی برویه و رستهاد ران افکنند بتکلیف
بجوم برکشند و برکنند چون باد و آفتاب بران رسد سخ و سخت کردد در کحل سایند قوت
بصر زیاده کنند هندوی پنوالی گویند بسین مخفف نیز خوانند **بنیاد** بالضم بنا و بیخ و ما
بشکلید باو کاف مفتوح و لام مکسور رخنه و زنان کرد سر ناخن و انگشت در افکنند
قاضی ظهیر دلوی در فرهنگ نامه خود **بشکلید** نبشته است باد انکه تازی ریخ خوانند

وتکبر دمست وناچیز ودوم روز از ماه وبیشتر بذال معجمه گویند وبجای دعا نیز چنانچه گویند عمرت
دراز باد وعده ودرکه از باد قدرت بلند باد دشمنت درکند باد ولعنة الله پرغند باو را
مهردو فارسی نام دختر است با را مهمله نیز وکیاه پیچاک ولبلاب بزرگ امید کاف تازی
ویا فارسی استاد خسرو پژاوند باو زا مهردو فارسی چوبی که در آن افکنند تاکسی باز نتواند
کرد وعرب آنرا مترس خوانند واهل هند خوانند پاد با فارسی پاسبان ونگهبان گویند بالساه
یعنی نگهبان بزرگ وجهانبان ورنه کاوان کذا فی الضمیر وحسینی والدستور پاره زرد
با فارسی آن پاره جامه زرد که یهود بر کتف دوزند پای مزد بابا فارسی وزا معجمه اجرتی که قاصد را
دهند وچیزی که بندبانان از اسیران روز مره بستانند پال مرد با فارسی آنکه در کار
کسی مردانه قدم زند وشفاعت کند پده بایا فارسی معروف بمان بید پژمرید باو زا مهردو فارسی
پژمرده شده وکرده پورمند باو واو مهردو فارسی گیاهیست خوشبو بیستند بایا مهردو فارسی
چیزی از درخت خرما که ازان رسن سازند بیسکید بافا معروف نام مقامیست از توران
زمین پشم آگند باو کاف مهردو فارسی الف ممدود وانچه میان تنگ بار پشت ستور بود دو مهر پشم
پر کرده که هندوی جهل گویند وجل اسب نیز پازند باو زا مهردو فارسی کتاب منان و مولانا
فخر الدین رازی نبشته است پازند صحف ابراهیم علیه السلام بیدوند بالفتح داروئیست
ساله نیز گویند بلند با مضموم ومکسور ولام معروف ضد پست ومرتبه وآسمان پند با فارسی
نصیحت وخیال وعلیوا پسند با فارسی وسین معروف پسندیده واو پسندکن وبمعنی
فاعل پسندیده وبکسر سین نیز پایند بایا فارسی ونون مکسور شکر برگ وان شکری که
در کمسا برگ شکل است میکنند وشکر قلم نیز گویند وحلوائیست ازان قند از چوب عصا
منجمد شود پایند آنرا سازند وبتازی فانید خوانند بذال معجمه نیز پرهود بفتح با فارسی
وها مضموم جامه که از نقش رنگ زرد نماید وهرچه نزدیک سوختن رسد وزرد گردد دیبا
تازی نیز بادآورد گیاهی است که بتازی شکاع خوانند بهندوی دهمیانه گویند گنج بادآورد

ونام

ونام نوائیست پود وبران کشتی لفظ ترکیست آخرا باختر خا موقوف مغرب وبعض بر عکس
گویند وقیل آفتاب برخور بوزن سرور خداوند نخ وجوانمرد وبهره مند بفتح یک واو نیز وکجا
واو نیز وبواو معدوله دعاست ای برخوردار باش وبعض میوه بخور ومیوه خورنده بوبکر
مختصر ابوبکر ونام مردکار بابی که بدین کنیت مشهورست بازور را اول معجمه مضموم ونام جادو
که لشکر ایران را جادوی کرد بخور بضم باو خا عطری که در خواص آن بعد طعام خوردن دست
بدست میدهند وبخور دود عطر وبو یا بخار دود عفن ودودی که از دیگ پخته واب گرم بر آید
ودودی که از دهان وکهار روان شود در زمستان بذرکر بالفتح وراء ساکن موقوف مزارع
وکدیور وگل ورز ودبیل که پیش طبیب برند وپرورش وقیل ابا مع الراء مهمله ای بزرگوار
معجمه سیوم وحا موقوف بدبدار با فارسی ودال مکسور بید او ظاهر وآشکار بریدار با فارسی
معروف درواز پری بود وآسیب زده ودارنده پری بمعنی فاعل پری را ابر اباحور باحا حطی
بخاری است که از زمین خیزد دفی الصحاح باحور بوزن عاشور وباحورا بوزن عاشورا وهو
شدة الحر فی تموز باخور باخا المنقوطة ایضا وان پانزده روز ند که تمام سال سخت گرم بوند
بردبار بابضم باو دال موقوف حلیم وجفاکش بکتر بوزن برتر کاف فارسی پوشش جنگجویان
که در وقت جنگ پوشند بخته نیز گویند وجامه که زیر بخته گویند ببسم بضم باو سین وساکن
خرما تر عربی رطب خوانند بلغور با مضموم وواو فارسی دیگ مخصوص وعصدی وطعام کاچی
واین لغت ترکیست بفتح با نیز بزر با مفتوح زا ساکن کتان که ازان روغن کشند باتر تا
مفتوح کلنگ ونام مردی بابر باهردو مفتوح پیمبر قیمت ترکیست بهر بوزن شهر نام ولایتی است
وحظ ونصیب وبرخ وبهره مترادف بشار نام کله بان قیصر روم بیمار با مکسور مریض وانچه
جسیم ای آنرس ارند وبیم بیاری ترسی بیاز بختور با مفتوح ومضموم غرنده ازا بر وشیر ومثله
ببر بوزن صبر درنده ایست ونوعی از شیر که آنرا ببر بیان وپلنگ نیز گویند بشتر بوزن
برتر یعنی فرشته باران ونبات که نامش میکائیل است علیه السلام وبضم دمیدگی اندام بالار

اندا، بستر که بالای سقف بنهانند و ستون بهار بوزن مدار فصلی است که آفتاب در حمل
و ثور و جوزا بود و نام بتخانه در ترکستان و نام رود بار در هندستان و نام گل است زرد و چیزی
و گیاهی که از آن کاه و چشم نیز گویند بادبر دال مکسور آن چوب که در میان دیوار برارند و بیا،
پارسی نیز باور راست گویی و راست دانستن بدر بمعنی بردن و بر در و باد بردر با
دو واو هر دو مفتوح پیوند با با، فارسی نیز بناور با، مفتوح و مضموم که تل که بخنکی است معروف
برادر بالفتح ای برادر و میوه بیار و آن نوع میوه باستار و بستار هر دو سین موقوف و ساکن
لفظ است متابع فلان چنانچه فلان و بهمان و بستار هم گویند بازار معروف که عربی سوق
خوانند و رواج و ارزش و شهرت چیزی بلنگ بفتح با و کاف فارسی نام ملک [illegible] بندار
با با، فارسی مکسور بشمار و خود نمای پور وزن ندر و سطر و سبوس ان بهادر با مفتوح و دال مضموم
پهلوان و مبارز سخت و دلاور بر بالفتح بالا و هر چیزی و پیش و نفع و بستان زن جوان و میوه
و برنج و زمین خشک و زاینده بار میوه و گره و حمله و بار نیز و تنگی جامه و حجاب و بزرگ چنانچه نکه
گویند بار خدای و بار عام و گویند سلطان بار داد و ملاقات و در آمدن بر کسی چنانکه گویند
فلان کس بار یافت یعنی در آمدن یافت و بر کردن چنانکه گویند صحنک بار کرد و کشتی اشتر بطرب
چنانچه بار یکی و حاجت چنانچه گویند در بار و عمو که نویسندگان می نویسند و کرت بار آوردند مجمل
با جیان پور با با، پارسی نادان که پسر که تازی ابن خوانند نادان گرفتن کسی را بور بوزن
شور رنگیک که عربی از آن کمیت خوانند رنگ او بر رنگ اشقر بود و دم و فش او سپید بود و گویند
نوال او اشقر است و اسب معروف بابار باردان و ان او ندست که بتازی وعا گویند بیسر
با، فارسی آنکه تربیت از مادر و پدر نیافته باشد بلغار بضم الباء نام شهریست در نزدیک ظلمات
آبادان کرد ذو القرنین که در طلب آب حیات در آن ظلمات در آمده بود و بنگاه را در این غار رها
کرد چون بازگشت ازین غار کوچ کرد خلق از سفر تنگ آمده بودند همانجا ماندند مقیم شدند با هستگی
شهری معظم شد نو نزا بلام بدل کردند بلغار شد و آنجا خوابی باشند و آن زمین سرد سیر است

وانجا

وانجا طوطی نزید و پوستین مخصوص انجا بود بربر بوزن اختر نام [illegible]
خوبان مردمان آن دیار چالاک بوند و ولایت نیم روز پسندر با، [illegible]
از شهر نخست بیکر با، فارسی مفتوح صورت بغار با، فارسی مکسور چوب [illegible]
چوب نهند تا زود شکافته گردد بفتح با نیز بدآغاز بد سرشت بزمز با، فارسی [illegible]
و میم نیز مفتوح انتظار پرم با هر دو رای مهمله نیز پروار با، فارسی مفتوح [illegible]
و نیشا ای مرصی که بر طبیب برند و دلیل پیلور با، مکسور فارسی و لام موقوف [illegible]
و دار و فروشی پیلور با با، پارسی نیز و قبل با، فارسی مفتوح پلور با با، فارسی بوزن [illegible]
یعنی ده هزار با با، عربی نیزه ایرا پهلویست بیور با و یا هر دو پارسی یعنی ده هزار پرگار
با و کاف هر دو پارسی مفتوح طوق و قلم دو شاخ که بدان دایره کشند از اینجا نیز گویند
ای دایره کشی با و کاف عربی خواندن غلط است بکار با، فارسی مفتوح جنگ بکسر با و با،
فارسی نیز پنیر با، فارسی بوزن وزیر شیر بسته پار با، فارسی روز ها و سالها گذشته
پیرار با، فارسی سیوم روز گذشته و سیوم سال گذشته پدر پدر با، فارسی و مفتوح
شوی مادر را گویند که نه پدر بود پاسپار همان پاسبار یعنی لکد و پامال پی سپر هر دو پا
مفتوح و سین مضموم زیر پای کرده و پامال ساخته پاغز با با، فارسی پلیپ پایکار با با،
فارسی آنکه نانخانه پاک کند و قدم جاروب سرهنگ دیوان پروار با با، مفتوح پارسی پرنیخ
بیشار با و یا هر دو فارسی پیشاب مریض که پیش طبیب برند دلیل نیز گویند پند با، پارسی
مفتوح قلعه ایست در شیراز بالای کوه که آن را قلعه بندر گویند و کوه پرپر با و یا هر دو پارسی
روز پیش از دی و آن روز حال سلمان است شو به پرپر را علم افراخت بخارا در صبح
دوشی دیدند پی نعل بر آتش در شام، یعنی ماه در روز پرپر اگر رایت افراخت بخارا در صبح
شب گذشته آن ماه را سیب نعل ممدوح در وقت شام معاینه کرد پیغار بفتح و کسر با با، فارسی
خانه در و دگران پذیر با با، مکسور قبول کنند و با ستقبال او رفتن بهادر قیمتی و پیشکها

سرو با، مکسور نام تیر ماه است و آن ماهی است مشهور که آفتاب در برج سرطان بود
دال موقوف و عین معجمه مفتوح جای باد گذار و روان موضع که در آن جای باد از هر جانب
درآید عمارت است مخصوص و مشهور **بادبر** دال موقوف و با، دوم مضموم فرفره
دال موقوف و کاف پارسی مکسور آن روزن که بر رخ باد نهند **بادگیر** کاف پارسی
اسب و اسپ تور و شتر که کسی را برای سواری و یا برای عاریت دهند **باردار** درخت میوه دار
و حامله **بادفر** را اول موقوف آن پکنه بزرگ که بر سیماه بر بندند و بسقف آویزند
و جنبانند نامه را باد بر سند **باهردار** بای اول فارسی صاحب مرتبه بزرگ **پهناور** با مفتوح
ارج قیمت و بیش بهائی برد **بیکار** با و کاف هر دو پارسی بغیر اجرت کار کنانیدن و کار بی اجرت
بلادور و **بالادور** کلمه هر دو مفتوح نام میوه ایست هندوی بلادوه گویند و نام پیرایه ایست
که زنان بر سر بندند **بوتیمار** بالضم جانوریست سپید که ماهی خوارک نیز گویند و آب کمتر خورد
بلور بضم با و فتح لام مخفف سنگی است معروف سپید و غایت صاف بکسر و لام مشدد
مضموم نیز **بلغر** با و غین هر دو مضموم آش گندم **بغر** با، مفتوح و غین معجمه مکسور جگر **بوافزار**
بوزار بعنی دیگ افزار **باداجیر** نام درختی است معروف **بیداجیر** با، اول پارسی درختی معروف
که گونه از بید است و همان باداجیر **بلنقار** با و لام مفتوح نام جانوریست بزرگ و فربه **بکیر**
خیام چیزی را گویند **بزرجمهر** با و زای و ضم هر سه مضموم و میم مکسور نام وزیر نوشیروان عادل **بره**
بر و لفظ ترکیست **بقر** بعضی بس ترکیست **بکر** بعضی بکی **بوکر** ارو ترکیست **زای**
برز بالفتح بوزن فرض ای زیبائی و باله که بدان کل کنند و بالا، مردم و کشت و کن و رز
و بضم با بوزن گز زای بلند و بلندی و بالا تنه درخت و بالا، مردم بازو کن ده وزو بالا
و مسافت دو دست چون فراز کنی و انزا رش خوانند بتازی باباغ و رجوع از چیزی و نام جانوری
مشهور و غیره و باج که از ناجر ستانند و رشوه و خراج که بر تا نهند و باز زنند و پیاز
بندرز بضم با و فتح دال جوال درز را گویند و بفتح با نیز **باخرز** نام شهری و نام بر ده سرود دست

پرهیز با و یا هر دو فارسی ترس و احتراز مضرت **بغلنقار** همان بلنقار است جانور بزرگ **بکماز** و **بگماز**
هر دو با، مکسور و بجای کاف مهمالی شراب و نه نپسند و غم و اندوه و در رسالة اللغات گوید
سیکی و سیکی ها **برموز** بالفتح علف و بیای فارسی نیز **براز** بالفتح زیبا **برز** با، فارسی مضموم برنج
ای بانج ابریشم سوده و برون کشیده و جامه **پرویز** وزن بر خیز با، پارسی پسر هرمز که نوشیروان
که بهرام چوبین را بتغلب ملک فرو گرفته بود و برون کرد و ایوان کسری که نام تب بود در تب کرد و در روز
آخر وی نیز گفتندی و شیرین زن او و معشوقه او بود و او را اسبی بود و در غایت شهرت شبدیز نام
موسوی داشت از مریم بنت قیصر روم قباد نام و شیرویه لقب آخرالامر ولی عهد پیامبر بکشت **بجیز**
بالفتح و ضم با، پارسی مکسور گیاهی و گلیمی از کیتر و بهتر **بروز** بوزن بهتر جامه پوشیدنی و باکستردنی که
لونی پس از لونی بود و پیوند که در جامه کنند و جامه بهر زنگ که بگرد جامه بدوزند و پیوند و بعضی
بروز با مفتوح و را، مضموم خوانند **بشیز** بفتح با و شین مکسور نام دار و شست که بو ماهداران
گویند با ها بکسر با بشیزه نیز گویند **بسنیز** هم گویند **پشیز** با، فارسی مفتوح یک پاره دانگ ای چهار
حصه از دانک زردانک پشیز **پیواز** بالضم با گوسپند و بز کوهی و در اصل زدیک است اینجا گوسپند بش
نامند **پیواز** با، مکسور مرغ شب پرک و با، پارسی **پیوز** با، فارسی مضموم گرد لب و زنخ میان بینی
بوز بوزن یوز بنه درخت و با واو پارسی اسبی که برنگ خنک بود **برز** با، مفتوح و را پارسی
پشته بلند نیز دگر بلند و گویند دک که جوی لبیا پاره میکند و نرم و بیا، فارسی نیز **بگیز** بکسر تاتح
ضم جاهای زرج در سر کوه و بلند **باژ** زا، فارسی باج و ربا نزو دو شی **برباز** با، مفتوح ای لباس ای
جانوری **پالیز** با و یا هر دو پارسی کشت خربزه و خیار و باغ و بستان و امثال آن **بنقوز** با با،
فارسی کله و گرداگرد دهن و قیل مرغ از منقار و چهار پا را بیرون دهن با، عربی و بجای قاف
بتفوز نیز گویند **پرداز** با، فارسی مفتوح برداختن چیزی و ساختن و باز و خالی کند **بهروز**
با و یا و دال هر سه پارسی فره و مبارک و مظفر و نام مبارزی که از اولاد کی قباد بود **پیروز** آرایش
پوستینی که در آستین و پای دامن دوختن بالا مذکور شد **پتواز** با، فارسی مفتوح جای باشد و باز

ومثله وآن آنست که از سه چوب برای کبوتران یا باز نشستگاه می کنند هندوی اڈه گویند با با به عربی
نیز گویند پرواز با با، فارسی مصحوح پرورش و جای آرام بمعنی بتواز و بریدن و پرش گویند پربوز
با با، پارسی داگر ددهی پدواز همان پرواز و بتواز پایژ پاییز کلاهما با و یا هر دو جا فارسی
آفتاب در برج سرطان پایزه ماه نیز گویند و قیل بجای یا بایک نقطه پابز و بعض بزاء با عربی
خوانند بوستان افروز با و واو پارسی و سین موقوف گلیست بشکل تاج خروس و گویند گرضیمران است
پای افزار انچه در پای پوشند چون کفش و مانند آن و پایزار نیز پشور بر ترکیب آفوسیون
پیس با و یا پارسی مکسور مجذوم الا بستی و بیت ان زحمت است نعوذ بالله منها شعر
چه قدر آورد بنده خوردیس، که زیر قبا دارد آن اندام پیس، وز مهر و خوبان جهان از درس سازند
وبلغتی شین معجمه نخس با، فارسی بوزن تخت عشوه و ریخ و کداز و پژمرده شدن و بتازی درم
قلب و کم بها و کش و قیل بشین معجمه ریخ و کداز پرواس با، فارسی بسودن بدست و پرداختن
و بسیار و مهر چه آن زبان بائی پلاس با با، فارسی مصحوح پشمینه بلاس جمع و کیا و نام پهلوانی
وکلیم و تنت که از شش سازند و پلاس نیز گویند پرنکس با و کاف نوعی از اسلحه و نام فرامرز است
وبلارک و نوعی از شعرا بریشمی کمینه پوس با، فارسی مضموم و بفتح کسر را بجیب زبانی و فروتن
و واو پارسی نیز کهنه و سوده پنلس هر دو پارسی و اول مصحوح و لام مضموم طعامی است
کمینه تر از همه طعامها بوقبیس نام کوهی و قبیله برجیس بکسر با مشتری و آن ستاره ایست بر ششم
آسمان بلکس با و کاف مضموم سر دیوار بالوس کافور منشوش با، فارسی نیز و قیل شین معجمه
باسوس بخ کیر روی برجاست بای مضموم نشانه تیره که بلند برآرند برای نیزه و یا چوب اماج نیز گویند
باجس پای بند و پای بسته چیزی به بند کردن چنانکه گویی فلان پای بسته تست یعنی بسببی
از حالها از انجا که نه خوش باشدش رفتن و نه بتواند بودن و بکسر میم نیز بلس بضمتین عدس آب
بالیوس ولایت قندهار پارس با با، پارسی ولایت شیراز و در اغلب اشعار را پارس مسروح
خوانند یعنی پاس اساتذه برین نمط خوانده اند برس گیاهی است مانند صبر و بضم با با، فارسی

سؤال

سؤال کننده و سؤال کن بگاس با، پارسی چهارم حصه روز و یا شب از شب و روز هشت پاس شد
برنوس و برونوس هر دو نام سرها از سران لشکر نخس بوزن نفس پژمرده شدن چیزی در غم
و خوشه انگور باشد رشستی و کاهل بلیس داروی که هندوی اتیس و تبس گویند برس گیاهی است
مانند صبر بسباس دارویی که هندوی جاپتر گویند بلوس بفتح با فریب و ضدع برنس با و نون
هر دو مضموم کلیمی که ترسایان دارند بس با، مصحوح بمعنی فقط و بسیار باس قوت در حسرت
بتازی ترس و بیم خوف برطاس نام ولایتی در ترکستان روباه انجای پوستین خوب دارد
در روباه و نام مردی مبارز مشهور بیناس دریچه که نظر کرده باشد بلیناس بالفتح نام حکیمی که انیس
و جلیس ذوالقرنین بود و آن جادوگر بود دبوس واو پارسی بوسه و بوسنده بلتیس وزن ابلیس
نام دارویی است که هندوی بیتیس گویند بلقیس با مکسور و لام ساکن نام زنی معروف که
نام پادشاه ملک سبا داشت آخر الامر در حباله مهتر سلیمان علیه السلام در آمد بقلة العدس
بوده دشتی است بطلیموس نام حکیمی دهریه که خدا یرا سه گفتندی و روشناس و نام پادشاهی
برش بفتحتین پوزتر کیست شیان بوش بالضم کر و فر بفتح با و کسر واو نیز براش بفتح با
بمعنی برش و بیا، پارسی نیز بندش باغنه بخش بوزن رخش الا نرمه و نرمه بینی و سستی
و بهره که عربی انرا النصیب خوانند و نرخ و بها، فارسی پست و ریخ و کداز میوه و یا سر آدمی و یا
جانوری که بزیر پای و یا ته پای بار آید پیس و پست گردد گویند پخش شد و ریخ و کداز بنفش
وزن درفش گل است کبود رنگ و بکسر با و ضم نون نیز و قیل بالون هر دو مضموم و بنفشه آخر
با و آن گل را برنگ تیغ و دشنه و برنگ جامه مصیبت تشبیه کرده اند و او را صوفی سبز
و کبود پوشی نیز گویند بدخش بفتحتین نام ولایتی و جوهری نفیس لعلی که معدن وی کوهها
مشروح است و لعل بناگوش با، مصحوح و کاف و واو هر دو پارسی متصل گوش انکه تازی عذار خوانند
و بنا گوش بضم باست انکه بکسر با خوانند غلط است کذا فی الحسینی براش با، مفتوح
و زای معجمه بکسر کداز شی و قیل با هر دو رای و بفتح را نیز برنیش بالضم بدین شکل که به پیچد

وبراندن برخاش بالفتح کارزار یعنی جنگ و شور و فریاد و کینه بباء پارسی نیز گویند بش بالفتح
پابند آهنین و یا بسیمین که بر صندوق و تهاز نند و بر درها بمسمار بدوزند برای محکمی و بباء پارسی
مضموم نیز مایه را از هر چیز و نا قصی وظرف که بر بند کمر زنند و جعد و موی گردن اسب که فش
نیز گویند و بباء پارسی ایضا بالش مسند و بالشت پوش بباء پارسی مضموم و واو پارسی پوشنده
و نجاب کنندده و بمعنی بپوش پوزش بباء پارسی مضموم بارسی و رای مهمله بکسر عذر یعنی بهانه و معذرت
و گویند کر حجت بیلفوش باو باهردو پارسی و لام موقوف گلی است از جنس سوسن بعضی او را
آسمان گون خوانند و بر کنار آن گل رخها و نقطها کوچک و آنرا پیلکوش با کاف پارسی نیز
گویند پروهش باو زاهردو پارسی باز جست و بازپرس و نصیحت و تفحص پرشیش با حای معجم فرونشاند
و باشیدن واو بکسر با وضمه پریشان کنندده و پریشان کن بمعنی امر و فاعل و باشنده و پاشش و بمعنی
ریزنده و بریز بیش بوزن ریش باو یا پارسی زهر و خوانا ابوجهل هندوی کنکنخوا و ضد پس که عربی
قبل خوانند بیشموش جنس است از موشی که پیش آن زهر غذای اوست و گوشش او دافع مضرت بیش است
پیشکش باو یا پارسی خدمتی و یادگار پکوش باو یا و کاف هرسه پارسی نیلوفر و نام گلی است
و دارویست وانکه عورات او را در سر اندازند و عطاران در اخلاط خوشبوها اندازند
هندوی بکه گویند و گویند که آن ناخن جانوریست بالش با فارسی و لام بکسر افزونی برندوش
بمعنی واو پارسی شب پیش از دوش تازی بارحة الاول خوانند باشش ای جان و بباء پارسی بریز
و ببخش و ببخشنده و ریزنده و بمعنی پای او و پهلو او را پادکش آنکه مروحه خوانند هندوی بکه
گویند بالوش کافور منشوش بسین مهمله نیز و قیل با واو پارسی اوش خوشه انگور که خود بود
و خیار بزرگ که برای تخم داشته باشند و بواو پارسی نام شهری پاداش بباء پارسی جزای نیکی
و بدی بکتاش بالکسر نام پادشاه و خوارزم بوافروش واو دوم پارسی عطار بدکیش بدکردار
و بدکنش نیز گویند بیدکش سلاحیست بیازموش با پارسی نخواست بتازی عنصل خوانند
پخ نوش باو واو هردو پارسی شرابی که در آن پخ تریاک اندازند باش جراحتی که است بازکاش

ازلتی

زشتی آرد ترکیست بوزفش بازترکی است صاد برص بوزن قرص نام زحمت است از پس بنوذ بالله
منها ضاد بیاض خصه سواد و نام شکلی هم علم رمل شکله نظم چو شنید صفات حمره تمام
عکس او را بیاض خوان و بنام بیت جو نبیت تاسع او را جای سعد و نادست خوب سیرت و رای
طا بربط برود دار که زنند شی بتازی عود خوانند بقراط بالفتح درختی است گویند بلند
ماننده بار آرد چنانکه درخت بست یک آن سته دهد بلاط و بلیط و بلیطه هرسه نام شهریست
بقراط بفتح الباء نام حکیمی که انسی و جلیسی ذوالقرنین بود او عالم را قدیم می گفت و مخلوق
نمیدانست و از این علم اول کتابها او ساخت بط بالفتح جانوریست معروف و آوند شراب
و صراحی شراب بصورت بط سازند و ان مشهوریست بساط بالکسر شادروان ای جامه خانه
و چیزی گستردنی و زمین فراخ بسیط بامعنی زمین فراخ و نام جنسی از عود حرف العین
بلع بالفتح و لام ساکن فرو بردن چیزی بدیع نو بادة بردع نام شهریست که نوشابه آمرهٔ آن
شهر بود غین بناغ بالفتح دبیر و باشوره ریسمان خام که زنان بر سر دوک ریسند بکسر با نیز
برغ بمعنی زنگ آب و غوک و ورد آب و بنداب و بضم باو زا الجزوم نیز برداغ بفتح وضم
و کسر با بدانچه زنگ دور کنند یعنی مصقله و قیل باوزا هردو پارسی در زفان گویا نبشته است
بشتغ بفتح و ضم با اسپرک و آن گیاهی است که جامها بدان سبز کنند و انزار زنگ اسپرکی
گویند بسین مهمله نیز بالغ لام بکسور قدحی که از سرون گاو و یا از چوب سازند و بدان سیکی
یعنی شراب مثلث خورند و گویند شاخ گاو و پاک کرده چون پیمانه و یا طاسی و بتازی بلیوغ گویند
بفتح لام و بباء پارسی نیز و نام ولایت ایست جانب شمال برغ بفتح و را ساکن بنداب و غوک
و باد را انجمه نیز بوارغ بالفتح و زای معجمه بکسور تخت بستن مرزن زا براغ فضا راسب
باغ انجا که درختان گوناگون و میوه دار باشند و مجمع اشجار و انواع انهار و مرغزار و بهشت
پشنغ بگشنغ بمعنی تخت لفظ ترکیست برلغ زمان پادشاه برلغ باحا حطی نیز گویند احرف الفا
پاب ناف با اول پارسی چو لاهه برف بالفتح مشهوریست در هوای زمستان بزیان

سردیرا ابر سیخ بید اشود وطریق باران برف می بارد برف فروشان با کلندها مانند ریک سپیدها
وا ونند با هم کرد می آورند و در چاه میدارند بجو دانداختن در چاه برف مذکور مثل سنک بسته
شود و سالها بماند در تابستان او را بر کاله کرده در بازار میفروشند مردمان ازا با شربت
وکلاب می خورند بغایت سرد و لطیف می شود **آخونک** **بوسحاق** و **بواسحاق** کلاهما طائفه اند
در بسا بور جند کان پیروزه است یکی را ابوسحاقی نامند و پیروزه بواسحاق منسوب بدان کان است
ونام شاعر صاحب اطعمه **برنداق** بصحان رودکانی **بوج** بضم باء تازی هندوان بهار کویند **بندوج**
پیاده شطرنج **بتوخ** اسب بردست **بهوج** بالکسر نقاط سپید که برتن مردم پیدا شود هندوی چهیت
کویند **بوروج** بوره وشوره **بهوج** بالفتح نام شهری **باسیلج** رک پشت دست **بندوج** بضم با جلغوزه
کویند درخانه که جلغوزه بسوزند عقاب ازان خانه بکریزند و جاروبی **بروج** بالفتح علم و پرولاله
وجامه معلم **بخلطاق** **بغلطاق** و **بنلطاق** کلهم بادراول ودوم لغت مضموم وبا درسوم لغت مفتوح
کلاه دروبان وکدایان و تبا ، بنل هندی **برساق** بالضم نوشته ایست بار وغن وشکر آرد
مثل خاکسته هندوی کنجری کویند **یلاق** بالفتح ازار پایچه و بجای با تا ، دو نقطه نیز **تلاق** ازار
پایچه وان ریشی که در فرج بود و بکسر تا نیز **بشماق** بفتح با اسب وکفش و با با ، فارسی نیز **بطریق**
بکسر با زاهد ترسایان **برباق** بالفتح ترکیست **بوتاق** شاخ ترکیست **بوج** بنکر و بالضم نیز و گلا
پ **کاف** **بک** بالضم بای هوز کار رعنائی و با با ، فارسی مفتوح غوک وژاله و بکسر با ، فارسی
بید انکشت و بفتح با ، هوزی سقتو بک ترکیست امیر و صاحب را کویند چنانچه **باربک** صاحب
بار وامیر بزرک ترکیست **بشک** بوزن اشک بعنی ژاله و برف و نم که بر زمین افتد و زمین را
سپید کرداند و وراو نیز وعنح وبلغر باشد و درختی است معروف **بشنک** با با ، فارسی بوزن
زهنک کاف بارسی سوراخ کرمی بخار که بدان سوراخ کنند وسوراخ بنا که دیوار را بدان سوراخ
کنند بضم با زمان ملکان **بشتنک** بضم با و فتح با چه و با با ، فارسی علتی است اسبانرا **ابردک**
بضم وفتح زا و دال مفتوح چیزی اغلوطه به سیدی جنسی که از وی تماشا باشد تازی لغز خوانند

افاز

وافانه و در فرهنگ نامه الست **نزدک** بنون مفتوح لغز و افسانه **بوک** بضم با مکر کلمه استثنا
بود و باشد و باید و آن کیاه آبی که نیک و نرم بود و فرنه چقمق نهند تا زود آتش افتد و غله
زاری و جایی که غله پنهان کنند و بران خاشاک اندازند و جایی غله با واو پارسی **بتوک**
بالفتح مقامیست طرفه مدینة النبی علیه السلام پیغامبر آنجا غزا کرد جعفر آنجا کشته کشت وان محل را
موته خوانند ان غزوه را احسن الغزوه کویند **بلگن** با مکسوره و کاف اول پارسی آب شار آرام
بوشک بالضم کربه و بوشک ازان کویند که ریغ خود می پوشد **بلشک** با و لام مضموم شیار
بچه ساکن ان چوبی که در بر پایان نهند بوقت در تنور نهادن لام ساکن و لام مضموم نیز و بیاج
نهاله نیز **برندک** بوزن فرزدق بسته کوه خرد در میان دشت **بک** بفتح کیاهی است
که تازی آنرا اکلیل الملک کویند **سخاک** بالضم نام موضعی نزدیک کابل **بورک** با با ، مضموم و واو
پارسی نیز اوان طعامیست در خراسان مشهورست با با ، پارسی **بوسلیک** بالضم و سکون مفتوح
نام نوایی **برمک** وزن مردک نام مقامی و نام ولایتی و در بر مکنامه آورده اند که نام مردی که در دیار
وشاعری و فضل و سخاوت و دلداری و همت نهایت خوب مثل عصر خویش بود و بیان سمت از حیز
تحریر بیرون است واولاد او به سخت و دبیر عبد الملک مروان بود و پسر شی خالد نام داشت
یحیی پسر او بود و وزیر جعفر **بعلبک** با مفتوح نام شهریست **بوبک** بضم با دختر دو شیزه
و با هم دو بارسی هدهد **بالشک** تصغیر بالش و چیزی است از جامه پیچیده و غیر جامه بتر وانرا
بالش خرد هم کویند وآن بر استخوان شکسته و بند ندجبیره کویند لام و شین هر دو مفتوح نیز
بساک بالفتح تاجی که از زر اسپرغمها بافند هندوی سهره کویند **بچک** با مفتوح وضم بارسی
مضموم طبیب و کیا فروشی و با ، فارسی مضموم نیز **بلونک** و **بلونک** کلاهما هر دو با مفتوح و لام
و کاف مضموم چوپان وضم با ایضا **بندک** و **بنجک** کلاهما با ، مضموم با غنچه بزرگ ازان
بینه هندوی کالا کویند و هم بارسی سکاری **برک** مفتوح رنج و کره که در تن است **بلک** با مکسور
ولام مفتوح نوباوه که بچشم خوش آید وانرا انجک وطرفه نیز کویند **نخرک** با مضموم با دام

کوهی پارک با با پارسی جیم و پارسی بارک که شتر بچه در وی باشد و در وقت زادن آنرا ازوی دور کنند
والا نه بمیرد و اگر در شکم ماده شتران جرم بماند همه آن بینه ماده شتر بمیرد باشیک نام مردی پابسک
بفتح سین خارج بیا، پارسی و سین مصموم برک بفتحتین با، پارسی ستاره سهیل را گویند باجنک
کاف پارسی دریچه و غیر آن بشک که در دیوار کنند بدان سو پنهان نگرند و باو جیم و کاف پارسی
پارسی نیز بلنک ابا، مع ابا، اول مفتوح و دوم ساکن بار ازخوشه خرما و انکور هر دو پارسی نیز
یعنی بلنک برتنک با مکسور و را، مهمله مفتوح و کاف پارسی و را، که تازی جرس خوانند و بفتحتین
کلید و ذخیره و بکسر تیغی نام دارو بیست و بزا، معجمه بزنک و بضمها نیز بزنک برنک نام ولایتی است
که قطب جنوبی آنجا نمود شود بیرنک بوزن نیرنک کاف پارسی طرحی که نقاشان بتعلم مو افکنند
بعد رنک آمیزند بادرنک دال موقوف و را، مفتوح و کاف پارسی ترنج و خیار شهر یا بالنک
با و کاف هر دو پارسی میوه ایست از جنس ترنج بزرک و قبل همان ترنج بجک بفتح با و صم جا، تازی
نام سلاحی است بسبوک با پارسی و با هر دو مصموم عروسی و قیل بتوکن بجالا با تا خوانند بلوک
با، پارسی مفتوح جیجه و خایسک و نشستگاه چوبین که فراز بام بود عربی غرفه خوانند بکوک
هر دو کاف نیز با واو و پارسی پشک با جا، پارسی مکسور و کاف پارسی دریچه بتنک باتا نیز گویند
باجک و باوجک کلاهما با واو و بغیر واو و جیم پارسی انچه از سرکین بود و ان بر دو نوع است
باجک دشتی انکه در دشت چارپایه برید همان خشک شود و آرند هیزم می سازند
و باچک اهلی انکه از سرکین بدست عورات بهنر راست کنند بتنک بضم با و تا پارسی آهنی
که آهنکران بعض خایسک بلاک و بلارک کلاهما هر دو جا با، پارسی چهارم جا را و لام مفتوح
جنسی است از پولاد که گوهر دار و کوهر پولاد که مشهور است بازلک با، پارسی تازی بیست منقار
واسد کویند صحف ابراهیم علیه السلام و گویند تفسیر پازند است در مذهب آتش پرستی پابک
هر دو با پارسی جانوریست که عربی آنرا سرطان خوانند هندوی گیکره کویند بک با با، پارسی
بند انکشت و پاشنه پوبک هر دو با پارسی مرغ سلیمان که عربی هدهد خوانند پچک

پاپیرنک

بپوک

با

باو یا و جیم پارسی لبلاب وانکه بچیزی از ابریشم به پیچند کرد مثل غلوله سازند و این نوع کشیدگان
دارند پیچاک باو یا و ضم پارسی در دو پیچیدکی شکم پیانک با با، پارسی کاهی که ازان بوریا
سازند هندوی کوند کویند بلک باو لام مفتوح بام چشم و غلاف چشم و سرپوش نیز کویند
بشلنک با، پارسی و لام هر دو مفتوح پس افتاد پاهنک باو کاف هر دو پارسی خوشه انکور
و خیار که بجهة تخم بزرک کنند هندوی تور کویند و دریچه خورد پک باو کاف هر دو پارسی همان
پاهنک و خوشه انکور نارسیده و باشنک ترازو که یک پله ازپله دوم سبک باشد بجهة تا وکی
سنکی و کلوخی نهند پک باو کاف هر دو پارسی اول مفتوح غوک بلنک بفتحتین باو کاف
هر دو پارسی درنده ایست دشمن شیر که عربی ببر خوانند و نوعی از زنکهای کبوتران و زرافه هر یک که
منقوطه بود دبلنک زنک کویند و نبغزارا که طعام است تشبیه بپلنک کرده اند از جهة آنکه
نقط روغن که در وا پیدا می شوند هر که پلنک بکسر با خوانند محض غلط کرده باشد لذا فی الصغیر
و پلنک چهار پایی بزرک که بران بغلطند و بخسبند پالهنک باو کاف پارسی و لام موقوف
تو کسی و بعضی دوال دراز که بر کوشه لکام بسته بود و در راه کهکشان که تازی مجره خوانند
و خناب و کمند بغلک وزن مردک اماسی که زیر بغل پیدا می شود پشمک حلوا، روی که چون
پشم سازند پاک با با، پارسی پاکیزه و نمازی و تمام و همه طاهر و پاک بر دار تمام برد و پاکی رفت
برسک باو زا، هر دو مصموم و همان بچاک یعنی طبیب و طبیب شوران مخصوص پبک
قاصد با، مفتوح پنیرک با، مفتوح پارسی نیلوفر که همواره در آب روید بیلک با با، پارسی و لام
مفتوح انکه نر انکشت بار وسطی یکدیگر زنند و از میان هر دو انکشت آوازی آید ان اغلب وقت
سرود زنند هندوی چتکی کویند بابک نام پادشاه پارس که بنده دختر شاه بود او را اردشیر
بابک کفتندی بابسک با، پارسی و ضم سین از هم شدن و دهن از کاهلی و یا از غلبه خواب
غژل بوبا کویند هندوی جینهائی پچرک باو جیم پارسی بکسر سخره چه بقدر چه بجاوش بسر آهنک
با مکسور و الف ممدود و کاف پارسی نهالی و طاق بهشتکنک باو یا مکسور و هر دو کاف

کیاهی است که از آن بوریا سازند تبلاک صح

پارسی دار الملک افراسیاب در ترکستان است بلوط الملک شاه تره بالفتح دانش لفظ ترکیب پیازک گیاهی است که سرمه نیز کنند بنگ کاف پارسی گیاهی است که مستی آرد و سستی آرد و آن را به عربی بنج خوانند و آن محض حرام است قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکل البنج فکانما زنی مع امه سبعین مرة و شجرة الملعونة در باب اوست بتنک خط و کتاب و نامه بیدرک کلاه ترکیست بیدراک دست و رنج لفظ ترکیست لام بتکول بوزن تنبول ای مرد جلد و قوی و سخن کش و حریص بر کار بکاول بالضم چاشنیگیر و او نیز مضموم ترکیست بشل بمعنی جدل و درآویز بجال بالفتح انگشت افروخته پچول با و واو هر دو پارسی شالنگ بشل با مضموم است بازوی آدمی و دل و شهپر مرغ و حال خوشی دلی لغت نازی است بشول بمعنی دیدن و دانستن بشکل کلاهها اول مضموم و دوم مفتوح گزنگ کلیدان پیل باکسر با پارسی بدان چوب که گشت رانند تا کلوخها که گشت بشکنند آلتی مانند میتین است سرپهن در سنه او را راست هیات پیل کشتی و در حبس گویند سابل پیل آهن مثل کلندر که با غبان بهر آب رسیدن درختان میکنانند و پنجه را تشبیه بپیل کرده اند بل با مکسور رها ای بگذار بهل بکسر تاء نیز بگذار بلبکل با مکسور و کاف پارسی مفتوح ای شیرازی و بعضی بلبک بدو کاف گویند بدسکال سین مفتوح و کاف پارسی بداندیش و بدخواه بابل نام جایی که سحر و شراب بدو منسوبست با دوم مضموم میان ۴ اوج است در اقلیم میان جهانست و گویند که نمرود آنجا بود و قبل بابل میانه عالم چون مرکز پرکار بود نانیان مشتری را بابل گویند و در بابل چاهیست معذب هاروت و ماروت که از آن چاه بابل گویند بهرام بل سهم موصوف چوتره که بهرام چوبین از سرهای ترکان برآورده بود بردال بوزن خوجال نیز پرکار باقل قاف مکسور نام مرد احمق که بیازده درم آهوی خریده بود در خانه می برد شخصی رسید که کز بچند ش خریدی ده انگشت فراز کرد و یا زدهم زبان از کلیم کشیدن نمود و آهو از دست جسته رفت پل با پارسی مفتوح پاشنه پای پژول با و زاء هر دو پارسی مضموم پستان خرم و گویند نازبیتان وفندق که بدان بازی کنند و با و واو هر دو پارسی نیز بلول همان پلوک پل با پارسی مضموم

بنوار

بنداب و بواو پول نیز گویند بتول سی العذراء المنقطعة من العذر الازواج ویقال المنقطعة الی الله عن الدنیا و هی فاطمة بنت النبی علیه السلام بتول ایضا نهالی که از بن درخت برآمده باشد و از آن درخت مستغنی شده بول چنو ریل صراط پنجال با پارسی ندگور سرگین مرغ و ریم چیزی و کیغ چشم پردل با پارسی مفتوح پرکار که بدان دایره کشند پرغول با و واو هر دو پارسی اول مفتوح گند نیم نیم کرده بعض دلیم ساخته و حلوایی که او را فرزدق و تنجوان گویند عربی انزا و تنوط خوانند پوپل هر دو پارسی و واو موب فوفل ای میوه درخت باندازه کنار و بعض از آن سیاه و بعض از آن سرخ باشند و بیک طرف سوراخ دارند بکسل ای ببر و بگسل چنانکه گویند پیمان گسل ای پیمان شکن کاف پارسی نیز بلبل هر دو پارسی معروف که هر دو نوع اند بلبل کرد و بلبل دراز هر دو بلبلیچ گویند پارسال با پارسی و راء موصوف سالی که پیش از سال گذشته باشد بقل با مفتوح و قاف ساکن تره و گویند تره خام که توان خورد و هر سبزه که باشد تره گویند براجیل بالفتح جوانی گویند پرخوبل گزتر گیست بیل بنو ترکیست بل بالفتح انگبین ترکی لفظ است میم باردم با پارسی و راء موصوف و دال مضموم دوالی که زیر دم اسب بود و از آن حمی نیز گویند بادام میوه ایست معروف و کنایت چشم خوبان و بعضی بادام اراد بادم من و مراد باد و صدان متکلم و بمعنی با جانور درتن و با جال و چالاک و گویند اسب بمانم بالضم یعنی بگذارم و بگذار و رو باشم بریشم با و یا هر دو پارسی ابریشم خواجه راست ابریشم تن بلکه لوسمی روند چو پیلی برابر یشم بهم بابا پارسی مکسور با یکدیگر و بهم با با عربی و بها هر دو مفتوح نیز بام ای بامداد و ابام بالاخانه که تازی سطح خوانند و خانه که بر سقف راست کنند باهم یعنی باغم و سهم بمعنی مشدد تازی است فاما پارسیان مخفف و استعمال کرده اند و نیز بیکجا بوابا سم بضم با و راء اسم نغز است و نام جهودی که بغایت بخیل بود و بهرام گور همه مال او بلنک سقا داد و کیفیت در لغت پلنگ گفته اید ان شاء الله تعالی بوم بالضم و واو مفتوح ای باشم و جای بوم سوم زمین ناکرانی و ولایت و شهر و جانوری معروف که در ویرانها باشد روز بروز

بوزنه

نیاید اهل الو کویند بیت شاعری کو بمدح تو کوید بیت او با دآشیانه بوم بیاکم با مفتوح و کاف
فارسی نیز مفتوح ای برکنم و انباشته کردم بیرم باو رای مفتوح بعضی سینه که بدان رخنه و کرد هم
لغت تازی است بوتام نام شاعری بدم با مکسور و دال مضموم پرلی و دنبال بادژنام
دال مکسور و زا فارسی سرجناده صنوا که هندوان ثنت باقدم عاقبت کار و سرانجام و قبل
خا موقوف بهرام نام ستاره ایست در آسمان پنجم و اقلیم پنجم منسوب بدوست عربی ازا
مریخ خوانند و منجمان نحس اصغر کویند و نام روزی از روزهای پارسیان کویند بیستم روز
از ماه و نام پادشاهی است او را بهرام کور کویند پسر یزدجرد بود و تاج از میان دو شیر آسته
رسته بر سر خود نهاده بود و نیز خاقان چین را زنده کرفت و کشته بود و او را بهرام کور از ین
سبب کویند که روزی شیر کوری را فرود کرفته بود او بر پشت شیر چنان زد که از شکم بیرون
رفت و بر زمین نشست و نام سرلشکر نوشیروان که بتغلیب ملک ایران فرود کرفته بود
بازکذاشت و او را بهرام چوبینه نیز کفتندی از انکه لاغر بود بادرم دال موقوف بیهوده
و کار باد داده و از کار باز مانده بلخم وزن مرهم ای فلاخن که بدان سنک اندازند بزم
وزن عوم ای مهمانی و مجلس و شادی و شراب و خوشی بژم باو زا هردو فارسی اندوه برتان
غمکین و اندوه زده بشرم باو نار را هرسه مضموم دمیدکی اندام بخم بالفتح والاسرایست بشترم ط
مشک جز خا ساکن و مفتوح نیز بشتالم بجای لام کاف نیز برخیم وزن تفهیم کرفته روی
بدرام وزن هنکام ای بهشت و بمعنی خوبی نیز بدرام با با فارسی مفتوح و مکسور آراسته
و جای آرام و فراز و پرواز و انده و همکیی بم بالفتح رود ستبر رباب و بانک و تار رباب مطلوح
ای تهارک در فرا امیر بود و نام شهری در صد شرح بیام بالفتح با فارسی پیغام پیام آوران
ای پیغام آرندکان و رسولان پرخم با فارسی بوزن برهم ای درهم و پریشان برجیم باو جیم
هردو فارسی مولی بن دم ماد کاو کوهی و انکه بجیم مضموم غلط است نکر بضرورت بیلسم با مکسور
و لام موقوف و سین مضموم نام مردی پنجه مردم با با فارسی مفتوح کیاهی که [illegible]

ازو

وقت وضع حمل دست در آن کیاه زده بود مانند پنجه دست شد و خوشبوی که او را بخور مریم
نیز خوانند بصابع القر کیاهی است که عرب بصابع القمر نیز خوانند برسام بالفتح بیماریست
سخت کرم زبان بسوزد و از غایت کرمی سینه اماس کند و نوعی است از پس نعوذ بالله منها
بیرم رکذ نبرد و بترکی عید نوروز بروین و پرن کلاهما با فارسی ان شش ستاره اند و بعضی
کویند هفت ستاره بری بالفتح بزرک و بالاتر برین بس چیز استعمال کرده اند چنانچه برین
بهشت برین و نام آتشکده این لغت پهلوی است برزن باو زا هردو مفتوح کوچه و محلت
و جا او برزن بمعنی ترکیب بالا برزن و برعورت و برهم زن بکران بالضم ته دیک که مخصوص
طبوخ بندد از برنج و هرچه بود و کرمانیش دان و یک خوانند وقتی که بار و غنی جمع شود جان
جان نامند بلکه اکالان عالم بهزار جان فرایش کنند هندو کهن صینی کویند بهان بالضم
متابع فلان چنانکه کویند فلان و بهمان باخوران یازده روز در سال سخت کرم باشند
با حا حطی نیز برزین و بزربرزین و برزین هرسه لغت نام آتشکده و برزین نام پهلوان ایرانی
بهمن ضد طویل ای کوتاه و بسیار که عربی عصی خوانند و بعضی پیلغن لام موقوف رستم
که تهمتن صاحب رخش خوانندش برایی هردو با فارسی مفتوح سبزه ایست ترش که عربی
آنرا ضفدع خوانند اهل هند لونک خوانند و بعضی بهار طیور پهن کرد برسان بالفتح درمان
خوشبوی و بالضم کرد همان آدمیان بروسان نیز لغت دریست است برسان بالفتح نیز نام
و بلوی دری ده شاه خواجه سلمان ساوجی در منه شعر بکو بر روضه پاک شریف میر دمشق
بکو بعصمت عهد مطهر برسان برفندان وزن سرکردان ای ایام اخیره ماه شعبان که در آن
شراب خواران بافراط شراب خورند و آنرا سنکند از نیز کویند برون بفتحتین ضد درون
و کذشت و درای بستن ضد کشادن و صورت و نقش و خیال و طمع را بستن استعمال
کرده اند چنانچه بنذال طمع بلسان با مفتوح و لام ساکن نام درختی است بمصر روغن
از وی میچکد و در تمام عالم یک درخت همان است روغن آن ندکر بغایت نافع و قیل

بیدانجیر بر‌سان بعضی نیز بان خداوند و این لفظ مرکب بجهانبان و مرزبان و مثله و درخت سهجنه و چیزیست مثل عود و عود سوختن بایجان نام ولایت است که آذربایجان نیز گویند بهان بالضم باشی و بکسر بابکذار و انکه بضم بالبعض بکذار گویند غلط است کذا فی الحسین بادخون وزن بازگون ای بادگذار و جای بادگذار بوستان واو فارسی و سین بوی بستان و ستاننده بوی بوهان بفتح باو را موصوف گل معصفر و گویند گل لعل بادبرین بادی که از سوی جنوب جهد و باد صبا بادبان با اول پارسی گوبان ای راعی بن بالضم اول برگ گیاه و پایان کار و زیر بیخ درخت نوخاسته و بنیاد بر بالفتح نام میوه ایست کوهی بوران بضم و فتح با نام عورتی که بورانی طعام وضع اوست بوران بالفتح سبزه ایست مثل ترب بوی ناخوب دارد پرنیان بالفتح حریر و جامه ایست نرم پوشش سلاطین و ملوک و بپا فارسی نیز برمایون با مفتوح و یا مضموم نام گاو فریدون و آنرا برمایه نیز گویند یعنی گاو و یک فریدون بشیر او پرورده شده بود برمکان بالفتح موی کار زهار بهمن با و میم هر دو مفتوح مدت ماندن آفتاب در برج دلو یک ماه شمرند و انرا بهمن ماه گویند هندوی بهاره گویند و نام پادشاه ایران زمین که پسر اسفندیار بن گشتاسب بود و بهمن را پسری بود فرامرز نام و نام داروئیست و آن نیز دو نوع است بهمن سرخ و بهمن سپید که عورات مراد انرا برای فربهی و قوت باه بخورانند و انرا بهمن چاپی نیز خوانند اهل هند اسکنده گویند و مردتر براندام شیره او نفع بسیار دهد و بهم رز رزانه و نام حصاری بنوان بالضم و نون ساکن خرمن بان یعنی خداوند خرمن و نگاهبان خرمن بفتح بانیز بابزن با دوم موقوف و زای معجمه مفتوح گرزنانی بریان کنند چنانچه سیخ کباب ازآهن بکیوجان با مفتوح و های مضموم و واو فارسی چرخ رشته بفتح با نیز برغان باو غین معجمه هر دو مفتوح اژدرای بار بزرگ که عربی ثعبان خوانند بیژن با مکسور و زای فارسی مفتوح سالار از ایران زمین که بر منیژه از افراسیاب عاشق شده و افراسیاب او را بشبی بگرفت و در چاه انداخت چون رستم شنید بر افراسیاب شبیخون زد و بیژن را از چاه زندان خلاص داد بجی نیز گویند بربوز و بربون کلاهی وزن مفتون درزد که بیوسته در دم را

آوان

آوان گردانند و روز بروز در اندام زیادت گیرد و بعضی پارسی نیز گویند ولایه کلاهها هر دو با مضموم دیبای تنک باستان با سین موقوف کهنه و قدیم بخشان بالفتح و سین مهمله و جیم که ازان با فارسی نیز بهین بکسر تای توانگری و یافت و بهتری و بهترین چیزی بتکش وزن بیکش کاف فارسی سر بازدن از خوردن از غایت سیری و قیل نوعی از بزرگی یعنی تخته و صحیح آنست که بتکش ماله است بکاف تازی بدو گویند ایضا بوکان بضم با زهدان بالکهان وزن بلکن کاف فارسی باین و سر دیوار بومهن زلزله ببربیان با اول مفتوح و دوم ساکن نام قبای رستم و گویند ببربیان دیبای منقشی که هر زمان رنگ دگر نماید و آنرا در روم بافند و فردوسی گوید مرغیست مثل سیمرغ که رستم کشت و از چرم او خفتان ساخت گویند چرم او بآب تر نشود و بآتش نسوزد و گویند که خفتان رستم و جوشنش که پلنگینه بود تیغ برو کار نمیکرد و نوعی از شیر و قیل دده ایست دشمن غالب از شیر و قیل پلنگ و آورده اند نوشیروان پادشاه دو هزار سوار نامزد کرده بود در دامن کوه البرز فرود آمدند ببربیان برایشان افتاد و همه را کشت پژمان با مفتوح و را ساکن درم یعنی غمگین و اندوهناک و آرزومند و با وزا هر دو فارسی نیز بازمان نام مردیست از پهلوانان لشکر پرویز با مفتوح و یا پارسی غربال و زا فارسی نیز و تنور که عربی قرن خوانند بازبان زای فارسی موقوف طایفه از ترکان و باج ستانان انانکه تاج ستانند بجوان نام مردی پهلوان بیابان بالفتح طایفه اند لا اعتبار الف نیز مفتوح است و بجای با اول با حطی نیز بون بالضم نام زهدان که بتازی رحم خوانند و قیل روده که سپند انگه سرگین در و بود بون با با فارسی نام متاعی باتنکان بادنجان هندوی بیکن گویند بلقوسان کاف فارسی نام مردی کیش پرداهی و در وی بین بوقلمون با مضموم و قاف مفتوح جامه ایست در روم بافند زمان زمان برنگ دگر نماید و گویند مرغیست در لونی که در عالم است آن مرغ دارد و در شب آتش وار نماید و جای بوزن بوزن شوزن با وزا هر دو فارسی زمین پاک کرده و قیل زمین مزروع نجان بالضم نفسی بتازده گرم باد سموم و این باد جمله چیز را متفرق دهد

مکر جواهر کانی و زرها مفید است **پوستین** با و واو هر دو پارسی و بسان موصوف عیب و ان جامه که اکثر
او از قاقم و قندز و سنجاب و امثال آن بود **بادیزن** با و زا هر دو پارسی آنکه تازی او مروحه
خوانند هندوی پکهه گویند **بادبادان** باء پارسی آخر کار و آخر مجلس و صف نعال و سر صد **بالاون**
با پارسی چیزیست مانند کفلیز سوراخها بسیار دارد حلوائیان بدان روغن و شکر صاف
کنند و پالونه نیز گویند هندوی پونه خوانند **فوردین** باد صبا و باد بهاری را نیز **پاسبان**
نام شهری که اهل هند از ابلط نویسی و زشت خطی تشبیه کنند **بازرگان** کاف پارسی سوداگر
بدخشان نام شهری و نام ولایتی که لعل بدو منسوب است یعنی لعل بدخشان **پرچین** با وضم هر دو
پارسی خارها بی که گرد باغ برای محافظت نصب کنند و برای کشت و زراعت **بوان** بالفتح
نام ولایتی است مشهور و ناودان انجا بسیار باشد **برویزن** با و زا هر دو پارسی غربال
بیوکان با پارسی و یا هر دو مضموم عروسی بیوکانی عروس واو پارسی نیز با پارسی مضموم و ها نیز
دایره که گرد ماه و آفتاب براید هاله نیز گویند و کمرگاه بیا عربی مفتوح نیز و آرایش **بیکان**
با فارسی مفتوح جمع بیک است قاصدان و پیکان تیر نیز **بابون** با فارسی پیرا **بوسکان** با و واو
هر دو پارسی نام مقامیست نزدیک نیشابور و کاف پارسی نیز **بوسکان** بغیر نون نیز **برهان**
ارژو با با و ژا هر دو پارسی نیز **بالین** با پارسی بالا بالان و آخور **پابندکان** با و کاف پارسی
بهشت و دوزخ و اهل شان را عرشی و کرسی و آنچه فانی نشود **پشتبون** با فارسی مضموم بمعنی
پشتبان است بمعنی حصار و دیوار و اشجار و غیرهم و با شیب **بیکین** بالکسر و کاف
پارسی و بکسر و سر باز زدن از خوردن از غایت سیری **بشن** و زن چمن با پارسی نام مقامی
که تورانیان را فتح کردند چنانکه جنگ لشکر مشهور است و اکثر پسران و خویشان گودرز شهید شدند
پشین اول پارسی مفتوح پسر کیقباد برادر خردکی کاوس شاه و انرا پشین گفتند که
ولهراسب شاه و گشتاسب شاه از آل او بودند **بلندین** با با پارسی مضموم پیراهن دراز
و پهلوان تازی بکسر رایفه **بارکین** با و کاف هر دو پارسی حوض و ناودان و گرمابه عنا [illegible]

جمع و آب کندن **پیمان** با با پارسی مفتوح سوگند و عهد و شرط   بالکسر و کاف هر دو پارسی چنگ   بشکان
او باشد که بهندوی تهالی گویند **پرخوان** با پارسی مفتوح از اقصار ببرد حاضر کنند هر روی پر را
بخوان **پاچال** با پارسی چوبها از درویشی کند صادر میشود او را یکبار ایستاده کنند در صف
نعال و غرامت ازو طلبیدن و کوشش او بود دست او گیرانند پایچال گویند **پاماجان** بغیر پا
گویند در تحمل صم پارسی نیز **بارنجن** و **بابرجن** و **بادرنجن** کلمه عربی سوار خوانند و با پارسی **پیقون**
باو یا هر دو پارسی زن و عهد و پیمان و شرط   باو یا هر دو پارسی چیزی از درخت خرما که از ان
رسن سازند سیاه رهله **بیستون** با پارسی سیاه و تا هر دو مضموم نام کوهی که فرهاد او را برید
بجهد خسرو خاتون شیرین جان بشیرین داد **شعر** بیستون ناله زان چو شنید ازجا شد / کز فرهاد
که فرهاد دگر پیدا شد **بودرمان** و **بوبادران** و **بوماران** کلمه نام دارویی معروف **بازدان**
زای پارسی موقوف اوند است که محصل سیم در وی اندازد **بازدان** آوند شراب
بردستان شان با پارسی مفتوح و را ساکن و دال مکسور واو مضموم رستنیست مانند گشنیز
و شکوفه و میوه ندارد رنگ او مانند حسن نزدیک جای تبریز شور جبار خوانند **بلطاون**
گیاهی است که بتازی بقلة الیمانیه خوانند هندوی چولائی گویند **بلسن** بالفتح انجیر
بیقطون بالفتح نام مردی **بوان** بالفتح نام ولایتی **برفندان** با و قاف هر دو مفتوح ایام آخر
که در ان شراب بافراط خورند سنگ انداز نیز گویند بجای قاف فا نیز گویند **پایزن** باء اول
پارسی ضمان **بوفان** گرها سرخ که در بنگال برایند **بختن** بالضم بریدن و بخته کشتن و خیال
و طمع را بستن استعمال کردند چنانچه بندای طمع و خواهش **پابیدن** و **پانیدن** کلاهما هر دو
با پارسی بپای کتازی ضمان خوانند و ماندن و بودن **پالودن** با با پارسی صاف کردن
و خلاصه شدن و روشن گشتن از کدورات **پاشیدن** با پارسی ریختن و بخشیدن **پرداختن**
با با پارسی خالی کردن **پرستیدن** با پارسی عبادت کردن **پزدائیدن** با مکسور از ابینه واز صفحه
تیغ و امثال آن زنگ دور کردن و تازی صیقل خوانند **پژوهیدن** با و زای اول و هر سه پارسی

تفحص و باز پرسی کردن **بسوریدن** بضمتین نوزیج و یا، پارسی **پیراستن** با، باری مفتوح و سین مهمله موقوف
زیادتی بریدن و دباغت دادن چرم و آراسته کردن و نازیبا هر کردن و آراستن **بشناختن**
خا، موقوف نشاندن **بنائیدن** بگذاشتن **بجیدن** بکسر با و با اول باری مصدر کردن و آهنگ
نمودن و آراستن **برازیدن** زیبیدن و فریب دادن **براشیدن** بالفتح فرونشاندن **برخاستن**
با، مفتوح و رای مهمله و خا موقوف کداختن در بنیاد که ازیدن بود که داختن کذاریدن **بخائیدن**
با، باری کسی را در رنج داشتن و اندوه کردن و کداختن **بخشیدن** با با، باری خود را در رنج داشتن
و دیگری را در اندوه کردن **بخشیدن** و **بخائیدن** با، باری و سین مهمله که انان و خواهان زفاتح
با، تازی نیز **پراشیدن** مکدر فرونشاندن **برداختن** و **بردوختن** کلاها خالی کردن و خالی
شدن از علایق و کردن و باکسر در ساختن داد و اراستن و دور کردن و انگیختن و ترک کردن
برداسیدن با، باری بسودن باشین معجمه نیز **برشیدن** با و یا اول بهر دو باری فرونشاندن و باشیدن
و برکردن و بیهوده گشتن و بدحال کردانیدن **بالائیدن** با، باری افزودن و زیاده شدن **پسندیدن**
با، باری مکسور ستودن و خوش آمدن **پیودن** با و یا بهر دو باری میل کردن **پنداشتن** با، باری مکسور
گبرگودن و دانستن و کمان بردن در بنیاد پنداریدن بود **پالودن** با، باری خلاصه چیزی کردن
و صاف ساختن **بوسیدن** با و او بهر دو باری معروف ابسوده و کهنه شدن و در زمین گشتن
و نزدیک ریختن شدن و کردن و سودن و پژمردن و پژمرده شدن **پوشیدن** با و واو بهر دو باری
معروف و مخفی و پنهان کردن **برداشیدن** با، باری مفتوح بسودن با هر چه بسالی کوبی برداشیدن
بندیدن با، باری مفتوح بند و نصیحت کردن نیز **بتورکان** بالفتح بید آرنج ترکیست **بالدن**
خیار ترکیست **بربی** بالفتح کردن ترکیست **بورون** بینی لفظ ترکیست **برکدن** کوهرزی ترکیست
بدن با مضموم و دال مفتوح پیشانی **بجن** بکسر تایی بوزنه **بربی** بوزنه دشتی **برقن** بالضم بت
بوکن امروز **بلس** نام و سین مهمله مضموم باد **بلش** بفتح و کسر سیم آشنا **واو** **بنو** با، مفتوح
و نون مضموم خوشی از توره غله از گاه کت باشیم   با، مفتوح و تا مشدد مضموم

آدنا

ان سنگ دراز که بدان مهر چیزی کوبند و آس کنند عربی آنرا مقمع خوانند **پنتو** بکسر آنکه قبه مانند مانند
بر سر عصا و نیزه بانه واشان آن بندند و دبه روغن ریزند آنچه کلاب در وا اندازند و قیل قبه مانندی
که بر چیزی بود **برمو** بوزن بدخواه انتظار **بانو** عروس خانه که ترکی خاتون گویند **بالو** رخ با با، آنخ ط
باری نیز **بهو** بوزن سهو ایوان صفه و صحن و کوشک یاد و نوعی از خیار که بتازی باد روغ خوانند
باکو با و واو باری نام شهری و نام قلعه ایست بالا کوه بغایت مرتفع و قلب **بارو** رای مهمله مضموم
دیوار حصار **برزو** با و را مهر دو مفتوح نام پهلوانیست **بچکو** جیم بای حرام زاده که از گوی
برداشته باشند **پوپو** مهر دو باری مضموم مرغ سلیمان که تازی هدهد خوانندش و واو اول باری نیز
پینو بوزن مینو با، باری چغرات چکیده و جغراتی که از وی حنو زرمسکه برون نیاورده باشند
بعد چک زدن عربی اقط خوانندش با، واو باری نیز **پرتو** با، باری روشنایی مهر چیزی و عکس
پرستو و بابای مفتوح فراشتک **پهلو** با، حای و لام مضموم درشت و بزرگ و ضابط و خانه شاه
و راست و حیا شکم و تخت نزدیک و مرد توانا **پهلو** با، باری و لام مهر دو مفتوح نام ولایت
و منقاعی که پهلوی زبان بود و منسوبست زبان پهلوی گویند **برنو** با، باری و نون مهر دو مفتوح
جامه باریک و تنک **بیرو** با، باری پیش رو و مقتدی **پیو** با با، باری مکسور کلوخ با با، پارسی نیز
بادرو ط **بکرکاو** با و کاف مهر دو باری ارجای که بصورت گاو سازند **بادر** بتازی باد روج بهندی
ببری گویند و در فرهنگ میگوید نام گیاهی است که بوی ترنج دارد و برگ او شکافته دبعف انرا
شاه تره خوانند **پولاد** با و واو مهر دو باری نام طعامیست **بدو** بالفتح آغاز و نو **بزاغو** گوساله
و ماده گاو و لفظ ترکیست **برزکاو** بالفتح و کاف باری گاوی که بدان جفت رانند و زراعت کنند
بچه نر حادثه و نان و شا نهاند و مین و شکوفها و امثال هم **برغو** ماده گاو ترکیست **با** **بروانه**
بالفتح آن خوردنی که پس زفتن قوم در غیبت نیز بند و آن آتشی که پیش عروس افروزند **بلغونه**
بالضم دلیل و طعامی که آنرا کاچ گویند بفتح با نیز **پرواره** مهر دو رای مهمله راهی که بر آن در آمد خانه
غیر در بود و حجره بالاترین حجره دیگر و این را پرواره نیز گویند **بوده** بضم شده و گشته

بشنزه بالضم نام حلوائیست خرما واورده کنجد یکجا کرده مى مالند چنگال انگال ولیکن بار بکیر از چنگال
وآن در کار زدن خوب مى شود بلشزه بجای تا نون نیز بنوه بالفتح وواو مارسنزه ایست ترشى
ودر هند چوک گویند پالوده بیاء پارسی نام حلوای معروف که انرا اکر انجان نیز گویند اگر چه حلوای
سبک است ازین رو کر ازانست طریق پیر پیرا را اکر انجان گویند و پالوده بمعنی صاف کرده
وهر چیزی که صاف بود وبیزانده را روز روح کرده برسته ضد بربسته وضم را گیاه تن دار وغیر
تن دار و نبات برآورده حصار وبلند وبرد رد باه شهوت ورشت پرلو شهوت افزاس
بذله بالفتح وذال معجمه ساکن لطیف وخوب وجواب لطیفه بضم وکسر با نیز بوکه ارمکه
وبود کرد باشد که به همان بتو بسته بند تا کر مطور رست برقد نام شهریست بنام برناه
همان برنا ای جوان وهوس بعضى با نیز بهرامه بعضى با شو لعل به بالکسر نام میوه ایست مانند
سیب بوی خوش میدارد از و شراب سازند چون بیمار ری بوی کنند ونخورده شود واو پشم دارد
وبزنخ شاهد انش نسبت کنند وبهی نیز گویند وتبک باقله تاف مکسور غله ایست مانند گلتهی
هند وان در هند چندان نمی شود هند وی ارهر گویند برشته بوزن فرشته ای بریان کرده
در روغن ار چه باشد چه گوشت وچه ماهی وچه غیران بیجاده یا پارسی با راه وبا اصل واصل
دبسته وکهربا بزغاله بالضم بچه بز در هند بغلط گوسپند را بز وبزرا گوسپند گویند وبچه بز
گوسی که آنرا حلان گویند گوشتش خاصیت سرد دارد وبلغم انگیزد برکشیده بریان وبرافراشته
وبرآورده پایزه بابای پارسی بچیزی که عنان اسب محکم کنند در طناب خیمه بیوه بالفتح زنی شوی
مرده ووردی زن عربی ایم خوانند پیله بابای پارسی مکسور اصل ابریشم واسد گویند پیله تخم ابریشم مرده
وکرم ابریشم وریمی که از خون شود بخنوه باو نون ماهر دو مفتوح برح وقبل باو نون مضموم بزیچه
بالضم همان بزغاله باشاره حریر مخطط وسر پوشى چون دامنى وچادر بلاده فاسد کار بلایه
بفتح نابکار ود شنام ده بسفدج با مکسور روغنی معجمه ساکن سازواری ومرد ساخته ومستعد
برای کاری دیز داری جاندار بیخسته بعضى باد رانده بنه با مضموم ونون مفتوح متاع ورخت خانه

چنانچه گویند بنگاه ای جای رخت بنگاه بای مضموم وکاف پارسی جای رخت بنفشه باو نون
هر دو مضموم رستنیست سبز خوشبوی وگیاهی است که همواره درآب سبز وکبود بود ونام گل بود
دایم خم دار بر گوی وسجود بدین گونهش نسبت کنند وبدنامی وکبودی ولباس ماتم نیز نسبت دارد
باسره بکسر سین زمین کشت زار بابونه شکوفه که عربی بابونج خوانند ونام گل است
اقحوان نیز گویند بزغه با مضموم ورای ساکن انچه شاخ درخت برو افکنند باره اسب
وحصار وشهر وشش وجش وجنج یا لاو شهر وسور بایره بابای پارسی رشوت قحبه وشکسته واست
بلمه بالفتح دراز ریش برمخین بالفتح فرزند عاق وبی فرمان وازپدر وپدر روا استا دباخ
بالای خانه وبرداری دانکه از غیر راه جایی درآمده بود بابای پارسی نیز بضم باو زای مکسور
کنجد آرد کرده وگویند کنجاره بابای پارسی نیز بالضم شکر وپسته وصاف وشکر خاصی کرده
از تیر کیها وسپید نیز گویند بوزن رسیده ای پنبه وپشم زده واز هم جدا کرده
بالضم باواو پارسی وزای مفتوح گیاهی است خوشبوی نخ بشخه بای مفتوح ماله
ابار جولاهه یعنى کوچ بعضى شانه نیز بوین بالضم وواو مکسور مرد باهستی وشوخ باو واو
هر دو مفتوح انصاب برکه باو کاف هر دو پارسی مفتوح معامله یعنى ظرف زمینی که قصبه گویند پیاره
باو پای هر دو پارسی نوعی از دستوانه وآن پیرایه زنانست که آنرا پیش دستی گویند بره بفتحتین
بچه گوسپند که آنرا دیگر خوانند بتازیش حلام وحلان خوانند وحلوان گفتن غلط است
وحلوان چه یعنى مزد فال گوی ومزدی که کابین دختران برای خویش بستانند بهذا عاعند
العرب وحلوان المراة مهرها بستام بکسر یا تا ساکن بلا وفتنه ومحنت وچیزی که
دشمن دارند بسیار بجای تا یا وبجای یا تا نیز خوانند بیطار بالفتح طبیب اسبان
ودانا در کار خویش بالوانه لام موقوف نام مرغیست سیاه وسپید مقدار گنجشک
کوتاه پای بر درخت ودیوار نشیند واگر بر زمین نشیند بدشواری تواند برید بالوانه وبالونه
کلمها بابای پارسی ولام اول موقوف چیزیست مانند کفچلیز سوراخها دارد حلوائیان شکر

و روغن بدان صاف کنند هندوی پون گویند و مغلیست بامه دراز ریش بسته بوزن خسته یعنی حریر
منقش و حریر که عطاران مشک را بدو بندند خنده کنان بسوده بوزن غنوده از دست زده و کهنه
شده و ژولیده باشکونه کاف تازی باز گونه یعنی باز کرد اینون تازیش مقلوب خوانند بجرم بالکسر
سوراخها و درکه از خانها در بکوی یا باز دارند و در کاخها برزه بالفتح ماله و شاخ درخت ملیکه
بالفتح روغن با کنج و شیر و در ضمیرست بکیله روغن با کنج و شیر آمیخته و نرش شیر با پلیز بشمه بوزن
وسمه شش بچه پوست خام چون که از اسیرم گویند و با بای تازی نیز و بسیاری مهمله و قبل با دو نقطه
بشه گویند بشکلاه و بشکلنه کلاهها گریز کلیدان و فخ قواسی گویند بیا تازی مصحح براده بالضم سونش
آهن و هر چیز بلبله هر دو با مصموم کوزه با بول و مراد باغره غله مجه موصوف آن زحمت که
از رحمت دیگر در بندگاه متولد شود و زحمت که بر گردن بر آید با تازی نیز بلیله بوزن هلیله
نام دارو بیست هندش بهیرا گویند بمنه با مصحح و با سا کن گور کردان هندوی لنتوا گویند و آن
چوب مانند کفچه بود و بدان باز نند تا صولجان خوانند تازی نیز بیغا انکه در بیع چیز مکر انند
جهلا بیانه گویند و این تازی پارسیان استعمال کرده اند بسبه بعضی گیاه است عربی اکلیل
الملک کشبه نام دارو بیست بریزه بکسر بای نام دارو بیست مشهور برزده بلند شده و شاخ
که ظهیر دلوی در فرهنگنامه نبشته است برزده شاخ درخت و قباله برینه جادو از خود
چیزی گرد از علم و هنر و تهمت و نام بزه با مصموم و زا مجمه مصحح زمانی پشته و میوه است
کد خوشبوی که مزه خوب دارد بهصل گویند و خربزه از اینجا گویند یعنی بزه کلان دارد بن
مع الذال باداه حریر مخطط و جامه ایست که بر کالها خورد خرد می دوزند و خرقه می سازند
برای زیب و زین و چیز که کرم ابریشم در و بود و هندوی پوته گویند بربه بالفتح سوراخ کی
درود گران و جلاکان و غیره بخته بالفتح میش و چیز پوست باز کرده و دنبه فربه و پر در
شده و در اصطلاحات گوسپند فربه که پرورده باشد آنرا پخته گویند بیشه با تازی دشت
و نیستان و جنگل و سازیست چون چنگ و رباب است بیشه با تازی و یا هنر و کار که عربی

حرف خوانند بسیچیدن بالکسر و یا تازی ناخته و ساخته و قصد کرده باهنه جانوری آبی عربی کشف
خوانند هندوی کچوا گویند بت معرب از سنگ آسن نام شد باده شراب چون در و سر انداز ند
و با می زنند بیهوش آرد با خاصیت است <u>ب</u> لعل تو چون سر دهد در شراب کیست کز آن باده نگردد
خراب معنی چنان باشد که چون لب تو خطی پیدا ماند کز آن لعل که شرابست و از آن خط که سرمه است
مست نگردد بازنامه منت و تفاخر کردن و لقب نیک باید نهادن بنوه بالفتح خرمن بتخاله بکسر با
نبشی که بر او ری لب از حرارت و یا از گرمی تب دانها شکل بر آید و خشک ظاهر گردد و بتخاله اول با
دو نقطه نیز گویند بشخانه با او و با هر دو تازی و شین موصوف رواج بپره با تازی بکسور ضد جوان
غیر نیز باکوره کاف مصموم نو باوه باچاه با و صم هر دو تازی کارگاه جولاهه بله با هر دو تازی و لام
هر دو مصحح در ضیبست معروف که اینجا بلاست گویند بنجاهه با تازی مصحح مردمان و اعتکاف
زهاد ترسایان و آن پنجاه روز است چنانچه از آن ما چهل روز بنج با تازی مصحح پنجه دست
و غلوله منجنیق و سنگ که از حصار برای خصم اندازند و ها ساکن بوزن بره ای عدد معروف
که تازی خمس گویند برده بالفتح اسیر و بندی پرده با تازی آنچه در میان حایل بود و حجاب
از جامه و غیره و پوستی رقیق که بر دیده و دوده پرده سرود پشت مازه با تازی مصموم
سلک مهره پشت عربی صلب خوانند بایزه با تازی چیزی که عنان اسب محکم کنند و طناب خیام
بوبه با و واو هر دو مصموم طره موی که عورات بر کالها نهند و پیشانی و گیاهی است که چون
درخت پیچد خشک گردد عربی لبلاب و عشقه خوانند اهل هند اکاس بیل گویند پوزنه با تازی
مکسور رفتن در پیش کسی باز آمدن و اهی کسی قبول کردن و قبول کرده و قبول کننده پوزه با و واو
هر دو تازی تنه درخت و بعضی با تازی گویند پلسته با با تازی مکسور و لام مصحح رضا رها
گویند پنجاره بوزن بیچاره با تازی یعنی طعنه و سرزنش و بهتان بالکان با کاف هر دو تازی و لام بالکانه
موصوف دریچه و آن دری کوچک باشد در دیوار که از درون تهان سمی نگرند و بود که مشبک را گویند
و گویند بالانه جهجه بعنی بام بلند است بیغوله با و یا تازی گوشه خانه و گوشه چشم و کنج خانه که

بتازی زاویه خوانند **پیراسته** با بای مفتوح و سین موقوف آراسته و تازی با بریم و قبل بکسر الباء
وبرج فصیل حصار پیوسته **بیواسته** با واو نیز **پده** با بای مفتوح درختیست که هرگز بار نیارد
وآن پنج درختند که بهنگر ند **بیت** این پنج درختند که مر نارد بار بید و بیم و سرو و سپیدار و چنار
بدره با و دال هر دو مفتوح چیزی که در جامه و ازار کرده بندند **برباره** با بای مضموم باره جامه سوخته
که از آن خف گویند و آن در چقماق نهند تا زود آتش افتد بتازی عربی مفتوح نیز **باغندم** با بای عجمی
بجیم مضموم پنبه زده پیزند که از آن غلوله ساخته هندوی کالا و کور ها گویند **پره** با بای مفتوح
بهره پده با بای مضموم آن جامه نیم سوخته که زیر چقماق نهند تا زود آتش افتد و گیاهی که زیر
چقماق نهند و خف نیز گویند **پیاله** بای بکسر قدح و آلای ساغر **برمایه** بالفتح گاو فریدون
پیپ باو یای هر دو بای ابلج که سیاه و سپید آمیخته بود **پوسیده** سوده شده و مالیده و ریزیده
بوسیده نیز گویند **برزه** با و زا و واو هر سه بای بازجسته و تفحص و جمع و بازپرس بضم با نیز و جمع کنند
و جوینده و تفحص کننده بمعنی او تفحص کن و بجو و جمع کن **پیرایه** با و یای هر دو بای آرایش و آنچه بدان
زیب و زینت بیفزاید **پروانه** با بای مفتوح آنکه برای نفاذ امر متوسط شود و آن جانور ریزیست
که خود را در شمع و آتش بزند تا سوخته گردد و جانوری که در برگرد شیر باشد و بطفیل او
طعمه بردارند چون شغال و روباه و مانند آن پروانک تصغیر اوست **بردعه** شهریست بجه
ارمنیه تا کوه قبوج **پاده** با بای کویان و نگاهبان و گویند رمه گاوان و از اینجاست که گوباهزا
و بادبان نگاهبان گویند **پژوهنده** متفحص و بازپرسی کننده جمع کننده **باشیده** بای ازهم
جدا جدا کرده و ریخته و بخشیده **براشیده و پرشیده** کلاهما با بای با الف و غیر الف بریشان **پله**
با بای مفتوح و لام مشدد یک سوی ترازو که عربی کفه خوانند **پهنانه** با بای مفتوح بورزنه بتازی بز
بلمه با بای اتهام و دروغ کردن و بتازی در ازریش **پاینده** با بای آنکه همیشه باشد **پفنه**
با بای نردبان **پیروزه** باو یای بای سنگی است سبز که انگشتری نهند و رنگ سبز **برزولیده** با و زا
و واو هر سه بای لبود که بر مرد **باشنه** با بای عقب پای **پرونه** با یای بقچه جامه و سلک

قماش

قماش و تنگ جامه و بعضی پرونه گویند **پهانه** با بای طعامیست **پپه** با بای موقوف و کبر بینی
بزرگ منشی **باجه و باجه** کلاهما با و جیم هر دو بای غریب و غربت تنها و بیارتازی بیوه زنی **پرواره**
و برواره هر دو با بای آنکه او را جانیمی و فربه کرده باشند و مرغ پرورده و هرچه کنند برای خوردن
عربش خوانند **پاتله** هندوی کراهی گویند آنکه در و بریان کنند **باطله** نیز خوانند **باخرد** با بای
بر استانه که بلند راست کنند برای نشستن در هندش اوته گویند **پره** با بای مفتوح و را
مشدد مفتوح دایره که برگرد چیزی کشند و فوج لشکر و بره که بجهت کار دور کشند و چیزی
از ساز درودگران و دندانه کلیدان باشد **پژه** با و زا هر دو بای مفتوح است ضد آهره
از قدر جامه نفیس **پرستنده** با بای نماز کننده و مصلی و خدمتکار و عابد **بی راه** بابکسر
و بای مادی زبانه و گمراه و راه گذارنده و بی جاده و بی جهت **پیرایه** با بای همان پیرایه **بازنامه**
باشامه و باجنامه هر سه لغت را و شین و جیم هر سه موقوف نیک و بد نهادن و تفاخر کردن
و منت نهادن **باره** اسب که باری گویندش و شهر مشهور شده و کرت و دجه و کسوی و نیز
دیوار حصار که آنرا بارو نیز گویند بتازیش ریض خوانند بمعنی رشوه ایضا با بای نیز
خوانده اند و بکلفد و ساره **پیمانه** با بای مفتوح قفیز و کیل که بدان هر چیز پیمایند
و آوند شراب و پیاله بزرگ **پشه** بالفتح و شین معجمه مشدد آنکه بتازی بعوضه خوانند هندوی
باچهر گویند و غیر مشدد **برزه** با بای مضموم ابریشمینه برکالد که از جامه دیبا فرسوده
بردارند بار بار ابریشم که بیالی کردن ابریشم جدا شود و پله کنند **بوشنه** با و دال هر دو
بای سرپوشی هر چیز چون چادر و جز آن **بشیزه** با بای آنکه در کار دو جوان وصل کنند
و رنج آنکه و بسیج مهله نیز گویند و جز بار که بخیه هم زنند **بازیچه** ضم بای آنچه بدو بازی کنند
بادافراه و باد افره کلاهما عقوبت و جزا و مکافات و بدله **باد فرفره** از چوبکی که رشته در میان
بپیچند بر زمین بگردانند بهندوی لتوا گویند **پلنگینه** با و کاف هر دو بای از پشمینه و پوششی
که از پوست پلنگ سازند **پایه** با بای آن چوب نردبان که بوقت بر رفتن پای بر و نهند

و مرتبه **پیشگاه** با و کاف هر سه پارسی جایه که در پیشگاه خانه گسترند و صحن پیش در و محل پیش
پایگاه و پایکه با و کاف هر دو لغت مرتبه و صف نعال و جای بستن اسبان **بلغندن** غلول
شکل از هر چه بود و قیل بلغنده **بلسته** با بای پارسی خریطه از فتیله چراغ و غیر آن **بزیچه** وزن کلیچه
بزغاله یعنی بزیچه **بزچه** بالضم پوست بز را گویند **بادروزه** با و واو پارسی جامه کهنه و هر چه از آن
دوام کار بسته باشند **بادریسه** با بای پارسی چوبیست گرد میان سوراخ بر سر عمود خیمه کنند تا خیمه
پاره نشود و چوبی که بر سر دوک کنند و عربی آن فلکه خوانند **بادرله و بادابله** هر دو لغت باد
هلاک کننده از باد لوط خوانند **بالوایه و بالواب** برنج ایست که آن را انگشک نیز گویند بالویه ط
و عرب خطاف خوانند **بازه** چوب دستی **بارگاه** راء موقوف و کاف پارسی جای بار دادن پادشاهان
و نوعی از خیام مراتب ملکان و سلطنت **برنامه** با مفتوح سرنامه که نام و عنوان خوانند
برکاله با کاف مصوح پاره از چیزی که جدا کنند و امثال آن **برداخته و پرداخته** با بای پارسی در هم
و پهلو و هموار کرده **برزه** بالفتح شاخ درخت **براگرزه** با و کاف هر دو پارسی مختصر پراکنده **بکبخته**
با مضموم و بای پارسی قطع کرده و گسسته بکاف پارسی نیز **بوسانه** با و واو پارسی فروتن کردن
و بزبان شیرازی کسی را فریفتن **بزه** مفتوح گناه **بادهراه** در مهر ... نهفت و هشت ماه
بنواز باد شمال ... وزد ... لطیف و موافق مزاج **باغچه** ... موصوف و ضم پارسی باغ خرد
بلیط و بلاطه نام شهریست پیش ان لکر **بهیمه** نام ... **بهمنجنه** با ضم پای پارسی مکسور دوم
روز از بهمن ماه و آن روز جشن اهل عجم است در این روز در طعامها بهمن سپید و بهمن سرخ
در اندازند **بجرش** وزن درکیسه ... پیشانی که تازی جبین خوانند **بهانه** با مکسور
کلیچه و بوزنه **بهینه** با و یاء هر دو مکسور بهترین و بزرگترین و نیکوترین **بهره** بوزن زهره بالفتح
بخش که عربی حصه خوانند **بیخته** بالفتح ... **بیهوده و بیهده** با بای پارسی هر چه باطل بود
از ناحق و بی فایده و جامه سوخته که هیچ کار نیاید و هرزه و لایعنی **بهارخانه** رای موقوف
بنای بلند را گویند بزبان پهلوی و علم خانه **پاشامه** سرپوشی چوبین دهن و جاید ر **بادران بوش**

گیاهیست بر گیاه شکافته و بوی ترنج دارد و بعض شاه تره گویند **بادهرزه** افسونی که دزد دندان برای
خواب صاحب خانه خوانند و کنند و سخن بیهوده و بیهوده‌ها و تیز و عوض خلاف **بال** بزیادت ها
نام گیاهیست که بیخ او گرد باشد و بر موبها خرد بود **بوده** با بای پارسی مضموم سوده و کنده **برچین گاه**
با و ضم و کاف هر سه پارسی کرسی **بجقونه** اسم بزبان ترکی **بقعه** زکاو بزبان ترکی **بوته** با واو پارسی
انچه در زر و نقره و امثال آن بگدازند و آن را گاه نیز گویند **بویه** با واو پارسی آرزومندی و بوی نیز
در این لغت است **بهد** بالفتح و سنگی جانوران شکاری **بجرگه** بالفتح کبک **بزنگه** بضم یکم و سوم
بزیر **بسره** با کسر ازین سو ترکیبست **بقه** بالضم گوساله **بله** بالکسر یکجا ترکی است **بلته**
بالفتح نیز **بیرقوله** بکسر یکم و فتح دوم و چهارم یکبار **بوست باره** هر دو با و واو پارسی آن پوست که
بر علم و بید و ... آویخته بود **آخ یا برجن** با مصحح انچه بدل جال ... عربی فدا خوانند و بعضی
بزاء فارسی نیز گویند **بختی** بالضم شتر خراسانی و شتر مست **بالانی** با یای پارسی اسب کندرو که
بار کشی را شاید **بلادرکا** معجون و شراب که از بلادر سازند و فتح با و دال کسر را گویند در بلاستی
بغتری بوزن عنبر اسف که کارگاه بافندگان را باشد و آن چوبی است که بهنگام بافتن بر جامه
میزنند **بارکی** راء موقوف و کاف مکسور اسب و بارگیر و قدرت و مجال ... کار کی باشد از پهلوان
که با پا باید بتیر و کمان ... بارکی را برانم زجای ... چرخ گردون را زیر پای **بول** با واو مجهول
شتاب رونق ولوزن و روی امید و آرزو و محبت و طمع و خور لیس ... و بوری که معروف است عربی
کشم خوانند **بوی** با واو مجهول شتابی و بیول بمعنی امر و بوینه بمعنی فاعل **بلبلانی** هر دو با
مصحح نام حلواییست و این مثل است که حلوای بلبلانی تا نخوری ندانی **بیلجی** بوزن جرکی ضم
فارسی نوسینه لفظ ترکیست **بالای** قد مردم و اسب چست بپای پارسی نیز گویند **بالانی** با بای فارسی
افزاینده و صاف شونده و زیارت کننده و بمعنی صاف کرده و بیفزای و قد مردم بمعنی بالا **بابرانی**
پوشش علما و جامه ایست که بهنگام باران بپوشند چنانچه اهل بلاد مستعلاط ... **بلکوک** سوراخ انگیز
بلبلی صراحی و کوزه و ساغر بلبله نیز گویند **باقلی** قاف مکسور از جمع حبوبات که باقله و باقلا

مسند نیز گویند و کلا است که او را شعرا با حول نسبت کرده اند ه نرگس شوخ گل با قال امروز بباغ،
چون دو چشمند یکی اشهل و دیگر احول بدخشی معروف لعل بدخشانی که مشهور است بدی با مفتوح
صد نیکی و مختصر بادی چون دعا کنی گویی برخوردار بادی و بادی که بتازی ریاح تحیت است بادل
الی باشی و با داستی و بمعنی بدست ه هر که بادی بود بود بهشت باد، گر دد ار جان تو زان بری بادل
برگیری کاف تازی مکسور مختصر برگیری برکی صدبیاری و بیرکا و بیرکا در دخنره و مبرا برکی با تازی
مفتوح انکه عربی جمع خوانند و به بری و پراستی برزنی زا تازی با احتیاط باورچی صم تازی
چاشنی گیر که بر سر طعام میباشد مطبخی نیز بوی با مضموم و واو مکسور باشی و بای بیایی با اول
مضموم و دوم تازی باشی و بیان و ضد بدست پیکانی با تازی مفتوح جنسی از لعل چنانچه لعل
بدخشانی و لعل رمانی و لعل کبدی و لعل پیکانی و نوعی از نوشادر و تیر که با پیکان بود و بمعنی منجله قاصد آن
استی پیشانی با و یا هر دو تازی قوت و صلابت و شوخی و وجه معروف بارکی با و کاف هر دو تازی
و را موقوف حوض زنادان و گرمابه که غساله در وی جمع شوند و جای گرد آمدن آب مرابله
و تجلک و شکاف پهلوان تازی مفتوح لغت آتش پرستان و آنرا پهلوی نیز گویند و پهلو نام ولایتی نسبت
و شهر و در حسین گویند پهلوانی زرد آلو را پهلوانی گویند پلپانی هر دو با تازی نام اسلحه
و صراحی و پیاله که بیار مشابهت دارد پای با با تازی آنکه عربی رجل خوانند و پاینده و بیان
و بیخ درخت و فرد ال هر چیزی و بنیاد و توانایی پولانی با و واو هر دو تازی نام طعامیست و این
لغت ترکیست پیوستگی با و کاف هر دو تازی و تا موقوف و سبلت و قرآن و پیوند پروزی
با و با و واو هر سه تازی ظفر و روایی و حاجت پوکانی با و واو هر دو تازی عوری و با تازی
مفتوح است و زنان پای و پای پس و قصد و پی که با گوشت و استخوان اتصال دارد
پیورزی با تازی مفتوح رخت و اسباب که فروشند پیوی بالفتح عروس پزوکی با واو زای
هر سه تازی از مردمان که بتازی اراذل خوانند پایندانی و پایندانی کلاهما بالجیم ضمانت
پردگی با و کاف هر دو تازی پرده دار و هر زنی که همیشه در پرده بود و هر چه مستور بود

بورزای و برزنگری کلاهما کاف تازی زراعت و زراعت پنداری هر دو با تازی اهل دلی
و صاحب دلی برنایی جوانی در لغت جوانی برومندی با مفتوح و را مضموم برخوردار و داور
تازی نیز بهی بکسر تا نیکویی بهی و بهتر هستی و نام میوه ایست که به نیز گویند و اپی نیز نامند
عربی سفرجل خوانند بیاطرل یا اول تازی نام درختی از صنف نوع بید او را گربه بید نیز گویند
و پنجه او پنجه گربه ماند پیاپی هر دو تازی الایی برپی که عربی توالی خوانند پشتی با و یا هر دو
تازی سبقت پیرال با و یا هر دو تازی آراینده و پیرا رازی بیارکا ای با اول تازی توانگری
که عربی اغنیا خوانند برخویلی یعنی گزی پنداری با تازی مکسور ای تصور کنی پولاد غندی
با و واو تازی نام دیویست مازندرانی پهلوسار ای به مرتبه و شاخ و موازی سیبا باهی
یعنی بحالتی که بار بیشی بود ه گر من ازباغ تو یک میوه بچینم چه شود، پیش پایی و چراغ تو
به بینم چه شود باشکول شایی موقوف هر دو متجانس تازی بار گونگی و مقلوبی ماری با افواری
معروف و کرتی و میوه نخودی با الکسر و قبل الفتح دانایی و هشیاری نخشانی امر از نخشودن
ای شفقت آوردن و شفقت آوردن برجفجی فتح یکم و سوم سنبل و ستیزه کاری ببی
بسیار و بس آری بوعلی شاعری بود برروز کار خویش مستثنا که او را ابو عارق حاج گفتندی
و نام حکیم مشهور وزیر فخر الدوله با شاه ری که نام پدرش سینا بود و بعضی گویند که بوعلی
شاگرد لقمان بود غلط است اشارات و عیون و قانون و شفا از مصنفات اوست
تاریخ تولد و ایام تحصیل و علوم و مدت حیات او ازین دو بیت محقق گراست ه
حجة الحق بو علی سینا، در شجع آمد از عدم بوجود، در شصا کل علم حاصل کرد، در تنکز کرد این جهان بدرود،
در سنه ثلث و سبعین و ثلاثمائة تولد شد و در سنه احدی و تسعین و ثلاثمائة جمیع علوم
تحصیل کرد و در سنه سبع و عشرین و اربعمائة درگذشت و این دو بیت از آن اوست و معلوم
شد که تمام عمر ابو علی سینا پنجاه و چهار سال باشد ه رخسار تو شکست سر زلف تو خون،
میگویم و مرا کم ازین عهده برون، رخ مشک دل نامه در نافه هنوز، خون زلف و آمده ز نافه درون،

بیغم دفع بینیازی نوا انکری که بی غنا خواهد برکند کی با دکاف بهردو بار ی ودال بموقوف مختصر
براکنده کی بورداخی و بیران کننده ترکیبست بکنی شراب غله موقوف با ء مصموم وکاف بار ی بزاغولاجی
با دکاو و ابی ترکیبست پیغوی بالکسر سیجغنه لفظ ترکبست بلدرجی و بیخ ترکیبست بیتی مفت بزبان ترکست
بغدی کندم ترکی است بودی کرکه این ترکی است فصل الثانی فی الاصطلاحات والمرکبات
بارخدا بارا موقوف خدا بزرک و خداوند و مولی و ممدوح شعر بارخدایی که مرا آفریده ز دبیک امر دو عالم
بدیده • بارخدایی که در این منزلند • چون نکرسی همه هستی کلند بیت الما با مکسور هر حیوانی باد صبا
شرقی و شیخ نبشته است که بیشتر از اکثر اوقات باد صبا وزد بغایت لطیف و موافق طبع است
چنانچه در ولایت هند باد دبورست بور عنقا بابا بار ی دستان ابن سام که او را زال زر کفتندی
بنیر پسنبا بابا بار ی بکسور خضرات بعد ما دال مصموم یکی هرچیزی بنزهدیا باو یا هر حوبار ی نام برهمنی
درهند برخوردیا ای برخوردار بادی بوحنا کنیت یحیی علیه السلام بنازم چشم مستت را یعنی مفارقت
بچشم مست تو نکنم بریان محلا با مکسور ولام مشدد بریان بازه بود دنه رنتر خان و نان و پیاز
و شرب و انچه لوازم اوست آراسته پور سقا بابا بار ی مصموم نام مرد زاهد که عاشق دختر مجوسی
شد و دین شان اختیار کرد بسیار کسان از اسلام بکردانید بور بابا بار ی مصموم و علی مصموع
با صطلاح دقایق شراب انکوری مناه مهر علی کرم الله وجهه بام خضرا آسمان بهار بیرا با ء دوم بار ی
معموح آراینده بهار بیر دوتا با بار ی مکسور آسمان و پیری کوز پشت باغ سخا دنیا و ورد سخن
باد مسیحا دعاء عیسی علیه السلام باد هوا و عمر دروغ و هر چه وجود ندارد بسته کهوارۀ فنا
با کاف بار ی اراسیر و کرفتار دنیا برکتف ابر چادر سا باصم بار ی ابر بار وشنایی آفتاب
بپیرکشته غوغا امیر المومنین عثمان رضی الله عنه پیل بالا با اول بار ی مکسور ای بلند و تودهٔ که به پیل
ماند و بسیار رنج دعا صلوة خمس برج ثریا با لضم و شدد و کنایت از ذهن معشوقت
و برج ثور و درخت بلی ابی است عالم را از نابکاست برخوردا دال موقوف ای
برخورد باد کولی دال یاد دورکرده بقلۀ زهرا ای بقلة الحمقا بخته تدبیرها صائب

لالها

رایها بانوا مردی که در عهد سکندر بود بعد فقر توانکر شد بود و با اسباب و توشه با آواز و ضد بی نوا
ببینوا با بار ی ضد بانوا یعنی مقل حال و بانوشه و بی اسباب و بی ساز و بی آواز و بی کس و فقیر
آهن ربا با بار ی دوم انکه روزن برخ باد نهند تا باد درآمد آنرا بادکیر نیز کویند پور سینا
ممان بو علی سینا که کیفیت او شرح کفته آمد با دپیما دال موقوف و سوم بار ی بیحاصل و بی فایده
بالکه پیما با دوم بار ی شراب الجواه و شراب کار چنانچه نظیر هو شعر چو باجبیب نشینی و بالکه پیما بی ،
بیاد دار محبان بادپیما را باد با دال موقوف و بار دوم بار ی یعنی سریع السیر و اسب تیزرو
بادام نیم خواب ای چشم شاهد بغداد خراب ای شکم خالی و ساغر تهی از شراب بو تراب
باو تا بهر کو معصوم کنیت امیر المومنین علی رضی الله عنه وضع خوارجیان بیجاده لب انکه لب او
زرد و سرخ و ام بود باد نسب قوت آبا و اجداد بدخشی مذاب هم مصموع انکوری و شراب
لعل بادرکاب سفر و سواری و استعداد آن بدبهاسنجاب ساح مکسور آنها در دنیا کنی بو العجب
کنیت بازیکیر بی آب شرمنوع و بار و قرد بار روی و خشک و خوار پیر سراندیب با اول بار ی
آدم علیه الصلوة والسلام باغداد خراب و بغداد خراب شکم خالی و ساغر تهی تا بغداد خرابست
ممان که مذکور شد بادوست و باد بدست کلاه ما دست بی فایده و مهر زنج برنشست ای انچه
برو نشینند بر ای سواری چون ناقه و دابه دیکر چنانچه ع شبی برنشست از فلک برکذشت
تمکین و جاه از ملک درکذشت بجاه خود ست ای وضع الشی فی محله است بادام دو مغز بست
الاترنجه از غایت بیراست و پرست بجیحون نشست با بار ی ای در جیحون بکشتی سوار شد
پنج نوبت ای صلوات خمس و پنج نوبت که بردر شاهان زنند ای سخن در دادن ندامت
نکنند و سخن بی منع ای با لب تر ای متابع شرع مصطفی علیه السلام شود
بارکاب تو خاکست ای منقاد رکاب شت و حاضر رکاب تو و ملازم رکاب تو باعنانت
هواست ای عنان چون کردی چون باد روان و بزان کردد باد صولت انکه سبک
و شتاب حمله بود بوالهبان وقت ای ستدان بر باطل و منکران معقولات بیت الحیات

ان برج که در وقت ولادت طالع شود و بهشت پای رکاب بست ای در سفر است و در سواری است
پای بست مقید و ایستاده و منتظر بیرون طشت باو یاری آسمان پنج انگشت نام کیاهی است
که تشنگی را فرو نشاند بادام مست چشم شاهد بر دوش احمد دار و رحمت واو یاری ای متابع دلیته
محمد علیه السلام باشی و سنت او اختیار کنی پنج نوبت سلامت واو یاری حواس خمسه ظاهر و حواس
باطن بام نشست ای بام افتاد و پست گشت بختکان حقیقت و اصلان حق و سالکان راه
دین بلند و پست آسمانها و زمینها پنج شاخ دهنت پنج انگشت بکران بهشت حورا پرده عنکبوت
نوعی از علتهای چشم و پرده عنکبوت که بغار اصحاب کهف و رسول تنیده
بود باد بروت باو را مصموم غرور و تکبر بر باد رفت ای نیست شد و نابود گشت بیش دست
باو یاری صدر نشینی و توانا   با مصموم دنوی مصموح ای سفر دور رخت بست بربست رخت
ای سفر کرد و بمرد باد داری در دو دست ای هر دو دست خالی داری آه صبح بسحاق حلاج
صاحب دیوان اطعمه باد سنج بهرزه گرد و طالب محال و غافل و خام طمع و متکبر و فاسد اندیشه
بحر الزنج نام دریای عظیم تا بعمان برسد هر که از آن آب خورد بیرون آید پشی و اهل زنج را سمت
جرب باشد کذا فی عجایب البلدان برهان فراج کلام حا بادسیح دعا علی علیه السلام که
و او را زنو میکرد برهان مسیح زنده کردن مرده و به کردن مریض و اجابت دعوات بام مسیح
آسمان چهارم بیضه صبح یعنی آفتاب و سیمای بلبط صبح که مثل بیضه سپید است خابکران چرخ
حوران و ستارگان پیرو زن چرخ فلک ششم فلک و مشتری باکبازه چرخ ماهتاب پرکار چرخ
دور فلک بضیا داد و شاخ ای بهره نور داد بنیاد عمر بر یخ بنیاد عمر استوار نه و بنیاد عمر بی بنیاد
و فانی جنبر چرخ فلک هفتم چرخ زحل دال بارهٔ ارد طعامی از آرد مقدار کندم را بست کرده
خشک میکنند از آن آشی بپزند آن خورش مسافران و فقرا است بردابرد و برد برد کلاما
بهر حو با مصموح ای از راه دور شو سرما سرما پهلو تهی کند ای یکسو زد بجای خود بود ای وضع الشیء
فی محله باشد پیش خورد باو یاری و داد معدوله ای طعامی که اندک چاشنی کند بجهة ادراک

مزه و نمک پسر هند یعنی معاویه بود چنانچه صاحب صحایف سید شمس الدین سمرقندی رحمه الله علیه
میفرماید سه پنج و یک گرفته باد یعنی شش جهات خواسته و ناچیز باد بادغرد مقام باد گذار
پیش داد باو یاری هوشیاری پیش از کار چیزی مقدمه فرخوری که مردو را به هند و لقب هوشنگ شاه
که بنیاد نهاده اوست باب اندر بسکر دارد بعدل و عمارت ممالک کوشید و قتیل کبر کرد پادشاه
برابری کرد و شفقت کرد و باپادشاه ملاقات کرد بر نتابد ای تحمل نکند و طاقت نیارد و نتواند
برومند در غصه شد و سبزه را دمیدن و خط و صبح را دمیدن ای بر آمدن نیز گویند برگ بید
باو یاری تیر که برگ بید برگ نیز گویند بکاغذ برند بعزت و بطریق تبرک برند بسر شد باو سیاهی مکسور
در ای سیاهی و شیاه یعنی نیز مصموح سرشته و خمیر کند بی ملک گرد ای بیا و صفی گرد و بیوفایی گرد بی زرکی
گرد بزرگ امید است دهنده ندیم هم بزم بود بشت برجا تا کرد با مصموم یاری ترک جان کرد
و جان باخت بنا میزد ای بسم الله باد بهرزه زد ای دزد که از بیم عسس تیز میزند بارکند ای
هر دو یک بار یند بتنگ بر کشید کاو اول یاری الا بجلم در کنار گرفت بفشرد دور کرد و هلاک کرد
باد سرد ای آه سرد و دم سرد بیش کم کرد ای سیاه شد بس افتاد ای ذخیره شد و مسبوح
شد و ور دگشت بس نهاد ذخیره کرد پیش نهاد مقدمه بکواکب سترد ای بستارگان روشنی
روشنی کرد و زنگ جور کرد و صاف کرد بود و نابود غنا و فقر و موجود و عدم بانگ بر ابلق زند
ای زمانه را زجر کند پای مرد شفیع و اهل همت بچه خورشید لعل و یاقوت و امثال آن از اینجا بر داد
داد ای نیست و نابود گردانید باره زرد ای جامه زرد که یهودان بر کتف دوزند تا ساخته شود
باد بود ای هیچ بود و ناچیز بود پیرهنت خلد رضوان برج قید ای برج حصار که در و بندی خانه بود
بچه نو بر آورد ای نتیجه نو پیدا کرد و نتیجه نو بر آورد بیضه زرین دهد ای آفتاب پیدا آرد پور قباد
نوشیروان عادل پشه کرغوا کرد آن پشه بر منوز نمرود نیشی زد و هلاک کرد بکف آورد ای قابض و ضابط
شد بیخود باو یاری و واو معدوله انکه از خود یاد نیارد و بی خبر و بیهوش پیراهن کاغذ کنایه
از شعاع آفتاب و صبح بر زبان آمد ای گفته شد بر فلان چکید بر فلان افتاد و کیلان بر فلان رفت

بر دماغ شد از شتاب شد وزود در رفت پیمانه پر شد ای عمر بسر شد و آخر رسید بی آب شد شرمنده
شد وبی وقار و بی آبرو گردید پای آن ندارد قوت و طاقت آن ندارد و همت آن ندارد بر روی
آب آمد ای ظاهر شد و چون آب از روی چکیده و روی آبدار گشت پنجهٔ مرد قبضه گرد و تپانچه زد پنجرهٔ لاجورد
با یای مکسور فلک برگه لاجورد با کاف مکسور فلک پنج و یک بر گرفته با دار شش از میانه برخاسته
باد و رستخیز و قیامت آمده باد بر قدم خاک زد از خدمت بشر کشانید نجم درخشد و در مراقبه شد
و دوتا گشت را پای و پر قدرت و توانایی و طاقت پایدار صاحب مرتبه پای دار همیشه
و قایم و پایدار از آن خانه از بنیاد خانه و پای از آن دارد که دزد را بدان سیاست کنند
را دانهال دولت تو پایدار باد سرهای دشمنان تو بر پای دار باد برهنه سر بحر الشور
دریاییست نزدیک کازرون بادگیر روزن بادگذار که باد بر دار نیز گویند بادسار سبک
ولی و قرو بی قرار بغداد معمور کنایت از شکم پرست و سرایی بند امیر در شهر شیراز آبی از کوهستان
می آید و در وقت سلطان عضد که ملک پارسی بود مسافر پیدا شد او را امیر گفتندی
پادشاه را گفت اگر زر تو خرج کنی من این آب را بند ام همچنان کرد بند آن بند را بند امیر گویند
و این مثل است که بند بستن از امیر و زر خرج کردن از عضد بره عافیت نزار از تندرستی
و بیمی ضعیف بد اختر بدبخت و مدبر آنکه محظوظ بر مرادات و منظفر بر حاجات و مهمات خود نبود
بپروزه مغز همه بکسر اشارت بفلک است برخوردار آنکه محظوظ بر مرادات و مهمات خود
منظفر شده باشد بره ای ببر و خور یعنی بخور و دار یعنی مدار و برنج و خور رنج و دار رنج
بمعنی فاعل و امر بیضهٔ کافور تودهٔ کافور و تودهٔ برف پود و تار معروف و انتظام امور
خلق پذیر پیرزن چادر اشارت بفلک پیکور ای پای زنان که چنان رود معلوم نشود که
کجا رفت و چه کرد ندارد بدگوهر و بدگهر کلاهما کم اصل و حرقه بر خلد بر دستار همیشگی
یافت بر کند قدر کاف مفتوح از خط مرتبه کرد و خجل و ماخوذ گردانید بیاض خور روز و شعاع
آفتاب برخور از خط مرادات گیر و کامران شو پنج و شش و هفت و چار ای پنج حس و شش

جهات و هفت سیاره و چار طبع بدین سبزه زار فلک پور آذر ابراهیم علیه السلام باطل
سازی از رضا ای اسجم کنی و در مراقبه باشی پای بست مادر اسیر محنت مادر و مقید
خدمت او پور هاجر اسمعیل علیه السلام بانوی مصر اشارت بزلیخا ست برداشت بانوی مصر
از زر خام به بهشت بکر بسته بود که مدام پل چینور و پول چینور بهر دو پل صراط بوقلمون شد بهار
ای بهار متلون بر پا جامه گونا گون شد بی جگر بی اندازه و انتظار و رنج بازیار ای باز دار
بو جعفر نام طیار شهید پیرانه سر هنگام پیری و ایام پیری پیرانه سر همان پیرانه سر یکبار الیا
بنگه تیر با یای مصموم و کاف پارسی برج جوزا و سنبله که خانه عطارد است بر هم بکمیر کاف پارسی
از خطاء من بکیر و بر من اضافت بکمیر پشت الشعر با یای مصموم از روز بهتری خلف
اربعین جباح بدر محمد صلوات الله علیه و سلامه بهتری از آدم صلوات الله علیه بحر اخضر
آسمان و نام دریاییست که آب او کبود است بده بلوری آبدار ای بده انگشت تر و تازه معشوقه
و ساق بیضهٔ آتشین ای آفتاب نهنگ آتشبار تیغ برخط هیدار ای اسیر و مطیع و بی باشی
بیست و یک پیکر آن صورتها که جانب شمال بیل آکبون آتش بار با و اول و کاف پهر دو
پارسی فلک اثیر بیت المعمور مقامیست در آسمان چهارم بیرج نور روشنی صبح کاذب و الصبح نیز
باعث لیل و نهار خدای عز و جل و بر سبیل مجاز آفتاب باز سپهر آفتاب در روز باد گیر روزنی که
بطرف باد نهند و بالا خانه تابستانی بادهٔ مستوره نام خلیفه بود بدآغاز بد سرشت
پای ستور بای پارسی ساز است مخصوص از آن شبانان و کمینه ترین سازهاست که از جال
گاو و سم ستور تخت کنند تارها از موی دم اسب و رمطرب که آواز پای ستور سماعت
گوش داری و شور و آوازی که از پای ستور وقت روان شدن او آید پیکر زر آفتاب و صورتی
که از زر ساخته بود بوی افزار هوایج دیگ که بجهة خوشبویی بیاندازند بوی زار نیز گویند
و مجمر ای عود سوز پیش این کار ای حیله و تدبیر کار برگ زر برگ زرد و برگ خزان زرد
بادسر بکسر دال مضاف کبر و غرور و با دال موقوف متکبر و مغرور بادبان اخضر اشارت

باسمان پرده شناسان کار عارفان واصحاب فراست برپایداران قایم وار بادیهٔ غول دار
وادماری این جهان پایان کار آخر کار پویان بهزبر باد وادماری اسب نر باد نوروز باد بهار
ونام لحن ونوایی سرکله پز بهر دو بای یکی از طباخ که سر بریان و پاچه پزد ولام مشدد نیز
پنج روز عبارت از اقل مدت است وقیل جمله هفت روز زند روز تولد و روز مرگ که انتقال
مقامات است در حساب حیات نمی شمارند پنج روز بوستان افروز گل تاج خروس وافروز نیز
بوستان وگل عبهر و بوستان زابیغ وزبلبنی امر برآمد قفیز بابای مصموم از عمر البسوی شد
بداغاز قضا رید پاکباز بابای وکاف موصوف آنکه تمام املاک واسباب خود در قمار
درنوری بازد وانکه نظر بر خوبان پاک اندازد بادامه قز نوعی از ابرشم نکمینه که هندوی پوته
گویند پرورش آموز اصحاب ادب وعلم وحکمت وارباب مجاهده بردگی رز من انگور رس
پرداز بابای اول مصموم وبای دوم بای مصموح ازخالی که دیبا زش بحر اندلس دریاییست
که دران کشتی نرود مگر روز شنبه وقت غروب آفتاب ساکن گردد پیر مجوس آتش و پیر
آتش پرست هر مکس جامه ایست معروف و گوهر شمشیر و پر ازان مکس ونام نوایی ونوعی
از اسلحه بحر الماس نام دریاییست عظیم که در جزیره ها او الماس پیدا شود کذا فی الزبوج
بیت المقدس نام مقامی که قبلهٔ پیشینیان بود باغ قدسی بهشت را گویند بوستان
سندسی ان سبزه وگلها اگوناگون پیر خبیس شیطان وزحل وپیرزالی وعدمن بخم نخته جوشی
باد واو هر دو بای شرابیست تیره بنوماش بالضم غله مثل ماش که او را هندوی مشک گویند
بیدموش بابای یکی از نوعی بیدست که ان درخت است بدست باش تا موصوف ای
تقصیر مکن وکاهل مباش بن گوش باوکاف هر دو مصموم وادمار بعز الطاعت وانقیاد
وادب وهرچه تمام ترست وبندگی وخدمتکاری بطوع ورغبت بپای باش ای ایستاده باشی
دیمان بشکرش ای بلب آویز بزناوش فلک ودنیا بدکنش بضم کاف وکسر نون
بدکار بیازموس بابای گیاهی است در کوهستان عربی عنصل خوانند پیلان آبکش

ابر سیاه آمده بیرون از چنبش برتر از فلک طاق بحر محیط نام دریایی است بی نهایت وفلک
وفلک الافلاک بومنافع شراب بهرسه نوع بمو الید ثلث کانی ونباتی وحیوانی باغ رفیع
بهشت باغ بیضهٔ مرغ تخم مرغ بیت فراغ قدمجای خالی باد در کف ای خالی کف ومفلس وتهی
دست برج شرف آفتاب بر نقطه حمل که محل شرف اوست بام نارکی ده رواق فلک
ح بیست ویک وثنان بیست ویکی از نجوم که جانب شمال اند وپانزده بجانب جنوب یک
بدشت استبرق ای سبزه در صحرا بانوی مشرق آفتاب پل هفت طاق آفتاب پل ملوح ابر
بواسحاق طایفه گویند در زیبا بو رچند کاه فیروزه اند یکی را بواسحاق گویند وآن
پیروزه را پیروزه بواسحاق گویند برجیس جاثلیق طبیب ترسایان برقلوح بامصموم
ودال مصموح ولام مکسور بتخانه کاف بهشت کنک هر دو کاف بای حصار که درون آب
بود وحصار باب آرا گویند بازیچهٔ روم وزنک سخرهٔ روزگار وروزگار پیلجک تیر که پیکان او بید برگ ط
به بید برگ ماند برگ بید نیز گویند پرویز فلک باو بای هر دو بای خورشید کلک وبن کلک
کلاهها واو بای وبا مصموم نام میوه ایست غلط وانچه مثل انهور پیک فلک بابای مصموح
ماهتاب پرده دار فلک ماهتاب وسمان فلک اضافة الشئ الی نفسه پاسبان فلک
زحل برید فلک بالعج ماهتاب بقله مبارک بقلة الحمقا بره فلک برج فلک حمل بزغاله فلک
برج جدی پیر فلک زحل وسمان فلک که پیرست پیله فلک هوای فلک پیر هفت فلک منزل
وقیل زحل وعطارد نیز پرکار فلک دور فلک پشت ملک قوت ملک وانکه قوام ملک
بدو بود براج چهار ملک آسمان هفتم پای سنگ بهجای ماندن واز پای افتادن
وازپای لغزیدن بساط خاک زمین پوتهٔ خاک قالب مردم وزمین پلنگ مشک نام
گیاهی مالوف بمه بازار خاک قالب آدمی وعظمت او وزمین به برگ آنکه برگ دارانکه
وبا استعداد انکه نیز بوی آنکه بطبع انکه وبامید انکه وخیال انکه بهای روی باب ورنگ
ای بشناسی و نرده دهند وسرخ روی بورخشک ای بوسه بجد وبی نفع بی باک انکه دروغ

ترس کسی باشد دلاور که عرب لاابالی خوانند بی وزن و سنگ ای بی قیمت و بی وقار و بی سنجیده
بی محابا بلنک پای دوم و کاف پهر چهار روزگار پلنگ معوج باشد بکسر غلطت ل پرستنده
خیال شاعر برج هلال برج سرطان بهرام چوبوتره بهرام که از سرها ترکان ساخته بود جگر
چکل صنم و کاف پهر چهار بکسر در پای عظیم پای پیل پیاله که مثل پای پیل سازند و نوعی از اسلحه
زنگیان بنت الجبل صدای کوه بور جبل ارجاء هر کای پای شمال در کل کاف پارسی از پل اسمال
نمرود باکان خط اول یعنی حمله عرش و کروبیان و ملک مقرب پر دل دلاور و جوانمرد
پای عدل قوت و شفاعت و شوکت عدل پای عدل از حرف لام است که آخر عدل است
پاسک بجوال آنکه با مردم بد خوی سخنانه باشد پای عقل قوت و شوکت عقل و شفاعت و حرف
لام که آخر حروف عقل است بام زحل هفتم فلک بحر دمان زیبوح عمل آن ابر که از قطار
کند بنا خون رسد خون دل ای عرق سر تا بناخن رسد بار دل اندوه دل و اندیشه روزگار
پرورش آموختگان ازل انبیا علیهم السلام و اولیا و شعرا و مسلم و معلم و موحد پل چکنم
با بهار مصنوع و صنم پار مصنوع و صنم پار بکسر پلی است در شیراز مخصوص از اهل چکنم گویند
و این تعلق بقصه و آن چنین است در اوان ماضی سوداگری با مال و منال افزون حال
با تمام تماشی و ساز تجارت در شهر شیراز آمده بود تمام مال خود را در خرابات با پایال سخت
در شاهد و شراب یکبارگی در باخت زیرا که شهر شیراز عشق انگیز و تقوی گداز است
چنانچه یک غمزه شاهد هزار تقوی زاهد بر هم زند و نیم التفات تمام شهر خردمند از تاراج
کند درین باب شهر مولانا عدل شیرازی گوید ع خوش جاییست دار الملک شیراز خوش
شیراز مهرویان طناز؛ خواجه مذکور بی مایه و مفلس و مفند و رسید بجدی که قوت یکروزه نماند
و یکبارگی بپای در آمد که دست از سرور بیفشاند اهل خرابات که طایفه بی وفا و پر دغا اند
خواجه مفلس را از مجلس براندند و آیت هذا الفواق بینی و بینک خواندند خواجه بیچاره
با انفعال فرد آوارگی چونکون بیرون آمدن از شهر ندید رخت آوارگی یکبارگی

برون کشید بر سر پل مذکور رسید با خود اندیشید که چکنم اگر در شهر میروم منفعل شوم و اگر بیکی
اصلی ایام با اهل خاندان خود چه رو نمایم که آنچنان غنی و مالدار آمده بودم اینچنین مفلس حال و خوار
شدم و اگر رخ ببلاد دیگر نهم و از اینجا بیرون جهم ترسم تا از حوادث روزگار غدار چه پیش آید
و از دور بر جور فلکی چه رو نماید در اندیشه چکنم شد آنچنان حزن و فکر بر او غالب و اندوه
و جالب آمد که بیهوش گشت و مدهوش شد و بیخواب و خورد بر تاب و تب هم در گفتار تکرار
چکنم ماند و هم درین از حال رفت و در گذشت و همراه قوافل مراحل عقبی گشت از آن باز
آن پل را پل چکنم نام افتاد بزرگی فرماید ع حالت من شده چو حال تاجر پل چکنم بی زر و بی زور
حیران مانده ام در رخ گند(؟) نهنگ الغمام دریاییست از آن که هیچ کس زهره ندارد که در کشتی
اندازد ابری عظیم بر آید و رعد های صعب در رفته خلق را هلاک گرداند نهنگ خضم دریای بیکران
باد و دم تکبر و زیب و خود ستایی و مکر نهنگ اعظم نام دریاییست که آب او کبود است بام چشم
از پلک که عرب آن را جفن خوانند پنجه مریم نام گیاهی است که مریم رحمة الله علیها وقت حمل پنجه بر آن
گیاه زده مانند پنج انگشت گشته بوی خوشی دارد و بخور مریم نیز گویند پور مریم عیسی علیه السلام
پیکان چشم مردمک چشم و قطرات اشک پیکان سم پایای مار مصنوع از سم اسب که چون پیکانه
بود براق جم باد که حامل و جالب تخت سلیمان بود بام نهم عرش بسته رخ نارسیده پیر تعلیم
استاد که معلم علوم دین بود بنفشه گون طارم آسمان برج سیوم جوزا بخط بلا سر و را در دم
از راه بلا شدم بر خود گرفتم احتمال و اضافت نخود کردم که این کار من کرده ام پوشیده چشم
نابینا و بر قوم بسته و آنکه چشم بچیزی پوشیده بود باغ باغی که شداد عاد از بهشت دنیا ساخته — آرم ح
بود پور ملجم عبدالرحمن بن ملجم کشنده امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بجسم با کسره و صم پار
ای انجام و پایان زر دوان شو پای دام کرانه دام و جنس است از دام که بدان مرغان گیرند
به نام کلیچه بانه معتصم نام خلیفه عرب پیل سم شیر و نام سرلشکر افراسیاب باز بس سپیر
با دوم و کسوم چهار از پا زبس روم نهنگ خوارزم دریای کوچک بستر تازیانه ستانم از فرا چک

بغیر تیر و تیغ برخم چابک ستانم بید خام بابا، یاری عود خام بوی سنبلم از بیوه‌ام و بوی کنم باره نهم
عرش باد بر سر چشم شیطان و دجال و هرکه یک چشم کور دارد بانام باشم و بنانم و پالی سر
بوم با، مصموم و واو مصموح باشم بمانم از بیدارم و ماندن ندیم و بگذارم و بیاشم بایلم از بایی سر
و بمانم بو تمام شاعر بود بابا جان و باما جان کلاسما بابا، یاری خواهت و ان رسم است
در دیار ما چون کسی از یاران گناهی کند او را بصف نعال که مقام خواهت است بیکپای
ایستاده کنند و گوش او هم بدست او گیرانند و با هر دو هم یاری نیز گویند باد خصی و باد خونی
کلاسما دال موقوف جای باد گذار باغشریس نام لحن و نوایی برده خان آسمان بحر عمان
نام دریایی است عظیم و دریایی که با لولو بود و عمان نام قصبه ایست که بکنار دریا آنرا
سنجار گویند بهرام چوبین صم و واو هر دو یاری نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان تا بعض ملک
ایران نام چوبینه از آن گویند که دراز قد بود و تیل لاغر بود برزبان سخن گوهر بخزان
بابا یاری مصموح احضار صحبت و حاضر کنندهی ... بیخود باشی غلامان کس
و بیهوشی و بی خویشی و مدبر ناخن ایستادن اطاعت تمام کردن و فرمان بردار
نمودن و ایستادن با دب و بندگی بس جانشین بابا یاری مقام نشستن بقال و هر که
در دکان نشیند به گزین با کاف یاری مصموح آنکه نیکو اختیار کند دیگر که نیکویی اختیار
کند و آنکه سیم سره کند عربی نقاد و ناقد خوانند بابای بیحدن گرختن بیت الاحزان و بیت
الحزن کلاسما سوگ خانه و ماتم جای برده شناسان مطربان باو دانند کار موسیقی و مغنیان
و آنان که در هر دیار سرود دخل کامل دارند باد بریز باد صبا و نیز ... به شدن
گرختن و نرم شدن صاف شدن سپید شدن پنبه کن این منکر شود و محکوس بدل سیمین
بخشش بسیار بوستین باو و او هر دو یاری موقوف عیب بوستین کرفتن عیب گرفتن و عیب
کردن پنج زدن با یاری از بنیاد دور کردن چیزی را بسته زعفران بالصم انگشتان
افروخته را گویند بحر الحیوان نام دریایی است که در آسمان بار و است بحر الاحزان نام

دریایی

دریایی است که زیر عرش که چون فرشتگان گل آدم بسرشتند بدان آب خمیر کردند پنج ارکان کلمه
طیب و نماز و زکوة و روزه و حج بر باد نشینند بهزیران از دلاوران سوار شوند و قبل بر باد شوند
و خشمگین کردن دلیران و شیران پیکار پرستان جنگ جویان و خواهندگان جنگ باپس آوردن
ترک کردن برگ ریزان خزان و برگ ریزی گیاه و اسباب ریزی کنان بگل آفتاب اندودن کاف
یاری مکسور چیزی که در غایت شهرت باشد خس پوشی کردن و پنهان داشتن پادشاه چین آفتاب و روز
بت رویان خوبرویان و صاحب جمال و شاهدان برده برگرفتن بی رویی و بی شرمی کردن و آشکارا
کردن پر دلان دلاوران و جوانمردان و اهل همت بای داس از محل که نزدیک زمین بود بنات گردون
ستارگان که متصل یکپایه نقش اند باد پیمودن بناحق گفتن و کار لانیفع کردن بهشت چشم صحن
چمن بشت بالا زدن رد کردن و یاری دادن پشت دادن رو بگریز کردن و منهزم شدن بار زمانه
حوادث و جفای روزگار و شله بن داماد سبستان کن از واقعه کی و در زمان خواب کی پور عمران
موسی بن عمران علیه السلام بوی نفس بکس جان از جا زا جامع و تابع نفس مکس بیرون پیکان
هر دو با و یاء و کاف و واو یاری آسمان پیر دهقان و انگور دم مردمان اولیای دعا و اولیا، الدنه سکا
بیضا زرین ستارگان پور سبکتگین با اول و کاف دوم یاری سلطان محمود غازی بی پیران خانه
کن با مصموح از پسران مدبر که خانه پدر را بفروشند پیکان کان بابا یاری مصموح آفتاب
و سیارات که در کار ممد آفتاب اند بند جان از اسیران محبت جان بی مغز نیز داس آن اصحاب
خلل که فاسق باشند پسر ابین و مدون طلساه ایران زمین بود باد سلیمان دولت سلیمان
و عظمت او و آن باد که او را با لشکر از منزل بمنزل بردی بو الحسن کنیه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بند بستن کوچ کردن پهلو تهی از از خود دور کردن با بدامی کردن گوشه گرفتن و صبر کردن و قانع
شدن بلم شدن پر الکنده و متفرق شدن بادام شکوفه شان از چشم گریان و اشک ریزان
شدن بن دامان زمین و اسفل دامن پهلو زدن برابری پشت یافتن قوت یافتن و پشتی
یافتن از کسی پیراهن قبا کردن ای پیراهن پاره کردن و چاک کردن پاپتابه کش دن اقامت

کردن واز سفر باز ماندن بادسران متکبران وکلابان سوری باسبک رسیدن ای از بالا درآمدن
وبیفتادن وهوشیار شدن پیراهن قبا کردن ای پیراهن پاره وچاک برآب فلان ای مانند فلان
ربجاده وبدولت فلان وعظمت فلان بی نور کردن ای بیرانی وتاریک کردن برباد خلوچ راخوش
ای عیشی خلوچ مستهلک وای عیشی خلوچ ضایع پهلو تهی کردن روی گردانیدن بلنگان کوزن انکی
مردان دیر و مبارزان بسیار دادن ای خردمند و دانشمند و حضرات از انار دکی باک بردن
تمام بردن از زوالایش ای هیچ نماند برگ جهودان نام درختی که کافران بول بخور کنند واز دراد
کار سیل افکندن مات کردن در شطرنج بکرمشاطه خزان ای انگور باد فوردین باد دبور بشکین
لقب الماس بچ سیاوشان نام گیاهی است مانند گشنیز که شکوفه ومیوه ندارد خالی کردن
سفر کردن و طلب کردن برخوردن حظ از مرادات گرفتن و بر حاجات ظفر یافتن بادبرین که
از سوی مشرق آید عرب ازا صبا خوانند بی سر آنانکه از علم و پدر تربیت نیافته باشند بسر بردن
وفا کردن ودباتمام رسیدن ورسانیدن پذیران فرمان برداران برین دندان با معصوم ای غایت
فرمان برداری وتواضع وذخیره باغ رنگین دنیا پیشوای فرستادگان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
پرده نیلگون آسمان پولاد سنجان مبارزان ودلاوران وتیغ براندازان باغ شیرین نام طفلی
زنرابی بوزرکاو کاو وجفتی بالفح بادکیسو کاف ودیاهر خواری عظمت کیسو باره افیون درو نقط
سیاه در روی بهشتی رو خوبرویی زیبی وارد پیشارو بادیاری مقتدا و راه نما و راه بر
بوی شنوا ای بوی گیر وبوی کننده برشاخ آهو ای معدوم را موجود نمودن ودعوی دروغ کردن وناپدید
نمودن ها نوشین باده نام نوای وطنی وشراب گوار بدزهره نوع باانزاجبان خوانند
بجام عدل بده ای کم واندکی بن وساغر وما لامال بیم برزستنه جادو هرچه بیفزاید وصدر
برزسته رای دوم مصموم گیاه تخ دار وغیره وضد برستند برمایه ضد فرومایه ونکاوی کرا بودن
بسرا دهر ورداش بود بادهراه موازنه هفت هشت ماه بادشاه ای دهر بوی وزد نهایت موافق
طبع خلایق اورا باد اهراه خوانند بادافراه و بادافره کلامها باداش احسان وعقوبت

بازخواه و باجخواه کلامها را امارت باج بالا وگذر بان و باج ستان انکه باج خواهند نخور شیشه
چند عطریات در شیشه کنند در مجلس عیش برآتشدان نهند ودود برآید تمام مجلس معطر کند ودر اصطلاحات
نخور شیشه نامند بهارخانه بنا بلند را گویند وخانه منقش بانواع نقوش و تصور و برج حمل
برج شماله سنین مصنوع برج مخصوص در شیراز طباخی بود بر سر راه برنج شماله پخته در شب
مشعلها افروخته بر دست گرفته فریاد میکرد که برنج شماله واین بیت باواز بلند میخواند
این شمعها که در دل بیسحاج بر فروخت از ره گذار نور برنج شماله بود بنگاه و بناگاه کلامها
بالضم انجاکه رخت مسافر نهند بال افزاه و بایه افزاه کلامها چو مار ای افزاینده مرتبه و رتبه
زیادت کن بارگی پینه ای کربزانند وآزاد کنند از بند پشت خم گرفته ای گوز و راکع
وخاضع وفروتن ودوتا پیکان متواضعه پیکانی که او را دوشاخه گویند ناه و باجنامه
وباشامه کلامها لعب نیک ولعب بد منت نهادن وتفاخر کردن باغ پرستاره ای باغ پرشکوفه
وباغ شگفته و باغ پرگلها شده بنفش کرده ای کبود کرده پوست باره آن پوست که در وقت
فتنه ضحاک بر سر نیزه ون باکرده بودند بعد فتح مرصع ساختند بی دیده نابینا و بی شرم
وشوخ وبی حیا پوست بازکرده ظاهر کرده و بی تکلف کرده بریاسقف اشارت بفلک است
وزمین پنج شعبه شایع مسجد مصنوع ای جواس خمسه و پنج انگشت ای تلخ وترش رضادادن
بفقر وغنا و راحت وعنا وغم وشادی و راضی باشی بمهره وحقه ای بزمین وآسمان
بریا حصین فیروزه اشارت بفلک است بشکاه جامه حریر زیلوچه که درصد فواز کنند
بقلة الیمانیه سبزه ایست معروف هندوی جولائی باجگاه ضم معنوح دکان ای انجاکه باج
ستانند بادهرزه افسون دزدان که بر صاحب خانه بدمند بادخانه مقام بادگذار
بری الساحة از گناه پاک وبی گناه پیرچهل ساله ای ملایکه وعقل وآدم علیه السلام
به برگ کند نامده ای سست مانده برگ کنه نابسته یعنی سست بسته برنجته ای برنجته
الا بر پیچیده ومالیده بچکان دیده قطرات آبدیده بجاهی دان شده الا بیج حوت در شم

باهر فسرده از باهر بی هنر و بی درجه و سنگدل و مرده دل بخت زیاده بختی که او را اقبال ثباتی ندارد
بپای اندر آمدن از بلغزیده و بیفتاده و در زمانه شده بی بهره بی نصیب و بی روزی برج خوشه
برج سنبله بینی کوه آنچه پیش باشد از کوه بینی وار بنیر کیسه پنیر که در کیسه و یا در خریطه
بدارند آنرا پنیر کیسه نامند بر کمر کوه میانه کوه و بلندی کوه و بر آسمان چهارم بدر مرده بی پدر و یتیم
و در سکندرنامه مراد است بام زمانه آسمان و آسمان دنیا بدو لاله از بد و لب بقلم یازده ای
در کشی و محو کن بعدم یازده از ناچیز کردان و بر دار بر یا شاه بزرگترین شاه از پادشاه
بزرگتر از پادشاهان پنج نوبت پناه از پنج صلوة جمعه بر این دایره اشارت بکره خاکی و دایره
پرکار عالم بس بغداد خالی از شکم خالی بوریسای از بدانچه عطر سایند بس یاری مترصد و منتظر
پرده ایزدی حجاب الله تعالی با رنگ و بوی با داب و دارات و کر و فر پولاد غندی باد و داو هر جو
یارن نام دیوی مازندرانی بار خدا خداوند و در ترجمه گوید مولانا را بار خدا گویند و شعر الممدوح را
بود معنی بار خدایا و بار خدایا گفته اند بی محلی بی التفاتی و بی باکی و بی ترسی چنانچه بی التفاتی
کردن و با تیغ بی محل زدن بید طبری یا اول یا ری نام درختیست که یکی از هفت و انرا کربه بید نیز گویند
که برگ او به بیچد کربه مانند پوست سگ بر زردی الا بی شرمی باران از اری باران بهار س
بن گوهن نام گیاهی که از و آتش مریزند بغایت چرب و گرم بود بنه بازی نام بازی که طبابه خها
بازیگران کنوه راب بر سر گفت بر سر گرد برنه بابا شیخی خربزه بخت دندان خای ای بخت
ناموافق و بد طالع و بد بیش پای بحالتی که پای پیش بود و غله و سبقت فزایان بر دیالی
بالصح نامه جامه ایست بوی یحیی کنیت یحیطان و بازیگر بلندیرا دعوی بزرگی بر سبیل مبالغت
کردن بهشت صبوحی شراب بامداد که همچو شراب بهشتی بامداد بود صبوحی گوار بو العجبی
بازیگیری بر ماه مشک داری از بر عارض خط داری بهشتی روی از بی ریشی و خوبروی
دارد پیوسته گری با و کاف تازی مصوح پیوندگری و مواصلت بالش عالی مسند عالی بیش کشی
خدمت و ارسال بیت اقصی بیت المقدس که آنجا در معراج مصطفی علیه السلام امامت کرد

بیغامبران علیه السلام اول رکعت الم ترکیف و در دوم رکعت لایلاف خوانده بیک رایگانی ماه
و سوداگر باد صبا پهلوسالی همنشینی و هم مرتبه و موازی پای بر جای ثابت قدم و مقیم بردگی
باو کاف پارسی پرده دار و زنان مستورات بنات نعش کبری هفت اورنگ بنات نعش صغری
هفت اورنگ کهین باروری همه مصوح و شجاعت و قوت و همت و دستگیری و دویدن و قوت
بچه خونی اشک خون آلود بصور نیم شبی از آه نیم شبی بصور سحری آه سحری بخاک افکنم
از مظلوم و عاشق دارد بیکار آبی از شراب و به یکی مشغولی بی زبانی خاموشی و هستی خاموشی
و زبان ندارد بر گیری مختصر بر گیرد برهنه سرک بجای بلادری نوعی از معجونات که از بلادر ترکیب
کنند برج آذری برج حمل و اسد و قوس برج آبی عقرب و حوت و سرطان برج خاکی برج ثور و جدی
و سنبله برج بادی برج جوزا و دلو و میزان برج آتشی حمل و اسد و قوس بپای بیلی یاء دوم و هما[?]
جاری وزانیه هر جه بر نیان خوری یاری نرم و خوشخوی و صاحبدل بادام ساقی از چشم ساقی
بلندگرای کاف تازی میل بزرگی و عظمت کند بچه طاوس علوی آتش و روز و لعل و یاقوت
بی ریا و خالص و آثار وفا داری بوقلمانی کنیت شیطان علیه اللعنه و سلطانی با بر و فراخ
با خوشی و تازه رویی و فرحت باد عیسی اثر دعا عیسی که مرده زنده می شد پای خاکی سفر و طلب
و جوپایی و تواضع و مکر بو شده روی از شراب و شرابی که هنوز از و کسی نچشیده باشد
و امانت بانی پرستی خدمت با وتن بزرگی همان بزرگی از فرایع باب التاء
مشتمل الفصلین فصل فی المفردات تا برای تاکید آرند چنانچه زنهار و زینهار هم
مؤکدست و بمعنی جامه و این اصطلاح محرر انست چنانکه گویند چندین تا جامه و کاغذ
و مثله و ترجمه صتی و نیز بمعنی توی آید و بدین معنی ته و تاوته و توی مترادفند و تا بمعنی که
نیز آمده است رباعی آن روز که عقد کار در دوران زده اند • نقد زر عاشق دگرگون زده اند •
واقف نشوی ز عقل تا چون زده اند • کین زر ز سرای عقل بیرون زده اند ترا بفتح تا دیوار گل
کل کرده و استوار کهگل کرده ساخته ترا بالضم معروف بمعنی خود را نیز آمده است چنانچه

خواجه نظامی در هفت پیکر فرماید ﮤ گفت برمن فروشی باغ تراه تادهم روشنی چراغ تراه تکیب
بفتح تا و کسر کاف نام مطرب خسرو پرویز تنبک بکسر و یا بار نیز تکیب اول نون نیز تنکلوشا
کاف بار موصوف علمخانه رومیان در صور تکری تیلا بالکسر چیز رسم تاب و امثال آن
و چیز دوکی منقش تونیا بالضم سنکی است که سرمه سازند جلای بصر را از وحاصل شود گویند
سنک بحری که تاب انکدرآسی کنند تافسیا جمع سداب دشتی تمخیث نام یکی از صحابه تخم
نام دعایست تخم کی کاف بار بکسور تخم هر کیاهی که باشد و در اصطلاح بسحاقیه تخم ریحان
و الاچی و امثاله و تخکا ن نیز گویند تمنا بالفتح نان یعنی آنکه بر چوب نقش کنند بجهت
نان بر انبار غله و جوان و داغ زان است و باج از سود اگران بستانند و بر انبار سبیل
بر طریق مستحق بستانند ترسا بالفتح طایفه آتش پرست که در دین عیسی علیه السلام اند بتازی
نصرانی خوانند و جمع آن ترسا وان و ترسایان که ترسایان می نویسند غلط است بلکه ترسا
بالمد می باید نوشت اخر با تاب فروغ از تابش و روشنی و توانایی و رنج و تبش گرمی آتش
و آفتاب و تابه و طاقت و کرده مردمان و پیچ که در رسن و زلف نکوان افتد و تابنده در روشنی
ماه و فوج لشکر و هر چیز تنب بالفتح جنبش و تجنب ترب وزن چوب حیله و مکر و دروغ
دز روح و بهرنج بالضم وزن شراب ابیره است که بیخ او سپند بود و بیخ دبرکسی
بخورند و هندوان مولی گویند تیب وزن زیب سرگشته و مدهوش و تشیب تراب بالفتح
ریختن آب ببالا اندک اندک و روغنی که از او ند هر ببالا لایشی شدن بگیرد و گویند از آن روس
نخل میتراود تنکیاب کاف بار موصوف هر چه بدشواری تمام دست دهد و فراخ بنوده و نادر
و نایاب تکاب بالفتح و کاف بار زمینی که در رود آب فرود رود و جا جا باند تکاو نیز خوانند
آخر تا است تب ده بالفتح تابش و حرارت و تاب و بالضم بیگاه ترکیست و بولی نوبه کی تا
ت یکی از حروف تهجی و تا متحرک و ساکن بمعنی تو و ترا و بمعنی خود ا گر ز لفت بر و ن دهر بولی
شک ارزان شود بهرکولی نبت بمعنی چیزی از کار رفته یعنی تباه و ضایع شده تخت

تبست

[illegible]

موروث و آنچه جامه در دل بندند تقاب بالضم درختی است در غایت بلندی که عربی او صاد خوانند
تشت بالفتح طشت بسیر ساله نیز خوانند تبت تا اول بکسور باشد و مفتوح و ثبت تا مضموم
باشد و مفتوح و بکسر تا و نیز هر سه نوع نام موضع است که آنجا مشک میخیزد و در بلاد ترکستان و گویند
شهر ختن یا ن و بر ها و بشکنی و بر ها یا باریک و نرم بالای سینه که برای زخم و داشتن خون جاری
در کار برند ترت بمعنی رامشده و مرتبه باز را گویند و بجز هم را نیز تملیت بالفتح باری که بر پشت
ستور بندند تنبلیت نیز تت بالضم بکسر ترکیست تفت وزن رفت ای گرم شده و تافته شده
و از دو غضب شده و شتاب شده و فرود آمد تربت وزن غربت یعنی گور که عربی قبر گویند ز میان
دور و خاک تربت وزن بالکسر ای سر انگشت و کیاهی تازه و تر و نام دارویست که
تربت تا نیزه گویند و آن مسهل باشد نسوت گویند ترهات تا مضموم و را مشدد سخنان بیهوده
و یاوه و هرزه و لا یعنی تات تاریک ترکیست تشبت چنگ در زدن ج تلاج بالفتح بانک
و مشغله و شور و غوغا و غلبه تنج وزن رنج افزودگی و افزون و فراهم شدن گوی بتنج
ای فراهم شدن و بیفشار ترنج بمعنی فراهم شدن و بضمتین نام میوه ایست موروث
و در هم کرفتن و درشتی و سخت رویی ترفنج وزن هم چندار راه باریک و دشوار تاراج یکدیگر
جدا جدا کردن ای غارت غور کردن تورنج بالضم نام دختر پرویز و نام پسر بزرگ فریدون که او را
تور خواندندی و توران زمین بحصه او بود توج بالضم طبقه و برنج لفظ ترکیست بالکسر
طبقه ترکیست تاج کلاه باشد پادشاهان و کلاه نوشانه تمتاج وزن بیمار صمغ دار چوی است
رنگین در خوشبوی که از سهیل رنگ و بوی گرفته بود ادیم نیز گویند ار چوم بلغار اخر خا تونیخ
وزن توفیح ای سرزنش و طعنه تشنخ و تشلخ و تشلخ هر سه لغت وزن توفیح سجاده
و مصلاتخ بالفتح صف لشکر تاخ درختی است ترخ بالفتح نام کیاهی است و قیل ترنج ترخ نیز
دال ترفند ترکند و ترفند کلهم بالکم و سوم مفتوح بمعنی ترب ای مکر و حیله و تزویر
و هر زه و گزاف تنکید نون مکسور و کاف بار مفتوح خانه مرغ و قیل جای داشتن از آشیانه

تبت و بنیا دو شهر بت
حسن خیز ﮤ

ترخ
بالضم و صمغ [illegible] طعام است
[illegible] داشته

داشیان و نشیم و نشیمی گویند تربید وزن خوید از نام طعامی است و طعام مجرب معروف تربید بتا مثلثه
تا و سیم ای مکسور نام شهری تربد تا و با مکسور نام دارویی است مسهل تربد نایره نیز گویند هندوی
نسوت تند بالضم توانا و فربه و جنبان و خشمناک و چست و چالاک و گرم مزاج تنومند تا مفتوح
و نون مضموم توانا و محکم و قوی تبید وزن رسید از جای جست و گوزه شربا یاری است
تراود بمعنی مسهل ترابیدن و ترادیدن تراند نیز تنید اول مفتوح خاموشی و خموشی بودن
تود بالضم همان توت که عربی از آن فصاد خوانند را تیر بالکسر عطارد و آن ستاره ایست
بر دوم آسمان از آن دبیر فلک نیز گویند و ماهی که آفتاب در برج سرطان بود آنرا تیر ماه و تیر
چوبینه در سقف خانه بود و سه تیر که در عمارت بزرگ سخت کنند و تیر کمان و تیر کشتی
و سیزدهم روز از ماه و نام روزی از ماه و نام روزی از روزها و تاریک که تیره بزیادت ها
نیز گویند و حصه و نصیب و نام نرخ و فصل خزان تباشیر بالفتح دارویست بغایت سرد
و سفید و دافع حرارت از آن جهت و صبح بدو تشبیه کرده اند و آن از نی تیره بیرون آرند هندوی
بنس لوچن گویند و تباشیر کل شی اوائله تسخ وزن عنبر از تسخ فارسیان استعمال کرده اند
تنکر وزن … کاف تازی با رای … اسمه تتر نام ولایتی است و یک مرد تاتاری تتری گرنه تخت را
تتری را عوض نباید گشت ، چند باشد چو جسر بغداد ش آب در زیر آدمی پشت تاتار و تتار
کلاها نیز گویند و آن ولایتی مشک و خوبان خیز تاتاری یک مرد انجایی چنانچه گویند ترک تاتاری و مشک
تاتاری و شاهد تاتاری و بجای تتاری و یک مرد تتاری را تتیر نیز گویند تیمور بالفتح پولاد و نام
پادشاهی که تیمر نیز گویند تکمر وزن بشمر تیری که بسوی مرغان بفرستند عامه تکه گویند تستر بالضم
نام شهری که ششتر نیز گویند ترزیر وزن … ترسانیدن که عربی تذیر خوانند تزویر با رای اول تازی
و زای … موقوف سخت تیز و خداوند تیزی تارتار ذره ذره و ریزه ریزه و موی موی تار تاریکی
و تار رشته ای چند پود و تار کس و تنگ تارتور را اول موقوف و واو تازی سخت تاریک
تارمار زیر و زبر و درهم و برهم کردن تور بالضم تور نام ولایتیست که توران زمین گویند و نام

ودی

ودی که توج نیز گویند و نام گیاهی که ترمس خوانند تاریار اشکار اترکی است تبار بالفتح خیلخانه
و خاندان و دودمان و هلاکی و مثله تر بالفتح مرغیست خوش آواز در باغها نشیند و ضد خشک
و ملوث و تر مرکب نیز آید چنانچه بهتر و خوشتر و بهتر و مثلهم تکاور بالفتح و کاف پارسی است
و شیر درنده تیمار بالکسر غمخواری و نگاهداشت و غم و اندوه و ننگ داشت خصم تندر بالضم بلبل
و رعد غرنده نیز آوازی کننده و آوازی که از ابر براید تندور تا و دال هر دو مضموم رعد غرنده
و هزار دستان و بلبل و بی دال نیز تیغور بالفتح بر کلک تازی طیطی خوانند و کل خانه ارخیز
کرده تفو زبر … نیز تبر تا مکسور و با ساکن زر که ذهب و سام و عسجد تخوار واو معدوله
نام پهلوانی تاجور پادشاه خداوند تاج توار بالفتح رسنی بود که چون بار بر چهارپای نهند
بر آن بندند تندیور لفظ تند با یور مرکب است ای دور جست و چندی تنکار بالفتح و کاف
پارسی نام دارویی است که هندوی سهاگه گویند تا و سیم هر دو مفتوح و شین مهمله نباتی است
که اکسیر زر از او حاصل شود و زر حل از او گردد تنکبار کاف پارسی موقوف آنکه هر کس را بهره
بر خود راه ندهد و غیر محل تبر جیم موقوف آنکه هر دار زبون تاج و تاج را بدار و خانه و تیر خانه
که بخزن تا جست و چون مکسور باشد معنی آن از آن تاج دار بود و نیز تاج خانه و تاج دیوار
تبر بمعنی آلتی است تمر که بدان چوب پاره کنند و آلت جنگ تبر بایست ترکیت تمر
بالفتح آهن ترکیت تمر رگ ترکی است تنکر فردا بامداد ترکیت توانکور خوک ترکیب تزر
بمعنی هشت ضد نیست ترکیت تکر بمعنی اسب ماه شانی این لفظ ترکیت احزا
تجوز وزن تسلسل حرام زادگی کردن و این موضوع فارسیان انعست مشتق از حرام زاده تیز
بالفتح مرغکیست سپید کوچک وقت بهار در باغها بنشیند و آواز خوش دارد چون نشیند
زود نتواند جهان جهان برود تبریز نام شهریست مشهور و معنی ترکیب تب ریز و تبرا بر ریز
ای دور کن و دور کننده تب تبز باد دبور و بابا یاری ضد کند و شتاب توزال کین کشی
و انتقام کشی تخر قواسی گویند آنچه بکسی از کسی رسیده باشد بد و باز رسانیدن و در رساله

کوید کشیدن و دو ختن تیریز و تریز کلا هما بالکسر و یا در اول لغت پارسی یک قطعه جامه چنانچه
تنه و تریز بتشدید را نیز تموز تا مصموح و میم مضموم کرما و مدت ماندن آفتاب در سرطان
و میانکی از ماهها تابستانی و او پارسی نیز تهرمز سمان تخم که مسطور شد ارجو ازاد کی تاز
تا مفتوح و او اری بتاز و تاز تخم فرومایه و سفله تکز بفتحتین و کاف پارسی دانه انکور رضت
انکور و زای پارسی تخم ریز با یا پارسی یعنی قیمه هنکام بر پایان کردن تخم مرغ در وی باشند و خندان
کنجه میرنند که یکذات می شود سنبوسه هم از آن و بانان نیز خورندش تغموز سمان تغمور بارای
مهمله که کذشت ای کل که عرب با طیا خوانند تموز بوزن تنغر خوش و ندان زن تقوز نکه ترکیب
تو نز زا پارسی سمان تتور پسر از بیدون تو زای پارسی اول برک کیاه نو برآید تا مفتوح است
تز بالفتح ابریشم سبحا تس بالضم تبر بزرک درودکران و تیشه و خول لسوی اندا ختن
باستحقاق تغو نیز کویند تلاس بالفتح نهالیت در ترکستان تابونس نام دختر قیصر ترمس
باقلی مصری وان دانه باشد کرد تکس دانه انکور تفلیس بکسرتا و لام مهر نام شهری در ترکستان
تفس بالفتح کرم شیی بجه تفش نیز تیس بالفتح نهار و بزکوهی و بزی که پیش رو کله خود باشد
ترس بالضم سر و زمین سخت و بالفتح زمین سخت و هیبت و بیم و بمعنی ترسی امر ست تارس
را مفتوح مرد با سیر شینا تش بالضم تبر بزرک درودکران و تیشه بالفتح انکا تاش بنده و مملوک
و یار خانه خواجه تاش از صاحب خانه و خداوند کسی که با کسی بود چنانچه یک خواجه را دو
غلام بوند و هر دو میان خود خواجه تاش باشند تو نش بالضم نوا نا و قوت بفتح تا ایضا
تو حش بالضم ناکشیدن تراش بالفتح کرفتن و ستدن تبراش نیز کویند تبش بفتحتین و کاف
پارسی دانه انکور رضته او و بکسرتین اسم از اسماء ترکانست تنکلوش بفتح تا و کاف پارسی
مو حوف و لام مضموم علمخانه رومیان در صدر تکی تفتیش بالفتح باز پرس تکتاش
بالفتح سر مملوک تفس بالفتح نو د ترکیبت تاش سنک ترکیبت عین تتغ او از پیرایه مرغ
تا مفتوح تراع بالضم و ام ترکیبت تاغ کوه ترکیبت غین توغ بالضم هیزم کراتش او تیز بیت

باواو

باواو پارسی نیز تیغ یا پارسی شمشیر و روشنایی آفتاب و ماهتاب و سرکوه و شمشیر در رفتن و شمشیر دو روی
و شمشیر که یکجانب روی و یک جانب پشت دارد و سمان شمشیر که بدم شیر ماند و راه و تیزانکک کارد
و بلندی هر چیز تاغ درختی است که از ابازی شجر غضا خوانند تیغ بفتحتین خدمت و بضم و دم نیز
تنغ آه نهادن ترکیبت تزیغ بفتح یکم و سوم و کسر دوم پیشانی تریغ بفتح یکم و سوم کشاورزی تنقیغ
بضم یکم و کسر سوم برآمدن توراغ بالضم بانک ترکیبت تزاغ بالضم دام ترکیبت توزغ اسب کمیت ترکیبت
تزغ بضمتین اسب کمیت نیز ترکیبت تولاغ با یا به ترکیبت فا ترف بالفتح نوعی از شیر که از دوغ
جوشانیده و خشک کرده است کتر هنکام حاجت حل کرده بزنند و پنیر نیز کویند تف بضم ناضی
بالفتح کرمی آتش و جوان تلف بالضم کشتی که بدشبلیدن انکور و امثال آن باند و هر چه بلطیف باند
تف بضم ناضی فا تلاح بفتح از ارباچه دار ترباح بالکسر تریاک اری باز هر تلاح بالکسر آن
ریشی که در زخم بود نرماح بالفتح ناضی ترکیبت بنراح بالفتح خاک و تبانچه لفظ ترکیبت بتروح
جوبک ترکیبت توتنوح بالضم سم ترکیست توح بالضم آرزو و توح آرزومند شدن تاح برشدن
مسک از آب تبوح تا مفتوح و با مضموم شب ترکیبت تغوح بکسر سوم و یکم کمان جلد تمشوح تا
و شین مفتوح منقار تغماح بالفتح زادن نف بالفتح دیگر ترکیبت تغوح تا مفتوح و فا مکسور
کواه ترکیبت تنقلوح کواهی تولوح بالضم مادیان اول الشکم ترکیبت نتوح بضمتین برده تخت
عروس وقت جلوه و روشنی لمشوح تا مفتوح و شین بجه نیز مفتوح کمان نرم لازم اوکاف
تبوک بالفتح طبق که مثل آن بیشتر بقالات دارند که انچه خوردنی بود در آن اندازند تابوک
بمعنی تابود که وبرون داشت عمارتها تاباک سوزش و بیقواری تاک درخت انکور و او نک تهک
بفتحتین تهی باشد و برهنه و کویند تهی و تهک اتباع عند چنانچه رسم کو یا یی است بکسر تا نیز و قیل
کاف پارسی ترک وزن برک شکافته و شکاف و سوزن و بکاف پارسی و تازی بعنی خود که عربی
مغفر خوانند و کلاه آهنی و باز آمدن طرح دادن و بالضم و کاف تازی کرده از و دم تکوک
بالفتح و کاف مضموم صراحی سفالین و یا زرین و یا سیمین که به صورت جانوری سازند جولا اشتر

وکاو و ماهی و شراب بدان خورند تموک تا مصوح و میم مضموم نشانه تیر تلک بالکسر ادرک وزدوک
کوید تلک دانه باشد که او را لوبیا خوانند و عربی جلبان نامند ترندک تا و را و دال مهمله مصوح
پرندی ایست خرد مقدار کنجشک سبز و سپید دراز دم و دراز نول و قبیل سوچه که عربی صعوه خوانند
هندوی ملوله تا و را مهمله مکسور نیز ترزک وزن مردک کرم کندم خوار از اسچه نیز تریاک بالفتح
پادزهر و هرچه دفع مضرت کند باکسیر نیز بتوراک بفتح تا آونده که دران بیزه و جوال
بانداز ندکربال نیز کویند بتواک نیز خوانند ارید انچه آرد بیزند ترشک بالضم و سین معجمه مصوح
پرندی ایست سبز خام تارک را مصوح فرق سر و خود که تا ز مشغول خوانند بکسر را ترک کنند
تباک بالفتح نام مردی تازیک و تاجیک کلا هما با جا و زای جیم مکسور بچه عربی که در عجم بزرک
شود و نام ولایت و طایفه که او را ترک و تاجیک نیز خوانند ترک بالضم جنسی از مردم معروف
ترک بفتحین حلوا ییست از جنس حلوای تر از تخم ریحان بزبان ترکی زود تمنک بفتحتین میم
مشدد تهی چون برهنه تمک بفتحتین و کاف تازی رستنی است سرخ خام بطعم ترشی از درخت
کیرند عربی انرا ازغور خوانند تیلک بایای تازی انکه انکشت دست بهم زنند بیلک نیز کویند ترکک
تا مکسور و لام مصوح کسوتی مثل شلوار یا چاهی که از ذیر کرده ترک خفجه کشی لنکر شکم و ترکک پوشی
بت خورشید بنا کوشی و ... در زنوشی تلنک تا مضموم و کاف تازی حاجت و بفتح لام نیز توزنک
بالفتح کبک بواو و کاف تازی نیز تزنگ و تزنک وزن تر بلبل کلاهما بجای نون تا نیز ای تدزو
و کبک تورک بالضم سبزه ایست ترشی که بقلة الحمقا و خرفه نیز خوانند هندوی لونک کویند
تنگر بفتحتین دوم کاف تازی تنک بالفتح و کاف تازی صند فراخ و شکم بند اسپ و شتر و استر
و ستور و فرد دن و دره کول و سخت و قریب و دشوار و شکر بار ستور و بار خود تنگا تنک
یعنی سخت نزدیک و پوشیدن و نام مقامی که ترکان دارند و نایدید کردن تمیک وزن رسید
همان تمنک مذکور که رستنی است سرخ بطعم ترشی عربی انرا ازغور خوانند توبک بالضم
و کاف تازی کنجینه تازنک و تازک کلاهما کاف تازی نرا بچه بلبل پای دیوار ترنک بکسر تا بفتح

تارسر و آواز کمان و غوغای آب بفتحین نیز تلنک بضمتین و کاف تازی حاجت و بفتح لام نیز تنک
بالفتح و کاف تازی فرو بر چیزی چنانچه تنگ دریا و تنگ چاه و تنگ دیگ ای قعود دریا و قعود دیگ
و قعر چاه و دوشی اسب دبتا هر چیزی ترنک هرچو تا مکسور و رای دوم نیز مکسور سرچه که
عربی آنرا صعوه خوانند تیزک بیای تازی تره ایست که طعم او تیزی بسیار دارد تنک تا مصوح
و نون مضموم باریک چشم تلخک وزن مردک نام کیاهی است بغایت تلخ مثل کسنی و قیل کسنی
تریاک بالفتح جوز سکه و جوزه بارکه یک له باشد ترغاک بالضم تا باشی تنبک وزن
مردک ای دریچه تنبوک وزن خرموزه ای جناغ زین تونک بالضم لی سپردم لفظ ترکیست
توبک واو بای تازی کنجینه ترکست تلوک نشانه تیر ملوک ترکی ترنجک بکسر تایی خلیش و قومند
ترکسته ترشک بالکسر آرنج توکلک تا مضموم و کاف و لام هرچو مصوح خربزه نارسیده
الا خربزه خام توشک بالضم جامه خواب ترکست تینک بالکسر نیکه ترکی است ترک بالفتح زود
ترکیست لام تداول بالفتح برگ کیاه بازا بچه نیز ترپال بیای تازی تنه درخت تکل بفتحتین
و کاف تازی دنبه سرزن که بتازی کیش خوانند بکسر تا نیز و ان جوال که خطش تمام ندیده
بود کاف نیز تاول واو مصوح خرو کاو جوان تامول برک تنبول توبال وزن رومال بوست
مس چون مس از کوره برون آرند پتک بر وی زنند چیزی که از وی جدا کرد د توبال کویند تومبل
وزن طویل ای پیشانی از فراز سر بیا یا بیای تازی تنبل وزن بر تر ای فریب مکر و حرکت و سحر و زبینم
و مردم هیچ کاره و معطل و خاموشی و سخن و مهر زنم کرد تل بالفتح زمینی بلند شده باید اللام نیز زمین
بلند تال و مال ته و بالا زیر و زبر تبخال بالفتح دمیدکی که بر روی و لب بدید آید از پیش تب
ازا تبخال و تبخاله نیز کویند تل بالکسر زبان بالفتح اسفا ترکست توکل بالضم شفتالو ترکیست میم
ترم وزن نرم آن بخار که چون ابر بود ولیکن بزمین نزدیک عربی ضباب خوانند بکسر تا نیز
تقویم حساب یک ساله منجمان که هندش بوتهی کویند و در هر سالی تقویم نو کنند بیت
ز نی نوکسی از دوست در مهر بهار که تقویم پارینه ناید بکار تسنیم نیکوتری شراب تمتام

دو لب بنیزنان ... آن سر آمد ...
نصر ... عدو ...
بیچ عصر عدد ...
... [illegible]

بالفتح ابردراز بالا **ترنم** تا و را و نون مشدده مرسه مفتوح سرایدن و رود و سرود **تخم** بالضم معروف
وان اصل هر چیزی و اولاد و تخمه بزیادت ها نیز **تیم** وزن نیم سرای و خانه و کاروان سرای و دکان
تهم وزن سهم ای ابی همتا ببزرگی و قامت و مرکب او تهمتن است **تتم** بضمتین سماق که تترک گویند
وان ترشاوه ایست هر کست **تام** اندک و تمام **توردم** بالفتح درخت ترکا **تولوم** بضم تا و لام
اسلحه ترکیت **توون** **توأمان** دو ستاره نزدیک یکدیگر جوزا میخزند تا دال مفتوح انکه یکبار که
دو کس از یک شکم تولد شوند و فرزندین **ترجمان** و **ترجمان** کلاهما در ترجمان چهار لغت وجه
یکم و بضم و وجه سوم بس رود در دو چهار بود اریاں و میانجی و بیان کننده **تن تنا** آواز
سرود و مزامیر **تن** بالفتح جسم و تننده چیزی و بتمن **تلیمان** نام پهلوانی **تکین** بکسر یای کاف
پارسی نام ملکسی و نام پهلوانی ترکی بود و آتش **تان** دهن از درون سو و تو و ترا و شما و ضد این
شالنت و ضد پود که تارست و دهان **تازیان** قصد کنان و عربیان و اسپان تازی
تالان غارت **تاوان** غرامت و بدل چیزی **تریم** تا مفتوح و با مضموم زمینی سخت **توون**
بفتحتین شوریدن و نشستن **توکشان** واو یای پارسی موقوف و کاف پارسی نیز آتشدان که ما به
از آتون حمام انجا که آتش کنند **ترشکان** نیز بسیح محله اصفهان **تربان** تا مفتوح و را پارسی
نوعی از سپر که از بید بافند **تربیان** و **تربان** با با نیز **توبان** بالضم ازار تنگ و کوتاه که
کشتی گیران دارند **تنبان** وزن جنبان نیز ازار تنگ که کوتاه کشتی گیران دارند
ترزفان همان ترجمان **توران** بالضم نام ولایت ترکی بحصه تورج بن فریدون آمده و نام دختر
پرویز شاه که بعد شهر ازاد لشکر بدو بیعت کرد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
شنیدند فرمودند لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة هفت ماه ملک راند **توسن**
بوزن سوسن اسپ ناراام و ناراام و سرکش **ترکمان** بضم تا طایفه از ترکستان ظالم
بدبخت بجنس بی مهر و بی دین و بی دیانت و بی صیانت و معنی ترکیب ترک را بکنار گذارند
خود کاف موقوف نیز **تهمتن** مرحو تاو ها مر مفتوح نام مردی که آن رستم بن زال و قیل

اسفندیار بهمن و خداوند سپاه گران و بسیار **تکین** بوزن تمکین از نام ترکیت بزرگ
و ترکان بچه و تکیها و تکیین گویند **تیرزن** تیر فراخ که سر که برزنیش بندند و بدان کار زار
کنند **ترقین** وزن فرزین ان خطی که محرران در بعضی محل میان دو حرف در از کشند و این
لغت قبطی است انوری فرماید **ب** ادم ترجیح صفوا اشمارت ، باز ضعت کن ترقین ،
ترخان بالفتح خر تیز و سبزه ایست مثل تره بوده و از اباناں بخورند **تخم کتان** تخمی که
از وروغن کشند تازی زغیره خوانند هندوی السی گویند **تردمن** گنهکار و کسی که بعیب
ملوث بود **تمن** تا مضموم و میم مفتوح ده هزار سوار را یک تمن گویند **تون** بالضم رود که گویند
که سرکین در و بود زهدان که عربی رحم خوانند **توان** بالضم توانایی **ترانکبین** بفتحتین و کاف
پارسی شیره که از خار شتر بدر آید مانند شهد و انکوت از نوشی است و قیل ترانگبین چیزی
مثل شهد از هوا مثل نم شب افتد بر خارها شتر خار منجمد گردد تازیش خوانند الحجیج
بترتیب اوست **تحبن** وزن تمکین یعنی کم ارا ضد یقین **تشرین** بوزن تحسین نام ماه
وان دو اند تشرین الاول و تشرین الاخر و جمیع ماهها بدرکی نظم ساخته **ب** دو تشرین
و دو کانون و پس انکه ، شباط و آذر و نیسان ایارست ، حزیران و تموز و آب و ایلون
نگهدار سی که از من یادگارست ، از این سه ماه خریف اند ایلول و تشرین الاول و تشرین
الاخر کانون اول و کانون اخر و شباط و سه ماه از زمستان کانون اول و کانون اخر
و شباط و سه ماه از ربیع آذار و نیسان و ایار و سه ماه تابستان حزیران و تموز و آب
والله اعلم بالصواب **ترسیدن** وزن جوشیدن ابرو در کشیدن **تن زدن** خاموشی و تن را فرو دادن
نا چیزی **توختن** وزن سوختن انچه از کسی بکسی رسیده باشد باهم بدو رسانیدن و انتقام
چنانچه گویی بتوختن کین کشیدن **تراویدن** و **ترابیدن** کلاهما رفتن آب باندک اندک
و نرم چکیدن **ترنجیدن** بضمتین گرفته شدن و درشت کردن **تراشیدن** هموار کردن
و خراشیدن و انگیختن و بکاستن و کم کردن **تباسیدن** سیاه مهله از کرمابخود شدن

تناسیدن خوش شدن تبیدن ازیدن و جنبیدن و میل کردن تنبیدن جنبیدن و ازیدن
وستوه آمدن تابیدن طاقت آوردن و درخشیدن و لازم توت بالضم اے جامه سبز ترکی است
تورکان پدید آرنده ترکیست تخلان بالفتح خیار ترکیست ترکیج عسل ترکیست توخان
بالضم نخواهد زد تولیکن علیحده از غیر دوم نیز تبان بالفتح ملاح ترکی است تشتن بفتح یکم
و کسر سوم بردن ترکیست تودن بضم یکم و سوم مادیان نازاینده و تکو بالفتح و کاف پارسی
جعد زنگیان و موی شان تیو بوزن دیوار طاقت و توانایی تانکو کاف پارسی جام تونکو
نیز گویند تنبکو بفتحتین و کاف پارسی زنبیل و تغار و سپید و جام تکاو بالفتح و کاف پارسی
زمینی که آب رود و کم شود و جا جا بماند تنزبو نا اول و رای مضموم سنجد و لاغ تذرو بفتحتین
دراج و پرنده ایست آتش خوار و خوب رفتار یعنی کبک و در ضمیر تذرو جانوریست سپید
هندوی بطله گویند و این بیت استشهاد در آورد خواجه نظامی فرماید ۵ تذرو ان روی
و زاغان زنگ شده سینه باز یعنی درنگ تیهو بکسر تا جانوری است بزرگتر از جفتکی
و قیل جانوری خردتر از کنجشک از بیت ظهیر فاریابی بزرگتر کنجشک معلوم می شود ۵
نماریست تو اگر کن کردوزا ز ضعف بجز چو تیهو شمر دبل عصفور تنو تا مضموم و نون
مضموم توانایی و مختصر از تنومند و او پارسی نیز تزبو تا مضموم و سای مهمله مرفوع یعنی
جو بمو دلی بتازی طسوج خوانند سین مشدد نیز تزبو تا مضموم و با مضموم جامه باریک
و سفت تاو طاقت و توانایی و قدرت و تاب و مثله تزاو نام مبارزی تورانی که داماد
افراسیاب بود و پادشاه اذر آبادگان بود کیو زنده بکمند شکار کرد و بانتقام برادر خویش کشت
تفو بفتحتین تهو نیز بفتحتین آواز خدو انداختن از دهن بسوی کسی بطریق طنز
و استخفاف و لعنت و شکایت و مثله تکابته ۵ تفو باد بر ریش آن گون خر که دارد
دریغ از هنرمند زر تاو و تو کلاهما طاقت و لیعنی دو تو و سه تو تو معروف بمعنی خود ۵
بجوج حسن تقاضای دلبری یکتاست بغیر من که هزار تو دام مرو فجیع تندرو بالضم بخیل و ممسک

وترش روی ۵ زهی تند روی و مهر زن درای نه بشوم از خلایق نه ترس از خدای تیو بالکسر همان
توانا با پارسی نیز تنوکلو روباه ترکیست ترکو فتراک ترکیست ها تواره بالفتح خانه که سرکیج
و رو رفته در و بود و هر جایی دکاه و کرسی زیرین و خار راست تفشه بالفتح و سین مهمله
و خا سا کن طعنه زدن تف همان تفشه و سیاهی که بر روی بد و اندوه و غم و علی بکلفه
خوانند سین مهمله است تفته وزن تخته یعنی گرم کرده و جگر گرم شده و کرم تفنه وزن
رخنه اریه عنکبوت و خانه او تنوره و تنوده کلاهما با راو دال و پوشش مبارزان
مثل جوشن و پیکر غیبها دار ازبوند تن زده خاموش مانند تنده بالضم ای غنچه که از و برگ
برون آید ترغنه بالفتح آفته و ترنجیدن و هر عضو و معضلی که از درد کار نتواند کرد
گویند ترغنه شده است تا و را دال مضموم نیز تروده وزن برده ای صفت ضد طاق
توده و توره و تودوده کلاهم نیز صفت تبیره وزن بیزه ای طبل و دمامه و دهل و مثله
تربوه تا مضموم و راه و بلته یا پارسی نیز ترزده وزن سرزده یعنی قباله ترده وزن برده
ای اجرت آسیا راست کردن ترزده زای منجمه نیز تلوسه تا مضموم و لام مضموم و سین مهمله
غلاف و غلاف تیغ و غلاف دانه خرما بضم تا و واو پارسی نیز بفتحتین با جوفا تراشه
یعنی آنچه تراشیده از سر چوب و قلم افتد تکله نام پادشاهی غیر باشد نیز تنوبه بزرگی تابخانه
با موصوف خانه که در آن شب بندی بود و هر چه از درون دیده شود و روشنی خورشید
در وا افتد و گرمابه و گرمخانه تافته تا موصوف خرکه جامه ای ابریشمی است و آزرده
و ملکدر و مجروح تباه بالفتح آنچه باطل باشد و چیزی که هیچ کار نیاید تب بالفتح نیز تسمه
وزن دسمه ای چرم خام چون بسیر و چرم بسیر و موی شانه کرده و فرج و موی خوب داشته
و سوار ساخته هندوی پاتی گویند ته بالفتح تول و بن چاه و بن حوض و بن هر چیزی
که عربی طسوج خوانند تلواسه و تالواسه کلاهما نزع و شکم و اسهال و اندوه و بیقراری
تالانه میوه ایست مثل شفتالو و زردالو تاره همان تار ای تاریک توره بالضم شکال که

بر دشت اسبان نهند و آن جانوری است که شب بانگ کند اهل هند کیدر گویند بفتح تا نیز تله
بالفتح دام که عربی آن را فخ خوانند تندیسه بالفتح و یای پارسی صورت غیر با نیز تخمه بضم تا اصل
و نسل و نام زحمت اسب را تناخوه بالفتح بخیه و طعنه تره بفتحتین و زای پارسی دندانه کلید
و غنچه درخت تابه بدانچه بر بالای کنند تازی مغلاة گویند و آهن بدور که بدو نان بزنند
تهمینه بر وزن نرمینه زن رستم و آن دختر سمنگان بود و سهراب ازو زاده شده بود تواچی
بالفتح و ضم پارسی بتابچه و تواچه کلاهما بضم پارسی نرم بخته تخد بالفتح نعلین و عصا
و بلغت خا مفتوح و تا مکسور نیز تاسه سیاهی دروی و بیقراری و سیاه روی و علة ضیق
النفس ترنجبین بفتحتین گرفته و درست نیز تونکه تا مضموم و واو مفتوح کنجینه ترفنج
بر وزن ترسنج ای مهرنج و تزویر و رنج محال در رفتن بغیر یا نیز تفبله و تغبله کلاهما
مفتوح نام جانوری است و نام جامه بسیار بجهه تفشیله نام طعامی که از گوشت کنند با جوز
مغز و بیضه سازند ترانه بالفتح ای کوته از سرود و نواخت و نام شیرینی است تربینه بر وزن
مدینه طعامی است که بتازی عوینه خوانند تروشه مفتوح و رای مضموم میوه ایست تازیانه
چابک و مقرعه تب بازه جدید و نو و مانند تنغازه غنچه محجه او بزرگ کشاده رو که
آرد در وجیز و فطیر کنند تاه توی چنانچه گویند دو ته و سه ته و چهار ته و نیز کنایتی از اعداد
مجهول تایی چند و طاقت تهیشه و تمیشه و تمیسه کلهم بالفتح و بجای ها و بجای یا شین نیز
نام شهری که فریدون در و بود و در دو لغت بیاشد دست چنانچه فردوسی فرماید
ز آمل گذر سوی تمیشه کرد ، نشست اندر آن نامور بیشه کرد ، تنارجه ضم پارسی تیری که بهندوکان
اندازند و تیری که پیکان نشانه سخت تیز بود و این تیر وضع ترکانست تنیک بر وزن و تیز بود
توباره بر وزن تبخاله بالفتح و بای پارسی ساکن بثوری باشد که بر روی و لبها بر زنند و آن بخیک که از تب
بر لب بدید تبخاله بجای تا با خوانند توده بضم انبار غله و انبار میوه و هر چیزی
تنکه کاف پارسی مهری معروف چنانچه گویند تنکه سیاه و تنکه سرخ و تنکه سپید نقره

این

و در مؤید بضم تا و را آمده بمعنی
نکبنج گرفته و درشت سروری

و نیز از آرد فطیر مثل تنکها نقره را است کنند بغرا بزنند آنرا تنکه بغرا گویند تکه بر وزن مکه بز کوهی
نر کش که رنگ نیز گویند غیر تشدید و نیز بکسر تا ازاربند تره بفتحتین رستنی است که نیز نیش
توان خورد و بتازیش بقل خوانند چنانچه بدر کی فرماید گر کسی بر تو تقدم کند این منصب نیست
تره اول بود و آخر خوان شیرین ، و کنیت ابو جهل ترسیده تره ایست که عربی انبقان خوانند
تشنه بالکسر محتاج آب و مشتاق تکمه بالضم جوزکه و انچه بر سر کلاه دارند تشیده بر وزن
خوبیده ای بالا برده و جایی که بالا تر از و مقام نبود و انچه عمارت کرده بفلک نگاه کنند و فلک
الافلاک تتینه تنش در رصد ها و نور ، بر و جانیان بر جسد های نور تکزدانه بالفتح کاف
و زای هوز پارسی غلاف دانه انگور و کاف مکسور نیز تب بر وزن بت ای پیمانه روغن تندیسه
بالفتح صورت که پیکر نیز گویند شین با پارسی نیز توبره و او پارسی آنکه بدان اسب را دلیم خوانند
اکنون که اهل فضل خوان بر سر آمدند ، تو بر سر آمدی ز خوان همچو توبره تونزه فرزند عزیز تیره
بالکسر تاریک شبی تیره چون روز بی حاصلان ، هوا سرد چون آه آتش دلان تبه تا مضموم
و با مفتوح تازی لفظ هر کسب ترنه ترب هر کسب تنوش بالضم سینه هر کسب ترنه بالضم کلنک
هر کسب تکمه نهان هر کسب تورنه کلنک هر کسب تنوقه بالضم کمر سار هر کسب توه بالفتح شتر
بالکسر اصفا آخوایکت تازی عربی بالمعنی اسب تازی و تاخت کن بمعنی بتازی و بدوانی تارك
تاریک و تاریکیاس را اهله ایست تال تاریخ و بمعنی طاقت و طاقه کاغذ و طاقه
جامه و تای جامه و تای کاغذ چنانچه گویند دو تای و سه تای ترکی بالضم ترک منسوب
و اسب و زبان ترکی و بمعنی ترک هستی تودری نام گیاهی تاوال تازی طاقت تشنه
تا مفتوح و شین تجمه خار پشت عربی قنفذ هندوی سیه گویند تلی تا مضموم و لام مکسور
دست افزار حجام و گویند سازدان حجام از دست افزاردان او ای درست ترست
تلنگی تا مضموم و لام مفتوح و کاف پارسی مکسور حاجتمند و محتاج توالی بالفتح طپانچه ال
طاخ و تپانچه و لطمه و توالی که عربی سابی خوانند تهی بکسر ها خالی و در حسینی گویند که

تهی تا مضموم و یا مکسور ست از خالی و برهنه هر چه باشد تهی با تا مکسور و دو یا گویند
واین خطای محض است چنانچه بعضی که جان معنی ندارند روا ان که بضم راست بعضی خوانند
محض خطاست زیرا که خواند و از شیخ واحدی که یکی از سرآمد فضلای متاخرین بود نیز
منقولست بضم را تیزی اول مفتوح و دوم ساکن را مکسور تیرشاوه ایست که در دیگ
باندازند توزی تا مضموم و زا ابجد مکسور جامه ایست که اغنیا که در گرما پوشند ملمع و مدور
و مفتوح و تنک و با واو بار بمعنی کشیدن چنانچه کاهی توزی اکنیه کش تودری نام گیاهی
دو گونه می باشد لعل و سپید اهل هند تودری گویند تالکی کشنیز دشتی تنگری تا مکسور
و کاف پارسی نام صحرایی و جل لعطر کیست تنگنای کاف پارسی موصوف یعنی تنگیجه و تنگی
هر چیز و راهی در دو کوه و درین کوه ب در تنگنای صبرم از نخوت رقیب یا رب مبادا انکه گدا
معتبر شود تیرماهی نام دار و بیست و کذا که بخورند فصل الثانی فی الاصطلاحات و المرکبات
ترکنم زبان از تکلم و لقمه در دهن کنم تراشرا بالعین ایلومان درنیا و خاسفا نزا تشریح اعضا
کنانیدن اندامها و پیدا کردن فرهای گوشت تنکست میدان صبر را ای صبر کم بقاست تخم گیا
بالضم هر گیاه و تخم هر گیاه و در اصطلاح بسحاقیه تخم ریحان و الاجی و امثالهم و تخمکان
باکاف پارسی آخرباب تنگیاب کاف پارسی موصوف آنچه بدشواری یابند و نادر و کم یاب تا
تنگدست کاف پارسی موصوف فقیر و بخیل تسعه آیات نه معجزه موسی علیه السلام و ان عصا
و ید بیضا و قمل و جراد و ضفادع و دم و حجر و شجر و طور تهی دست فقیر تا بسپهر با بود
ای سپهر قایم است تنگنای ظلمت کاف پارسی موقوف دنیا تازه ترنج زسرای بهشت
روح مصطفی صلی الله علیه و سلم ج تیر تماج تا دوم مضموم و میم پارسی چوبی دراز که
نان تنک سازند تخت عاج روز و آفتاب و تختی که از دندان فیل است کنند تخت سراج
مدرسه ایست که حضرت شیخ ابو اسحاق کازرونی رحمه الله علیه در کازرون بنا کرد و چراغی
دران مدرسه بدست مبارک خود افروخته مدت چهارصد و نه سال گذشته که آن چراغ

نمرده است ب اگر گیتی سراسر باد گیرد چراغ مقبلان هرگز نمیرد تباشیر صبح روشنایی صبح و روشنی
اول بامداد خ ترازوی چرخ برج میزان تیر چرخ عطارد و تیری که از کمان چرخ اندازند
و این خاصه جنگ حصارست ترکان چرخ کواکب سبعه دال تخم جهود بر الکن تن دادن
دهد ان در تن پوشیده و اختیار کند و پوشد تخت بند آنرا که عربی جبیره خوانند و آنرا خسته بند
نیز گویند و تربند که هندوی پتی گویند تن درکان دهاد کاف پارسی مضموم یعنی محاط احاطت
محیط ظرف شود تخت خاسپان شود گرد آلوده و خاک بر سر افکنده شود تا چه سر دارد
تا چه اندیشه و فکر دارد تن در دادن راضی شد تا خط بغداد ای بر مالامال و خط از خطوط
جام جمشید ترکان چرخ کوچ کنند ای سیارات از برجی به برجی انتقال کنند افور اتیغ سحر
روشنایی صبح کاذب و آه که وقت سحر زنند و دعایی بود که در آن وقت کنند تابه زر آفتاب
تنک در بر گیر هر دو کاف پارسی ای سخت در کنار گیر تاجدار جیم پارسی موصوف پادشاه صاحب
تاج و چون بکسر جیم خوانند تاج ازان دارد نیز تاج ازان خانه و تاج دیوار و تاج دار نیز
و تاج بدار بمعنی فاعل او ترکی اشقر مریخ و آن ستاره ایست سیاره بر پنجم آسمان
تنک شکر کاف اول پارسی بار شکر و شکر بسیار تنگبار کاف پارسی موصوف انکه بدیدار خود
هر کسی را بار نمی نوبت ندهد و غیر محل پادشاه تنگنای دهر دنیا تیرباران سحر آههای سحر
تفته جگر کاف پارسی مدحوق و عاشق و گرم سوخته جگر توده کافور ابنا برف و سر
بامور سفید تنور زرین پر آفتاب و آتش شلیم گر استاد و معلم تا خط جور از تا به پیاله
و قبل مالامال و ان خطیست از خطوط جام جم زا ترکتاز دویدن و تاختن و جست
و جوی و تاخت ترکان تخم ریز بیضه مرغ که میان قیمه در عیان بریان کردن تخم مرغ می باشند
و چنانچه گیچه میزنند که با قیمه مذکور یکذات گردد خواه سنبوسه ازان سازند
خواه با نان خورند مطبوع بود و برای قوت باه غایت نافع بود شیخ تاج نامش
خداوند و خواجه و یار تنگ عیش کاف پارسی موصوف فقیر و آنکه اکثر اوقات او با حیات

ودرماندگی ودراندوه کذرد غ تخم مرغ بیضهٔ مرغ تکاور ابلق کاف مارا روزکار تا خط ازرق
نیم پیاله و قبل بالامال وان خط از خطوط جام جهان نمای ترک و خاک اندک و بسیار
و نیک و بد تنبهٔ فلک رأس و ذنب ترک فلک مریخ وان برپنجم فلک است تخت نشینان
خاک پادشاهان روی زمین و دروبان و مردکان ترازوی فلک میزان تنکا تنکک
هر دو کاف مارا نیک و نزدیک تودها خاک طبقات زمین و قبور و تلها تنکنار خاک
کاف مارا موقوف دنبال تاج رسل مصطفی علیه السلام تیره کل یاده و هوا درد آمیز
تفته دل بد قدوح و عاشق و سوخته دل تشنه دل مشتاق و طالب تنکدل کاف مارا
موقوف فقیر دل و بخیل اند و هکیمی تخته اول لوح محفوظ و تختهٔ الف و باو تاو تختهٔ
ابجدم ترازوی انجم اصطرلاب و برج میزان تخت بر خرغام الابرج اسد تنک چشم
کاف مارا موقوف فقیر و حریص و بخیل و نادیم تیره شد آب ستم از ظلم برافتاد و ظلم
زایل کشتن تابه بریان دم بختن مخصوص است که کوشت بعد بختن میان روغن
بریان کنند ازا تابه بریان کویند و بوریانی لوازمه اوست واکر از شوربا ان ترید
کنند خوبتر آید بسحاق فرماید ٥ چو بادنجان بتنهائی همی سوخت ۰ قرینش تابه بریان آفریدند
تن زن برجابان تن زدن خاموش بودن و تن خود را با چیز زدن و بجا ماندن
ترنج مهر کا ننا آفتاب تیره خاکدان دنیا و قالب جاهل و کافر و منافق تنک ترکان
کاف مارا موضع است تن پرستان یاماری تن پروران و آسوده تنان تیر درادن
راضی و منقاد و فرمان بردار شدن تردامن کنه کار و بدنام تیر میغکن دعا بد یکس
و طعنه زن تیر کردن عطارد و آفت آسمان و حوادث آفتاب تاج کردون زحل که
بر فلک هفتم است تیغ زن آسمان صبح و مریخ و آفتاب و سماک آسمان که تیغ زن است
تیره شد آب اختران روشنائی ستارکان رفت و عمل اختران و درکشت تعویذ آسمان
ستارکان و تشنه نوا مشتاق نوا تصحیف بوسه از توشه که عربی زاد خوانند

تیغ کوه بلندی کوه و تیغ د بلندی هر چیزی تخت روان اسب و شتر روان تن زده خاموش و غم زده
برجا بمانده تنک حوصله کاف مارا موقوف آنکه اسرار و احوال و افعال مخفی نتواند داشت
چه از آن خود و چه از آن غیری تاج ده پادشاه و دهنده و تاج بخش و تاج از آن ده از قریه
یعنی تاج اهل قریه ای سرکرده تاج فیروزه تاج کیخسرو تشنه بالکسر عطشان و مشتاق
و طالب آخو یا تک و پوی و تکاپوی کلها کامی واو با هر سه یاری جست و جوی از غایت
طلب تن آسانی آسایش و کاهلی تنکدستی بخیل و فقیر تخت طاقدیس نام نوائی و طرز

بخیل و فقیر ظ

باربدی تاریخ سکندری تولد مصطفی از تاریخ اسکندر به ثلث و ثمانون و سبعمائه بود تنکدلی
بخیلی و فقیری تازی بچهار کانه تازی اسب تازی رانجها رنک برانی تهی رولی راه و سفر
بی منفعت و او بکسوریت تیر هندستی عطارد تیر کشتی کاف یکسوران چوب که کفچه شکل بود
بدان کشتی برانند تشریح اعضا همان تشریح اعضا باب الثا مشتمل الفصلین فصل
الاول فی المفردات ثدیا بالضم زن نار پستان ثلاثا روز سه شنبه ثنا ستایش و دو کان
دوکان ثریا پروین ثبات ستاره در خشنده و شتر بسیار شیر ثابت الستوار و در اسما
از حال ثبات ایستادن و استوار شدن و استواری ثلج برف و باریدن برف الثلوج جامه
و بعضی خنک شدن دل و آرامیدن از کسی ثلوج جمع ثلج برف ثرید بالفتح ترید قال النبی
صلی الله علیه وسلم فضل العایشة علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام ثغور جمع الثغر
ثغر جائی که از آنجا المیر باشد و در بند کفر و اسلام ثیل بالکسر غلاف بزه شتر و نام کیاهی است
ثعبان بالضم مار بزرک و اژدر ثمن بفتحین عوض و مال و بها ثمین بالفتح جامه کرانمایه
و هر چه بیشی بها بود ثهلان نام کوهی است که باشین مجه شهلان نیز کویند ثری بالفتح زمین
سفتم زمین و خاک نمناک ثدی همان ثدی را پستان مردم و هر حیوانی والله اعلم بالصواب
فصل الثانی فی الاصطلاحات والمرکبات ثنواخ سعد ارست و عیش و خمسانه ثالث ثلاثه
از یکی از سه ثلاثه غسالة سه پیاله کوشوشین تنها بوند والسلام باب الجیم مشتمل الفصلین

فصل الاول فی المفردات آخر الف است جوبا واو پارسی جوبینه و نام پهلوانی مازندرانی
که رستم وی را کشت چلیپا ضم و بای پارسی آن سه گوشه از زر و نقره و مس و چوب و امثال آن که
برهمنان در زنار کنند عربی صلیب خوانند و گستی و قاضی ظهیر دلوی در فرهنگ خویش می‌نویسد چلیپا
صلیب و آن دو چوب که نصاری با یکدیگر متقاطع راست بر شکل مهر عیسی علیه السلام و آن را پرستند
جوخا ضم پارسی جامه ایست پشمین و نوعی از پوشش ترسایان که کوتاه بود در هند جوکیان
پوشند اهل هند کنتها گویند جوزا بالفتح نام برجی از دوازده برج فلک جوزبویا بالفتح معروف
که اهل هند بس جایپهل گویند جابلسا بالمفتوح نام شهری است بر سرحد مغرب هزار دروازه
دارد و هر دری هزار پاسبان جابلقا بالمفتوح شهریست عظیم بر سرحد مشرق پیشتر
از و آبادانی نیست جان فزا و جان افزا کلاهما آنچه ممد حیوة بود چون آب حیات
و روی یار و مثلها جان گزا کاف پارسی گزنده جان و کاهنده جان چون زهر و فراق و زحمت
و مثله چوزه لوا ضم و زای هوز پارسی غلیواز چرا بالکسر برای چه و سبب چه مرکب بالفتح معروف
جریدن و چریدن و چراگاه چاروا اسب و جوان و هرچه از مواشی بود چوخ پا باد جیم
و بای پارسی کز پای و بیقرار و هر پای که یکجا ساکن نبود ب جلب بفتحتین نامستوره
از زن فاحشه ای را جورب ضم و رای مهمله مفتوح سر موزه جاماسب بابای پارسی نام
حکیمی است وزیر گشتاسب بود و جاماسب نامه ساخته اوست چلوچوب بضمتین ضم
و واو پارسی آنچه بر او گوشت و جز آن بریان کنند و آهنی از آهن و از چوب نیز کنند و آن را
سیخ و کباب زن گویند و سیخ جوب وزن خوب ضم پارسی فربه و فزون گوشت مجرب
و غالب جلاب بالضم شراب بتشدید لام ایضا جوبت گیاهی است برگ او بزبان
آدمی ماند جغبوت وزن زنبوت ضم پارسی پنبه آگنده و بضم ضم نیز و بعیان
جالوت نام کافر جمست بفتحتین جوهر فرومایه که رنگ او کبود است اندکی بسرخی میزند
اگر بقدح جمست شراب خورد مستی نیاورد و اگر زیر بالینش نهند خوابهای نیکو بینند

جواست بالفتح را مشدد و مهمله آواز بر هم سودن دندان و جز آن غیر مشدد نیز جفت ضم پارسی
نم در فتور عمارتها بود جفت بالفتح نوعی از انگور چرخشت ضم پارسی مفتوح و حای مضموم
جرخ انگور مال این زبان ماوراء النهر است و بتازی معصره خوانند بسین مهمله نیز جست
ضم پارسی مضموم نیک در گرفته و چالاک و نیک استوار و زود و جنبان جست بالفتح جهیدن
و جهید و بالضم طلب و طلبید و طلب کردن جوست ضم و کاف و واو و هر سه پارسی بالیدن و آن
طعامی است که نان بر روغن و شکر خلط کنند جفت بالکسر برای الفطر کسب جوت بالفتح
غله ایست سپید که در هندوی جنوار گویند چهار بالشت ضم پارسی تخت آراسته و مسند جوبیت
پارسی هند وریخ گویند ضم جج بالضم آن پاره گوشت سرخ که بر سر خروس رسته بود و آنچه
بر نیز طاق و ایوان و مانند آن وصل کنند تا زیبا نماید جاج مهر ضم پارسی نام شهری از ترکستان
که کمان اینجایی مشهور است و بجیم دوم تازی نیز جکوج وزن کبود مهر ضم پارسی آن چیز که
بدان آسیا تیز کنند چهار اخشیج مهر ضم پارسی چهار طبع آتش و آب و باد و خاک آمیزش شان
موالید سه گانه پیدا می آید و رسته و جنبنده یعنی نباتات و جمادات و حیوانات جج اول
ضم پارسی مفتوح آنچه بدان غله افشانند و پاک کنند و ضم دوم پارسی نیز خا جخاجخ مهر ضم
پارسی آواز زخم تیغ و جخیدن بعد و آواز تیر رسیدن در اندام چقاچاق نیز گویند جخ ضم پارسی
مفتوح آواز جخیدن و فاعل آن چرخ ضم پارسی مفتوح فلک و دایره جامه و آنچه بدان دلو
بر آب بکشند از چاه و رقص و آنچه زنان او را چرخه گویند و آنچه بدان روغن و شیره بیرون آرند
یعنی جواز روغنگران چرخ نیلگر که هندوی کوالهو گویند و هرچه مدور گرد باشد تیر چرخ گویند
چون چرخ اثیر و چرخ زهره و آلت حصارگیری و کمان حکمت چخماخ ضم پارسی مفتوح و خای
ساکن آتش زنه که ترکان قولوح گویند و چقماق نیز گویند چیخ ضم پارسی بکسر آنکه پلکه او
سرخ بود و آب از چشم برو کان او بدود و بچسبد گردد جاخ ضم پارسی بوزن فراخ بلند و بلند
هر چیزی چوخ بالفتح گران فوج و گرده پیاده جوخ نیز گویند دال جادرد وزن نادر دال

جان سپید برای محه نیز جمند بفتحتین ضم جاری اسب کاهل جابک جواز جهرزاد رای موبد موفق
نام همای بنت بهمن شاه جمید وزن رسید ضم جاری خرامید و خرامان شد و گرد جنبد از جنبید
و گند جعفرآباد موضع است قریب شیراز جربید ضم جاری فرزین شد و فرزه رفت و گرد جود
منحوس جلوند وزن با برکند ای چراغ جلید وزن رسید ای شبنم و برف و هر آنچه از هوا بارد چشم
اشک است بر جلید بر افسرد چون جلید • خون در عروق بسته تر از شاخ روی ما است
جمشید بالفتح و یاء ماری نام پادشاهی حکیم پیشتر جهان و شیاطین مسخر او بودند و رسید ما
پنبه و قز و بافتن با تار و خیاطت جامه و معتمد پلاس و انواع عطر و شراب وضع اوست
و او پانصد سال ملک راند و بقولی هفتصد سال و قیل هفتصد نوزده سال و در آخر عمر دعوی
خدائی کرد از شامت آن بر دست ضحاک ماران کشته شد به تشدید میم جمشید نیز مستعمل است
جمشید چون بمقابله نگین و اسب و باد و آصف و امثال آن واقع شود سلیمان مراد بود
چون بمقابله سد و آئینه باشد سکندر مراد باشد و هر پادشاهی جنید بالضم نام ولی که
پیش از اسلام سرادقات جلال آواز شنید لبیک عبدی ما از زمان مسلمان شد جکاد
ضم جاری بکسر میان تار کسر و پیشانی و سر کوه بالفتح اصح جغد ضم جاری مضموم
جانوری که او را شوم گیرند و گویند که آن ماده بوم است و در لشکرهای حصار بیشتر ماند
و موی که زده در پس قفا چغند وزن هر چند ای چراغدان و چراغ با جیم عربی نیز
جکراکند بهر دو کاف ماری از اعصیب خوانند چند ضم ماری مفتوح عدد شمار که از ده
باشد و گویند شمار اعم غیر معین است و نام کهری و جیم تازی نیز نام شهری را جذر بوزن خر بینی
شتر چهار ساله و اسب و اشتر چهار ساله و سکون ذال عددی از اعداد که تعریف آن
کثیر است و قابل اندراج این اجزا موجز نیست جبدور و جدور کلاهما ضم مفتوح و با
ساکن خارپشت و آن جانوری است معروف و قیل خارپشت جمزیور اسبی که روی و شکم و هر دو
دست و پای سپید باشد و اگر چنین نبود جمزیور نخوانند جریر بالفتح نام شاعری فصیح

از شعرا

از شعراء متقدم در غایت شهرت جنبر وزن عنبر ضم جاری حلقه دف رسن تاب و آنچه بدان ماند
و آنکه بسقفها و تیرها آویزند و دیگ و اسباب در رود دارند هند و چنینها گویند چنار ضم جاری
مفتوح درختی است پنجه دار و بلی بار جنگار ضم و کاف بهر دو ماری جانوری است معروف آبی
عربی سرطان خوانند جانشکر لام مفتوح و کاف ماری خوانند و بسیار و مباشرت کننده بچیم
ماری ولام مکسور نیز جانوسار نام کشنده دارا جاناور و جانور و جانوار خداوند جان ای
هرچه دارند جانشکر شین معجمه مکسور و کاف مفتوح شکار کننده جان و جان را شکار کننده
چرخ اثیر ضم ماری کره آتش و آسمان اول که در وماه است چرخ زمهریر کره سردی جودر ضم
مضموم و دال مفتوح آنچه از پیه و دنبه گداخته باشد جیم و زای هر دو ماری نیز جوزهر ضم و زا
و ها هر سه مفتوح عقده فلک راست و ذنب جوربور ضم و با مضموم پرنده ایست کوهی تیز پر
خوب رفتار و آتش خوار که وهرکبک خوانند ضم و با هر دو ماری نیز جوبار واو ماری آن مقام که
ممر جوی‌ها باشد خود بود و قیل جوی بزرگ و رودبار و رود گذا فی الضمیر جهانسالار پادشاه
جهاندار دارنده جهان بعدل و حکمت جهانگیر کاف ماری آنکه جهان را بقهر و غلبه بگیرد جار
ضم جاری ای چهار و جاری چهر ضم ماری بکسر رنگ روی و مردم و غیر مردم از نر اشیدن و نقاشی
کرده جهره با ها آخر جهره نیز جر بالفتح گودی که بهر و آب در زمینها افتد جیر یا و ضم هر دو
ماری دلاور و چیره در این لغت است جور ضم ماری مضموم تنزو و آن پرنده ایست چنبور
واو ماری دستور ضم ماری قود کشی که عربی مقصود خوانند جواکر ضم و کاف ماری مفتوح
جانور چون و چرین چپر ضم و یا هر دو ماری سرکاو جسر وزن مصر پلی که بر روی آب بندند
برای گذر عوام جمهور وزن زنبور بر یک برده بلند و مهم مردم و باقی جماهیر جمع جگر ضم
بکسر و کاف ماری مفتوح و مشقت و رنج و میان هر چیز را جگر نامند جوهر بالفتح آنچه عرض بدو
قایم بود چنانچه انوری فرماید • تیز تیغش ببرد گوهر آتش به بیم • منع چه چنین از عرض نقض
چه جوهر شکست • منع مکسور فاعل و نقض بکسور مفعول از این مصرع بیت ... که در جوهر در اصطلاح

بس تلیه نخود دست واو را جو بهر دانه نیز می نویسند جغز وزن مغز صم فارسی اسبی که سیاه و چشمش
سپیدی بود در خط و ترسیدن والتفات نمودن زا جلویز ضم مفتوح و یا پارسی عنوان و شرط
این مختارع در سال عمر و سرهنگ و پیاده و تاخر یا تاری نیز جواز بالضم و فتح ضم چیزی که از سنگ
و چوب برای کوفتن غله و دارو سازند هاون نیز گویند و بالفتح مخصوص اجازت و خلاص
و کدرنامه و قبل روان شدن و آب که ستور و کشت را دهند و گذشتن از جایی و راه جواز
بالضم بدانچه کنجد و سرشف و مثله شنبلید هندوی گولهو گویند جوجز بهرو ضم مکسور آوازی که
وقت بریان کردن گوشت برآید و آواز دیگ هنگام پختن جرز ضم پارسی بوزن مرز جانوریست
معروف که بباز شکار کنند و آن بر دو نوع است ابلق و بور چارمغز پارسی که هندوی اکهروت
گویند جاجیوز ضم پارسی بار موصوف آن خارهای آهنی که گرگ بدان دلو از چاه کنند چغز وزن
مغز غوک که عربی ضفدع خوانند بترکی عین نیز جنکیز جنکز کلاهما ضم و کاف پارسی مکسور
نام بادشاهی از مغلان علیه اللعنه که در یک شهر هری بیست و چهار لک آدمی را بکشت
جنکیز خان نیز خوانند چهره پرداز ضم و با پارسی صورتنگر کرح جرروز بالفتح خارپشت
که عربی قنفذ گویند جبداز سرموزه که بتازی جرموق خوانند جیم و با پارسی نیز جوز بالفتح
همان جوز بود که مرقوم است از کیکس جابلوس ضم و با پارسی فریبنده و شیرین زبان
وا و نیز پارسی جلبوس نیز گویند جوترس جنسی از چوب و آن بی پوست باشد و برنگ سرخ
و سپید و از آن چوب برهنه نیز گویند جاماس همان جاماسب است شین جوبکش ضم و واو پارسی
انچه بدان پنبه از دانه بکشند جنکش بالکسر و کاف پارسی مبارز تورانی مقتول رستم چاچش
فریبنده و شوخ دست جالش ضم پارسی و لام مکسور رفتار و رفتار با ناز و نیاز زنان جانش
بجای لام نون نیز بمعنی جالش چاوش نقیب ضم پارسی چاش توده غله پاک کرده در خرمن
و قبل حکم پارسی نیز چخش بوزن رخش علتی که در حلق و گلوی مردم برآید از گوشت مانند گردکی
و بیشتر این زحمت بگردن اهل صیلان و فرغانه و آن دیار بود و بریدن آن خاطره باشد

هندوی

هندوی رسولی گویند جوترش چوبیست که پوست ندارد چوب برهنه نیز گویند سپید و سرخ باشد بتازی
سلت خوانند جزغ باضم مفتوح و زا ساکن مهره ایست که او را جزغ یمانی گویند واو را بجشم
شاید نیز تشبیه کنند بکسر ضم نیز جغ باضم مضموم شیرزنه و آن چیزیست که بدان مسکه
از جغرات برآرند بچک زدن هندوی رائی گویند و بوته زر و بالفتح آن چوبی که بر گردن
ستوران جفته و کردونی نهند و بندند یعنی یوغ هندوی جووه گویند جناغ ضم و با پارسی
مفتوح جنسی از ماهی جناغ ضم پارسی مضموم نوعی از اسباب زامه زین که برای زیب و زینت
منقش سازند چراغ ضم پارسی بکسور مشهور و چه راغ ای چه صحرا چرغ وزن فرغ ضم پارسی
شکره ایست که عربی صقر خوانند فا جاف ناه و قحبه از زن بدکاره که بکشوتن اعتبار
نگیرد و زود از بکر بد بکار شود بدکاری و جاف جاف نیز گویند خشک ضد تر جاماسف نام حکیمیست
که وزیر گشتاسب بود او را جاماسب نیز گویند جلف ضم بکسور سبک و بی باک و سفیه و کاهلی
از هنر و تهی جاف جاف قحبه زن و پلید و بدفعل ح جفاح جقماق چقمجاق چقموق کلاه ضم پارسی
آتش زنه ای آهن و سنگ که از بهر آتش کشند و قبل آهن پولادی که چون بر سنگ زنند آتش
از وی زاید چح بالفتح شیرزنه از چوب که بدان جغرات را چک زنند و مسکه برارند هندوی دهی
خوانند جناح بالضم جناغ چقاچق ضم پارسی مفتوح آواز زخم تیر چون بیابی برتن رسد
جندقوح دیوی است جاثلیق آتش وادی جابلوس و دبیر و منجنیق و حکیم ترسایان و صاحب
مذهب ایشان چاچ ضم پارسی عهد جوالح بالفتح پوششی و قلندر معرب از جوال جرموح بالضم
خندان چاچ ضم پارسی مضموم گز شش پر جلاهج بالضم کرده ها بکسو رست و عنکبوت
جوسق وزن زورق ارکوشک و برج جوخ وزن فوج یکجا شدن و انبوهی ترکیست ک چشمک
وزن مردک ضم پارسی غمز چشم اشارت بچشم و نام دارویست که آنرا چشم ابیج و چاکسو نیز
گویند جلک دوک ابریشم و کنجه دیگ جلبک وزن مردک یا بابا پارسی نانی که در روغن بزند شی
چیچک هم دو ضم پارسی اول بکسور چیچک ای گل چنانچه شاعر میگوید ن شتر ا مغیلان به از چیچک است

۱

بنزد فرس آهن وزریکیست جک جنبانیدن جغوات جلوک بالفتح منقار آسیا ونام مزه که
انرا ابتوبیب طرخ مشقوق گویند جلوک ضم باء ولام مهر دو مضموم رسنی که در گردن آسیا بندند
جاک ضم باء باره وشکاف وپاره ها جامه ومثل آن چاکچاک بهر دو ضم باء اواز تیغ وپاره پاره
جرمک ضم باء مفتوح باد ریشه دوک که از چرم سازند جوسنک بالفتح وکاف باء چیزی بمقدار جو
دروزن جنک بالکسر آواز تنکه ونقره ومستعمل بتکرار است یعنی چنک چک بهر دو کاف باء نیز
چکاچک وچکاچاک کلاهما ضم باء آواز پیاپی زخم تبر وتیغ واواز شیر زنه جوک ضم باء
بوم کلان که شبها بانک کند واو باء نیز جوشک بالضم کوزه بانول که عربی بلبله خوانند
جوسک بسیج محله کوتک زیاده یعنی باده جوزه سعی ضم نیز جدانک بالضم ضم مع الدال
نام بازی که کوزه راه ان گویند دو کوزه یک بر سر لی و دوم بر پشت وقیل سرگین غلطانک که
عربی جعل خوانند وهندوی باهو ندوکبروره گویند جلانک ضم مع اللام انگا جبلک وزن مردک
ضم وبام دو باء سخت شدن چیزی بجیزی لذوب والوا شدن بنا شایست وپلید جنکوک
جنکلوک کلاهما ضم مفتوح وکاف اول باء کسی سر ودست فراز انو نهند وبنشینند ضم باء نیز
چشماک وچشاک وچماک هر سه لغت ضم باء مفتوح کنش چکاوک ضم باء مفتوح سر کاج.
که عربی سواد خوانند هندوی جکوا گویند ونام سازیست از الا مطربان جفتک ضم باء مفتوح
بر نیز ایست که او کاروانک گویند وحکم تازی وقیل باجاء لفظ بالا نیز جکوک ضم باء مفتوح
کیاهی وسر خاب واو باء نیز جعوک ضم باء مفتوح واو نیز باء سمان چکاوک که از نوع عنکنا
ایست جغوک جانوریست که هندوی مینره گویند جزک ضم مضموم وزا ساکن مهر دو باء قنفذ که
هندوی سیه وباء خارپشت گویند جرک ضم باء بکسر وراء ساکن دهم اندام وریم جامه نیز
جالاک ضم جاء جلد وجنبان وتازیانه وسخن کش ولصیف وظریف جربک ضم باء مضموم وراء
ساکن وباء مفتوح لغو وجعادایی راچیستان نیز گویند وطنز وسخن سربسته که بفکر توان
کشاد جلک نام گیاهی است ضم جاء نیز جنک وجینک کلاهما بهر دو ضم جاء منقار مرغ وازن

ولون

ونون اول مفتوح نیز چچک بهر دو ضم باء کل لعل ورضاء وخال واعتصام وقیل دو ضم بکسور
وقیل ضم نخستین مضموم چک ضم جاء مفتوح منشور وقباله که عربی صک خوانند وآواز زخم تیغ
وآواز چیزی خواستن وچکاوک وچکاک از نیست ونام سلاح وهنیام چکاک ضم جاء وزان
حکاک از منشور نویسی ومهر ساز وقباله نویس که عربی صکاک خوانند چروک ضم جاء مفتوح وراء
مضموم نانی که فرو نهند پایچه نهند جلک بضمتین ضم جاء وجگک بدو کاف دوک ابریشم
وکفچه دیک زدن وقیل بسکون اللام وکاف کفچه دیک زدن بکسر چهم نیز جلونک ضم باء
مفتوح ولام مضموم ونون مفتوح درخت خربزه بجیم عربی جنک ضم مضموم ونون ساکن
وکاف باء کشتی بزرگ وجهاز چنک ضم وکاف مرحو باء وزن تنک نام ترا میرست مثل رباب
که پیش ملوک وسلاطین نواز ندش ودست مردم وچنگال درندگان وبعض اعتصام چونک بکسر جیم
کاف وضم مرحو باء آواز دار وآواز که بزدن گرز وتیر براید چربک بوزن مردک لشکری که
از اطراف برای مدد لشکر بیاید باضم تازی وبای تازی نیز یعنی چربک بالضم سخن مغلط وطنز
ورموز مغلط چوناک چنانچه ضم باء مضموم جک بمعنیها ضم باء پیشی دستی وفرهب
وافزونی وفیروزی وجنبانی چواک وچولک وچولاک کلاهم ضم باء مضموم نان روغن
مخصوص است میان روغن پزند جامه غوک واو باء ان گیاه که در اب روید ودر بای آشنا ور
به پیچد هندوی سوار گویند چیرجنک بهر دو ضم باء اول بکسر ان الت که چوبی است زنان شوخ
چون بازنان دیگر واسم آیند انرا بکار برند بجای ذکر وزار بچه وکاف باء نیز جبنک بالفتح
وکاف باء نام راه بجات اول بالملاء در هند او کرد هندوی جنبک گویند دام که ببازی
نخ نامند جل ضم مضموم وعین مفتوح سرگین غلطانک جدول بالفتح جوی خرد وکاریز جلجال
وجلاجل کلاهما بالفتح مورد چکل کاف باء درختان انبوه وخارناک ودشت چنگل کاف مضموم
پنجه سباع وطیور وپنجه مردم جبال بالفتح خوبی وهمان جبال چل ضم جاء بکسر ان عدد است که
عربی انرا اربعین خوانند چرغول ضم باء وواو باء که انرا چغوته وخوکوشک وچغوک وزبان

جاال
ط

نیز گویند جقل نوعی از پوشش غازیان در هنگام جنگ جوال بالضم نوعی از پوشش درویشان
و تنگی از شنی سازند در و غله و قماش و امثال آن بینداز ند و بر ستور بار کنند بازا جای
بجای برند هندوی گون خوانند چال ضم پارسی بر تر است خوب همجنسی زاغ گوشتش همچو گوشت
بط و حرام بود و نوعی از رنگ اسب چشم اغول با ضم و واو پارسی همان چشم آغیل چشم آغیل
بگوشه چشم نگرستن از خشم و یا از بهر غیره نیز چکل ضم و کاف پارسی بکسر نام ولایتی و شهری
که اکثر ساکنان او خوب صورت بوند و معنی ترکیب چه کلاه ایا چه طایح جیبال بالفتح و با پارسی
نام پادشاه لاهور و جای دهند که سیصد پیل و سی هزار سوار داشت در بطل وضع او ست
بدست سلطان محمود سبکتگین انار لعه بر هانه زنده و دستگیر شد جلیل ضم مضموم و لام مفتوح
جل اسب و پیل و پرده جامکی جنکال ضم و کاف بهر دو پارسی ارچنگال ای چنگال حلوا ما لیده
و نا خن در نیم رمیان باریک چنگالی انکه چنگال بالد ای مالیده راست بکند جفدل و جفدو ل
و جفدوال بهر سه پارسی مضموم دو دال نیز مضموم را ننده لشکر و دُمدار جنگل بفتح و ضم
کاف بهر دو پارسی پنجه سباع و طیور و پنجه مردم هیم جیم بالکسر شکست و زلف خم زده و پنجه
زلف بر عارض افکنی ججم بهر دو ضم مضموم از کفش جایکی که درویشان سازند ضم پارسی نیز
جام پیاله و نام پسر بهتر نوح علیه السلام که از طوفان مانده بود و نام مقامی و شهری و شیشه
و جامه و در صراح جام یجای جیم حاء حطی پسر نوح نوشته است جم بالفتح اگر لفظ جم با جام
ذکر کنند جمشید شاه مراد بود و اگر با نگین و باد و آصف ذکر افتد سلیمان علیه السلام مراد باشد
و اگر خالی از هر دو بود پادشاه هر که امراد دارند روا بود در مدوح خود للکاتبه برای بندگی خواجه
آصف جم رتبت حاتم کفا رستم دل ، نعل خنگت نهره را یارست و مه را تاج سر ، ادهم مرکبت
بر آسمان چون بگذرد ، ماه تا چه بهر سازد سرمه از بهر بصر ، باد معلوم ضمیر انورت کو را سزد ،
کمترین تلمیذ عقل کل چو مس بسته کمر ، بار کرین لاغرست و راه بس شیب و فراز ، خواهم از اصطبل
کادون رخصت اسبی دگر ، باش با تن تا بود بر پشت خنگ آسمان ، مهر شب جل مرصع هر سحر که زیر زر ،

چشم معروف که عربی عین خوانند و امید و چشم زخم و بیم ججم بهر دو ضم پارسی مضموم کفش جامکی
که درویشان پوشند جزام بدرغوره جرم بفتحتین دره کوه و نام مقام از ایران زمین جرم
و زن نرم ضم پارسی معروف که پوست گویند جرم بالکسر تن و بالضم گناه جرم بالکسر نام شهری
ضم پارسی نیز چشم بنام ضم پارسی مفتوح و میم موقوف و با مفتوح نقویند جاگرم قرار آخرنون
جهانان این مرکب است با ین و آن از آن جهان عقبی و این جهان دنیا و در روضه و ضمیر
بکسر جیم جا درست جونان و جونین و چنان و چون و چنین و چنون کلهم با جیم پارسی
حروف تشبیه اند جان روح جان عربی پیری و بتشدید النون جانان معشوق جلجلان وزن
بلبلان گشنیز جوسن بر وزن سوسن مهمله لازم جوشن وزن روزن شبیه نجه نوعی از پوشش
سلاحی و لازم جهان ضم پارسی مفتوح نام شهری جوزن وزن روزن زخم زن و مطرب و ساحر
وانش ب زهندوستان آمده جوزنی با بهر چه که زد سوخته خرمن جین با پسر افراسیاب شاه
ترکان جچین بالفتح ریکیین جوبان واو پارسی لغت جوبین و نام پهلوانی از مازندران جهان
بالفتح ضم پارسی خراسان جیحون با حاء پارسی نام رود است از بلخ دوازده فرسنگ اما آنکه در دیار
هند جون را جیحون گویند غلط است جرون بوزن درون نام شهری هرموز و در انجا گوهری
خوب پزند جوغن وزن جوشن سلاده سنگین جیلان بالکسر سیخ و نجیم پارسی نیز و معرب گیلان
شهر مشهور است جتین بالکسر و نا مشدد انا نچه زرین جرتاین و جتین نیز گویند جدن ضم پارسی
بکسر مختصر جیدن است جکن بکسر یاین ضم و کاف بهر دو پارسی جامه کشیدن کرده و زر دوزی را
زر چکن گویند جبستان ضم پارسی بکسر چکنم را و از چکیدن و چکانیدن و چه معدن
چکان ضم بکسر و سین موقوف لغز هم سیدی بر موز چو بک و سخن سر بسته جمن بفتحتین ضم
پارسی صحن باغ و بستان و درختان چنانکه از هر دو طرف درختان باشند و نشستگاه که گرد
بر گرد درختان باشند و اسب چابک خوار یعنی از اب جمنه و کرواهی یلو انزا چمن گویند جندن ضم
پارسی مفتوح صندل جرغون بالفتح زبان بره جین ضم پارسی بکسر خطها به پیشانی که در روی زمین

چچکان
چبستان

چوگان
اسرار الهی
وامستار خدا

ترش کن پیدا شوند و نام ولایتی ترکستان که چین با چاین مترادف گویند و مشک و خوبان خزان
ولایتست مخصوص است و شکن هر چیزی و چیننده وام چیدن یعنی بچین چاچی چاچی تبار و شوار
و یکتا مثله چنلان ضم جاء مصوح سرموزه که بتازی جرموق خوانند جوبکین بالضم آنچه
بدان دانه پنبه کشند ضم و با هر دو پارسی نیز چوبان ضم و واو و با هر سه پارسی کله بان اسبان
و گاوان و گوسپند جاویدان جاودان با یاء پارسی کلاما همیشگی که پایان ندارد جرخان
بالفتح و راء موقوف نام شهر است جهانبان پادشاهی که قیام جهان بعدل او بود جلنجین
الی گل انگبین کی و بزان جلبان باشی سبز که مشک گویند جبان بالفتح بد دل و نامرد
جفن بلک جفون جماعت چدن بالکسر مختصر چیدن جستن بالفتح جهیدن و جانیدن
درها شدن و کردن و بالضم طلبیدن و تفحص کردن و بالکسر جست زدن و گام فراخ بقصد برتر
نهادن و قبل بالضم طبیدن و طبیده شدن جبیدن ضم و باء پارسی میل کردن جوخیدن
چاره جستن و دویدن جغزیدن ترسیدن والتفات کردن جوخیدن جیم و واو هر دو پارسی
نغزیدن و افتادن جونکیدن جیم و کاف هر دو پارسی آواز دادن جخیدن جیم پارسی مفتوح ستیز
کردن و ستیزه کردن جکیدن رفتن با ناز و خوابیدن و جنبیدن با جستن و ناز جاین مکس
ترکیست واو جمهلو ضم مصوح و میم ساکن نوعی از غله که مشک و آهنک و آن نوعی از بار بهاست
جو بالفتح زخمه مزامیر و غله ایست که بتازی شعیر گویند و نود و ششم و ترتبه از گوهر زر که عربی آنرا
عیار گویند چنانچه در نقره بسوه گویند و چون مکرر کنند و گویند جو جو معنی آن باشد که جزو جزو
ذره ذره و جو بجو نیز و اکثر آتش جو جو بالفتح ذره ذره و جزو جزو جزجنو بضم هر دو واو
پارسی چوب او جوانه بالضم ضد جوانو جوب آغاز و نام مردی جادو ساحر جفو و جکو
و جکاو هر سه ضم و کاف پارسی سرخاب که آن جانوریست مشهور چو ضم جاء مصموم مانند
و وقتی جیزو و ضم پارسی مکسور خار پشت و چیزها نیز گویند چشمارو ضم جاء مصوح آنچه برا
و در باغ و درکشت برای چشم زخم نهند چشم آرو بمد نیز بدان معنی است جلو بالفتح چوب بیخ

بکار

کباب با جره و زن همزه دم زنیان و در تمام سال سه بار این واقع شود و آن آغازست از زمان
وقف زنیان و ضور که آتش ... سم جره برآورد و فرو بسته نفس را منم خاصه بکار فرو بسته زبان را
جوشبره و جشبره واو پارسی نام طعامیست هندوی چخبارک گویند جاه منزله و مرتبه
جبیره ت پادشاه و این لغت تازیست که پارسیان استعمال کرده اند چیره بالفتح جمع شده که دهر و جامه که
بر شکستگی بندند هندوی بتر گویند و با پارسی نیز جواره بالفتح و راء شود زلف و بتازی زبان لشکر
جاجرمه سوری علم که از آن اعقه رود و گرد که دنبال لشکر رود و نشین زره او کمتر زند جاجرمه چشمه ایست برابر چون
آفتاب برآید یک قطره آب در آن نماند چه بالکسر معروف و زیرا چه و مغفر نیز و برای چه و هر چه جفله
بالفتح نوعی از کهت جانانه معشوقه جلانه بالضم سرکین غلطانک جکرنه کاف پارسی مرغی نوعی از کلنک
جارتاره سیم موقوف نام سازیست مانند رباب جریده بالفتح تنها و دفتر جارو بالفتح شتر با قوت
سفر را جماعه نام شکلی سبز دسم علم رمل چشمه بالفتح سوراخ زمین و کوه و سنگ که آب از و چکد و روان
گردد جماعه ابنوسی مردمان و غیره و شکلی از اشکال علم رمل انکه در علم رمل بود استاد
چنه ط او جماعه چهار زوج نهاد جاوه نام ولایتیست از دریا بار چشمه بالکسر دانه و این مختصر چیه است
جلوه بکسر ضم تجلیات و بفتحه جلوه کردن و خوب نمودن و جلوه دادن چاچله هر دو ضم پارسی
نوعی از پای زار جرد به آنکه بر تله کرده و جکر جکری میگیرند بتازی صباره گویند جوده و جوزه انوار ط
کلاها بالفتح پارسی پوست و پیه چوز و جوزه ادویه سبز سبز رنگ و گندم گون و اسپی که برنگ بور
باشد جربه ضم جاء مصوح آنکه جربی بالا شیر بود هندوی ملایی گویندش جرمه وزن سرما زن
خنک و آب خنک جایزه آنچه شاعر را هدیه شعر دهند عربی صله خوانند انکه بر شعر جایزه
جبهه ط ننهده هست جایز بر و بجا گفتم منزل من منازل القمر و بیشانی جوبه ضم و واو هر دو
پارسی چوبی که در آن نان مالند هندوی بیلن خوانند و چوب جندره ضم و دال و راء هر سه
مصوح چوبی سخت گران سنگ که بر زبر هر کاله جامه نو نهند و هر دو طرف رسنی با رسخت بدارند
تا جامه چوب و شکنجه که در میان ان صوف و جامه دیگر شکنجه کنند بیت

باطی طاعت ان نفس امد نهاد خصم کاسیب قهر تو دید بش نیک جندره جبینه وزن خزینه ال
انکه چو مه رنگ بود ضم جاری نیز جامه آوندی مانند کوزه شراب درو کنند و هر چیزی که بپوشد
چیزی را چنانکه آب جامه مطهره در شهر جابه بستان جامه ضم های نوعی از سازهای مطربان
مانند رباب خرد را زیاده یکی جامه کوری یکی چنگ زن و یکی کوب پشکی بر کس و قبل جامه
مشترک است آنچه پوشند عرب ثوب خوانند وان بپوشند شراب گویند و قبل ضم تازی و بار
بیکه منز است جغال بالفتح کله مرغان جوسه بالفتح و سین مهمله کوشک و آنچه بر آورند
چوب سایه بضم بار نیز معرب جوسق خوانند جَتّ وزن پشه شد دار پیمانه روغن جهو داز ده ط نه
بعضی چوب رود بریان کرده چوب رود و نام درختی است که بار نگیرد و علک خودی صمغ
اوست جودره بالفتح نام جاری از لشکر روس جزدره بالضم و زای معجمه ساکن و دال نیز مصحح
آنچه از پیه و دنبه گداخته بماند و رای ضم هر دو باری نیز مختصر جزده ایضاً جغوسته ضم
مصحح و رای بکسر با شوره و بجیم جاری و زلا بر سته نیز گویند جیوه ضم و یاء جاری سیماب انتهش آت
جرده وزن برده اسب چهره که تازی اسرا ابجیس خوانند باری اسبی که به رنگ بور بود و آدمی
سبز رنگ چیره ضم باری بکسر قوی و زورمند و دلاور و بی باک بابا باری نیز جله ط
ضم مصحح و لام مشدد نباتیست که تخم ندارد از جاهای عفن و ر روفته مانند جتر بار روید
و کودهی از اسمار و غ خوانند غیر تشدید نیز و آورند شراب و جزان جبنده جانور چکاش
ضم جاری بکسر خار پشت که عربی قنفذ و بهندوی سیه گویند ججه هر دو ضم مصحح کفش جابکی
و تازی کله و استخوان زنخ جرّه ضم جاری مصحح و رای مشدد بازهای و نر بازه چچله
هر دو ضم جاری مصحح و آنکه یخ بر روی جوی آب میشود و بعضی میدوند از خاکی در آن جوی
در افتند و هیچ حرکت نمی کنند و پایهاشان تخنان شوند و خلاش که در وها فراز نگیرد
و بلغز دعربی رحلوفه خوانند باری نیز جزینه شوربایی است که از جوز سازند جفته
بالفتح و ضم دو تا و طاق که در بناها دارند و گونه از تخت و نخ قواس گویند حفته طاق انگور

جفابه بالضم تو اهل جفت با ضم باری مصحح خمیده و دو تا شده و گزگشته و سر گوسپند بریان کرده
جوبینه بالضم مرغ است بزرگ سپید با گردن دراز بسیار گردان و کر دانکه خوانند و بجیم داو
باری آنچه از چوب باشد جلغوزه ضم مصحح واو باری نام میوه ایست در غایت شهرت عربی
جلوز خوانند جوخ تاج خروس و زمین و گور جب داروی است که هندوی جو که گویند
جدکاره بالضم راههای مختلف جلباب و جلباسه کلاهما ضم باری و سین مهمله کرفس
و بالا تازی نیز جغانه ضم جاری مصحح سازیست مثل کمانچه و سرود و فرد کوید نوعی
از سازهای مطربان که بکمانچه بنوازندش و ابراهیم گوید جغانه سرمندل چانه ضم جاری مصحح
کدو خالی خشک برای شراب خوردن و سبکی داشتن و مار از استاد خود عفر اسه که سماع است
که فرمود جلد لیا له که از کدوی تلخ منقش سازند و بدو شراب خورند بالخاصیه مرد وجون
نفع زیادت دهد جروند ضم جاری مصحح وزن تر سنج چراغپایه و چاره جستن و جوینه
و درخت جراغله ضم جاری مصحح کرم شب تاب جفته بالضم لکد است و شترپی ردم و غیر آن
جنابه بالضم توانا ان جوزه ضم جاری مصحح بچه مرغ ماکیان که عربی فرخ خوانند جغرنده ال
تر سنج ضم جار براسب جاره ضم باری حیله و لابه و جستن و جدایی از چیزی جغواره ضم
باری مصحح چیزی گیاهی است که در میان آب باشد هندوی سوال گویند جهره ضم جاری بکسر
صورت شیشه و مثلثه ججرغه هر دو ضم باری اول مصحح و دوم مصحح که تازیانه و نازیانه
جاغوره و جاغبانه کلاهما هر دو ضم باری اول مصحح و دوم مصحح که تازیانه و نازیانه
جاغواره و جاغبانه کلاهما هر دو ضم باری و هر دو غین موقوف چیزیست مثل طاق که
در و چراغ نهند و بر دارند از جا بجا می برند یا جدال بالضم جدا که علی صح گویند این
در آخر که الف است گفته اند جادوی سحر و گویند که با اثر ایان علم سحر دست ندهد مگر بقوت
ایمان نعوذ بالله منها جابکی ضم موقوف کاف باری آنچه جاگران شاهی و سالیانه و نان کار
معین دهند و علوفه و وجه جامه جالی درخت بیلو که عربی اراک خوانند جدی بفتحتین

انکه جدی گویند برجی از بروج فلک بسکون دال نیز جحی بالضم دیا پارسی نام مسخره که لطیفه خوب ادا
بمحفلی لطیفه کرد کسی نخندید از غایت خجالت بخانه رفت چرخه مادر شکست بیت
از صد قبیح تر خصم تو پی کرد اسب ، همچو جحی کز خدوک چرخه مادر شکست جاه جولا ضم اول
واو پارسی آهن کژ که بدان دلو از چاه بکشند چنگال ضم وکاف مرحوم پارسی انکه مالیده راست
کنند چانی ضم پارسی مصحح ساق و خرامان کنی جنغی ضم پارسی مصحح دیون ساکن مشورت
کردن ترکیست چوکانی ضم پارسی مصحح اسپ که در کوی و چوکان با خانه موافق نزاج بود
چیرکی ضم وکاف مرحوم پارسی بکسر دلاوری و زبردستی و قوت و بی باکی دیا پارسی نیز چاپانی
چیم و با مرحوم پارسی نانی که بتازی انرا رغیف خوانند چربولی ضم پارسی چربی چاشنی ضم پارسی
و شین معجمه موقوف دلیل و نمودار وصفت در مزه چکی ضم پارسی مصحح چیزی که بدان اسیا
گرد بعینه جدا اسیا و از ینجاست که خانه را جک گویند جوبال واو پارسی جوینه و طالب
چرخی ضم پارسی و مصحح جنس از جامه ابریشمی وجنس از اطلس است که چرخی گویند
جانگزای نون موقوف وکاف پارسی انکه کاه بر جان نهند جان فرسای انکه عمر را نقصان
کند جرلی بالفتح والضم بازاری و کم اصل والاصل بالکسر جنگلاسی و جلنداسی و جنگدرای
هر سه لفظ ضم وکاف مرحوم پارسی غلیواز جنولی مصحح و واو پارسی مختصر هیچ اولی است
جهانداری و جهانبانی و جهانگیری و جهانجوئی پادشاهی جهانجوی نون موقوف و واو پارسی
نام مردی جغو شاهین و نحوی فصل الثانی فی الاصطلاحات والمرکبات جان فزا و جانافزا
کلاهما جان پرور و جان نواز کاف پارسی کز اینه جان جام جهان نما پیاله که بخسرو که
از هنها بحکمت ساخته بودند و ازان راز عالم پوشیده روشن شود و ازان سر خط یک خط
جور و دوم خط ازرق و خط بغداد وان مالامال پیاله بود و قبل خط در خط آخر پیاله فرود دی
پیاله بود جان صبا نون بکسر خاصیت صبا جنبش صبا ازوزیدن واز صبا جنبش آبا
بالضم والف ممدود دیر سیارات سبعه چادر ترسا از چادر کبود چنبر مینا ضم پارسی مصحح

آسمان

آسمان اول چرخ مینا آسمان دنیا چرخ خضرا آسمان اول چرخ بالا انکه بالا او خوب باشد و بلند
جان من و جان شما جان من فدای جان شما و یا جان من و جان شما یکی است از روی اتحاد
چنانچه گویند کالای من کالای شما و خانه من خانه شما یکیست چار اژدها عناصر اربعه باست
جامه آب گروهی که ابریشم نیز گویند چار اسباب ضم پارسی ای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
چو پیکر مرطوب ای زر چارم اسطرلاب آفتاب و اسطرلاب ربعی اقلام چهارم چشمه سیماب
آفتاب در روز چارم کتاب قرآن جان غم پر تاب ای جان غم کش و تاب آرنده غم چراغ شب
ماهتاب جگرتاب ضم بکسر و کاف پارسی مصحح آرام کننده جگر و حرارت جگر جنیبت کشی
فرمانت ای مطیع فرمان تو چشم سوزنت ای بغایت تنگست چار وصفت عناصر اربعه
و سیارات سبعه چار میخ حیات ای عناصر اربع که اصل حیات اند چار جوی فطرت ضم پارسی
دو واو نیز پارسی عناصر اربعه چراغهای سبز طلعت بالضم ای ستارگان جوشن صورت بالفتح بدخو
و ترش روی چوب دست ضم پارسی مصحح شریح دست جامه هوش از دست رفت ای مست
شکن و مدهوش گشته چو سایه در گل خفت کاف پارسی بکسر و ضم معصوم ای بگردد بغلطید
چهل صبح چهل سال که طینت آدم علیه السلام دران مدت خمیر گشت کما قال الله تعالی خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا چنبر چرخ دور فلک چهار میخ نگون وان که بر هر دو دست
و پای میخ زده باشند و شیخ واحدی میخ را وزن شیخ نبشته است چشم زخم مختصر از چشم
کند چشم که بصاحب حسن رسد یعنی با علی الکمال گویند چاه زنخ وان مغاکی باشد در زنخ
شاهدان دال جگربند ضم وکاف مرحوم پارسی مصحح دل و جگر و تلخه و شش وانچه دران سلک
یکجا آویخته میباشد از در اصطلاح جگربند گویند ع کس نباید بخانه درویش ،
که خراج زمین و باغ بده ، یا بتشویش غصه را فرسو ، یا جگر بند پیش زاغ بنه جندان بود
ای تا آنزمان و تا بحدی باشد تنگبار شد کاف پارسی موقوف ای خلوت شد و غیر محل شد
جوهر فرد بالفتح جزء لایتجزی چشمش مرساد ای چشم زخم مرساد ای رسیده مباد

ودر ساینج باد چون حرف آخرست از ابجد یعنی بلبل چو حرف آخر ابجد حرف آخر ابجد غین است
وغین بحساب هزار باشد وهزار بلبل را گویند چشم نرسد ای طبع نرسد و چشم زخم نرسد
چشم بام رشد آفتاب در برج حوت آمد چادر لاجورد سبزه زار و آسمان چشمهٔ قند لب معشوق
چادر اجساد عناصر اربعه چار حد از شرق و غرب و جنوب و شمال چهار بلاد اقلیم چهارم
که خراسانست منسوب بآفتابست چون سگ در پس زانون نشاند از در مراقبه نشاند چه گشاید
از چه کار آید و چه فتح شود و چه حاصل گردد چون صدف گشادن از جوف دهن همچو صدف یکی
چنبر کبود آسمان چرخ کبود اسمان چادر کبود چادر ماتم و اشارت بآسمان نیز جامه خورشید
زمین و برگ درخت مخزن اسرار ابر بباغ آمد بازی کنان جامهٔ خورشید ببازی کنان آخر آفتاب
چتر نور آفتاب و صبح لولوئی سحر چو خسرو صبح دوم کشید علم ناچتر نور بدل گشت سایبان علم
جامگی خوار مهم موقوف و کار مردم علوفه خوار و وظیفه خوار جبل الاخضر کوهی است از آن سوی
از زبرجد گرد عالم در آمده پانصد فرسنگ ارتفاع دارد گرد بر گرد آن لبالب است عکس آب بر کوه
وعکس کوه بر فلک افتد سبز نماید والا نه چرخ فلک غایت صفا دارد و آنرا کوه قاف گویند
چهار تکبیر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد و قیل تکبیر حج و زکوة
و ذبح و صلوات چرخ اثیر فلک اول کره اثیر چشمه سار زمینی که در و چشمه پدید آید
چشمهٔ تدبیر مغز سر و قوت متفکره چشمهٔ قیر شب تاریک و دوات چراگر صم و کاف مرحومان
جانور چرغ و چوزه جوزدر صم و را مرحومان بیه و دنبه و بعد کذا اختم مانند جبین اندر آرد
بجهار ای نخالف شود و دور توهم کشد چشم آور ای در باغ و در خانه برای دفع چشم زخم بندد چرخ
اکبر عرش چرخ مدور فلک چرخ اخضر اسمان اوّل چرخ پیر صم و با مرحومان فلک چشمهٔ خضر
چشمهٔ آب حیات و دهان معشوق چشمهٔ خور آفتاب است چشمهٔ تدبیر قوت متفکره و مغز سر
و موجد تدبیر چار مادر عناصر اربعه چهار عناصر عناصر اربعه آب و باد و خاک و آتش
چار جوهر صم دوم مصوح عناصر اربعه چو مهره در ششدر از مجوس و عاجز جویبار را و مار

آن جوی بزرگ که در و جویهای بزرگ کین جمع شوند و جمع آب چون زهر از رنگ سبز که اسیر کی
خوانند چوب تر آن رائج تر و غالب تر جاده شیر پستان شیر آور جام سحر آفتاب چتر سحر آفتاب
جمشید ماهی گیر آفتاب در برج حوت جهاد اکبر جهاد با نفس و ریاضت جامدار ساقی و صاحب
جام کیخسرو جهاد اصغر کارزار با کفار بر صغار بر و رد کار چراغ سپهر آفتاب و ماهتاب
و ستارگان تابان جوان دانه دار اسرخ جوهای زر ستارگان زا چشم آویز بازار برقع
و چشم بند جلال بهر پز نام طباخی در شیراز بود بهرپز را چون بخت در دیوان اطعمه بسیار
جایی کرد کر جلال الکفایت هم ازو بود چنانکه عزیز کیبائی است جاه یوز و او مار نیز آهنیان
اسرز که بدان دلو افتاده از جاه کشند چرخ ساز ای بکرد و بکر دان کرد نده و ساز نده چرخ
و چرخ مشکل چشم آویز برقع از چیزیست که از موی اسب راست کنند و بر چشم آویزند تا
او را کسی نبیند و او همه را ببیند چشم سیماب ریز آفتاب جره باز بهم صم باز سپید و گویند جره
نرست و باز ماده چار مغز جوز جفت ساز نوعی از هنرها زدن چنگ و رباب و ارغنون
و مثل چاره ساز یعنی چاره گر و چاره کننده سپهر چرخ اطلس عرش چرخ مقوس فلک
کوز پشت فلک که برج قوس دارد ای فلک البروج جفت مقوس صم و مار مصوح کرد عمارات
سنگ و خشت بود چهار گس عناصر اربعه است ش جنیبت کش بالعجم رکابدار
و امیر آخور چهار لنگر ش کاف و مار از چهار قوایم ناقه جان بخش بخشندهٔ جان از حضرت
صمدیت و جان انجش و جان نصیب چشم کاویش صم و کاف و یا پرسیار و او
موصوف نام گل است جنگ ریع وش صم و کاف سرحومان از جنگی که مانند اسطرلاب
ربعی است چهار بالش عناصر اربعه و مسند و این جهان که چهار رکن دارد چشم نوش
صم و واو مرحومان دهان و لب معشوق ط چرخ محیط عرش مجید چار بسیط عناصر اربعه ع
چرخ مقنع آن چاه حکیم ابن مقنع که از و ماه مزوّر بر آورده بود که چهار شهر از نور آن
روشن کردی غ چشمهٔ تیغ لب تیغ و آب تیغ ح چهار طاق نوعی از خیام مخصوص برای مطبخ

جام فلک مشروح قرص آفتاب و پیاله بادهٔ مشروح جاه شغوح صم ماری سیاه تجه و خابرتو
مصوم جامی است در راه کعبه باد و قاف شغوح نیز خوانند که جام بورک با یاری کنایت
از کاسه بغزاست جفت فلک صم مصوح خم فلک چشم چراغ فلک آفتاب چرب و خشک
صم دیا یاری زیادت و قصر و نیک و بد ما حضر و اندک و بسیار چوب چشم اینک و باریک و سیه تر
چون چشم پلنک صم سرحو باو کاف مرحو ماری ابلق یاری پلنک مصوح اتانک بکسر خوانند
غلط است چو نامت جنک اکنون زود دنا و خمیده و راکع چو زنک صم و کاف سرحو یاری
چه فایده و چه لطافت و چه نفع جنکجنک بهر حو صم مکسر و مرحو کاف یاری آواز تنکها
زر و نقره که وقت کشیدن از صره آواز کنند جاهٔ غول واو یاری کیایی است در آب بنا زلی
طلحت گویند هدهد سوال گویند لاع جا شان کل میم مشدد و کاف یاری مصموم کل چینانی
چرخ سنکدل صم و کاف یاری از نامهربان چه دل چه قدرت و چه دلیری چاشنی دل
سخن پاک و لطیف سخن چهار عیال عناصر اربعه چهار جال میم مشدد و عناصر اربعه چاه بابل
ای چاهی که هاروت و ماروت در ان دربندند و باستعارت چاه زنخ شاهدان و خوبان
جنبش اول ای اول جنبش قلم قضا در ازل جامه رنگ داده به نیل کاف یاری ای جامه کبود
که در جامه ماتم جگر کل صم مکسر و مرحو کاف یاری دوم ای شکم زمین و قبر چشم اغیل
ای بکورستان چشم نکرستام جگرگوشه مردم مرحو کاف و واو مهرسه یاری ای مردمک چشم و قبل
فرزند مردم چهار تکبیر زدم ای ترک کردم و کذا اشتم چرخ نهم عرش و بام مقام ازا ایران چرخ چهارم
ای فلک چهارم چرخ اگر خاید لکام ای فلک اگر سرکشی کند چهار نظم عناصر اربعه چشم بنام
شعویذ جذر اصم ای هشت و ان عدد که از وی هیچ جذر بخیزد چون یازده و منعقاد مثله و تحته
نه مرتبه دارد هفتم از جذر ست و هشتم جذر اصم چاه سیم زنخدان مشروح و کوی در زنخدان
بود که چاه زنخ گویند جان اعلم بندگی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم جگر گرم مرحو کاف
موصوف جگر و جگر عاشق چراغ چرخ چهارم آفتاب و عیسی علیه السلام چهار عالم خلفاء اربعه

رضی

رضی الله عنهم چشم دارم امید دارم چو گل از پوست برون آمدم ای ضمنی زنان آمدم و از بند گل خلاص
یافتم و از اندوه بیرون شدم جهان قدم قاف مکسور قدیم چشم زخم اند چشم که بصاحب حسن رسد
رسید مباد جعد قلم آن سیاهی که در شکاف قلم باشد و از شکاف اند و سخن پاک و خط خوب جان
بدستاره چه دهم ای جان را بهدیه بدهم چشم سپید ران ای چشم گریان چشمهٔ آتش فشان آفتاب
جان جانی ای یاران از بهر غله که باشد و دوست و معشوق و فرزند جان من و جان شما یعنی شود
بجان شما بجان من و یا جان من فدای جان شما و یا جان من و جان شما یکیست چشم بر زمین
افکندن ای سجده کردن و فرو دیدن چه از شرم چه از خجالت و چه از اندوه و چه از تواضع
چشم بر زمین دوختن مثله چشمه در یا هر روان آفتاب در برج حوت چشم عزیزان ای چشم
ترسان و چشم مؤمنان و چشم محبان چرخ زدن رقص کردن و سیر کردن و گشت کردن چرخ کنه ناگون
آسمان اول چرخ برین عرش و قندیل کرسی چشم زدن ترسیدن و شرم کردن چرخ زدن رقاص
و سباح و بعض چرخ برین و گردون چشم داشتن امید داشتن جار انور سنگین عناصر اربعه چهار
قران ای چهار یاران محمد که خلفاء راشدین اند چهار ارکان عناصر اربعه چهار امین ای چهار
یاران مصطفی صلی الله علیه و سلم جگر خوردن اندوه خوردن و مشقت و محنت دیدن چهار
طوفان عناصر اربعه و مشرق و مغرب و جنوب و شمال چهار طاق انکس کاف یاری مصوح
واشی چشم کردن چشم زخم رسانیدن چراغ جهان ماهتاب و آفتاب چراغ منان شراب
جفت زدن صم مصوح میان بستی زدن اسب جوزن بالفتح ساحر و اشی ازانکه چو در لغتی
شرار آتش گویند جام بر سنگ زن ای از می توبه کن و از رندی و می خواری باز آی جاروب از مژگان
هم بکسر کنایت از سجده و مراقبه است چرب زبان صم جاری مصوح شیرین زبان و تیز زبان
و خوش زبان جکیدن خون و انگور چتر زرین آفتاب جادر احرامیان برف جان بر میان
ای مستعد ساخته برای مرگ شدن و خود را در آن انگاشتن و گاه بر جان بستن جو یار کبوتران
ای سرخ جان آهنین ای جان سخت بی مهر چو خوشه صد زبان ای همچو خوشه گندم و خوشه

چو جامه فوت کردن از جامه چاک کردن جا گرم کردن کاف تازی مفتوح نشست کردن بر جای
و در رفتن در مراقبه جامه دان آنچه در و جامه بدارند و سلاح پوشیدنی دارند از تخته و جزآن
جادو سخن شاعر با فصاحت و ملاحت و لطایف جنابت فتان عاشقان و سالکان و شکسته
خاطران جگر خستگان ضم مکسور گنه ریز جو بهایان بالفتح بد مذهب که خدا را جو هر گویند
جنابت ستان از خراج ستان و جزیه ستان خون زنان مرانکه ریز جوهر جان پاکی جان و ذات
جان چهره چو تاج خسروان الی چهرهٔ زرد خون حیوان روغن و شیر و شهد و گوشت مثله
جالش گران ضم و کاف تازی مبارزان و دلاوران و جامه کوار غزل خوان و مطرب و قبال کاف
وضم و واو تازی سر سبز چشمهٔ ترازو نابرابری سر دو طرف آن چرخ تهی رو از آسمانی ستارگان
جو بجو پاره پاره و ذره ذره جزع تو ضم مکسور از چشم تو چون حلقه بر در نو از مقیم بر در تو چهار
راه موصوف بازار راه و چهار طرف چرخ ترشا جامه هم موصوف از منتظر و انتظار با چشم بر راه
از فلک کبود پوشی یعنی فلک دنیا چشم پوشیده نابینا و چشم بسته و برقع بسته جوزا شاه
بالفتح یعنی دست شاه چشم کاوانه ضم و کاف تازی چشم فراخ چهار گوشه ضم و کاف و واو و سر
تازی از چنان ز وجه و عالم چهار رکن چرخ زرین کاسه فلک چهارم که مقام آفتابست چرخ صوفی
جامه از فلک کبود پوشی از آسمان دنیا چرخ گردنه فلک چهار دریچه چشم و بینی و گوش و دهن
چهار گامه ضم و کاف سر چو تازی چهار تنگ از نوعی از دوش اسب جبل الرحمه کوه بوقبیس چهار منظره
فلک چهارم جگر تشنه عاشق و درد گرفته جگر گوشه مهر چو کاف و واو و سر سه تازی فرزند و گوشه جگر
و هر کاله جگر جگر تفته ضم مکسور و تا مفتوح عاشق و دوار گرفته و درد گرفته و مفلسی جندوره
ضم مفتوح الی چیزی چند مرد را بسند کند جگر خورده اندوه و جانکداز جرعه ریز دیده از دیده و خون
و اشک ریزه چون ماه چار هفته از ناچیز و محتاج گرفته جان جانانه ضم و دوم تازی از ریزه
چه جعد ز چه چه ساده از چه جعد چهار شاخه و چه سه شاخه چه خورشید و ماه او روز و شب
جوهر زمانه اصل و زکار رو ذات او چهل ساله از ملایک و عقل آدم صلوات الله علیه و سلم یا

جوز هندی معروف هندوی نارجیل گویند و فیل بیدی که هندوی جوبی نامند چاه جوی ضم اول
دو واو تازی همان چاه بزرگ که بدان دلو از چاه بکشند چرخ چنبری سر چو ضم تازی فلک چهار دری
فلک و زمین و چهار طرف عمارت که در باغ سازند یا چهار در چهار جوی عناصر اربعه چهار زبانی
عناصر اربعه و چهار جوی که در بهشت‌اند یکی شیر و دوم از شهد و سوم شراب و چهارم از آب
چهار سوی آن بازار که در وسط شهر باشد چهار طرف دو راه بود چرخ کحلی آسمان چشم شب بیمار
از چشم شب بیدار چو تخت جوهری از سبز و کبود جرب اخری فراخ عیش و بسیار علف در اخور
چرب زبانی شیرین زبانی و تیز زبانی و صاف زبانی چو دل کعبه کردی الی توجه بدل کردی چشمه زالی
عادل گاه جان دنیا جامه قطرانی از جامه سیاه ماتم و جامهٔ سیاه چشمهٔ ماهی برج حوت جان فرسای
از جا باکاه و نقصان کنندهٔ عمر جو فروش گندم نمای مردم مرائی چاه ظلمانی قالب بشر و دنیا
جنگ ربعی جنسی است از جنس مزامیر مانند اسطرلاب ربعی بود جوهر علوی یعنی آسمانی جگر خواری
غم اندوه و مشقت و هر چه تمام تر جیفه خواری الی حرام و مردار خواری فصل الحا مشتمل الفصلین
فصل الاول فی المفردات حیا بالفتح شرم و باران بهاری و باران که نزل کند و زمین را فراخی
سال و وج ناقه حبذا از چه دوست است و خوشا و دوستا و این کلمه در محل مدح گویند حصبا
و حصا کلا بمانند سنگ ریزه حده بالکسر آوازی و سرودی که بدان شتر رانند حدا بها هو نیز
خوانند حاش جمع که و مگر حاشی الله باز داشت خواهم بخدای و گفته اند پاکی و بیزاری است
صدا برا از من حوا بالکسر گوهر یکه ایست حا بالفتح تهیگاه و کرانهٔ چیزی و آنچه در میان کم
باشد از جگر و سبز و زردی ده نفع الحا میوه ایست شکل خوشه خرما و شاخها رسم یافته بر او
مانند بود نه دارد حلب بفتحتین نام شهری است که شیشهٔ آنجایی قیمت تمام دارد و پیاله و صراحی
سازند حباب بالضم تنک آب و مار دا اسم شیطان بکسر حا نیز حاجب یکه چشم و ز ابروی کی حوب ط
گروه مردم او خواب جمع نا حوت بالضم ماهی و برجی از بروج فلک حانوت دکان حوانیت جمع
نا حرث حا مفتوح و را ساکن کشت زار حادث پیدا و نو حاج حج کنند حجاج حا مفتوح

وصم شده مردی که بسیار حج کرده باشد حلاج مشهورست ازنداف عَبرا دغام سم آمده است حلاج
کنایت از شیخ منصور حلاج است را حار پسر یعقوب نه ازمادر یوسف علیه السلام حوبر جامه
ابریشمی وکاغذ حصار بام کرد ولایت وحصن زا جبز حا مصوح ویا مشدد و مکسور حایز کرده
حیاز جماعت حجاز بالکسر اسم موضع ونام ولایتی است ونام پرده ایست از پرده ها مدرسیقی
وآن مشهورست صا صحصحی بصحصح دار ولی تلخ که از اعواج جبل خوانند بهندوی سیاه جزت. خطل
کویند بصحصح نیز حضیضی بن کوه ویا چاه وتنک هر چیزی ما حرف کسب کردن از بهر عیال
وکرانی ملحه شتر لاغر وکرانه کشتی وکرانه شمشیر وتیزی سر کوه وحرف ازتهجی وعیب آفاق
حراح بالصم والفتح خف کرا ارسوخته که زیر چقمق نهند وکاس وآیینه که مقابل آفتاب نهند
تا آتش افتد حدوح بصحصح سیاهی چشم ومردمک چشم وکوشه چشم حلوح کلو حورح بالفتح
میوه ایست حلوح کلو ترکیب کل حوضک حوض خرد وتاسک بزرک حیبک بالفتح روده کرم
که بابیه مدور به پیچید مقدار یک ناریخ وچندی از این شیخ کفتند حیبک کویند وانزا اغر
بغو نیز کویند ل حمل بالکسر بار پشت نه پسو بر داشتن وحمل بالفتح بار شکم ویا بر درخت وباره
کردن حایل پرده مانع میان دو چیز حال وقت وکردش هر چیز ودر بازی کوی چوکان بردن میم
حشم بصحصح خدمتکاران وقوم بازن وفرزند وبا همه طوایف حمیت در لشکر کهی میباشد
نوالد وتناسل چند کاه چندی کس هم در لشکر کهی شده وتدت عمر هم در خانه جامه میکند را اند
وبادشاه ایشان هم از جنس ایشان میباشد واحشام جمع ورات حاتم نام مکسور نام
مردی سخی مشهور وزاغ حشام ممدوح فرزدق شاعر حام یکی از پسران نوح سام علیه السلام
ودر اداه الفضل وضمیر جابر با جیم ابجد مرقوم است حلام الحا مع اللام بچه کوسپند وآنکه
حلوات وحلوانی کویند غلط است حمام بالفتح کبوتر وبالکسر مرک حمام باجا مصوح ومیم مشدد
کرمابه وآن مشهورست در اصطلاحات بسحاقیه شکم را بحمام تشبیه کرده اند عزم حمام شکم کرده است
خانون را برنج خادمش چادر زرقید سوده بر سر میکندن حسان نام شاعر مداح مصطفی

صلی الله علیه وسلم او ثابت نام داشت حولیم سهیل ترکیبت بالضم بام شهرایست وتیزرد رک
کابیدی دختران الی خویشتن ستانند ومرد غال وبچه کوسپند را که حلوان بکویند غلط است
وانرا حلام کویند حزیران بالفتح اول ماه است ازتابستان وماه ایست رومیان از پیشی المتوز
حلدون صدف بجای هدوی که هونک کویند حردون صیدانی است مشابه کرپه حنین نام
وادی است جانب مدینه النبی جنک حنین مشهورست و حسو بالفتح آش آماج چنانچه بسحاق
فرماید ه حسو نتره میزد کرنوا الجاست که کشتند مسکین کاچی حیها حدو حا مصوح ودال ساکن
راندن اشتر بآواز سرود ها حربه دشنه حلبه بوزن حربه ارجا لی اسبان ابکو وبدو انند
حدونه بالفتح پوزینه حشنه سر قضیب حراقه بالفتح ورا مشدد همان حراح حمره سرخی نام حشفه ط
دهم شکل بیت است مشهور ه ای برادر زروی عقل وقیاس، زوج وفرد ودو زوج حمره شناس،
حله بکسر وفتح حا ولام مشدد ومنزل ومقام ه شنیدم که یک وقت در دجله سخن کفت با عابدی حله
حدیقه باغ وباغی که کرد برکرداو دیوار وضدح بود حجله پرده عروس حلقه بالفتح ولام ساکن
مجلسی که مدور نشسته بوند وحلقه زر ونقره وامثال آن وحلقه زلف ه بحلقه که سر زلف یار
بکشاید، زمانه راوم راهر کار بکشاید، بحلقه که سر زلف بکشاید بواسطه آن زبان دو اکا
کشوده شود بطرف اول سر زلف فاعلاست ازان کشودن حلقه است حلاوه حلوا که مشهورست
حوصله بالفتح زاغ مرغ ومعنی مردم سر حلوی انکه حلوا را دوست دارد قال الرسول صلی الله علیه وسلم
المومن حلوی حبشی مومن انکه از ملک حبشی بوده سکبا باصطلاح بسحاقیه ازین که سیاه است
حلقی حا مصوح وصم بار زکیبایی که بیک حلقه باشد وان در عسل مانند از ند وسفتی نک
میکنند وان لوازنه روز عید فطر کرفتند اکرچه غیر عید هم میکنند ولی نه چندان چنانچه در هند
ماهیچه را مخصوص روز عید رمضان است در شیراز حلقی بحلقه تشبیه کرده اند ه
در انتظار حلقه زنجیر حلقی، اصحاب را دو دهن چو مسمار بر درست حی بالفتح نام قبیله ونام
بار سکا حواری رهزن حسینی منسوب امیر المومنین رضی الله عنه ونام پرده سرود وحسین هستی

فصل الثانی فی المرکبات والاصطلاحات حدارا بدخواه حوض ترسا از حوض کجا کرده که
در وانگور مالندب جلب بنداب بالضم آخر بینند مروارید از قطرات آب باران جگره به برداشت
خواب از خواب از دیده رفت حبة القلب سویدا که ازاء دانه دل خانه گویند وان محیط
محبت ومنزل صمدیت نا حسان بن ثابت مداح رسول صلی الله علیه وسلم که از فصحاء عرب بود حسان رضی الله عنه
حوارا روست این روح از وستج حلوا برانج از حلوا رج باج حسن الجماد شنجار حب الرشاد
هندوی حالبون حوادث افیون خورد از حوادث خفت وفتنه رفت را حیدر کرار امیر المومنین
علی رضی الله عنه حریف کلوپر جبان وغیر جبان حلوا شکر مخصوص نام حلوا است حور زبانی سار
الانبخ حاجب بار جبریل علیه السلام حسن عارت برخ قمر از نور قمر حجت استوار قرآن مجید
حرف کبیر عیب کبیر وخطا کبیر حقه باز حا مضموم وقاف مشدد بازیگر بازی کننده بازی گر
حیص عروس رز وانگور رس حقه کاوس نام لحن ونوائی حظیره قدس از بهشت آغوش
حلقه بکوش کاف در او بهر دو بار بنی وحد منکار ومطیع ومامور ومجبور حکم کش کاف دوم مضموم
فرمان بردار ومنقاد امر حصار سلوح فلک کر خسر الملوک بالفتح روده بیه و پیچیده که
سیخ کنند خنبل نیز گویند حمایل فلک میل فلک وان دو اند میل جنوبی ومیل شمال حله گر خاک
رو یا بند سبزه لاح حیص کل کاف پارسی مضموم ضنعی کل حیص الرجال گناه ودروغ وافتراء
وسخن چینی وغیبت وکلام لا یعنی حکم قدم حا مضموم ودال مکسور حکم ازلی حلقه زن
از طلب کنند وطواف کنند حبل المتین قران مجید وشرع استوار خاقان العجم خاقانی علیه الرحمه
حلقه سلیم نبی وحاکر وحلیم حله آدم از سبز حقه مینا فام آسمان حلون صدف پیچاک که
هندوی کهونکها گویند حریزان اول ماه تابستان حصار برج فلک حصار شادمان نام شهری
از ولایت ماوراء النهر حوض نعمان این حوضی که از قدم مصطفی آب او شیرین شد پیش ازان
غایت شور بود وان حوض را لخت نیسا نام بود چون سعادت صلی الله علیه وسلم بسر آن
حوض رسید نامش نعمان نهادند حله سیمین این برف که در حوض وغدیر بنجد شود

حرف زبان سخن است حوت گردون برج حوت حبایل شیطان زنان وزنان فاحشه حلقه بر در
زدن ای فتح باب طلب کردن ها حزب الله حا مکسور وزاء معجمه ساکن ومومنان وصلحا وحفاظ
وعارفان ودرویشان واهل عرفات حشو اکنده پوست مار افکنده باشد هندوی کنجلی گویند وپنبه
پر کرده حریر سینه نرم سینه حلقه سفره حلقها از مس یا آهنین ومثله در کنار که سفره می دوزند
ازاحلقه سفره گویند حریف آب دندان از حریف ضعیف ومفت یافته حبیب الغاله از حرکه
کم بابیه پیچیده مقدار یک تاریخ حلقه بازی چشم بندی وبازیگری وحقه بازیست حوض ماهی
برج حوت حج کوی کاف وواو هر دو پارسی نام برنج است که تمام شب بشاخ درخت آویزان حج گویند
چون روز شود مختفی گردد آخر شب از ده یکقطره بچکد از ام عشی وبیر نیز گویند حامل وحی پیغامبر
وجبریل علیه السلام کذا فی الضمیر حکم اندازی درست اندازی در تیر وحکم انداز است حسن عاریت
آن خال ووسمه وابروی که بر روی عروسی کشند وحسن غیر ذاتی حسن ذاتی از حسن خلق که غیر عاریت بود
باب الخاء مشتمل الفصلین فصل الاول فی المفردات خدا بضم پارسیان این لفظ بر خداوند
تعالی اطلاق کنند شیخ واحدی یکی از سرآمد فضلاء متاخر بود نبشته است که اکثر در اصل خدای
ذال معجمه بوده است که ابدوی بدال مهمله میخوانند مگر لفظ خدا که تغییر نام خداوند تعالی او انست
وبعض استادان دال مهمله میخوانند فاما چون مرکب مستعمل باشد مثل خانه خدا وکدخدا آن هنگام
اطلاق بر غیر خدا اسم کنند ومعنی آن خداوند خانه بود خدا خداوند خانه خطا بالفتح نام شهری
در ترکستان مشک خیز وخوبان آنجائی اغلب بوند وضد صواب وبکسر نیز خضرا قصریست
عظیم ورفیع بشام وسبز خنیا وزن دنیا از سرود ومطرب خارا جامه از ابریشم که از اصفهان
گویند وگفته اند عنابی جامه مخطط وخارا اشتری سمان عقابی است عقاب نام رنگ
واضع اوست ودر فرهنگ منوچهر ظهیر دلوی مسطور است که خارا جامه که یکتا ابریشم ودو
ریسمان بافند ودر ضمیر گویند خارا جامه که موج ندارد ونیز لقب خارست وسنگ سخت وگویند
سنگ خارا از سنگ سخت خلوپا بالفتح واو پارسی چیزی که همه را تصرف کنند بی مانع ودیوانه

خوا بالضم خاانچه بدان روز بگذرانند و مزه که عربی لذت گویند بکسر خا نیز خوورا نام دیوی است ۵
سیامک بدست خزورا دیوها بکشت و ماند انجم بی خدیو خطبانا نباتی است که اول اورا
خنطیس ملک شناخته بود با خلب وزن خنّب از صیغه و بالضم لغتی در ضم و بر جهند کی بعضه
خزاب حا مکسور موج آب بابا مار است خلاب بالکسر خلیش و آب گل رختی و سرگین
که یکجا کنند شود و خلیشی که از آن بدشواری توان برون آمد خب بالفتح افسردگی گلو خبه بابا
نیز و تاسه و نام گیاهی بی ساق که دانها خرد دارد در نشکنان ازا بریم خورند جنگ نیز گویند
خوشاب واو مار موعدوله در ابدار و درخشنده و آب خوش خطاب بالکسر عتاب و معزولی
و نام نهادن بمرتبه خراب ویران و مشت طالخ خضیب وزن رقیب هفت ستاره اند
بطویح مهره تسبیح و سلک مرواریدند از اول آسمان تا هفتم زیبح برابر بند یکی بالای دیگری
خصی الکلب پنج نباتی است باهم دیگر فراهم آمد خصی الثعلب گیاهی است و شاخ مربع برگ
که متنوع دارد بهندوی سیر باده گویند تا خرابات بالفتح طرب آباد و میخانه خاربست خارها
که در باغ و کشت برای محافظت بود خرافات بالضم سخنان دروغ و شیرین و حکایت دروغ
خوش آینده و خوانت و جدانت خشت وزن زشت زوبین و نیزه و گل است زده خوست
وزن دوست راپالیدن و کوفته و بعضی جزیره خاربشت بابا مار خونی است که
بر پشت خارها دارد عربی قنفذ خوانند هندوی سیه گویند خج ضد دخل و این تازیست
خلیج حم مار اصیلی از ترکان و نام شهری خفنج وزن کمند از ساز و طرب و نفع خنج بوزن رنج
نیز گویند خونچ خا مفتوح و میم مضموم زنگی است از زنگها را سبب که برنگ خرماند خشکانج
آنکه گوشت اندام ورخشک شود بر استخوان جفسید مانند باشد خلیج وزن رسید ارسا و
از رود خرج بعضی سبزه ایست خوردنی بطعم ترش که عربی بقلة الحمقا و بقلة الحمقا خوانند
هندوی لونک گویند خنج وزن رنج آنکرا انی که مردم را در خواب فروگیرد عربی کابوس خوانند
هندوی اجهاده گویند و آن مقدمه صرع است بفتح فا و ضم نیز گویند خلنج وزن کمند ابلق یعنی

دورنگ

دورنگ و خاو لام هردو مکسور انکه بناخن بیکرند هندوی چیونتی گویند خروج بعضی واو مار خروسها
خج گوسپندی که بدان کودکان سواری آموزند او که نیز گویند خودخروج واو و ضم سرچو بار سر
تاج خروس و بوستان افروز خج بالفتح جانوری خا خلخ بفتح حا مضموم لام مشدد و وزن فرخ نام
ولایتی است در ترکستان که در آن مشک و خوبان خیزند و قبل بعضی د خواد بالفتح پهلوانی ذنا
پادشاهی مشهور بدانش و نوعی از کاریگران که چوب را خراد کنند عربی خراط خوانند خرد بالضم
ضد بزرگ خرد سال اندک عمر خشنود راضی خداوند و خدیو و خاوند سه نوع صاحب و پادشاه
عادل خورشید واو مار از خاک شد ۵ نخرشید سر چشمها قدیم ا نماند آب جو آب چشم پتیم خرداد
بالضم ماندن آفتاب در جوزا که ازا خرداد ماه گویند و آن سر روز است و هفتم روز از ماه و ماهی که
هندوی ازا اسارح گویند خرَد بوزن چشم از گل سرشته که عرب طین و بعض نخاذ و حریم اند و را
ساکن نیز خرد خا مکسور و را مفتوح عقل و دانش خردمند خا مکسور را و میم مفتوح عقل
و دانش خردمند خا مکسور را و میم مفتوح عاقل و دانا خاد غلیواز و اسد گویند بال بجه
زغن و آن جانوری سیاه که هندوی کویل گویند و خواد نیز گویند خرند خا و زا بحر مفتوح
گیاهی است مانند اشنان نجند خا مضموم و ضم مفتوح نام شهری است در بلاد فرغانه کمال الجندی
از شاعران آن شهر است خزند و خوند کلاهما بالضم بمعنی تند گویند خرند و ترش و مرش و تار و مار
این مراد فه یکدیگرند خود واو مار ترکی بتازی مغفر خوانند و آن بوقت جنگ بر سر پوشند
و آن چوبی خام نیز باشد و خفتان خورد خورش از طعام و میوه و امثال آن ریزه و لایق طبعی
در خورد خوید خا مضموم واو مفتوح کشت زار جو بکسر واو نیز و یای مار نیز خورند بالضم
دوازدهم روز از ماه دال بجه نیز خورد و مرد خا و میم مضموم و واو معدوله ای ریزه ریزه عربی
تکسر خورشید حا مضموم و یای مار آفتاب خالد نام قرابت مصطفی علیه السلام پسر ولید
و نام پدر یحیی برمک که صاحب فضایل و مکارم بود خوبد مختصر از خواهد این وضع خاص سوزنی است
در دیوان او بیشتر افتاده است خود بالضم بمعنی او هم آمده است کذا فی الضمیر خانغزد

نون موقوف و غیبی مفتوح خانهٔ بستانی خار سپید با واو و یای مجهول مارم که آنرا بادآورد نیز گویند بتازی
نامه و هندوی ... گویند خشک آرد آرد خشکی و نان ریزها که مسافران بردارند برای نیاز بوریا
و بعضی خشک بپارده خبث الحدید ریم آهن که بهندوی کیت گویند خدر خ خدود جامه دال
شده داست را اردشیر با و دال موقوف و یا مارنم نام شهری آباد ازکرده اردشیر شاه و اردشیر
نام بهمن اسفندیار بود خار خارین و بخار خار معروف خارخار تعلق باطن و خلجان دل و خاریدن
و خارین خو بالکسر خوشی این لغت پهلوی است خوخو بهر دو خا مضموم دو تو شدن و هو توش
و بسته ایوان خمیر بالفتح مایهٔ خمیر خشکار آرد که سبوس از وی جدا نکرده باشد و نان ریزها
خشک که در توشه دان مسافران باشند خور خا مضموم و واو معدوله آفتاب و خورند و امر
بخوردن از خوردن سزاوار و درین کلمه در اول الاوضم کنند گویند در خور خاور مشرق برعکس آن
از مغرب واحد اول است و در باختر نیز همین بحث است خواشتار بضم و شین معجمه موقوف
خواهنده خیرخیر از شتاب شتاب و بیهوده تاریک تاریک خمار بالضم کدورت و ملالت که از خوردن
شراب شود و بتشدید میم گیرا میفروش خانه گیر کاف پارسی مکسور خانه و خانه واگیر و بعضی
بازی چهار نرد را گویند و آن هفت بازی است یکم خانه دوم زیاد و سیوم ستاده چهارم خانه گیر
پنجم طویل ششم هزاران که انرا هزار و ده هزاران نیز گویند و هفتم منصوبه و درین
بیت خواجه سلمان بر سبیل ایهام ثبت کرده است ه خانه و عقل ما نرخ خصمت که کم زیاد،
در موضعت ستاده مقید بشدرست، کو راه خانه گیر حکایت مکن طویل، با انکه ده هزار کیش چون تو
چاکرست، منصوبه حیل نتوان باخت با کسی، با انکه کعبتین سپهرش مسخرست خفض
نام بزرولی افطار روزه او از خرما و یا از شیر بود و سبزی خطر بفتحتین قدر و عظمت و دشوار
و سیوم که در میان نهند شی چون در چیزی و بندند مثل تیرانداختن و گوی باختن و امثال آن
خوگر خا مضموم و کاف پارسی مفتوح مختصر خوی گیر ای آمیزنده و الفت گیرنده خشیار بالفتح
هر چیزی مختصر و مرغ است تیره رنگ آبی سر سپید و بزرگ بر کنارهٔ آب نشیند و خنثار

خوره

بجای

مطبخ

بجای یا نون نیز گویند خینور خا مضموم و یای پارسی قیامت که رستخیز نیز گویند ه پول خینور که
چون تیغ تیز، کد از ست بهم نام رسم رستخیز، پوآن پل صراط قیامت که بر دوزخ کشیده‌اند و نواع و نام
شهری خنور بضمتین کنند و گویند رخت و کالا و آوندها مطبخ خزه و آنچه بدان ماند از کاسه
سفالین و آبگینه و تا زبان همه آوندها را خنور گویند و نشاید بنون و خا معجمه نیز خنبیر
وزن غضنفر مرد مفلس که بتوانگری لافد خوار بالضم آنچه بخورند و مزه و نام کوشک بهرام و نام
خطا نزدیک ری و خوار زبون و ضد عزیز و آسان و شوخ و اندک و شد خوارزم را نیز گویند در فرهنگ
نامه ایست خواربار آنچه بخورند و نام کوشک بهرام گور که نعمان منذر ساخته بود و گندم وجو خوالی گر
کاف پارسی مطبخی و طباخ خنجره وزن انجیر بول و دود ... جزئی و گوشت که بر وقت سیخ و کباب
بچکد بر بالای کردن آید خنجر وزن جنبر از دشنه و نیز بعضی زوکشی آتشی و ماه و خرو امثال آن
و صفت تیغ و شمشیر خسار بالضم پاک کردن باغ و کشت از گیاههای خرد خوار شود کل و توده
که گل و کل و سخت تره و عامه مردم خره بزیادت ها نیز گویند ختر خای مضموم و سین ساکن و تا
مفتوح جانور خونی بزبان خسر خا مضموم و سین ساکن و مضموم پدر زن و پدر شوی که تازی حمو
خوانند خز بالفتح کل تر ولاشه که تازی او را حمار خوانند خزر بفتحتین نام ولایتی است از ترکستان
که مردمان انجا بی سپید پوست باشند و دران زمین فتنه بسیار بود و خزران نیز گویند طوطی انجا
بزید بالخاصیه و انجا شهد فراوان باشد خاکسار کاف موقوف خوار و آلوده و آنکه او را جود و صف
تعالی جایی نبود خشکامار که ان علت که بدان شکم بزرگ شود و هر چند آب نخورد تشنگی فرو ننشیند
و سیر نگردد و شکم کلان تر گردد و تن لاغر شود و تازی انرا استسقا خوانند هندوی جلندهر گویند
خشک ابار بکسر الف نیز گویند خنیاگر بالضم و کاف پارسی مفتوح مطرب و سرود گر خوش خوار
خا مضموم و واو معدوله و کاف پارسی مضموم شیربها ... و سبک خود گیر و کاف پارسی مکسور
عیب گیر و سخن چین خیر کیر یا بخت و کاف بهر چهار نام بازی و بازیگری و خیره گیر بزیادت
ها نیز گویند و نام دارویی است خیبر نام حصاریست که امیرالمومنین علی کرم الله وجهه

واو معدوله ج

فوج بود باشش قلعه دیگر و بعضی گویند و رانیز بجرات حصاری که هندوانش کنال گویند خونالار
مطبخ و خوانکش و چاشنی گیر خیار خبیر دارویست که هندوی کرد اله نیز گویند و تازی خیارشنبر
و خیار چنبر زا خودبسوز واو اول معدوله و واو دوم یای نام آتشکده ایست ه دران خط بود
آتش سنگ است ه که خوانند خود بسوزش آتش پرست خرخیز وزن تبریز که نام ولایتی از ترکستان
انجا مشک خیزد و مردمان چابک و زیبا و شاهدان رعنا و بی‌نا بوند خرز وزن طرز نام شهری
خیز وزن تیز خزنده و امر از خاستن یعنی برخیز و موج آب خاز ریم و ریم اندام خوز بالضم نام
ولایتی است که خوزستان گویند که شکر منسوب بدوست و مقامی است نزدیک سپاهان که
بهار و شکر انجا بی ستوده ترست خز بالفتح خزنده و چیزی و بجز. و جامه ایست بیش بها خوبور
و خریواز ای ... لغت مصحح و یا دردوم یای برنده ایست اما پر ندارد در شب پرک که عربی
خفاش گویند خرکواز بالفتح و کاف یای مضموم چوب دو دستی باریک که بدان خوان را بپزند
و برانند خرز بالفتح و زاء نخست یای نام ولایتی است که درکنار دریا و نام جوکی اهل هندش
بیت خوانند خنواز بالضم نام والی هیاطله و با طله شهری است و خوش الحان و خوش
نوازنده و خوشی بنواز بسقوط واو نخست خانه برداز بابا، یای خانه برانداز و خانه سازنده
س خس بالفتح خاشاک و مردم کمینه و ریزگاه و چوب که خرد مرده شده باشد و بهم آمیخته و مردم
کوهی و فرومایه خرس وزن حرص بهیمه ایست مشهور هندوی رچه گویند خروس بالضم و واو یای
مرغی است معروف خرمگس کاف یای که چولاه بر گوشت نشیند تباه کند خرویس سماروغ خدیس
بالضم و یا، یای که بانوی خانه و بعضی شوا البعض خداوند آورده‌اند شیخ مجد نیز خانه دلیس سماروغ
ش خراش بالفتح خراشیدن و انچه بدان خشتی و نابکار بود و بکار نیاید تازی انرا سقط
خوانند و خراشتن و خراشیدن بنا ضم و جز و خرامیدن خلالوش بالفتح و بابهر ... دوکا
نیز خرکش و خارکش هردو کاف مضموم سرموزه خروش بالضم واو یای فریاد و گریه و بانگ
مردم دون خوش بضم خا و واو معدوله مادرزن و مادر شوی ای خشو و خسر و راحت

و خشکی و درخت خشک و واو یای نیز خروحش رای یکسر با اضافه ای کورخزن خروحش
ای بکسلاند کنند ه چو در ریگ مانده شود پای بند خرموش جنسی از موش کلان که شبها بیرون
آید خلیش بالکسر و با، یای خلاب تیره که پای از و بدشواری توان کنند حبش با یای جامه خیش ط
پنبه آکنده بافته که آن مشهورست خدیش خا، مضموم و با، یای که بانو و شوا خداوند خانه
استعمال کرده اند باشد با ملا نیز خامش مختصر خاموش خنده ریش با، یای خنده با سخره
و فسوس خواجه تاش خداوند خانه و بزرگ خانه خواجه سیاوش چوبیست که بدان جامه
رنگ سرخ کنند و دار برنیان نیز گویند تازی بقم خوانند و صمغ است خریش واو معدوله و یا، یای
قریب دو رج خنجش بالضم علتی است که همچو باد بنجا بکردن مردم شود و درد نکند و بریدنش
مخاطره باشد خرکوش کاف و واو سرچو یای نام برجی از فلک برج خانه ماه و شکاری است
معروف و رستنی است از میان قصب تا سر تخم بر باشد تا زرخ جوش خوانند اج صاد
خلاص بکسر خا در زرنقره و نقد و زر خالص و نقد نغیش و بفتح خاصه ضمنی خاص ضد
عام و انچه بکر را بود و غیر او را نبود ط خبط بطکلان خوط مهروبه خط ای خط کتابت
و خط شاهدان و نام مقامی که رمح منسوب بدوست ای نیزه خطی ع خروع بیداحجر فا خریف
بالفتح دبره ماه و باران تیره ماه و آن آبان خزانست خلاف بالکسر درخت بید و مخالفت
چه مصدر مفاعله بوزن فعال هم آمدست خلف بالفتح یک جسم و بالسکون سی ای بد
ای عربی است خف بالفتح رکوی نیم سوخته یعنی پاره جامه سوخته که زیر چقماق نهند و آن
گیاهی آبی که در زیر چقماق دارند و غایت نرم باشد خف سازند خرف خا، مفتوح و رای
مکسور پیر سخت و کهن و سال خورده خزف خا و زا، معجمه مفتوح سفال خرنوح بوزن فرزدق
نام بادساریست از قصرهای نادر عجیب و کشک بهرام گور خنجاح خا، مفتوح و جیم یای
بیابانی است از ترکستان که ترکان خوش‌ایشی باشد خریوح وزن رفیع سپندان دانه
و سپندان خرد خروح خا، مضموم و رای مفتوح جا بلوس ادان خفاج بالضم جز است که

از غلبهٔ خون حادث گردد **خفوج** زشت و بدخوی و نکوی بخت **خلوج** نام عطری است **خرج** وزن خارج
ار پار کی **کر** **خدوک** بضمتین تیره شدن یعنی خجل شدن با کسی خجل شرم باشد گویند خدوک شده است
ه از صدفیح تر خصم تو بی گرده اسب ؛ همچو خجل از خدوک چو خضر نکر شکست **خنک** بفتحتین
فشردن کلو **خنجک** وزن مردک خار چنک و دانه که او را حبة الخضرا و بطم و خرنوب
خوانند و بکسر خا نیز **خنجک** غلهٔ است که هندوی کلهتی گویند و سیاه دانه را نیز گویند
خنبک پوشش درشت که درویش دارند **خاک** معروف و خوار و متواضع **خشک** وزن
مشک ضد تر و خالی از لطافت و نعمت **خوک** کاف پارسی بهیمه ایست پلید و علتی که در کلو ابتد
خو سنک وزن خو سنک سنک بزرک سخت گران کاف پارسی **خواتیم الملک** گلی است در روم
خلشک بضمتین کوزهٔ کلیچ رنک گرد و کوزه رنک گردد که دوشیزگان خلج کنند و گل ناپخته
خوک بالفتح کیاهی است که انرا خوجک نیز گویند و همان خنجک **خشوک** بچه کورای حرامزاده
بالفتح و با پارسی شبکاه گوسپندان و چهار دیواری که سرش گشاده باشد و بتازی عربی نیز — خپاک ط
خباک بالفتح فشردن کلو و تا سه **خورنک** مهره ایست که برای دفع چشم زخم بر گردن کودکان
نهند **خنک** بضمتین سرد و نفس زدن و خوشی باد کفتن بتازی طوبی گویند **خابک**
بالکسر روسی بهاله ساکن مطرقهٔ آهنگران و جزان هندوی هتوری گویند و تپک خورد که
ترکیبدان دارند از یک سوی او میخ نعل سواران استوار دارند و از سوی میخ نعل از سم
اسب بکشند **خبک** بضمتین و بای پارسی نان بزرک **خاشاک** ریزهای چوب و کاه و خاشاک
و امثال آن که یکدیگر بهم آمیخته باشند **خسک** بفتحتین کو بال مور و آن بازی است **خرک**
بالفتح و میم شد دنیز مصحح او از بانک و دف خود و دست بر دست زدن و دف خود که چیزی
از روی بود و نیک عمیق بود **خرک** بفتحتین مصغر خر که عربی حمار خوانند و خرنا مشهور و بدانچه
دیوار را سوراخ کنند و چوبی بدان خیانت کنند دره زنند و چوبک در بربط نه تازیانه
نهند **خنک** بوزن تنک کاف پارسی بد نفس **خیک** بالکسر و کاف پارسی مشک بزرگ که بهندوی

بکهال

بکهاهل گویند و شرابداران نجار **ه** مرغ انکاشتم نشست و بریده ؛ ز خوانندهٔ شد نه خیک دریده ؛
خشتک ط — **خشک** بکسر خا مصغر خشت و معروف که در آزار باشد انرا جه نیز گویند و خشتک پاره جامه که
در بغل دوزند چنانچه شاعری گوید **ه** بجای خشتک اگر هفته نافه بر دوزی ؛ هنوز کم نشود گند بوی
از بغلت **خدنک** بفتحتین چوبی است و درختی است راست و هموار که خار و گره ندارد که از وی
خشارین نیز سازند که او را خشارین خدنگ گویند **خرچنک** بوزن فرسنک جیم و کاف پارسی برجی
از بروج فلک بتازی سرطان و جانوری است آبی که پنج پای نیز گویند **خنک** بالفتح و کاف پارسی
اسب سپید و این بر چند گونه است چنانچه سبز خنک و نقره ور شیر خنک و مگس خنک **خرجکوک**
جیم پارسی کیاهی است که انرا هندوی بهتل گویند **خنزدوک** بفتحتین سرکین غلطانک که تازیش جعل
خوانند هندوی لیوند گویند و بعضی بهایه خبزدوک کفته اند **خرکوشک** خا مصحح و واو
پارسی کیاهی که اطلاق شکم را باز دارد و بزبان بره نیز گویند **خاک نمک** نام بازی که خیز کیر
نیز گویند **لام خرغول** خا مصحح و واو پارسی کیاهی و نوعی از اسبغول که اطلاق شکم باز دارد
و او را زبان بره نیز گویند و قیل خرجار و غول بزبان دیگر گوش را گویند و آن کیاهی است که
برک او بگوش ماند **خل** بالفتح خلندهٔ چیزی بتشدید لام تازی سرکه **خوال** بفتحتین دراج سپید
که انرا الکک ابجر خوانند و مرغیست تیز پر و بلند پرواز بضم خا و قیل بواو پارسی و در زبان نام اخیست
خول جانوری مانند عصفور است که تازیش جفرد خوانند بکسر فا نیز **خوهل** بوزن لا سوس
کژ یعنی ضد راست و کویند کژ پای باشد **ختل** بالفتح و قبیلهٔ و نام ولایتی است که در وادی
آن زر باشد و انرا ولایت ختلان نیز گویند و اسب ختلی و ختلانی منسوب بدوست
خیل بالفتح اسب و اسبان و سواران و تابع و آنکه بکسر خا خوانند **ه** که باشند مشتی گدایان خیل
بهمان دار السلام از طفیل **خال** ابرو نقطهٔ سیاه و برادر مادر و نشان روی و شتر بزرگ سیاه
و نوعی از برد یمنی و اثر خیر و خواهش و علم که بوالی دهد و ابر امید وار **خیال** بالفتح و آنچه مردم را
در خواب نمود شود و نمونه و مایه بیوست که در سر افتند و از ان خلل دماغ زاید و تخفیف مردم شته

وحبل علکه برای رمانیدن مرغان بر پای کنند تا کشت را مضرت نرسانند و زمین در بن تغلب
خردل خا مضموم و دال مکسور ازبار دو غردل و الحوح و بفتح دال انکه هندوی رایی ع
ان خردلی نداشته بیک خردلی خرد خرجال خا و ضم بار مرغی که عربیا انرا شواد خوانند خصل
خا مضموم و صاد ساکن بیمان و تیر انداختن و نرد قمار گویند ان مهره نرد و قمارست خرطوم
خا و طا مضموم شراب و بینی پیل خم خم او ند بزرگ که در ان شراب کنند خجم بوزن بیم
ازدرب طع و جراحت و ریزش رود کانی و شکنبه خم بالفتح ان خرشته و دو توی و نگون
یعنی جفتگی و ایوان خام ضد پخته و کمند و پوست باد باغت داده و شراب نا مفطر ورده
بی تجربه گرم و سرد روزگار ندیده باشد خورم خوشی خوارزم نام شهری و ولایتی خرام بالکسر
رفتار با ناز و خرامش و بخرام در رفتن بناز خرم بوزن علم آب بلندی که سبز و ریم چشم و شپله
خلم چشم بالکسر بیخال چشم خله صبون خوان واو معدوله انچه طعام خورند چیزی
و خوراندن چیزی و امر کردن کسی را بخواندن خارچینی ضم بار خارکش و الت سلک زدن
خلصون صدف بچاک که هندوش کهونکها گویند خشوخان بضم حا خاند و کاروانسرای
و پادشاه ملک سمرقند خرخیون با بار نام دیو از مرده و بضم حا نیز ای لغت سریانیست
خندستان سیح و سیح خانه و جای لعب خلفان جامه کهن خورستان شهریست که انه دجله
و در ان شهر نیشکر و نبات بسیار خوب میشود خدروان وزن شکردان نام پادشاه زابل
و مبارز تورانی خمدان خمتان کلاهها مکین اشرانجانه و جای نهادن خم خرگان ای
کمان بلند و کار لا ینفع و لا یعنی و کار دشوار که از ان برون نتواند آمد خفقان طپیدن
دل از حرارت یا از شتاب رفتن و دویدن پیدا شود خدایگان کاف پارسی پادشاه مهربان
خوابستان خوابگاه انجا که خواب کنند و شب گذارند شبستان نیز گویند خاتون
بانوی خانه خواستان خوایستان کلاهها دوات و سیاهی دان خوالسته نیز گویند خواستان
خوان خریف و هشتم روز از شهریور که آفتاب در سنبله بود و از روز جشن مغانست

ودر بعض

و در بعض فرهنگ که خوان سیوم از شهریورست و درست تر آنست که خوان هژدهم روز
از شهریورست و خوان سیاهست که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس بود خان
خانه و کاروانسرای و پادشاه سمرقند و ترکستان و پادشاهی که فروتر از قیا مرتبه بود و نام ولایتی است
در ترکستان خشین بالفتح درشت و طایری که آنرا غلیواز گویند خاندان خیلخانه خاقان
هر پادشاهی در ملک چین راند و عربی پادشاه چین را خاقان خوانند خاوران نام ولایتی است
حکیم انوری از ان ولایت است و دشت خاوران قریب بسطام است و خواجه سلمان
در جواب شعر انوری گوید ه ذره از عراق بر خیزد ه رشک خورشید خاوران باشد ه و بمعنی خاور
نیز آید خان خانان پادشاه چین خوش ابنار غله بالضم یعنی دوده گندم و جو و نخود و جز ان
که از کاه تنگ کرده باشد و بر باد نداده بود خنشان مبارک بضم خا نیز و قیل بضم خا و نون مکسور
و قیل بفتحتین خرغون بالفتح و غین معجمه مضموم نام شهریست خماهن ای انواع از آهن است
بالضم مهره ایست و سنگیست سیاه اندک مایه بسرخی میزند و گویند سیاه و سپید از و نکس کنند
و انرا صندل حجری نیز خوانند بضم خا نیز خفتان بالفتح خود و قبا و سلاحی و زره آهن و اسلحه
که در وی پنبه بود و خفدان نیز گویند خیزران با بار و زا معجمه موقوف نام درختیست که
انرا در هند بیت گویند و انرا بدم اسب تشبیه کرده اند چنانچه انوری فرماید ع
ای از ریح نعل و آهنین سم ه و ز سوی کوهش خیزران دم ه و نام ولایتی است خیروان بالکسر
قصبه شروان و از خاقانی خیروان نام کرده است خیدوان واو موقوف نام ولایتی است
ختن بوزن سمن نام ولایتی است در ترکستان که آنجا مردمان خوب صورت بوند و مشک
انجایی خوب تر بوند خبشان بالضم جنبان خشلان همان خشلان و نام ولایتی در ترکستان
که اسب انجایی خوب بوند خزران انجا مع الزا نام ولایتی پوستین روباه بروی منسوب است
و گفته با ریم انجاست و مردم انجا سپید اندام بوده و خزر نیز گویند و بکسر خا نیز خارکش
را موقوف و کاف مضموم نام نوایی است و کشنده خاره و خارکن خدلان بالکسر ای بهر کی

خراسان بضم خا کشور چهارم که منسوب است بخورشید و خورشید را خراسانی نیز گویند و بخراسان
بالفتح خورید کی آسان و خوان ها را آسان و خراسان معروف آسیای بزرگ بکار روان کنند
خمسین پنجاه و اعتکاف پنجاه روزه که ترسایان دارند چنانچه مومنان چهل روز خرامان
بالکسر آنکه با ناز و تکبر رود و عرب از اهتکبر خوانند خوشدامن مادر زن و مادر شوهر خون سیاوشان
چوبی است بدان جامه را رنگ سرخ کنند و دار بر نیان نیز گویند و صمغ است و چیزی است که
از اهندوی رنگت گویند خوریخون و خور جبون بابا پارسی و ضم خا ها نام دیوی است
از مردهٔ شیاطین و بکسر خا ها نیز خوب کلان نام داروی است که زنان عطاران بفروشند
خارمغیلان درختی است خاردار که هندوی کیکر و قیل درختی است از کل خارهای بزرگ
دارد و خامابرگ بنگ مثل گل خرانگبین معروف خاماروان بید مصری خاباون و خابالیون
نیز گویند خندیقون قندیست و قیل مجهولی است خلد برین بهشت بالا بین ختن بالفتح
مجروح کردن و خونین خشیدن و خشپیدن بر جستن خورشیدن واو پارسی زیاد کردن
باکریه خوامیدن بکسر خا و فتح نیز با ناز و تکبر رفتن خشیدن خاییدن بکسر خا نیز خفتن
بیاسودن و خواب کردن خزیدن در چیزی در آمدن خراشیدن تراشیدن و پوست بر کردن
خشودن بمعنی درودن بشین معجمه پاک کردن کشت از گیاه خود رو آخ و اوآخ خسرو
ملک شاه و هر ملک شاه را بسرزی که منسوب کنند و خسرو عهد خوانند و نام نوایی از وضع باربد
کرخسرو نیز گویند و نام عاشق شیرین که بعد قبض ملک او را پرویز شاه گفتند و نام شاعر
صاحب طرز خدیو بکسر و ضم خا یا پارسی خداوند و پادشاه و قوی و بزرگ خو بالفتح شتی
از غله و کف دست بر آب و خوان و بالضم گیاهی است از کشت بر کنند و دور اندازند
و آب بیکدیگر گیرند خزدو بمعنی خزدوک خوشاو پاکیزگی کشت و باغ از گیاه خود را خستو
خا و تا هر دو مضموم متواتر اقرار کنندۀ و جامع جانوری ختو خا مضموم و تا مضموم شاخ افعی
یا ماهی که او را زال گویند خدو آنچیز از مزه بفتح خا و ضم دال آب دهن خیرو بالکسر

گیاهی

گیاهی است که از پوست او رسن تابند بهندوی بت سن گویند و نام گل است لعل که خیری نیز گویند
بتازی خطمی خوانند خشو بمعنی مادر زن و مادر شوهر خکاو بالفتح و کاف پارسی نام مرغی است
که دانه زالی بر وشنای خکاوها هستی نام دختری و سه کاو آخ کاو نیز گویند خیرو و خرنوب
ایست که بر پشت او خارها تیز و دراز مثل دوک که تازی قنفذ و هندوی سیه گویند و بجیم
عربی نیز آمده است با خرزهره حنظل و نام گیاهی که از اهندوی کنیر گویند و آن بر دو نوع است
یک سرخ و دوم گل سپید دارد و رطب نا ورد چوب خرزهره باره جو تخم انگلی بر سمال
چشم دار خربشته با پارسی مضموم بلندی و بلند کوه خربنده بالفتح سوربنی و خوبان و مکارگان
خزینه گنج دان و چوب ترازو خرمهره خا مفتوح و میم مضموم مهره ایست که از وی بوقی که بهنگام
جنگ نوازند خجسته خا مضموم و ضم بکسر مبارک خشتچه زیر بغل جامه پوشیدنی و خشتک
ازار و غیره و مردم عالم از اسوزن گویند خوارنه خواهر زن خایه معروف که عربا خصیه خوانند
و بیضه مرغ و جوان خنبره خا با مضموم جنسی از اوانی که گلگر و آجار در آن دارند
خنوالته سیاهی دان یعنی دوات خسرخواجه بالضم پدر شوهر وزن خله بمعنی ظلم ال
بیرکی است بر بود و بتشدید اللام نیزه هر ننه و کم شدن و چوبی که کشتی بدان رانند و در روی که بدات
ناگهان از بندگاه دستها و پای پیدا شود خستوانه خا و تا هر دو مضموم پشمینه ایست با مویها
آویخته که درویشان پوشند و خرقه ایست که از کرباس بردخته تخم و میوه و زخم خورد
که تازی مجروح خوانند و خرنوب که عربی هامه خوانند خشته بالفتح والکسر شیار بجه مفلس
و بی باک خامه قلم خبه بمعنی فشردن گلو و تاسه و تلواسه خازه گل سرشته و گل یعنی تازی
طین خوده تغیر زند که از اهاژند نیز گویند خاشه ریزهای و سرگین و مثل آن که خاشاک
گویند خرفه بوزن طرفه یعنی سبزه ایست ترشی که از اهر لیحن نیز گویند تازی بقلة الحمقا
و هندوی لونک خوانندش خشاوه بالفتح پاکیزه کردن پالیز از سبزه و گیاه و پاک کردن
باغ و رز و کشت از گیاههای خود روی گویند خشاوه کردار پاکیزه کرد بسیح مهله و خا

خوالیته

بکسور نیز خووه و خوه هر دو لغت خا مضموم خروسی که بتازی دیک خوانند و جلهٔ وحشی خنبه
بالفتح طاس و صفه خشینه بوزن مدینه سپید شاه مجه ایست و مرغ خود سپید که در بهار
در باغها نیز ترسم هم گویند خایکینه و خاکینه هر دو لغت کاف فارسی خایه ریز خفه بالفتح زبان
ترکستی و درج خوشیده واو فارسی خشک شده ° نخوشید سر چشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم
یتیم خوره بوزن روضه پایمال خامیازه هم معروف فارسی که عربی تثوبا خوانند خره بفتحتین
از زرد عنی و شیره چکین که و درت که در ته بماند و برون آرند کنجارع و هندوی کهل گویند و تشدید
رالکل خه بالفتح آزین و خوشی و خه خه مکرر در استعمال آمده است و نخ نخ و بخ بخ معناه
خوش واو فارسی برج سنبل خوشه دعلی و رزد مثله خربزه خا مفتوح و با مضموم میوه ایست
مشهور و انکه خربزه بضم خا و با فارسی گویند محض غلط است خیشخانه یا فارسی و شین
مرقوف خانه که از جامه خیشی سازند و خرمکاه خنبیدن بضم سنوده و کزنیدن و چالاک و خوب
گوی دو مردم مشهور و دانا بکار رسوده خرگه و خرگاه کلاهما بالکسر و کاف فارسی جنس از خا
و اتب بادشاهان و ملوک و مقام خوشی خفاجه بالضم قومی اند براه مکه قاطع طریق خاره
وانچه بوی خار بنه و کرمک خزد که چون باندام جفد خارش آرد و بدشواری جدا شود و سنگ
سخت خواره بالضم دستور و افغانان طعام را گویند و من المواید و الابدی که قوام بدن بدان
بود و قبه قبه و بره ده خویلدو واو معدوله اللفظ است که در محل قدح استعمال کنند خدیمه نام
پادشاهی که خدیجه حبشی گفتندی خوجه خا مضموم و ضم فارسی تاج خروه الا تاج خروس باو او
فارسی نیز خاتول تا مضموم و ضم فارسی تاج خروه ارتاج دغا بازی و مکر و دغا بازی دور کنند
و بعضی خاتوره و بجای لام را نیز گویند خروهه بالضم واو فارسی ان مرغ که صیادان بردام
بندند تا مرغان بر او جمع آیند تازی آنرا الملواح خوانند هندوی تکه گویند خبیره بوزن جزیره
جمع صاحب و توار ریک و جمع مردم جینوه نیز گویند خاده چوبی که بدان جاروب ببندند تا سقف
و دیوار خانه را است کنند و پاک سازند خفه بفتحتین سرفه و فشردن خرخزیره با نخست

خیش خانه خانه که در هوای گرم از کتان سازند ° ص

فار

فارسی نام بازی است که می بازند و این دواله نیز گویند خیوه بکسر محکم و استوار صوة الجامع الباب
نیز گویند خجره بجای و او نیز خجاره بالفتح خا اندک و بالضم نیز خدره بکسر چاپاره آتش که آنرا شراره
تازی گویند خبره بالضم حجره را گویند و ان او ندرکی کلنگر دا چاردان دارند خواره بالضم برده
و برای مهمله نیز خفده بالفتح گزشتن خواسته واو معدوله و سیم موصوف و اسباب که زیردست
بستانند خرده بالضم نکته و نکتهٔ باریک علم را گویند و خرده نیز عیب را گویند چنانچه گویند خرده
مگیر عیب مگیر و عیب مکن و خرده بکسر و ریزه هر چیزی و شرارهٔ آتش خیره بالکسر ضعیف و شوخ
بی باک و سرکش خیره سری یعنی سرکشی خیره کشی ای ضعیف کشی و تاریک و خجالت و ریم و آشکار
کردن چیزی و عجب سست شدن و در خواب شدن اعضا خرزه آلت لاشه و آلت مرد از ذکر °
صبحدم چون خفته خیزد خرزش خاران مرا بیکدو گز بالا رود با لاتر از بالای خیازنه بالفتح
خواهر زن خازنه نیز گویند خرخشه و خرخه و خرشه هر سه خا مفتوح خصومت و مجادله
شور و غوغا خورشه بضمتین خروسی و گوشت پاره درون فرج که بلند باشد و پوست و بالاینه
ذراست که بختنه دور کنند بتازی بظر خواجه بالضم دستور و صاحب و حاکم و دل و طایفه حلولیه
روح را گویند خوزه واو فارسی علتی است سر چنان که علتی که بدان موی ریخته شود خوابانیده
خستا بنه خرابه چوبی و چوبی که از و آب بر گیرند و دعشی بر بندند انگاه از ین بند گاه خوار
خوابیمی بالاید خرابه بود خوابه نیز خروه هر دو واو فارسی تاج خروس و گل است بوستان افروز
خوانند خفیده بالفتح مشهور و معروف پسندیدن خارچینه چیم فارسی آلت نیلکه زدن که
عربی منقاش خوانند بانه فارزد خرچینه بالضم زنبیل و یا جوال بزرگ که در ان هر چیزی بانداختند
واو را خرچین نیز گویند خوشکاره خوش کار دو خوش کار یا خطر بالکسر نام گلی که خیرو و خیر را
نیز گویند بالفتح خیری بالکسر همان خطر آن گل زرد بر خسار زرد عاشقان مانند و تیره ترکشی را
تشبیه کنند خشی بالفتح سپید خشینه نیز گویند خاموشی خامشی کلاهما بالکسر مختصر خاموشی
تازی سکوت خوانند خاله بینی آشی است که کمینه ترآشها است خوالی رود بار آن روده بزرگ

علتی که حلا اکله گویند

خامیازه ط

ومطبوخ ودود سیاهی ودوده خاکبازی نوعی از بازیهای کودکان که چیزی در خاک پنهان کنند
وبر سنندان چیز در کدام محل است تا ز تیال کویند خاور خدا یعنی خداوند خاور زمین وپادشاهان
سلم بن فریدون که پادشاه خاور زمین بود خاور خدا کفتندی خودروی واو اول معدوله
کل لاله وهرچه ناکاشته روید خهی بالکسر ویا پارسی زهی وتحسین خلی بالفتح فریبنده واسی که
از ضلال آرند واین در لغت شرح مسطور است خارای ارچه سنک سخت است خدای
خداوند وصاحب خوزی بالضم منسوب وان خوزشهریست که شکر انجا مشهور است خدای
سمان خدا که در حرف الف هر دو هست خلافی بالکسر نام علتی است خورای بالضم لایق وزیبا.
وشایان خال خاینه وچیزی واران الی بمعنی خالی حوض آب وزر خالص واز ان خانه
مستی خوی واو پارسی خود آهنین که نازی منغفر خوانند ونام شهری وبی واو تازی رشت وعادت
وبواو معدوله عرق که از اندام چکد خارا عتابی صاحب مخطط وان جامه ایست معروف
وعتاب نام مردی که این جامه وضع اوست خاکساری خواری وکرد آلودکی وتواضع خسروانی
سرود مبتهج موضع باربد مطرب که پیش خسرو پرویز کفتندی والله اعلم بالصواب فی الفصل
الاصطلاحات خانه خدا خداوند خانه خط استوا الف مکسور در خط استوا کویا آنست
دفتر حکما در ضمیر آورده است که نزدیک رصد خط استوا خطی است موهوم در وسط السما یکسر او
بقطب جنوبی پیوسته است وسر دوم او بقطب شمالی ودر هر اقلیم خط استوا دیگر است
وچون آفتاب بران خط رسد روز برابر شود خوان یغما در اصطلاحات انرا کویند که خوان
فراز کنند وصلاء عام در دهند چنانکه خلق از کشیدن عاجز مانند وتا چند روز ترکان
یکجای هوی میزنند وطعام نذکر عادت کنند بولی بکذارند ه فغان کین لولیان شوخ
شیرین کار شهرآشوب، چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را چشمه بهوا الی از نظر
خلق غایب وقبل آشکارا وبی پرده وشهره خاتم کویا تا، مصحح کاف وواو وهر چهار دهان
خانه فردا بهشت وبا دوزخ خاک شود جرعه از جرعه راخوار شود وطالب مطیع جرعه شود

خسرو زرین عطا آفتاب وپادشاه زربخش خورم تضا آسمان حال عصا از کناه وذلت خم بد لب
کاهزا خا، مصحح وکاف مرجمار مصمم از کمان بمعابه نیفتد خانقاه بالا آسمان خار نون وبا
ششصد وپنجاه وپنج خرکاه خضرا حا، مکسور کاف بار آسمان خرکاه مینا مثله خاتون عنب
عنب مکسور دانکوری خط صلیب یعنی خط چهار کوشه بدین شکل + وصلیب تختهٔ چهار کوشه
که صورت بتان نکاشته باشد خرباب چوبی که بر رباب نهند وبر وتار ربکشند ماده یانک نیز
کویند خزاب موج آب خیر الثیاب جامه سپید وکوتاه وجامه کعبه وغلاف حجره مصطفی
علیه السلام وجامه که پوشیده امت وعبادت کنند خاتون عرب خانه کعبه خاتون خرکه
سنجاب خارشا، مکسور آفتاب نا خانه بست با، پارسی مصحح دنیا وخانه خفقا او قبر وخرقه صاحب
باس از خرکاه خرکاه کاو پشت حا، مکسور خرکاه وبا پارسی مار آسمان خسرو هشتم بهشت
شیر علیه السلام خاک نشت ارزبون وزیر پای وخدمتکار ومعتقد است خاک وباد اوست
ارینه وقاصد اوست ومطیع اوست خیر الحرکات نماز وذکر وسعی بفعل نیک خیر السکنات
روزه اعتکاف ونبلور نیز کرسند خار بست سه چهار چار بندی که دبر کرد کشت کربراس
محافظت بر پا کنند خاتون کاساب خانه کعبه وحاطه رحمه علیها خاتون جنت فاطمه رضی الله عنها
خشک سال افت این جهان خرد در خطت خا، اول مکسور ازعقل بی هوشی است وعقل
در قید است خسرو سیارات آفتاب خار روز کا ما چو ماست باهر تنک فراخی است الارنج زمانه
باراحت است صم خسرو تاج پیشرا منظم وعقل برتر است خواجه ساج مصطفی علیه السلام خنج صبح
سپیده صبح وآفتاب خا خط نسخ یکی از اجناس خطوط است ودر لفظ شرح مسطور است
انسان او کما خوشه چرخ اسم برج سنبله دال خوارشد خوارشد ولی وقار ومطیع وخادم
وزیر پای شد خاطر ندارد ار وقت ندارد ودسترسی ندارد خم ندهد ار دردرخ نکند وتواند
وپشت ندهد ونکون نشود خواب جاوید مرک خط بغداد پیاله مالامال وهر دو آن خط
از خطوط جام جمشید بود ه وقت صبح است ولب دجله وآیام بهار ای بیگشتی تا لب بغداد بیار

خیمه در خرابی زد ای بقرار و در شور شد و قبل در خرابات ظاهر در آمد و رندی ظاهر و بی باک
شد و شرم فرو دارد خانهٔ باد برج میزان و دلو و جوزا خاکی نهاد مردم متواضع و فروتن و خوار
خیر البلاد مکه و مدینه و بیت المقدس خیمه زد نزول کرد و مقیم شد خیمه کبود آسمان و خیمه
که بر مطبخ ملوک ایستاده کنند خیمه بپرداز دای لشکر گرد از چشم خلق غایب شد و قبل ظاهر
شو و خود را بیرون زن خم لاجورد آسمان خیز خون باد ای شتاب بخیز و بطوف برخیز خاکی کند
ای بندگی کند و خدمت کند و بی وقاری کند خارش کند ای خارش کند و زیان کاری کند خاک رند
خاکروب خان مرد و زن نان سرد خانهٔ تابستانی که باد از هر جانبی در و رسد خون از بغل
روان شد ای شرمنده شد خرد براه طبع آمد ای عقل از نفس پرورش یابد و عقل مطیع نفس
گردد خون که آتش و غضنفر کند ای مرانکو س خیر باد دعا که در وقت سیل و وداع بیکدیگر کنند را
خط گذار کاف ماری مصموم نیزه گذار و قلم زن خلخال زر آفتاب خورشید سوار مردم صبح خیز
و مجتهد خوش نظر نام کلیست و ریحان بنازکی که برگش لعل و زرد و سپید و سبز رنگ بود خیر خیر
ای شتاب شتاب خون جگر مشقت و محنت و رنج خانه زر آفتاب خانه گیر کاف ماری بکسور
گیرندهٔ خانه و خانه بگیر و بازی چهارم نرد و آن هفت بازی اند یک فرد و دوم زیاد سیوم سنان نمارود
و چارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزار و هزاران هفتم منصوبه خشکار نان ریزها مسافرا
در ابان دارند خط جور خطی از خطوط جهار جهان نمای خبر گیر مخبر و جاسوس و خبر
و خبر برنده خشک سر خللی و بیهوده و بسیار گوی خسرو چهارم سپهر اشارت بآفتاب
خشک و تر نیک و بد و اندک و بسیار و ما حضر خشک زر خار بکسر آفتاب خط رقم
اول از خط از هیولا عالم از بزرگی خسرو خاور آفتاب خیمهٔ دهر آسمان اول خط کرد کاف
کاف دوم ماری خدای و مشیت او خوانچه زر آفتاب خنجر زر آسمان و عمود الصبح خرده گیر
عیب گیر و خطا گیر خلیع العذار اسب بی لگام و شتر بی مهار و راه کن و در گمراهی خویشتن
دار آسوده و خوش باشی خوشگوار کاف ماری شیرین و مهر چه آنچ خصم گرد خارخار

تلوح

تتلوح باطن و خلجان خلخال خورشید روم پرور آفتاب اول روز و سکندر ذوالقرنین خالی السیر
تنها رو و مهر ستاره دیگر قرآن و اضراب و اتصال ندارد و مسافر خادم پیر زحل خواجه سپهر
مشتری و آفتاب خار سپهر حادثهٔ فلک و نیش عقرب خاک در ای مقیم در خون سیاوش شانگر
روشنایی صبح نگ   شکر و آب دیده گناه کاران   الا تخت خلافت زا
خرقه انداز مجرد شو از خویشتن برون آی خانه برانداز خواب کننده و خانه خراب کن
خشک مغز خللی خشنواز نام پادشاهی حبابطه و آن شهریست معظم خاک بیز یا باری انکه
خاک بیخته زر و سیم و درم بردارد خرگاه سبز یا بکسر کاف ماری آسمان خانه باز انکه خان و مان
خود را در خرابات باز د و مقامر خون زر و انگوری خفت خیز یا باری آهسته و بتدریج شونده
دولت تیز رستخیز بوده دولت آن به که خفته خیز بود بس خنجر الماس گرانه برف که بوقت
کداز تیز پیدا آید تیزی نوک رستنی که زمین را شکافته بیرون آید خردهٔ الماس ای ریزه الماس
و ریزه برف و یخ ش خارکش کاف مصموم هیزم کش و بضم کاف سر موزن که خرکش نیز گویند
بنازکی جر موج خوانند خشک ریش ریش کر بالا خشک ادد و درو سراپا کنند خط بچگانش
یعنی تارک دنیا باش و دنیا را هیچ مدان خنده خویش خنده با تحسره و افسوس خنده ریش
نیز گویند خسپوش باد و او هر دو ماری پوشیده نه بر سبیل احتیاط خواجه تاش خداوند
خانه و غلامان و چاران یک خواجه هر یکی مر دیگری را خواجه تاش باشد خیلتاش یا
ماری و لام موقوف یاران خیره کش کاف مصموم یعنی ضعیف کش چنانچه شیخ سعدی رحمه الله
در بوستان فرماید ٥ جهانسوز بی رحمت و خیره کش ٭ ز تلخیش روی جهان ترش خوان شد
علم برکش ای خوان مناقب او آمد خط در خط عالم کش ای فرمان عالم درکش و حکم
خط بر سر من کش ای خطای من بگیر و مرا بجو بدان و محو کن خام نوش ای شراب غیر مطبوخ
خوردن و امر آن خرگوشی تغافل کردن و خود را خوابناک نمودن و فریب و دغا خانه فروش
وا و ماری فروشنده خانه و تارک مجرد بی خانمان و درویش خاک باش ای خوار باش

و آلوده و متواضع شو حسن طبع کوشی مردم سبک و فرومایه ع خس طبع مردم سبک و فرومایه
خود نما المس از طبع الی عقل خائف است از نفس نما خال شنگرف شایان مسیح معصوم کاف ماری نیز معصوم
آن خال که عورات از سند روس و شنگرف و سندور بر رخ و بر زنخ کنند خال ضعیف بشره
و قالب مردم است ح خط ازرق آن خط که در آب جام کیخسرو و قبل خط که در نیم پیاله
خوکه ازرق خا مکسور و کاف ماری معصوم آسمان خاک مطبوع کره زمین اگر در زمین و گرد که
از سم ستوران و چهار پایان دیگر بر رود و گرد بنزد و مثلثه خواجه چرخ ازرق مشتری و آفتاب ک
خواجه فلک مشتری و آفتاب خنیاگر فلک زهره وان سیاره بر ششم فلک خاتون فلک شاه
زهره و مهر و ماهتاب خواجه فلک آفتاب و بیما فلک خرچنگ فلک خا معصوم و صم و کاف و اول
ماری برج سرطان خیمه فیروزه رنگ آسمان و خیمه کبود که مخصوص بر مطبخ ملوک و سلاطین
ایستاده کنند خنک بوزن مشک خالی از لطایف و علم و ادب و فضل خنک شانک
بهره کاف ماری براق که در شب معراج برای مصطفی علیه السلام آمده بود از حضرت جل و علا
خوی آتشناک بدخوی و بدخصلت و خشمناک خون دل خاک لعل و گلها و رستنیهای لعل گون
و تری بجویف کوه که از تاب آفتاب و دم باد بجمد گردد و آن ماده طبیعت کائنیست خاک تاریک
قالب بشر و شخص جاهل و خالی از فضایل دال خردل دال مکسور نام تخم و غیره دال اخص و دال
معصوم انکه هندوی رای گویند ان دانه خردتر از اسپند از وروغن کشند ع آن خردلی
نداشت بیک خردلی خرد خط و خال یعنی هر دو معروفست و در اصطلاح بسحاقیه کتاب
از رنگ کردن پالوده و حلواجات است که برای آرایش پالک و زعفران و لعل و زرد کنند و سیاه
و سپید و مهره رنگ کرباشند سازند خوی از نول شرمندگی خط کل و خط اول عرشی مجید
خط اول غیر با الف و کعبه و جرعه جاج و عرشی مجید خرما بو جهل غیر با ان خرما که از پوست
رسن سازند خشک سال قحط سال و بی باران که باشد خواهران سهیل ان دو ستاره که عرب انرا
شعریان خوانند خیر العمل نکردن در صفات خداوند و ذکر خدا چه خفی و چه جلی خط باطل

خاک معلوم کره زمین ح

خطا

خطا و عیب و خط نادرست و لایعنی خوابگاه غول کاف و واو ماری دنیا خروس کنگره عقل
واو و کاف دوم ماری روح و سخن موزون و موافق خون دل خانه کعبه و سخن که دل را سرور
دهد خوش کل خا مکسور و کاف ماری مضموم عارض و رخسار محبوب میم خط دوم حرف با
و خط بغداد جام جهان نما خط سیوم بحره خوان کرم سماط خوان بزرگ صدر مسطور است
خاتم جم انگشتری سلیمان علیه السلام خصم تو مخصوص را ار صیات خصم تو چند دم معدود و معهود
خاید لگام اسب سرکش کند خشم بک خشم شیطان و آسمان خوشه گندم کاف ماری معصوم الی
برج سنبله خسرو انجم آفتاب خسرو تخت چهارم و خسرو اقلیم چهارم کلاهما آفتاب خوش اسپرم
ماه ماری نوعی از ریاحین دشتی و آن مانند مروه باشد خسرو شاخ طاوس دم صراحیها شراب
خون خم هر دو خا مضموم مر انگور را خاتون جم خا دوم مضموم می خون خام می و سبزه و جگر آب
لعل و شراب بنون مشعله بالبطالین باسم معصوم انجلک و آن نام میوه ایست خشک دامن
پاک دامن و نیکوکار و صالح خشت زن تا موقوف انکه خشت زند در دیار خشت بهر
خوانند و زنندن خشت و خشت بر زن بمعنی امر و انکه در وغا خشت زنند ار خشت زوبین
و خشت زوبین نیزه را گویند یعنی نیزه و زوبین زن ح غلام آبگینی باید و خشت زن
بود بنوع نازنین مشت زن خورشید سواران یا ماری مردمان صبح خیز و جهد و نزدیک شاه
و فرشتگان بمرتبه و مطیعند خارکن نام نوایی است که برای خسرو باربد ساخت
کاف معصوم نام جانوری و نوایی خوشی و انچه بدان خار کشند و مرغی ح نوای خارکن
از عندلیب نیست عجب که تدی سرو کار مشی بنود جز با خار خورد شاخ شتاکی از شاخ نو
از ریاحین نازک و نازنین خشک انگبین شهد خشک که در زنبور خانه طبع و ار بند و آن
از کوهستان ماری خیزد خوش دامن واو معدوله خوش و خوش شکسته مادر شوهر و مادر زن
که خشو نیز گویند خال صبی صم معصوم بالا طعام تنگکان که میفشانند خیلتاشان
یا ماری یاران خسروشان انکه یکی را دست گرفت با دیار انشانند خسرو سیاره کان آفتاب

خرکمان کمان بلند وکار دشوار وکاری که باسانی بر نیاید خشک باختن ای بازی کو باختن
خشک جان بجود جان وبی نفس خاکدان دنیا وانجا رونت جمع گردد خاکدان کهن ایضا خاک زنگی
کاف دوم تازی که چوب دهب خوانند وسیم وکلیج خاکیان آدمیان و هرچه از زمین وخاک
بود خاک دیوار خوردلیسیدن قناعت کردن وبا اول تازی نیز خاک ذلیلان قالب کافران
وقالب جاهلان خط برکشیدن خطا کردن وبریدن خط مشکین از خط سیاه
خایه زرین آفتاب وستارگان خاتم سهیل نشان دهان شاهد وساقی خرده دان
عیب دان ونکته دان وباریکدان خس پوش کردن بار واو مرحوم تازی دانسته پوشیدن
خیمه روحانیان آسمان خرقه در انداختن از خرقه عطا کردن خیبرستان امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه که قلعه خیبر با هفت قلعه حوالی آن ستد خنجر زرفشان عمود الصبح واهال
خال مشکین از خال سیاه خورشید پرستان منان وانانکه آفتاب پرستند خشت
زرین آفتاب وخشتی که از زر بود خلفاء الراشدین امیرالمؤمنین ابوبکر وعمر وعثمان و علی
رضی الله عنهم خواجه اختران مشتری وآفتاب وماه وعطارد خضر اخضر لان آسمان خامه کن
ار بحو کننده ونرا ابله کننده خضراء الدمن هرچه در خاک ورفته روید وکل آنرا اثری نبود
وزنی با جمال که بی اصل وبد نژاد باشد خواص ضیع فلک خانان طلبایان چاپی
ختن خاتون نام کنیزک سبز رنگ خانه کن کاف مضموم آن فرزند که خانه پدر را از بنیاد
بکند وبفروشد خم نیلگون خا مضموم وکاف تازی نیز مضموم آسمان خوش عنان
واو معدوله مرکب فرمان بردار وسوار رو مردم دیان خوشه در گلو آوردن پخته شدن
غله وقریب ورود کشتن خلد برین بهشت بالا ترین خصمان سفلی جاری از اربعه عناصر
خط مهره کردن آلتی است در رودگران راکه بدان چوب می برند خون جهان از خون
اهل جهان وحیوان خون حیوان شیره وجوزات وروغن مثله خون ابلتین ازان می
انگوری خدای دوران جاهلان وظالمان رفاستقال ونا سپاسان خدا فروش واو مار

متفرخانی

متفرخانی که خود را بغوطه ومرقع آرایند خوانچه زرین آسمان آفتاب خانه فروشان
واو تازی مجد وناخلفان که خانه پدر برای خرابات بفروشند وباز نتوان کرد خون دل
ارباح روان ای جوی از سر تا پا روان خوانچه زرین آفتاب واو خسرو دارو نام دارو پی
است که آنرا خوانجان گویند خرگاه خا مضموم وکاف تازی نام مقامی است خاکدان دیو دنیا
خط تو زبان تو خط تو طامشه دیکسو را کانیزه تو که آن خطا است خانه ترازو برج میزان که
خانه زهره است خاک تو ای تربت وبیخ تو وخدمتکار تو ها خودکامه واو معدوله خودرای
خربنده خربان وانکه در علف دادن وپالان نهادن وبارکردن خر تعهد کند وخربان که معاش
روزگار شی از آن خر بود بتازیش مکاری خوانند خون قلیل ابی سرخ که از گوشت وقلیه
میچکد خارگیاه نام گیاهی است وقیل اشترخار وقیل خار باز گونه خونابه آنچه بکداز دازتن
وخون آب کرددا زرنج واندوه خرمن سوخته بی مایه وتمایه بر باد داده تکیه زده تکیه
کرده ودو نوشش از پیری ویا از تواضع ویا از ترسی ویا از بار مالا یطاق خاک جرعه ای
طالب وقابل جرعه وخاک نشین از زارشی خاک تب ارنده قالب بشر وشکم مردم خرگه ماه
خا مکسور وکاف تازی مفتوح دایره که گرد ماه بر آید وآنرا هاله گویند وآسمان اول وبرج
سرطان که خانه ماه است خرمن ماه نیز دایره است گرد ماه بر آید خشک سال حادثه ای سال
قحط که از آن حادثه وفتنه واقع شود خم پنجره پنج ستارگان سیاه وآن زحل ومشتری
وزهره وماه ومریخ خود آمده نوعی از شراب که بی واسطه فشردن از انگور چکد وآن
در غایت صفا ورقت باشد خاکدان کهنه دنیا خاره به خاکدان خرقه کرده از خاک
آده ویا مرکز خس در دهن گرفته از عاجزی وزینهار خواهنده خنده لبهای ودهن ودندان
خون ساده سی بهلا از خون حرف خمگده بالضم خمخانه از بتخانه خمخانه از شله خلیل الله
ابراهیم علیه السلام خواجه صاحب رطا نفه جلوایه اوج خوانند خرگه پایگاه مهر کاف دیا
هر سیاری آن خوک که در پایگاه پادشاهان برای از ذوای زنند فرو برنیا خود روی واو معدو

دو واو دوم ماری گل لاله وهر چیزی نا کاشته رسته بود وکسی او را حافظ نبود وبی خصم خاک بیزی
یا ماری مسافرت وخاکشوی خاله بینی آنکه است کمینه که فقرا خورند خط اطلس ای خط راست
همچو خطهای اطلس بافته کذا فی الشرح خاتم وحی مصطفی صلی الله علیه وسلم خال شکرینی
کاف تازی مصحح آن خال که از سند روس وشنگرف برخ کشند واشک برخ افشاند خودبینی
عجب وپندار وانانیت وخودبینی خاور خدای خداوند خاور زمین وآنکه بایان ونیزدان که
او پادشاه خاور بود خرمای رای مشدد اناری که عربی بوح خوانند هندوی بهیر گویند خارا عابی
جامهٔ قیمتی مخطط منسوب بعتاب که مردی واضع این جامه است غیر نشاید نیز جزه سرای
الا بی شوی ودلیری خطیب الهی هاتف غیب وذاکر ومسجد وتالی قران مجید خشت زر خاوری
اشارت بفلک است خونخواری اندوه ورنج ومشقت ودست رنج ومزدوری خرده کاری
ریزه کاری که ازان عیب کنند خارای ای سخت همچو سنگ ویا نرم همچو خارا که جامه است هستی
خاصکی مقرب پادشاه وخزینه دار او خاک نظامی قالب نظامی وقبر او خون بالای خون
ریز وخون بیز خشن باران کنایت از هیئت فلک در شب از کثرت ستارگان بود خرقه بازی
انکه خرقه بازند وبکلیه بکر چیزی دادن خاکساری شرمندگی وبی وقری وتواضع وافکندگی
وشرمنده هستی وبی وقر هستی ومثله باب الدال مشتمل بر فصلین فصل اول مفردات
دارا دارنده همه چیز یاری عز اسمه ونام پادشاهی پسر داراب منازع ذوالقرنین درا بالفتح
جرسی که درایا یا نیز گویند ودرون بیا نیز داما سوراخ موش دبه غوریا نام گیاه است
که هندوی او را کونبل گویند دوشا واو ماری بهینه شیر آور د دروا بالفتح حاجت ونگون آویخته
ای بازگونه آویخته ودر باور دلوا نیز درهوا ودریا ودلوا نیز دها بالفتح زیرکی دهگیا
دال وکاف تازی سرخ مکسور خوط دیه که عربی مقدم خوانند وانکه کمتر از ان بود که را نه
گویند دردا بالفتح کلمهٔ تاسف دریغا افسوسا وحسرتا دغا بالفتح ناراستی وفریب بازی
دندا بالفتح کم باشد دلربا دال مکسور ورا، مضموم انکه دلها اصحاب نظر بحسن ولطافت

بر باید

بر باید دیبا جامه ایست که عربی حریر خوانند با جاری نیز دلگشا انکه بدیدار اول دل گشاده
شود ودرا ابکی روکی بینغ دل ربا داراب نام پادشاهی از ایران زمین که دارا پسر او
بود وداراب پدر سکندر فیلقوس را گرفته هزار بیضه زر خراج نهاد وهر بیضه بوزن چهل
مثقال بود ودوازده سال ملک راند بعد او ولی عهد او دارا شد داب کردن گرز زور وخصلت
درویشی جیار روی جهانداری دریاب ای بدد ومعونت کن وتدارک وامر از یافتن داب بالفتح
پنهان کردن چیزی در زمین دباب لواطه نعوذ بالله من هذا الفعل دنب بالضم دستاب آب
دست شوی دیمز خوب نام داروی است دولاب ای دلوکه بدان آب از چاه کشند دوشاب
واو ماری بهینه شیر او ونیز حوب خرما بخته وشیرا وکر چکد دوشابه نامند واز شکر نیز راست
کنند مثل جلاب ودوشاب سرکه هندوی نیز تا درست بضمتین وسین مهمله راست چیزی
وضد شکسته ومهر زر ونقره خالص درشت بضمتین وسین معجمه ضد نرم ای سخت دشت بالفتح
شین معجمه بیابان ونام ولایتی در ترکستان دست بالفتح وسین مهمله یکی از اعضا که عربی
ید خوانند وپیشگاه وچهار بالش ونیک ترین جای وزیر که مسند خوانند وصدر ایضا وقمار
واندازه مایه وفیروزی ویاری وفرهای ویک عدد یکبار باختن قمار بازی وسه بازی مجتمع
ویک قبا ودست جامه وتکیه وصدر مجلس وهما کذا فی الصحاح درخواست التماس
درخواه مثله درباخت ای باخت وبباز ضایع کرد چنانچه فلان جهان درباخت ومایه
ونقد هرچه بود درباخت ه هر که جان باخت بسودای یاری تا نه پنداری که خسرانش بود
درات داب وکر وفر پیدا کردن دخت بالضم دختر چنانچه خواجه فرماید ه تمام روشنک را
که دخت منست ه بدان نازکی دست بخت منست دوست واو ماری یار دوست دارنده درخت
معروف انکه عربی شجر خوانند ودار سیاست دیو بست یاد باهره ماری نام گیاهی دیو دولت
یا ماری دشمن دولت نیز دیوث بالفتح ویا مشدد ومضموم بی رشک نیز دواج بالفتح جامهٔ
کا انمایه ویکتایی تاریک وسیاهی شب دوج بالضم گیاهی است دیج بالضم ای آنچه بدان

بپرایه عروسان بدارند درجك تصغیر ست درج بالفتح خط نقش آمیز و نام مقامی که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در شب معراج ازان درگذشتند درشهج دال بکسر و زاء فارسی ساکن بیت المقدس
و بتخانه دیوکلوج با اول و واو ثانی و ضم هر سه ماری بچه مردم که دیو بدل کرده برد شبادهنج
بفتحتین سنگیست بزرگ از کوههای مشرق آرند طعمش شیرین بود چون بدهن گیرند بای ساکن
و نون مفتوح ایضا نخا دوخ واو مجهول نخ که بجگان در شب براه سوزند و ان گیاهیست که در جگر
افگنند که از و بوریا و فرشها بافند عربی حصیر خوانند بهندی بتر اگویند واو عربی بغیر واو
دخ ایضا درواخ بالفتح انکه از بیماری برسته باشد و برخاسته و بدرستی رسیده تازی غلط خوانند
دوزخ واو مجهول و زاء فارسی نیز جای بند و عذاب کافران و سختی و درشتی و آفت و رنج دیولاخ
جای ان خرابه که دور از آبادانی باشد و خارستان و چراگاه دال دند بالفتح بلی باکی و خودکام
و ابله نام گیاهیست داشاد عطار دیوبند بیای فارسی نام دارویست که ریوند گویند و نام
مردی و طهمورث و سلیمان و جمشید دیوند نام دارویست که ریوند نیز گویند درد بالضم شراب
تیره و هر چه تیره و ته نشین شده باشد خواجه حافظ رحمه الله و یا مدح بدرد و صاف ترا حکم
نیست دم درکش که هر چه ساقی ما داد عین الطافست دیوباد بیای فارسی دیو باد درند بفتحتین گل
و سان دبراد درود رسته و درمیان اند درد بفتحتین زحمتی که هند [illegible] داد گویند دود
بالضم بخار آتش داروبرد بای مفتوح [illegible] طاق ترنب و گرد فرو دماوند بالکسر نام کوهی بلند و در آن ترک
چاه هاروت و ماروت انجاست بعضی دال ایضا دردمند دال دوم موقوف دردناک و چون
بعضی دال بخوانند معنی مستقبل در دمیدن بود داد افرید دال موقوف نام نوایی دعد بعضی دال
نام مردی عاشق سلمی و نام عورتی که عاشقه مردی بود که نام رباب داشت دهید ای ببند
درود بضمتین از ایزد تعالی رحمت و از ملایکه استغفار و از مومنان دعا و از بهایم و وحوش
و طیور تسبیح کذا فی الضمیر دراباد دال بکسر و زاء فارسی خشم آلود دربند نام شهری و دربند
و ره گذری که در یا و فاصله و حد که در ولایت باشد و نام مقامی نیز درخورد واو معدوله

از زیبا و لایق و در خوردن ای در اکل دد بالفتح جانوریست درنده از بهیمه و هر درنده که باشد
دام و دد مرکب حشرات زمین و فرخ کنند دام جانوری نادرنده و دد درنده را گویند را دلپذیر
بیای فارسی آنکه حرکات و سکنات او مقبول دلها بوند و پذیرنده دل و امراء در بالفتح کوه در ای
دره کوه و مرور آب و باب و درنده و امر بدریدن و نوع و جنس درخانه خانه و بکسر دال نیز
دوار بالفتح دوران سردنار بالکسر ضد شعاری جامه که زیر پوشند و شعار جامه که بتن
نزدیک بود دمار بالکسر هلاکی و هلاک و بالفتح آرنده دم ای آرنده خروج و دم نفس را گویند ای
نفس آرنده و نفس بار و دم دعا را نیز گویند ای دعا کن و کننده دعا درخور واو معدوله ای
لایق و درخور شید و در طعام و درخورد داور آنکه میان نیک و بد یکسو کند یعنی حاکم و داوری
حکومت است دار دهنده و دارنده هم یعنی خدای تعالی دادر دال دوم نیز مفتوح بزبان ماوراء
النهر برادر و دوست و دهنده دیدار مناظره داستار سیاه موقوف انکه بتازیش سمار خوانند
دشخوار بالضم دشوار دمور بضمتین قرابت افراسیاب و نام پهلوانی از توران بفتح دال ایضا
دگر دال بکسر و کاف فارسی مفتوح که عربی اخری و آخر خوانند و بمعنی باز و من بعد نیز آمده است
دست خر دال و خای معجمه هر دو مفتوح و تا موقوف دشنام چنانچه شیخ سعدی فرماید
گسیم پای مرغی نیاور دبیش ، ولی دست خر رفت زانداز بیش دارو گیر کاف فارسی فرمانده و امر
دختندر و دختندر کلاهما دخترزن و دخترشوهر دریابار جای آب بسیار و نام ولایتی و کنایت
از چشم و نام شهریست و دریای بزرگ دروگر واو فارسی و کاف فارسی مختصر درودگر دسیم
بوزن اظهر نوعی از غله گویند که آن شاخل است که بهندوی از هر گویند دستور بفتح دال
و زبر و آنکه بر او اعتماد کنند و اعتماد جاه و جهت و چوب فرود تر جهاز که بادبان بندند
و بضم دال در عربی مستعمل است نه در فارسی دلبر آنکه دلها را از اهل دل بحسن و لطافت از دست
برباید دست یار تا موقوف یاری دهنده یاری ده و سامان و یاری دهنده در پیش و پس
دستگیر تا موقوف و کاف فارسی باریک و معنی اعوای یاری کرده و اسیر آنکه در بند بود دلاور

بالکسر دلیر و خداوند دل **دو پیکر** بابای پارسی نام برجی از بروج فلک که عربی جوزا خوانند و دو
صورت و دو پیکر کاله **ده وگیر** کاف پارسی دادرسنده و امر و نهی **دار** دارنده و بدار آن آلت
سیاست است و بتازی سرای آل خانه و چوب در آویزد **دیگ** کاف پارسی معاف چیزی و نماز
که پس ظهر بگزارند **دینار** بالکسر نام سکه ایست بلک بالا و نام مهر زر معروف و نام ولی که
مالک دینار گفتندی دارنده دین و دین بیاورد دینار ای دوش آتش و دی دینار و دوش انار
که نام میوه ایست **دیده ور** بیننده خداوند بینش که عربی مطلع خوانند **دیر** بالفتح معبد
کفار و کلیسا و یای پارسی ضد زود **دبنر** وزن چنبر نام مقامی **دبیر** وزن وزیر ای نویسنده
و منشی **دیجور** بالفتح شب تاریک و شب بیست هشتم **دیو دار** بای پارسی نام دار و درختی از خانه
دیو و دارنده دیو و دیو را بدارد **دگر** بفتحین نام جزیره است و شهری **دیر** بالکسر خان **دبنر**
وزن چنبر نام مقامی و طنبوره که نوازند **دب الاکبر** بنات نعش کبری **دست خط** نام دار و دست **دیر**
بالفتح زانو ترکیبست **زا** **دهان** بالکسر بانگ و فریاد و بالفتح و زای پارسی غار و دره و دره کوه
درز بالفتح وصل گاه جامه درزی و دوزنده **دمانه** بالفتح جهت موافق مزاج در ضمیر و شعر و قول و نقل
دژبراز دال مکسور و زای نخست پارسی ای عیب و خشم آلوده **دواله باز** بالضم دغاباز و بازیگر که دوال
باز نیز گویند **دلاویز** دال مکسور و یای پارسی آنکه دلهای اصحاب نظر بدو مایل و آویزنده دل بود **دژ**
بالکسر و زای پارسی بد و خشم **دز** بالکسر حصار و قلعه **دندان آویز** بایای پارسی خلال **دلاویز** یای پارسی
در افتاده **دل انگیز** کاف و یای هر دو پارسی طالب **دریوز** واو پارسی گدا **دیک افروز** هوایچ دیگ
دهلیز دال و لام هر دو مکسور دالان و آن میوه ایست مشهور **سیاه دریواس** دال مفتوح و یای
پارسی چوبی که پس در نهند برای محکمی تا کسی در باز نتواند کرد و فردوسی نوشته است که دبرگ دخانه را
دریواس بکسر دال نیز **داس** دهره و آن آلت آهنین که گاه زراعت بدان برند و بعربی منجل
خوانند هندوی واسی گویند **دیس** یای پارسی مانند و سمت و ساز و شکل چنانچه شیخ فرماید ع
چه قدر آورد بنده خور دیس که زیر قبا دارد اندام پیس **دست رس** تا موقوف قوت و قدرت

کلاهما مروارید بزرگ **در دانه نار** قطره خون **دائره دور** فلکست **در روی کار** کار و ساز
واری کار **دیو هفت سر** شب و زمین **دائره گردار** کاف مکسور ای مثل دائره و همچو دائره **دو کله آفتاب**
آفتاب و ماهتاب و دو پادشاه جبار و روز و شب **درد خوار** رود کانی و آنکه شراب تیره
خورد و تا در هر شراب صاف نباشد از تهی دستی **داغدار** عیب دار و مملوک **دو خواهر**
آن دو ستاره که عربی شعریان و اخت سهیل نیز گویند نزدیک برج سرطان **دستکار** بالفتح
و تا موقوف استاد **دو روزه عمر** ای عمر اندک **دار سرور** ای همان سرای سرور ای بهشت و عیش خانه
دامن گیر مصاحبت و خصم و مدعی و وبید **دو هاروت کافر** ای دو چشم خونریز **درج در** دامن مشوق
و درجلک که در و پیرایه مروارید و تنگها از زر و نقره بوند **دار الخلافه** پدر ای دنیا **در مهاج** نام دروازه
در بند **دیو بانان کبود حصار** سیارات سبع **دامگاه دیو و شور** دنیا **درو گر** واو و کاف پارسی
مختصر درودگر **دریای قهر** شب تاریک و حولت بر سیاهی **ده گیای دهر** کاف پارسی حضرت عزت
جل جلاله **زا** **دل سوز** واو پارسی مهربان **دست انداز** ای دهکه زن و رقاص و طرار که دست
بکالای مردمان زنند و تیر از کمان اندازند و اندازنده از دست و فراز کننده صدر و مجلس و مسند
در بازای بیازور دگر **دستارچه ساز** ای هدیه ده و دستمال ساز و بر کف نه **دست آویز**
آنچه مردم بدو چنگ در زنند و پناه گیرد و آنکه بر و اعتماد کنند **دل آویز** هر چه مقبول دل باشد
و آنچه دل او را نخواهد **دولت تیز** دولتی که بیکباره مردم را بمرتبه رساند چنانچه بزرگی فرماید ع
دولت تیز رستخیز بود دولت آن به که خفت و خیز بود **دختر رز** ای انگوری **دختر ابلیس**
کنایت از کیبای خود روست آنکه او را در هند تو بلی گویند **در مسکن ادریس** بهشت **ده حواس**
پنج حس ظاهر و پنج حس باطن است **دست رلیس** یای پارسی ریسمان که بدست ریسند باشد
و بدست ریسنده و بدست بریس **دوده عباس** ای امیر المومنین عباس و خلیفه **دست رس** قدرت و بسیار
کثرت مال و منال **دانای طوس** فردوسی مصنف شاهنامه **دست مجلس** ای صدر مجلس **آگوشی**
ده نهش رتبت و آرایش **دختران نعش** ستاره و ان از سه دختر و سه خواهر نیز گویند

دست در آغوش واو مار استراحت دندان بریش با یاری خلال دست کش فرمان بردار و مطیع
و خاید نابینا و سائل و گدا ان نیز که لازم گویند دست کش بضم کاف آنکه زخم بدست انداز د دارکوش
کاف و واو مار از نگاه بدار دم سیاوش دم سیاوشان گلاما چوبی است که بدان رنگ لعل کنند
تازی بقم خوانند دایره کش پرکار دربندکیش در جزیره شهریست بوفروش واو مار عطار
دستخوش واو معدولا اسیر و دست مال زبون دورباش بضم باء بینه راهیست زدن که
نزدیک میا و از راه طرف شو و آه و دورباش چوبیست مخصوص که بزر و نقره میگیرند و آن علامت
عهده و شحنه و کوتوال کسی را که کوتوال بود هند چنانچه سجادی گوید گنجه آمد بر قدح زد دورباش
گفت آن تماج از نان دورباش درباغ قلم درکش از باغ رانده درشرف سپهر کنایت
از شفق است دوخاتون بینش از دو مردم چشم و آفتاب و ماهتاب دوشش از دوازده
دو آتش از دو لب و شراب انگوری و آتش چقماق دست پیش باد با هرچه مار گدیه و دست بدعا
برآوردن دردکش دال نخست مضموم و دال دوم موقوف و کاف مفتوح از دردنوش دریاکش ای
میخواره که بشراب اندک مست نگردد درکش کاف مفتوح از ناچیز و محو کن و بنوش درین جنبش
درین روزگار و درین سقوط درخط فرمان بردو منقاد و بیخود دست خط حجت و اقرار دربای محیط
آن دریا که گرد بر گرد عالمست و آفتاب درو غروب میشود و آب او گرم و ستبر مانند سیماب است
دوفرع حصول آسمان و حصول زمین دستارچه شمع فتیله شمع دود چراغ تعلم و دود فحم
دریاکف سخی و توانگر و کف دریا دوازده جوسق از دوازده برج فلک درعوج درخجالت
درخت و قواح درختی که بار او مانند پشه است و صورت و سخن پشکندش بمیرد و سخن نکند کاف
دبیر فلک عطارد فلک که جوزا و سنبله خانه اوست دو نان فلک آفتاب و ماهتاب دایره تنگ
باد گلوی مار دنیا دل خاک اولیا و انبیا و سایر مومنان و قبر و درون زمین دورنگ کاف
مار منافق که ظاهر دیگر و باطن دیگر باشد دیوشنگ کاف مار غله سیاه مانند ماش چون
بوستش باز کنند بعدس مشتبه ماند دم گرگ صبح کاذب دامن خشک دامن خالی و صلاح دامگاه گرگ

بهره کاف مار دنیا دال دیگ بهره دال مکسور و کاف مار دیک و این اصطلاح اهل کرمان است
دست چک صم مار چابکدستی و فربهی و قدرت و جلادت و دلیری و فتح و فیروزی در رقص شود
مفاصل خاک از زمین راز آنکه گیرد و از آن شود دم گردم فلک زای جار الی منزل شود که
منزل ماه است دهر خاک بالفتح دنیا دوا مسک مفتوحی که از مشک ترکیب کنند ده یک احد عشر
دست پاک با مار خالی دست و فقیر و پرهیزکار و متدین لام دو بدخوی از بغل شرمندگی
و شرمنده شد دار خال از درخت نهال دورکو شمال بالفتح کاف و واو بهره مار از زمانه قحط
و فتنه و ظلم و ایام فقر و حادثه درصره خون جبال از درکان لعل و جواهر و در میان لعل و جواهر
دسته گل خارهای گل که یکجا شده و آفتاب و شاخهای گل شکنند و پایها بندند و بدست
دارند و بوییدن را داش داس زر و پیرای عصا سرکش دومنزل دنیا و عقبی دیوگل نام گلی است
دستمال نامو قوف آنکه عامه خلایق دست لاف گویند مندیل و گرفتار و اسیر و آنکه بدان
دست مالند و بمعنی ازای دست بمال و دست مالندن بمعنی فاعل دوسه قندیل شاخ حصن و شاخ
دربوزه دل مشاهدات عالم غیب و مرادات و مطلوبات آن دود دل آه دل عاشق و مظلوم
دو هندوی طفل از مردم چشم دوازده میل میم مکسور از دوازده بروج دربای لعل پیاله مرانگور را
و صراحی و خم شراب درویش سلطان دل محمد علیه السلام دریادل جوانمرد دلدل بهره دال
مکسور از آه و مکرر دل دیودل سخت دل و تاریک دل و دلاور میم دردم از در دمیدن و در دوا
و شتاب و در زمان و در خون و در نفس و در دم واحد دشمنکام رسوا و کم بخت دارو گرم
کنایت از ادویه مثل زنجبیل و زرچوب و زیره و فلفل و مثلهم کذافی المحسن دیبای روم
جامه ایست که در روم بافند و اشارت بکاغذ رومی نیز است دست سحاب بهم از ابر دست
برهم میزنند از حسرت و ندامت دوستکام آنکه کار یار او بر حسب مراد دل دوستان باشند
دو عالم ملک و ملکوت و غیب و شهادت و دنیا در رکاب او شدم از متابع او شدم و مصاحب او
گشتم درخط شدم از متحیر شدم و فرمانبردار شدم و بیخود شدم در یتیم مروارید بزرگ و بیش بها

دو دهندوی چشم از مردم چشم دهان ضیغم نقطهٔ برج اسد و آن خانهٔ آفتاب است داغ تو داریم
از زبان محبت و بندگی و عبودیت تو داریم دبیر انجم عطارد دم تسلیم خاموشی و فرمانبری و فرمان
برداری دیدبانان بام عالم سیارات سبعه دیدبانان بام چهارم آفتاب که بر چهارم آسمان است
دل گرم مهربان دیو گندم جنسی از گندم است دو کانه در یک غلاف آن را گندم مکه نیز گویند دار خلافهٔ
آدم دنیا دارا روم ذوالقرنین دیو مردم مردم شرانگیز و آنکه مردمان را وسواس دهند و گویند از
مخلوقات که بیک پای جهند عربی نسناس گویند دریای اعظم آن دریا که آفتاب در وی غروب میشود
و آب او مثل سیماب سبز و گرم است دندان فرو بردن قناعت کردن بر کاری و سعی کردن و ستوه آمدن
دستار بندان دانشمندان و خداوندان هنر و مردمان دست در آستین فارغ از کار دست بر حی(?)
زدن یار نوازیدن و داد نوتمنا کردن در سر دندان شدن یعنی بسر دندان آلوده و گزیدن ذغل خالدان(?)
از قالب بشر دست کشیدن باز آمدن و دست باز داشتن دشت مرغان بهشت است و نام دشتی است(?)
دست برون کن از دست قطع کن در آستین کردن ملک کردن و قبض کردن و از آن خود انگاشتن
دست افکن خدمتی و یادگاری و تحفه و عاجز ده هزاران همان ده هزار بازی چهار نرد درس خوان
نام مردی و سرود گفتن و دستک زدن دراز خون سفره دراز که بمیزبانیها فراز کنند و دراز سفره
نیز گویند در خمیش مرواریدها بیش بها دست اندازان از آشنا کنان دست امتحان قوت
امتحان دور گردون روزگار دست یافتن غالب آمدن و بمراد رسیدن بحسب مطلوب در باختن
عطا دادن و در قمار باختن و اسراف کردن و پایمال دادن دلخون مشتاقان و رنجش دادوستان(?)
بیع و شرا در خط شدن بیخود شدن و زمان بردار شدن و تیل در خشم شدن فتنهٔ دامن از فتنه
چنان گریخت که افتاد و لغزید صلیبی شکن از پیش مخلوق دست بر کمر مبند دو نان زرین آفتاب
و ماهتاب دود افکن افسون خوان و ساحر که بهوا و از آتش بود دنبه نهادن و دنبه دادن
کلاه را زیب دادن دامن زرین ماه نو دم پیران اکابران دز روئین نام حصاری که دختران
گشتاسب در وی محبوس بودند و اسفندیار آن را فتح کرد و خواهران خود را از بند رهانید

و آسمان دست بر دهان بیهوده خوردن دخمهٔ زندانیان آسمان دیو دبی(?) ابلیس لعین در دون بر دران
انبیا و اولیا و اصحاب دل دو صبح الصبح آسمان و زمین دست پیش داشتن گریه کردن و بدست
طلبیدن دست و پا زدن گریه کردن و طلب کردن و جان کندن و نزع دائرهٔ دوران فلک دست
نشان مطیع و نامور دو نان ملون آفتاب و ماهتاب دست کفچه زدن گریه کردن دو مرجان
دو لب شاهدان دهر کاسه گردان روزگار گردنده و گدا پیشه دم زدن سخن کردن و دعوی کردن در دون
کام رها کردن زبان از خاموشی باشی و دم مزن دندان کنان کنایه مصیح از سوزان و خوار کنان
دل قرار کنان در خرکمان در دشوار که از آن خروج ممکن نبود و کار لاینحل دست افشاندن ترک
کردن و انکار آوردن و سر باز زدن و بیفرمان کردن دارادیم بکران(?) از شفوح بی حدود دارد
در شوخ سپهر کون از دریای لاجورد و در پیالهٔ زمردین و در اوراق اشجار در آبگینه نقش پری بین
با اوسط مارای ای در پیاله بین و در قرابه صورت ساقی و در پیاله بین نیز درفش کاویانی دال
و رایهر دو مصیح و کاف مار آن پوست گاو که بر سر افراشته دی روز فترت ضحاک کاوهٔ آهنگر [illegible]
بود دامن کشان متکبر و دامن آویزان در پاکشان کنایه مصیح از میخواران که باندک شراب
مست شوند در آذر مهرگان کاف ماری الا برج قوس دلدل کنان بهر حرف دال مکسور و کاف مصیح
از آه زنان و ناله کنان و فریاد کنان دریای پیل افتاده دان بهر حرف با ماری در رنج و مشقت بدان
و در محنت افتاده دان دامن افشان از دامنکشان دانه گری کنایه مصیح از بیکان براکنده
کن دل طاق کن [illegible] و دل را مجرد و خالی کن دیده خون فشان از دید خونریز دل خورده دان
از دل باریک دان و دل را باریک بین و نکته دان دختر نعش را کند بر دین [illegible] راجع کنند دو تا
کعبتین و دو کعبتین آفتاب و ماهتاب دین فروشان اصحاب ریا و آنانکه دین به دنیا فروشند
دست شستن نا امید شدن سرده خواهی آسمان دیو جان با ماری سخت جان و شریر و نابکار
دختر عمران مریم رضی الله عنها دف زدن خواستن و گدیه کردن داور آسمان باری تعالی دو خیط ملون
صبح کاذب و صبح کادب و روز و شب دیده گاو نام کلیت شبیه بچشم گاو دارد در آیام تو

در عهد تو و در روزگار تو دور تو مثله دو بد و عاشق و معشوق را وند که در و نالت نکنجد دو کاو کار
مارا برج ثور و کاوی که زمین بر شاخ اوست دو طفل هندو دو مردم چشم دو رو نام کالی که دو روی
دارد یکی لعل و دوم زرد و منافع دو ماه نوار ده ناخن شاهد دو ابرو زار یاری ضمیلبح که در ابروان
کره زند دو ابرو زای یاری مثله باشد دله ای دلیری آنکه دل بمنزله ده دل دارد دم لابه جنبانیدن
بیکدم را زیر باری رو آلی دیو ریزه یا، اول یاری جنسی است از شالی باریک خرده و گزیده دو اکاه زا
و کاو سر هر یاری بد ضمیر و بد اندیش دشت پیره دنیا دو بینند در چشم و احوالی که از چشم که یکی را
دو بیند و مشترک نیز ی یک هشت دارای خشنه آهوی دو بینند را با دو بینند کور درخت سنبه
بصم سنی زنبور که درخت را سوراخ کند و نام هر بز که هند در کتابور کویند درخواه کدا دشت بسته
بخیل و ممسک و خادم و مصطلح موزه جامه پنبه آکنده که زنان برای رو سر با بهر دو دست پوشند عربی
قفازه خوانند دولتخانه خانه دولت و محل بار دادن پادشاه و جائی که بجشن بهار نو بنشینند چنانچه
سلمان فرماید ی از بهار امروز دولتخانه چون فردوس گشت ، ساقیا می ده که در فردوس می باشد حلال
دار النکبه خانه که در ان بلا برسد و خانه نامبارک و دنیا و در اصطلاح بیحاتبه خانه که در ان
میوه و عدس پزند دار القمامه نام شهری و بتخانه و عبادتگاه مغان دار القیامه بجای میم اول
یا فقط نیز گویند دست بر آورده تربیت یافته و غالب آمده و دعوی کرده داده دوم دال مکسور
عشر ده و دایه و کنیزک و ناکس و خوطه دیه دال دوم مفتوح نیز دست شکسته بی مایه و بی قدرت
و بی ولایت دست جور کوته از جور مغلوب دل گرم کرده کاف اول یاری دل سوخته و عاشق و کباب
حرص دو نان زنگ خورشید از آفتاب و ماهتاب دشمنکاه آنکه دشمن را در کاهش دارد دل محتاج
کرسنه زیبنده پیرانه ده از هفت اقلیم دریی خانه اشارت بدنیا دو اسبه شتاب و آنکه ته او
دو اسب عوض کند زنند دلهای گرم تب زده از دلهای عاشقان و دلها را اصحاب دوح دریی هنگام
کاف یاری اشارت بدنیا در بند داغ نه از نهند داغ و نهند داغ مجبت داغ بر رخ زاده
از یاد داغ بندگی زاده در آب خضر آتش زده از آب حیات را محو کرده و باز کرده دخمه فیروزه

دال مفتوح آسمان درخوی خوی شده از در شرمنده کی شده و از غایت شرم بجا بر عرق و اشک خونی
شده و چکیده در غوب منقار آمده از راه نود در غوب نموده شده دریا حامله دریای مروارید خیز
دو کلمه وار سپید و سیاه آفتاب و ماهتاب دیده براه از منتظر دو تا ده از دو تا ای خم شده دوده
بیست عدد که عربی عشرین خوانند دانش پژوه با و زا و واو بهر سه یاری طالب علم و خرد دو کاو سب
کاف و یا یاری روز و شب سه محله ایست ده نه زیب و آرایش و زیور و نود که عربی التسعین خوانند
دیوانسی نفس آتاره دم سنجابی آه دردناک دیده کافوری دیده سپید که بینائی در و نبود دیر پای
یا و با یاری از بسیار بمان و بسیار پاینده دعوت عیسی اجابت موصوف و دعای عیسی ع ربنا انزل
علینا مائدة دامن در کشش الا از ترک صحبت کرده دست انبوی آنچه از عطریات و گل بر دست دارند
و پیوسته آنرا بوی کنند دیو پائی یا و با یاری عنکبوت دو ستکانی کاف یاری پیاله که دو ربدیگری
دهند دو روی منافق و نام کالیست که هر رنگ دارد سرخ و زرد و گل دو روی گویند دانه علی
ای مروارید علی دو طوطی اشارت بد و لب معشوقه دل نمودگی مردمی و مروت ده پانزده داری
ای زیب و فر و آرایش داری ده نکوهی کاف و واو سر هر یاری و را موصوف از ندامت دنیا
و شکایت روزگار دور قمری بالفتح ای دور آخر دوار سه ستارگان و هر هر ستاره هفت
هزار سال است هزار سال تنها عمل آن ستاره است و شش هزار سال دیگر با شرکت شش
ستاره و آدم صلوات الله و سلامه علیه در هر قمری بود دو دو ما دور قمر است دندان نمای
از اظهار غضب بکین و دندان نماینده دولت خدای صاحب دولتی و خداوند دولت جهتی
دستگیری کاف یاری تا موصوف از قوت دست و یاری دهی دست مردی از یاری کمری و سعی
و جلادت دستی یاری و قوت و بسیاری دو رنگی کاف یاری نفاق و دو رویی دوح مصری بالفتح
و فاء مشدد نوعی از جامهای رومی کرانمایه که در روم بافند در لاله نوش داری دولت آن حیات
داری و یای زهره و شیر نیز داری در تنگنای کاف یاری موصوف اشارت بدنیا و تنگچه و دره کوه
و درخت تنگ جا چنانچه خواجه حافظ فرماید ی در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب ،

یارب مباد انکه کدا معتبر شود دستکه دیرپای کاف دیا و بابار فلک و فلک دنیا دامن نکه دراز تری
بر هیچ کاری کاری و فسوح مکن و کن ه مکن دو طفل نوری ای مردم چشم دو کروهی واو دودم مار تضاد
دنرد و نفاق دو علوی زحل و مشتری دو روی نفاق و ریا ده ختنی ده انگشت دیو دلی سخت
دلی و دلاوری و نامهربانی دوران خدای بالضم فاسقان و منافقان دامن کحلی ای دامن کبود
در مسدس گیتی ای در شش جهات دایره دیرپای یا دودم و با مهره مار فلک است دو مهره ویژنی با
وزا مهره مار ای دو بار در غربال بیخته دم پیمبری ای دعا که مجیب اموات و مذهب علل و باز زهر است
دلگشای فرح انگیز و سرور ده دل دیبا چو تخت جوهری ای دیبه کبود و سبزی با نور باب ذال
مشتمل بر فصلین فصل الاول فی المفردات ذا ای رود ذکا آفتاب بالضم تیز دل شدن و تیز دل باش
ذب ذال معجمه مفتوح دفع و نگاه داشت و در فرهنگ جهانگیری ذب ذب مکرر بمعنی دفع و نگاهداشت
نبشته است ذهاب بالفتح رفتن و روان شدن و روانی و آبی که فرو بدید نبود و چشمه که از سنگ و یا
از زمین بر آید چنانچه هرگز نایستد ذنب بفتحتین دم و دنباله چشم و ستاره ایست ضد راس و کل
شی آخر تا ذات هستی هر چیز خا ذرانیخ اوراست مقدار زنبور برنگ زرد با نقطهای سیاه
چون او را بگیرند بی توقف بول کند وانجا آبله پیدا گردد دهند و ببینید کی گویند را ذفر بالفتح
بغتی نهادن ای ذخیره کردن سین ذنب الفرس ذنب الخیل جیم ذروح گیاهی است مانند کندنا کوهی
و نبات او رادعیه است که تخم او در ان جا بود دانه گرد لام ذنب الجبل بفتحتین کرفس
ذنب الفرس نیز گویند میم ذم بالفتح والتشدید نکوهش و نکوهیدن نون ذنودن بفتح و زیفته
شدن ذوالنون ای یونس بن متی علیه السلام و صاحب الحوت و مثله و نام ولی از اولیاء الله تعالی
تا که ذوالنون مصری گویند واو ذو بالضم خداوند یا ذره مورچه خورد و آنچه در آفتاب
نماید و کرد روزن که در روشنی آفتاب بدید آید و جزو لا یتجزی و بالضم کاورسی ای ارزن و آن
غله که باریک بود ذروه بالکسر کنگره و سر کوه و بلند هر چیزی و بیابان ذریه ذال مضموم را
و یا مهره مشدد فرزندان و نسل آدمی و پری و بهوسم وقع علی الاباء والامهات ذله برنده است

خود یا ذم ذال و میم مشدد مهره مکسور مال گذار روز نهاری ذکی مرد تیز دل و تیز و زیرک والله اعلم
فصل الثانی فی المرکبات والاصطلاحات آخر با ت ذات الذوائب درختی بزرگ که هندوی
بر گویند جیم ذات البروج آسمان هشتم که آنرا کرسی خوانند ذی المعارج خداوند درجات دال
ذات العماد آن باغ که شداد عاد آنرا بهشت دنیا ساخته ای ارم را ذوالفقار فاء مفتوح
تیغ اسدالله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کاف ذات الحبک آسمان لام ذات الشمال
سوی دست چپ نون ذات الیمین سوی دست راست ذباب عین مردم چشم و علت چشم است
ذوالنورین امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه یا ذو ذوابه نام ستاره ایست نحس مانند گیسو
دراز بر آید و آن بر قول منجمان فارسی دوازده نوع است خواص آن بعض و با و مرگ مفاجات
و تغافل و تفاوت و قحط و تنگ سال است و بقول منجمان هندوستان هشتاد نوع است
بعضی از ان نحس و بعض انحس نعوذ بالله منها و من جمیع البلیات ذو اجنحه فرشته و خداوندان
بازوی والله اعلم باب الراء مشتمل بر دو فصل فصل اول در مفردات الف الف با ت روا
بالفتح جایز و روا کننده رخا بالضم رخان و تابان بحذف نون است روهنا و روهنا
کلاهما واو مار و با یا نیز نوعی است از پولاد هندی بغایت برّان و قیمت بیش دارد رتیلا بالفتح
جز دوک که ... جعل هندوی بهوند گویند عنصری هزاران کفش بر تارک خورده رتیلا کرخود
در کوش ناگاه رسوا بالضم فضیح روستا واو مار باشنده دیه و ستاینده روی رعنا بالفتح
نام گل است و گلیست زرد و زنی است خود آرای نادان و چالاک رطیا بالفتح و طاء
مکسور چیزی است چون ... که نقطها مقدار عدسی دارد آنرا شادنج و شادنه نیز گویند را با ت
روداب واو مار نام مادر رستم راهب زاهد ترسایان رضاب آب دهن و لعاب راتب معروف
و روزمره زوب واو مار در بستن چیزی و بروب بمعنی امر رزآب و انگوری رکاب بالکسر
زین اسب و پیاله دراز هشت پهلو لکابته ه یک رکابم کنند زسر خوش ها برکاب تو
کار سد بصبوح رکاب بالفتح ابر سپید و نام زنی و نام مردی که عاشق رعد بود و بالضم ساز نیست

که مطربان دارند و آن مشهور و معروف است تا رعادت ماهر است در بلاد مصر چون کذشت او
بر عضو نهند بیخبر کرداند و حس او ببرد چون در دام افتد کشتی از باد رفتن باز دارد اکرچه ملاح
مبالغه کند رشست بالفتح اسباب و کالا و طعام یک مرد و شتر که مخصوص بجهة سواری دارند
و بهر حاجت برو سوار شوند دنبه ساز رست بالفتح خلاص یافت و کرد و خاک و رشته و صف
درباشد و بضم را رویدن و روییده و دلیری و شجاع و بمعنی زینهار نیز آید ٥ سرا و باغ خو لب
که خدای ماند ، کل و بنفشه رست و سرا و باغ و رست رشت و زن طشت ای کرد و خاک و شین
مهمله نیز رباست را مصحح کونه از علک رومی راست بر دو از پرده‌های سرود و ضد دروغ
و ضد کژ و سرو و صنوبر و ستارخ سعد صم ریباج کیاه خرفه ریواج صم جاری نام کیاهی است
که چونه کاز امستی آورد و میوه آن مقدار ساع دست باشد بغایت نازک و خوشبو بود
ریواس بجای جیم سین مهمله نویسند هندوی چکر کویند روبح بعضی عصیب و قیل روبح
واو مکسور بجای نون باحطل ار روبح عصیب ار جکر کنند بالفتح زشت رایج سند روی جا
روح جان و علیس روح الله تعالی فابده روح بر سه نوع است حیوانی و طبیعی و نفسانی
حیوانی در دل بود طبیعی در جکر و نفسانی در دماغ هر سه خلاصه خونست و در ضمیر کوید
هر یکی از اخلاط اربعه یعنی از خون و بلغم و سودا و صفرا بود و نقل من واقعات الناطق
الارواح ثلثة روح جار و روح مقیم و روح امین اما الروح الجاری اذا نام العبد یذهب
عنه الروح الجاری و یبقی روحان و لا یخرجها الا عند الموت اما روح المقیم صفته اذا مات
العبد ید خل علیه منکر و نکیر و سال فاجاب بها بقدرته و بحکمه بما سال عن الایمان و الاسلام
و اما الروح الامین لا یخرج عند النزع راح روح نام نوایی راح شراب و شادی بالکسر باد
دبور خاش رخ بالفتح دم سرد که از کرانی باد مشقت بر آید و بالضم جانوریست که رخ شطرنج
بدان وضع کرده اند و عنان اسب و روی و رخسار و حسین رخ بار مضموم جانوریست
بر کوهها و جزایرها باشد آنچنان بزرگ که پیل و کرگدن را بیک حمله بر باید و در جهی

بچه خود طعمه دهد شنیده‌ام که در جاوه بار برای پادشاه آنجا یک نیم بیضه او که بچه کشیده انداخته
بود آورده بودند مقدار کنبد بزرگ مسجد سلطان ابراهیم بود و در شطرنج که رخ وضع کرده
بمانست والله اعلم العهدة علی الراوی ریخ بالکسر معروف و پس افکندن مرغ و بهر نولکان و مثله داد
رواد و راروده کلاهما واو و همزه مضموم انجا که تپه‌ها بوند و فراز و نشیب بسیار باشد و ترکی
آب روان و سبزه بدان رسته بود پشته بضم واو و همزه نیز رجل جاد بالکسر نام داروییست که زرانباد
نیز کویند رد بالفتح دانا و خردمند و حکیم و پهلوان و ترک کرده و راندن بالتشدید نیز معنی ترک کرده و رانده
راد جوانمرد و دانا و حکیم و خردمند ریشخند بفتح رسد زیبد و سزد رصد بعضی چوبو بره با ارتفاع
هفصد کز که بر تیغ کوهی شاخ بندند و بر آن حکیم و منجان و مهندسان نشینند طلوع و ستارکان
و اسرار فلک معاینه و مشاهده کنند رصد بند آنکه واضع قوانین نجوم بود راهبند با موحوی راهزن
و راهدار و سالوک ورد ابرد جفاکاری و جور راسناد رسناد کلاهما وظیفه ربید بالکسر نام مقامیست
لشکرکاه پیران سر لشکر افراسیاب رید بالکسر پس افکندن اسب و خر و اشتر و مثله رود واو پارسی
جوی آب روان و تارهای ابریشم که بر رباب و چنگ و بربط و طنبور و امثال آن سخت کنند نواختن
بزبان فرزند را کویند ٥ خواهی که بر نخیزد از دیده رود خون ، دل در وفای صحبت رود کسی مبند ،
ریوند یا مار کیاهی که چونه کاز امستی آرد و حرارت فرو نشاند رند بالکسر منکری که انکار او
از زیرکی و کیاست باشد نه از جهل و حماقت و انکه کار خود بخواست و عقل کند و معنی را فواحش
و آنچه بدان خراشند از آلت خراشیدن رشنواد بالفتح نام مردی است رکید بالفتح و کاو باری آهسته
آهسته با خود از غم و اندوه سخن کفتن رعد نام عاشق رباب و تندر ره آورد و راه آورد کلاهما چیزی که
مسافران بوقت مراجعت برای فرزندان و اقارب و احباب از شهرها بر سبیل هدیه و یادکار و نشانی
بیارند عربی عراضه خوانند رآ راهدار بمعنی راه اندای دزد و راهزن و سالوک رام اردشیر نام شهری
روزکار زار بجیم مکسور کنایت از روز و شب است رود بار واو پارسی دال موقوف رود بزرگ و زمینی که
در و از هر طرف آب جمع شده باشد و زمینی که مجمع آب و جوی‌ها یکجا روان شده و حسین کوید رود بار

الا جوی بزرگ برجار بالکسر و ضم بای طعامهاییست از جوزات می پزند بهر نوعی و بهر رنگی که خواهند
رام شهری که ابریوح آنجا بی کرده اند چنانچه گویند روار بالفتح نام رودی و آنکه بندی و زندانی را خدمت
و تعهد وقت او کند رامشگر بمیم مکسور و کاف پارسی مفتوح سرودگوی و مطرب راهوار و رهوار کلاهما اسبی
که گام فراخ دارد راه گستر کاف پارسی مضموم اسب و شتر و هرچه برنشستنی بود از مرکوبات رستکار
را مفتوح و کاف پارسی خلاص یافته و فیروزی یابنده رواهر اجارها رزت ریز بیای پارسی امر ریزیدن و ریزنده
و نعمت و هوش و مراد و هوا و رحمت باذا آخر پارسی نیز رنگرز بوزن اندرز کاف پارسی رنگ ریز عربی
صباغ خوانند و رنگ ازان انگور با ضافت و رنگ ریزنده بمعنی فاعل رز بالفتح انگور زر شالی
و زار شالی کوب تار زاست و امر رزیدن که معنی آن رنگ کردن است و فاعل آن رزاژ شالی کوب
رستخیز زای مضموم و تا مکسور قیامت رستاخیز نیز راویز بیای پارسی گیاهی که بیخ او آچار سازند و شتران
خورند شترغار و شترخار نیز گویند ریاز بالکسر جامه راز سخن پنهان که عربی سر خوانند و نام شهری
و راز آنکه دیوار برآرد و عمارت کند که عربی او را بنا خوانند و گل که عربی طین خوانند ریوتیز بیای
دوم پارسی نام پسر کیکاوس داماد طوس بن نوذر بدست فرود بن سیاوش کشته شده بود رسن باز
معروف طایفه بازیگران که اهل هند بیدنی گویند و آن بازیگر که از چنبر رسن بیرون آید رس رس
بالفتح گلوبند زبان و برسی و رستن بمعنی امر و فاعل روس نام شهری و نام ولایتی در ترکستان گویند
جامه روسی است رناس و روزناس کلاهما چوب که بدان جامه رنگ لعل کنند رودن نیز گویند هندوس
منجیتهه گویند ریس بیای پارسی شوربایی است مخصوص که آن شوربا پیش از کیفی زدن از بهر سب
میکشند و رسیدن چیز روشناس آشنا ظلوع که عربی وجیه خوانند راس عقیدن اسب فلک ریواس
سمان ریواج رباس گونه از علک رومی و قیل مصطکی رئیس مقدم دیه ریش ریش بالکسر آنکه لحیه
خوانند ریش نام گیاهی است که عربی لحیة التیس خوانند و بای پارسی جراحت و ریم و خون از وی رود
و شوربا از بهر سیه که پیش از کیفی زدن کشند رخش بالفتح نام اسب رستم رخش بالضم قوس الله تعالی
که جهلا قوس قزح و کمان رستم گویند و قوس مطلق نیز و درخشی و عکسی و روشنی رش بالفتح مسافت

میان دو دست چون فراز کنی و آنرا بتازی باع گویند آن آغوش فراز و سرشک باران خرد و قطره
هژدهم روز از ماه رش در لغت عرب چیزی اندک و پاره از خون که چکیدن همچو شاش بود و باران
اندک و ذره رش سرود گرم رشی نام خرمای سیاه هم در ولایت شیراز میباشد جای دیگر چندانی نه
راش جاش ای انبار غله رامش میم مکسور سرود و شادی و طرب چنانچه بیت در صنعة القلب
بزرگی فرماید ه رامش مرو گنج بار ی و قوت ، توقوی را بجنگ در مشمار رندش راو دال مهر لو معقوف
براده چوب و براده آهن و پولاد و مثله اهل هندش لوه چون گویند روش بالفتح و واو مکسور
خوی و طور و طرز و مذهب و رسم زنگوش کاف و واو مرحو پارسی ابریشم فروش و ابریشم کر و زیب گر
و مکار و مرائی و رنگریز ربیع بهار و نام مردی صاحب فراست و کیاست که صاحب امیر
المؤمنین منصور علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم بود رقاع بکسر را نام قلم است از شش
نوع قلم خواجه یاقوت مستعصمی رحمه الله و در لفظ قلم در باب قاف اسامی و بیان و تعریف
هر شش نوع قلم گفته اید ارشا الله رقاع میوه ایست مانند جوز باشد مگر آنکه سر او شکافته
و لون او بسرخی مایل بود و خطیست از جنس خطوط ربع بالفتح منزل بالضم از چهارم یک عینی
راغ دامن کوه بجانب صحرا و صحرا و بن کوه و زمین و کشت زار روغ باو او پارسی ازوغ ربوغ
مردی نر گیست کاف رات جالی بتری که عربی بسیاس خوانند رف بالفتح آنچه در دیوار عمارت برون
داشته برای نشست مردم کنند این نوع در عمارت ملک رابیشتر بود و بر و بر وار خانه نیز گویند
رودکشف نام مقامیست رفرف هردو را مفتوح و هردو فا ساکن برنج بحضرت و قیل جنده
و بساط و قیل بالش و تخت بهشت و براق کذا فی الضمیر و شادروان سبز و مرغزار و تکیه گاه
و بساط کرانمایه دامن زره کاف فوقیت رواق بالفتح پیشگاه خانه و بکسر راقح راشن جانوری رواج
معروف ای پالوده شراب و آب رواق و روق کلاهما الف مفتوح پالوده ای صاف کرده و رواج
نار که اهل پارس استعمال کرده اند کاف رک آنکه از تندی و خشم آلودگی نرم نرم با خود سخن گوید
فلان می رکد کاف پارسی است راک دنبه سرزمن قج و کاسه که تازی جفته گویند ریک با و کاف

رشن باران اندک خاقانی
بر قد لاله قرد و خفته قبا بار رشن
خشک نقطه نهاد بر سر چنبر قب

بهردو پارسی انکه عربی ربل خوانند ؎ بسر هنگ سلطان نکه کردیتزا که نطعش باندازه ریکش بریز؛ چه خون
کسی را پادشاه سیاست فرماید نطع بگسترند و بران ریگ پاشند و بران سیاست کنند تا خون بزمین نرسد (خون ط)
رمزک وزن مردک زای پارسی از جای فرو خزیدن و لغزیدن و کناره کردن و بعضی را بمهمله نیز رشک بالکسر
ریم در زولیدن و بعضی را غیرت و حسد و کرمی است که بتازی صواب خوانند و حسد که از محبت بر محبوب
خود باشد عربی آنرا غیرت میخوانند رنگ کاف پارسی بز کوهی و کوزن و آهو آنچه در دشت باشد از وحوش
و حیله و خیانت و مکر و کونه و خجالت و شکل و جلاجل خشم با خجالت آمیخته و شرم و خوش و تاب و نفع
و نقط سیاه و روشی و سیرت و شیرینی کار و اندک مایه و قسمی که از دودی و قمار و مثال آن حاصل
آید و جلاجل ریگ سخن است که بجای و چک باشد رچک را مصوح و صم مصموم و کاف پارسی
آروغ صم پارسی و کاف عربی ابضا روشنک واو پارسی و شین موقوف و نون مصموح دختر دارا بن
داراب پادشاه ایران که سکندر آنرا بوصیت پدرش در حبالهٔ خود آورده بود ریش خوک بار کاف
موی خنزیر که اندام برون آید لام رنجال بالفتح طعام ربیل پی رو رحیل سفر شکسته رطل را
مصوح و طا ساکن جام و نیم من و مرد سست بکسر را بمعنی نیم من نیز رعی الابل کیاهی است چون
شتر بخورد زهر کزند کان او زیان نکند روبیل نام پسر مهتر یعقوب از اخوه یوسف علیه السلام مسمی
روم بالضم شهری و ولایتی است معروف و روغن و روی امرا رخام بالضم جنسی است از سنگ
معروف و رخ من و رخ و ارم رمه کوسفندان و میشان و اسپان چرایی و رمنده و نام دشتی و نام
رود که او را رود رم کوینده رام بیست و یکم روز از ماه و نام عاشق ویس و فرمان بردار و مطیع
و نام عادل است از هند رزم بالفتح جنگ و نبرد و جای بعضی جای جنگ رستم پهلوان مشهور
از پهلوانان لشکر ایرانیان که والی ولایت زاولستان و ملک نیمروز و هند بود پدر او را
زال دستان کفتندی رشام را مصوح و شین مشدد و بمهمله نام نقاش بهرام کور و نام آهنگر
بتدبیر سکندر آینه ساخته بود رسم بالفتح داغ و عهد و روش و وزارت ؎ شنیدم که شیرویه
دم در کشید؛ چو خسرو بر سمش قلم در کشید ریم بالکسر معروف و ریم آهن که از کورهٔ آهنگران
برون آید هندوی لون سنگهان کویند و آنکه عربی آهو خوانند رود درام واو پارسی نام لب آبی است
رغم بالفتح از خاک آلوده و خوار شدن و خواری کویند که رغم انفه خاک آلوده شد بینی او رغ لجام
کاو مشک یون رهیان بکسر تیر کرو کان و کمینه چیزی بالفتح نیز روان بالفتح دانایان و سخنبان
ریحان بالفتح نام خطاط که خط ریحان منسوب باو است و سپرغم و همه کلها را نیز کویند جمع ریاحین
و هر سبزه که بوی خوش دارد رزان جمع رزای انکور و رزان و رنگ کنان ؎ رفت آنکه بر نگار
و بتیم سبزه و لاله؛ کفتی که سم کور و لب رنگ رزان است رامتین و رامین کلا سماعلیح و پ
که آنرا رام کفتندی و نام چنکی که چنگ را خوب می نواخت بلکه واضع رنگین رشک برنج
رانین نون مصوح نوعی از سلاح پوشش مبارزان بر هر دو ران پوشند رویین واو پارسی
از جنس مس است که هفت جوش باشد و ازان طاسها و اوندها راست میکنند و نام مبارز ایرانی
که بدست بیژن بن کیو کشته بود روان بعضی را جان و بعضی استخوان بعضی را کفته اند اما
از خط ملک شمس الدین دبیر بعد رجا و مولانا کریم الدین لنکوی ندکر و مولانا زین الدین محقق
و امیر خسرو غفر الله لهم بضم محقق است بفتح رنتح بود و در حسین کویند روان بفتح را المعز جانی
و روح خواندن و دانستن محصح لی فرهنگ و دانایی است پس بضم باید خواند بفتح رانه
ریکین یا پارسی اسب سرکش و غضوب و بغیر حرف یا پارسی نیز رخین را مفتوح و با پارسی مکسور
دوغ ستبر مانند پینو و دوغ که هنوز مسکه او نکشیده باشند ربون بالفتح آن سیم که بیش
از مزد دوران دهند و بالضم اروز بیغانه روزبان زای موقوف سرهنگ راهزن و رهزن کلانما قطاع
طریق و مطرب و راهزن و راه بزن ریون یا پارسی همان ریوند و آن کیاهی که حرارت را فرو نشاند
رویین واو پارسی و یا پارسی روی ناس و آن کیاهی است که بدان جامه رنگ کنند بهندی منجیته
کویند رخان بالضم رخشنده از روشن و رخ ایشان روشنای واو پارسی و سین موقوف کدا ک (رخشان ط)
رهبان بالضم زاهد ترسایان و کبر ان رهنمون راهنمای راس سین مصموح کیاهی است که آنرا
کندنای رومی کویند و آن سبزه است که در پیاز و سیر میکارند رسن معروف و شین معجمه

زیدن وکیرندکی رزان درخت انکور که آنرا انکز و وانکره خوانند راه کهکشان راه‌است بر آسمان
که هر شب نمودار کردد عربی آنرا مجرّه خوانند رزین بالفتح استوار و محکم واصل شدن و ریخته شدن
غله ومیوه وبالغ شدن کودکی زیدن رنگ کردن ورزان فاعل آن رشتن رابکسور رشتن معجمه
ساکن ریسمان رسیدن ورسیدن کلاهمارا بمکسور وبار اوّل بار ریسمان رستن رکیدن از خشم
آلودکی با خود نرم نرم سخن کفتن رهیدن بالکسر افتادن وبا اول بار نیز رهیدن بالفتح رکختن
رندیدن رستن وتراشیدن وخراشیدن رنجیدن ساختن وناخوش شدن والفختن
رهیدن بکسر تین خلاص یافتن وخلاص دادن و راسو جزنیی ابست دشمن مار هندوی نول
کویند ریو یا بار مکر وحیله وفریب و پسر کیکاوس داماد طوس که بدست فرود سیاوش کشته
شد ره رو وراه رو کلاهما سالک ومسافر رکو بالفتح جامه کهنه وریزنی روارو کثرت آمد وشد وخلق
ولشکر رو بالفتح امر رفتن از بر وود رفتن رو بالضم جهت وروی وسبب ومکر وحیله وفریب
رفو آنکه جامه نقصان شده رابسوزن تنند یا روبه بالضم موی زهار ای موی اندام نهالی
وبخیل با واو بار نیز روانه بالفتح روان شدن روانخواه بالفتح کدایی که از درها بجوید روداب
واو بار مادر رستم وآن دختر مهراب والی کابل بود وبر زال از عاشق شدن بود آخر الامر
زال او را نکاح کرد وازو رستم زاده شد رسته بالفتح خلاص یافته ووصف ورسته بار اوضم
از زمین بر آمده ورسته سبزه بیرون آمده عرث ارزن رستینه بالضم کیاه وهرچه بروید همان
نابت رمله بالفتح نام شهریست درشام ورقه بدین حدود است رومیه را معصوم وسین مکسور
وبایه مشدده مصوح شهریست که نوشیروان آنرا بر نمونه انطاکیه بنا کرده وخلق انطاکیه در و
ساکن کردانید ریکاسه بالکسر خار پشت که عربی قنفذ و هندی سته کویند رابه مماع راب
رکانه وریکانه کلاهما باشین نیز ربوضه آنکه از ذوق جماع خوش شده باشد وخوشی که
از جماع بیدا شود هرکه بوقت جماع بخوشی رسد کویند ربوضه شده است وخوشی راخ کیاهیست
کوهی همچو سیر بر بالا کرده نخورند ربشبده بار اول بار ربشه وستار که چشمه چشمه کنند یعنی

کبود وسبز ولعل وسپید سازند ریخه آزرده رافونه وزن ماشوره ای بودنه انوشه بالفتح یادداشت
نو وجوان ریزه یا بار کودک وخرده رفوشه بالفتح برچیدن بی کناه وسهو ربنه بالفتح موی زهار
بزبان هندوی آلت آهنین را کویند که بدان کاه از زمین خراشند وزمین بکاوند رده
رسته که عربی صف خوانند وبرج راه پرده از پردهای سرود وراه معروف که عربی سبیل
خوانند وکرّه‌ای یکبار روسند وسرود ره غیر الف نیز کویند رشاورشه کلاهما قطره باران که
باریک بود وخرد هندوی پهومتی کویند رمه بصحیح شرنا وکله کوسپندان ومیاه و اسبان
وبزان وسیاه رازیانه دارویی که اهل هند آنرا سونپه کویند رزین رنگ کرده ریشه بالکسر
بیخ با یا بار معروف

بعزدم وده وقبل بفتح ها وتلفظ ظاهر دلوی زهت تفسی های او ساکن می نویسند

زمخت بضمتین چیزی درشت وسخت وگره بسته بفتح رانیز زردشت وزرتشت وزردتشت وزردهشت
وزراتشت کلاهی نام حکیمی که بدروغ دعوای پیغمبری کرد ودین بهی را بنا نهاد و در آتش پرستی کتابها
تصنیف کرد چون زند و پازند استا زند استاد وانرا ابراهیم علیه اللعنه گفتندی واو از بلخ بود
وانانکه بهتر ابراهیم علیه السلام را زرتشت گویند مخطی وزندیق باشند زربفت بتسبیح وهرچه بزر
بافته باشند وباز دوزی کرده زرت زا مضموم وراء مهمله مصوح نام غله ایست سپید هندوس
جوار گویند وانکه بتشدید گویند غلط است زیت بالفتح زیتون وان درختی است معروف چوب
از چوب او روغن کشند واو را طعم میکنند وانرا روغن زیت خوانند وان مشهور معروف است
زیردست یا یای ورای موقوف رعیت ومال گذار وفرمان بردار زبردست بالضم توانا وغالب
وضد زیردست وزای مصوح وبای انگار زشت بالکسر ضد خوب که عربی قبیح خوانند زال خوست
واو یای پیر سال خورده زیربایت طعامی است ضم زناج زای مضموم ونون مشدد روده غیر چوب قیمه
پر کرده که در روغن بریان کنند زنا جشن مانند وآنرا بزنار تشبیه کرده اند ضم یای انگار زنج
بالضم وضم مشدد یای تیر پرتاب بالفتح سنان زناج ضم یای زجاج عورتی که چیزی زاده باشد
تا چهل روز زنج الزنج بلور که هندوی بهتکل میگویند ونام موضعی است وبالکسر وضم یای
زنج بلور مذکور ونام پرنده چنگل دار که از هوا کبوتر را ببرد زمنج بعضی نیز گویند زرغنج وزن
بورنگ نام گیاهی که برگ سداب ماند وآنرا از جیح دسته ارند وانرا حلبه چینی گویند زیرباج
شوربا مصنوع است زیج بالکسر وضم یای لاغ ومسخره وراه نفس ورشته بنا وان کتابی که از تقویم
استخراج کنند زونج زای مضموم وواو مصوح جاکنه که عربی عصیب خوانند ودرد مانند آن خاک
زنخ ثای فارسی مفتوح گوشت پاره که بر تن مردم همچو دانه برآید عربی ثؤلول خوانند هندوس
گویند وبکسر زا آواز جوش وآواز جوزها وبانگ زرنیخ نام داروی است که هندوی هرتال گویند
زنخ بعضی زنخدان معروف زنخ زدن بیهوده گفتن دال زندرود رای مصوح ودال موقوف
وواو یای نام لب آبیست زنگانه رود بالفتح وکاف وواو یای نام رودی در بروغ شده بودند

ونام

ونام سازی است زنکبانرا زرود بالفتح بیا یای زیاد بالکسر نام مردی کافر که گواهی میداد که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم یاران زند ربا کرد واو را زیاد منکر گفتندی ونیز بازی دوم نرد وآن جمله هفت
بازی اند فارد وزیاد وستا وهزاران وخانه کبر وطویل ومنصوبه ونیز بمعنی زیست باد وزنده
باد بجای دعاست چنانچه گویند بسیار زیاد وکم زیاد ونیز زیاد بمعنی از حفظ وقیل نوعی از منصوبه
نرد بازی نقشی که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن زیادت باز زندان قول منقول از ادات
زند بالفتح کتاب منان از تصنیف زردشت در آتش پرستی اند از زند استا گویند واسدی گوید
زند تفسیر پازند است وقیل زند استا تفسیر زند است وقیل صحف ابراهیم علیه السلام واین قول روا نداشته اند
وآتش زنه که آنرا چقمق گویند ونام پهلوانی زامیاد بیست هشتم روز از ماه زمرد بالضم یکم وضم
دوم وضم سوم جوهریست سبز وخاصیت وی آنست که چون نظر افعی بر وی افتد دیدها او بترقید
وبیرون افتند کذا فی شرح وبعضی ورا مضموم وغیر تشدید وقیل زای وسیم مصوح وراء
مهمله مشدد مضموم زشتیاد بالکسر وتای موقوف بیزیاد کی کسر یدی عربی غیبت خوانند زوبمند
واو یای گشت پالیز از افزون وپاکیزه واو عربی وبای موقوف نیز زغند بعضی بانگ تند
وبر جای زرنباد داروی است که بتازی زرجبل الجاد هندوی کچور گویند زباد بالفتح خوری که به مشکین
راشد را زاد فرزند ولادت وزاده بتازی نوشته زرد زای یای مصوح بسیار خوردن زریوند
واو مصوح ویای یای نام مردی بیمار ز مازندرانی زند زای یای مصوح چیزی عظیم ومنکر پیل را از این
جهت زند پیل گویند وزنده پاره وکهنه چنانچه زنده پوشی اکهنه پوشی خرقه پوشی زراوند
بالفتح نام دارویست که هندوی کچور گویند لوراب زر بالفتح ترک کردن واو ترکی وزر که
عربی آنرا ذهب خوانند وهر نقدی که بود ودبیر کهن ولقب پدر رستم که او را خلق زال زر گفتندی
سبب آنکه چون از مادر زاده شد موی سر او وموه جمله سپید بودند زهرا بیدا زور بعضی
کله دهان که زفت بغیر رانیز گویند زوار بضم را خدمتکاران بندیان وبیماران وزنن ضد ور
بتشدید واو زیارت کنندگان بالفتح اسها وبیمار زغار بالضم نعره وفریاد وبیزاری یای بانگ ...

زنبر وزن چنبر آنچه بدان کل کشند وآلت جنگ وکلیچ وپا، شکلی از دو سو چوب در وبسته وبرو
حال وکل وسر کبیچ ومثله بکشند دو تیر یکی پیش ویکی پس وانگشتدان که بتازی منقل خوانند زاور
ستاره زهره زاور غیر مهمزه نیز زنیچ وستاره زهره وسیاه زریر بالفتح مایه صفراوی زنجار البرگ
که بدان جامه زرد رنگ کنند وان سبز وکبود است وزعفران وقیل گیاهی است زرد وزرچوبه وبیخ
ودرختی است که برگ زرد وخوشبوی پوست بکسر زا، بخه نیز زکف زاد فارسی مصوح وکاف ساکن
شیکبا که عربی صابر خوانند زبر بالکسر یاد که عربی حفظ خوانند بالفتح بالا که عربی فوق خوانند
وحرکتی که نصب گویند زجیر بیچاک شکم زهار بالکسر فرود ناف ومحل موی اسافل مردم د
زرود بضمتین دارو بیت که روشنایی چشم بیفزاید زکور زاء فارسی مصوح زفت از بخیل
وپیچیچ ودزد بزاء عربی ایضا زبور بالفتح نام کتاب منزل که بر داود علیه السلام بود زرد
بالکسر لایح وزیبا از در واندر خورد حورا، ودر خورد ودر خورد وسزاو شادیان وفراخور
متراد فند زنبور بالضم انواع است از یکی شهد ودوم مجد نیش دارد ع از یکی زنبور نوشی
وان دگر جز نیش نیست زج بلور هندوی پهنکر گویند زنجیر بالکسر مشهور وتختهٔ شیار بالفتح
ایضا ژاژ علی‌انچه چینه دان مرغ که عربی حوصله خوانند هندوی پوته گویند وسنگدانه
راه فارسی وعلی مصوح ایضا زنهار وزینهار کلاهما باپا وغیرپا امان وعهد وبرحیز ترکیبی تاکید
وشکایت وضدروشناب زراستر یک سوی ودورتر وبالاتر وسر وجدا ودورتر از چیزی
زار جای چیزی که چیزی از انجا خیزد چنانچه لاله زار وگلزار وبنفشه زار وزار سر
ونالش وانده وه زدکان وخوار زال زر نام پدر رستم وآفتاب وتنگه زر زعیر وزن وزیر
تخم کتان وان تارزی است بهندوی السی زیر بالکسر تاری است از تارها رباب وباریک
وتار دوم که متصل اوست بم خوانند ونالهٔ باریک وتار بزرگ وآواز دوم زیور بایاء فارسی
پیرایه وانچه بدان زیب وآرایش حاصل گردد زیگر کاف فارسی انگه کسر باد اند ردم انگند
از هر سوی دیگر از سر انگشتان برای جای بادش بزنند تا باد از وباد از بروں آید زکور بالفتح

ممسک ودزد زاء فارسی نیز زبانبر عطاد آن چوب که مدعی را ساکت کرداند زکار بالفتح لجوج
وستیزه بضم را نیز زمهریر سرما سخت وآن سرماکه بدان دوزخیان را عذاب کنند وسرما سخت
زواغار نام مغربو دراب زاز هرچو زاء فارسی هرسبزه که بی مزه وبی تخم باشد وبیهوده زاوله انکه عربی
علک خوانند وان صمغ سردست تاب زاوش مشتری وان ستاره که در ششم آسمان است زناجش
همان زناج زاش تودهٔ غله جاسی نیز گویند زرکش جامهٔ زرد وزری زوش بالضم تند وگرفته رو
وترنجبین وزود خشم وسخت طبع باد او بفارسی نیز زهش بکسرهای صنعت وتحسین عای زنغ
بوریا که از دخ بافند یاپا، فارسی نیز زراغ بالفتح زمین ریگ ناک ودانهٔ خود وکوشک کمان وگوشه
هرچیزی زاغ کلاغ ومیل کردن بچیزی زمارو غ بالضم سماروغ بالفتح ایضا قاف زراف بالضم زرافه
بالتشدید ایضا زنجف شنگرف زوف بالضم قعر ومغاک دوراندرو ومعنی باریک زاء فارسی نیز
ژرف راء فارسی وزن برف قعر وعمق وغور الای چاه وبن حوض وبن لبیا ومغاکی که در واندر بود
ومعنی باریک وعجب زندباف وزندوان کلاهما هزار داستان که عربی عندلیب خوانند زف بالفتح کل
دهان زفاف عروس بخانه شوهر فرستادن حاء زوارج راء مصوح طعامی است از آرد خمیر کرده
مقدار نیم چنگل راست کرده می پزند زرج وزن فرج اریاد نفاح زرنیخ بالفتح زرنیخ بالکسر نیز
زراوح دروغ زندیوح بالکسر انکه عمل بر کتاب زند کند یعنی بد دین زرّج راء مصموم والتشدید بازچه
ومهموب وان باز سپید است زراریح جمع کاف زاک زج بلور که هندوی پهنکر گویند ونام گیاهی است
ترکی نیل گویند زنجک بالکسر وضم فارسی مصوح تمازج که هر نوع است کبوتر ربا زرنک بصحیح
وکاف فارسی خردل ودرختی است کوهی که هرگز بار نیارد ودرهیزم را شاید وچوب او نیک سخت است
وآتش او دیر ماند واگر انگشت او زیر خاکستر نهند آتش او تا پانزده روز بماند وزرچوبه وکله
اسبان بضم را نیز گویند وزنجیر باریک که بر درها می زنند زراغنک بالفتح زمین ریگناک ودانه خود
باکاف فارسی اصح زردک تصغیر زرد بیخ گیاهی که انزالذر گویند وجامه خود رنگ که درویشان
پوشند زغاک بالفتح شاخ انگور زغنک بصحیح کاف فارسی حکک که عربی فواق خوانند هند

زنیع حصیر دزکه دو شنوز او سیم بر
صو فلعقه که بر کمه دن برگسنک
کو کلنه دوش بیت زد رد خوان در دل
راغ زنیع سوابته از شکر ماغ منیع

بدکی گویند زغنک وزن مردک انگاه زنگ کاف پارسی بنجال چشم که از نخار چشم خیزد و درخش ماه
و زنگار که بدان نقاشان رنگ کنند و شراب و جلاجل زا پارسی ژنگ بمعنی جلاجل و قطره باران تیز
زرشک بکسر ثانی نام میوه خوش ترش که در بغبانرا از وی آش پزند زاک آک و زاج زور ناک واو
پارسی و را مهمله موصوف خداوند زور زار یح و مند زیک را پارسی بکسر قطره باران لو لام آ زحل
بالضم نام ستاره ایست که بالای هفتم آسمان و او نحس اکبرست و آن مر را که تلخ کننده میوه باشد هندوان
فلک نیز گویند زاغنول غین موصوف واو پارسی نوعی از کلند که نوک او بنوک زاغ ماند زابل اصل آن
و نام ولایت است که آنرا نیمروز خوانند زاول نیز گویند و نام شهر است زدل زا و واو مجهول پارسی شلغم
و ناهموار نیز زال پیر و پیر فرتوت و نام پدر رستم چون موی او و مژه اش سپید بود پدر او را دستان نام
نهاده و زال العقب گرد خلوع او را زال زر نیز گفتندی زاویل را از که عربی بنا خوانند زکال بالضم انگشت
سوخته که عربی فحم خوانند کاف مشدد نیز خوانند زنگل بالفتح زا و کاف پارسی مضموم جرس خود که در پای
کودکان بندند عربی جلاجل هندوان گهونگهرو گویند و زنگل چنگل آهنی که بتاشان بدان گور
بکارند زنبل زا و با مجهول پارسی آلت جنگ و آن مربع است با دو بازو که دو کس یکی در پیش و یکی در پس
بگیرد و بدان گل تر و سرگین و خاک و امثال آن بکشند و عربی منقل خوانند و در هند خشت زا
دارند و گل تر را بدان بکشند و گلیم و مشک از دو سر چوب در و بسته و بدان گل و خاک کشند
و آن زنبرست زاخل درخت اکه را گویند زغل بمعنی غودل ترکیست زیبال بالکسر شیر تند میم
زم بالفتح نام شهر است از ایران زمین و یخ که بود چنانچه گوشت از دهان درون برون افتد
بسخن گفتن و شد زحام بالکسر مزاحمت و انبوهی بکس زمزم بهر دو زا مضموم نام چاهی که در حرم کعبه است
چاه زمزم گویند و نیز آهسته آهسته زمام بالکسر مهار که ما مهار نیز گویند زقوم بالفتح والتشدید درختیست
در بادیه که سقمونیا صمغ اوست و درختی است در دوزخ نعوذ بالله منها فافرا فارسیان
مخفف استعمال کنند زهم نام مردی پسر تور زهم چون کشیف که متروح از حیوانی
که او را زباد گویند آکو نونت زیبان تخم است بالضم که اهل هند جوایین گویند زیان مختصر

بابل

زبانست نون زیادت کردند و یا پارسی نیز و جمع زیب الماکان بخلاف قیاس و والان زبان زار پارسی
بکسر خشم آلوده از شیر و مار و پیل و امثال آن هرچه بود از درنده بهایم و بعضی گویند که استعمال این
لفظ جز در وصف شیر نیامده است زاولان بند آهنین که بر پای محبوس و گریز پا نهند زاولانه
گویند زیرافکن کاف پارسی نام پرده سرود زندخوان هزار دستان زنگه شاوران و شاوران
کلاهما کاف پارسی نام کوهی است که موبدان انجا باشند زاکان جمع زاک و نام ولایت است زنگان
کاف پارسی جمع زنگ و نام شهر است زندان بالکسر بندخانه و نواخانه نیز گویند فرزند بالفتح پارسی
شهری زند پیچی باضم پارسی جامه ایست منسوب بدو و آن سبز و شفت باشد زفان بالضم زبان
زبین زا بکسر و وزن زبون آنکه پشت پالاوان بازیگر خواب نشت بفتح زا نیز زغن بمعنی
غلیواز و گویند کنجشک سیاه زمن بالفتح زمانهای و بکسر میم آنکه از جای جنبیدن نتواند از جای تن
زلیفن بالفتح و یا پارسی ترسانید و تهدید و بلغی با عربی و زا بکسر زکان بالضم آنکه از خود مبیع
باشد و شتابان و قبل زکان کسر بود در خود سمر ید داب و زا که سیاه که از آن سیاهی نیز سازند
زراغن همان زراغنک زوزن وزن روزن نام ولایت و نام پادشاهی زوبین با واو پارسی نیزه
که عربی شل خوانند اهل هند سیل گویند زبین بالفتح و با بکسر آنکه پیش پالا زند زبون بالفتح شتر
لکد زن مرد و شنی را و راغب و چوبدار و گرفتار و اسیر و مفت و زیر دست و بیچاره زرفین زا الی
مضموم آهنی باشد که بر درها زنند و حلقه در افکنند و زنجیر باریک که بر درهای طبلها زنند زرآزین
نیز گویند زافلان زبهدان که عربی رحم خوانند زاولستان و زابلستان کلاهما نام ولایت است
از و رستم از آبا و اجداد بود ژاژیدن هر دو زا پارسی از ژاژ خاییدن و بیهوده گفتن زدودن
بصمین روشن کردن و رنگ دور کردن زدن بمعنی شراب خوردن و ساختن و نواختن برده و راه
سرود و دروغ زدن و دروغ گوی و نیز نظر زدن بمعنی نظر کردن گفته اند و نیز بمعنی آزدن چنانچه
شراب ازدن در خم شراب و پیاله و حوض که در آن انگور مالند لکاتبه ه جرعه کو از لب میگو
نتوباید بنا، مدعی باشد که خواهد بعد از آن ساغر زدن زدایدن صاف کردن زهیدن بکسر تنها

آب از چشمه برون آمدن و افتادن و خلاص یافتن زمودن نگار کردن و نقش بستن وارست
زنجرو زای مفتوح و ضم و را مهمله مضموم صمغ است که بدان زر حل کنند تا بازغوت خوانند
وگیاهی است بفتح ضم انگما بالفتح واو یای دیوچه ابی که بدان خون زاید بک بند بضم رای زالو ط
زا مفتوح و لام مضموم همان رزو یوچه خرگلش گل شوخک زای مضموم نیز زلو ط
واو یای ایضا بالکسر و لام مضموم شطرنج و زیجه و بساط زالخ واو یای پیر سالخورده است زیلو ط
زبوده نوعی از سبزها کوک که کند تا خوانند بضم زا نیز زبوخ خوشی و ذوق جماع زبیده زای
مضموم ربای مفتوح نام حرم امیر المومنین هارون رشید زخناده وزن نهاده ارشاخ درخت
زواره بالضم نام برادر رستم زله زای بکسر و لام مشدد و مفتوح کوخ تنی بعضی از آن پیر نیز
دارند و بیشتر در گرما بها باشند و شبها بانگ کنند زبان بره نوعی از اسبغول که عربی لسان
الحمل خوانند و در طب حمید خانی تخم بقلة الحمقا الا تخم تو تنگ نبشته است زاکه نام گیاهی است
که انرا اشنه خوانند زمزمه آواز ترنم زخمه بالفتح بدانچه رباب و امثال آن زنند زفیده
زا مفتوح باب ترسده زا یای نیز زاره خوار و نالان از غم زاده کوه نام کوهی زبانه بالضم
زبانه زنگله و زنگوله کالا ما کاف یای جرس و جرس خورد و نام مبارزی تورانی و نیز پهلوانی
ایرانی پسر شاوران بود زنگل بغیر یا نیز زنگ خوانند زنجه زن فاحشه و فاجره که در بازار
نشینند زره را اول بکسر و دوم یای مفتوح ریسمانی که بر و بهر چیز آویزانند و آویزند
زکاسه بالضم روباه ترکی که خار پشت نیز گویند هندوی سیه و بلغت زکاشه زا یای و شین
معجمه نیز زاده فرزند زنبورج بالضم چیزی است از اسلحه سر تیز و جماعت انبوه پیکان و پیکان
سر تیز زالکوفه کاف مضموم یعنی آن زال که چشمه طوفان قوم نوح اول از تنور او بر آمده بود
زرده بالضم آن زرده و کوفته و مانند زاینده ما در زه بالکسر باداش و نیکی و آویزی و ذیل
مرکب از زمی است و دو الی باریک وزه کریا نوزه کمان وزه مناره وصفه و امثال آن و بفتح
زا لطف قرار گیرد زبانه بهر دو زای بکسر را از بهر دو سو آویزی و بخشی بر بخشی و نیک نیک گفتن

وبرابر نیز زواله بالضم آرد خمیر کرده که برای نان پختن کرده کنند و از آن نان پاره سازند عربی فرزدقه
خوانند هندوی پیر گویند زده بفتحتین خورده و کوفته زموده بالفتح نگار و نقش زغاره نان کاورسی
بارای مهمله و مهر کم تحریک ایضا زغونه واو یای پاشوره که زنان از ریسمان خام بر کرده وک ریسند
مثل بیضه مرغ سازند زکاره بالضم ستبه هندو رطوبه و گران بازار یای ایضا زاولانه نوعی
از بندهای آهنین که بر پای مردم کنند و نیز گردن بند و تخت بند زاری کردن زرافه بالضم نام
جانوری که شتر گاو نیز گویند بالضم ایضا و با تشدید زرافه نیز زرده بالفتح زرده انکه میان
کمیت و بور بود و گویند انکه بزنگ اوپس باشد و بیشتر بزردی گراید و نام کوهی است که
کان نقره انجا و کنایت از آفتاب نیز چاه جراحه سلمان و مانده زرده بر قله کهسار شسترج
جوشش زده ای پسر سیراب کردان قله را از کوه دین زخاره شاخ درخت زهره بالفتح تلخه که هندو
پته خوانند و جمال و قدرت زهره بالضم شکوفه و ستاره ایست بر سوم فلک که مطربه فلک گویند
و ان مجوج ای تبره کنند میوه هاست و بضم یکم و فتح دوم و سوم صحیح است و سام الفرشی و بالفتح
ایضا شکوفه و تلخه کار عالم شد موافق راست در عدلت چنانکه زهره را لی زهره تا راه
مخالف بر زنند زجه رای مفتوح و ضم جیم نفاس ان زن که فرزند زاده باشد تا چهل روز زچه بود
و آنرا زاج نیز گویند زاله تگرگ که سنگ باران گویند و خنک باد دمیدن در وقت آشنا کردن
در آب بر خود گیرند و آنرا آشنایی گویند زنج زا یای مفتوح کهن گشته و ستبر و چیزی است
پوشش درویشان خرقه و گلیم کهنه و امثال آن و پیل و شتر جهیب و مست شتر و شاید که پیل را زنج
گویند یعنی کهنه پیل غالبا پیل کهنه مست و بزرگ می باشد زولیده زا و واو یای بلکه یکدیگر آمیخته و گرد
آلوده و بر هم زده زدوده بضمتین روشن کرده و زنگ دور ساخته زراجه زای مضموم و ضم جیم
نام زنگی است که پهلوان لشکر زنگیان بود که در اول مصاف هفتاد مبارزان روم از دست او
کشته شدند آخر الامر از دست سکندر بیک ضرب گرز کشته شد کروطم عربی خوانند زنبور خانه
خانه شهد که درو شهد بود خانه زنبوران زقه زا مضموم و قاف مفتوح دارو بیست که

بجگان را دهند و نوشیدنی که وقت زادن کودک را دهند و بجهد زادن که برای کودک دایه بدهد
سعو را نیز و قیل شده حاف الصا کوه زمی بالفتح زمیج که عربی ارض خوانند زیانی زنند کنی
و زننده سستی زنی بالکسر سوی کاو و نیز بستن الاغ الا برای و باشد دلباس زجاجی بالضم پرده از برای
چشم و او زند و پیاله و صراحی که از شیشه بود زندی بالفتح انکه علاج کتاب زند کنند زاری خواری
و نالش و زاری است و زار شوی زنجیری بالکسر دیوانه و زنجیر گیر و زنجیر هستی زای زاییدن و او
زادن زدای بالضم زدودن کنند و در و شوی کن زهی بکسر هاء و یای بای کلمه مانند جهی از زه زهی
و ازضه جهی یعنی تحسین و آفرین زولابی واو و بای نام جاسوس صاحب الدعوه ابومسلم مروزی که
بانواع هنر و حیل دیار از خوارج بر آورده بود رحمه الله علیه زی زا و بای مصحح آبگیر و آب دان
عربی آن را غدیر خوانند زبان طوطی گیاهی است زندیجی ضم بای جامه سطبر ابریشمی سفت
مثل اباینت ای ایار داده زوبعی مکر و خداع و فریب زنهاری امان خواه و انکه در امان در آمده
باشد عربی دنی خوانند زدرکوی کاف و واو دوم بای هفتری در بهتان نهند و دروغ گو والله اعلم
فصل فی الاصطلاحات والمرکبات که آخر الف زیر و بالا چیزهای پنهانی و نمایان زیبا دلی ترتیب
و نرم و کرم و مثله زیر چار نما اشارت بچار رکن عالم صاحب چراغ سلمان و رماده طبع کیتی را است
شد در عهد تو زمان تنک بازه نشنود حضرت مخالف هیچکس زیر چار نما زیره با آش زیره
و هر نا بخورشی که شور با بسیار دارد اخر نام او با آرند چنانچه گندم با و زیره با از کله گوسپند
پزند و آن برای مرض چندانی بسیار نفع دهد خطا گناه جلبا ضم و بای سه حار ای
زلف هر شکنج و خم درخم زهره نوا بالضم خوش الحان زال رعنا دنیا زیبوج مجرا قطرات باران
زیرلب یا بای زلال مصحح سخت پوشیده و آهسته کفتن است زرداب مزعفرانی و زر
حل کرده زهراب آبی که در و زهر تعبیه کرده باشند زهرشب بالفتح روشنی صبح زمین کوب
و او بای اسب و ستور و شتر و امثالهم زر مقلوب ارزی که در خت انگور بات زمین سخن فراخ تر
ارد کفتن در نباید چه سیاه سخن کتاب از سخن است زبردست زا مصحح قول چه باشد

چه بالا کرد و خاتون و بلند زردوست بخیل و حریص بر دنیا زبان خموش و لیکن دهان پر از عربیت
ضرب المثل جایی که کسی حکایت خویش میکند پیش بزرگی این از ادب نیست که صفت خود خود کند
پس دیگری او را منع میکند که تو مگو دیگران خواهند گفت که آنچه خوبست پنهان و پوشیده نخواهد
ماند و این ضرب المثل شیراز است کذا فی حسین زبردست رعیت و مملوک و نرم زبان زبانه تر بود دست
از زبان زبانه در گفتار بود دست زرین درخت نام درختی که رحم زنان را بکار آید زربفت نسج
بافته و زردوزی ضم زرغنج غنج مضموم نام گیاهی که برگ به برگ سداب ماند و آن را از چاچ آرند
زرین ترنج کنایت از آفتاب است زنبوران سرخ انگشتان افروخته زاغ پاسخ با بای جانوری است
از جنس خوردن گوشتش نرم و لذیذ کاف و ضم مرحوم آفتاب زرین بزد
نواده و خرطیان که بمطربی زر بستانند زبان بسته از خاموشی و مود و ساکت و صامت کرداننده
زود زود تواتر و زود زود زندگانی میدهد الامی میرد و زندگانی می بخشد و زندگانی میکند
زنگانه رود کاف و واو مرحوم آبی است در ولایت زنگبار که زنگیان در روغن شوح
بودند و نام سازی است از آن زنگیان زبان بگشادن در گفتار آمدن و در گفتار آوردن
زهرخند آن ضحکی که برای دفع و خامت بود و زهر بخند زال سرسپید دنیا آرزو دیر سالی
مصحح شتاب رو و تند رو و با یا بای انکه سم از اندک صحبت میسر کرد و دلی و خاو بد فراج
زنهار خوار عهد شکن و پیمان شکن زبد البحر کف دریا زنبور کافر زنبور که هند وشی بر کویند
زردوار نام دارویی است دافع مضرت زهرها زندان سکندر شهر یزد زردور واو بای جنس است
از پیکان زال زر آفتاب و تنکه زر نیز زر سرخ سپهر آفتاب زنار ساغر ان خطهای که از می
خالص تا سر پیاله بدوند زر مغل و سبز چادر مفعول و ماتم زدای زنهای و آسمان زیر و بالا زبر
انچه نه سخت کمینه و نه مهینه باشد زاده خاطر مصنفات و اشعار زبر و زبر نه و بالا کرد
و ابتر و خراب زرین غدار از زرد رخ زال از نرگس تر اشک از چشم تر لعل زا زنگله روز
کاو بای آفتاب زاده شش روز این جهان و آن جهان و انچه آفریده شده است زیر طوق نوشب و روز

ار روزکار فرمان بردار تو زیر طوق تو کردن شب و روز ار روزکار فرمان بر و مطیع تو زره دوز
داو بار جنس است از پیکان زرداب ریز ال خونریز و خون ریز نوعی زرین کفش موزه
تو صاد زر بکسر خا خالص زر که از بوته برون آرندش علی زهره میغ باران و قطرات او
خا زردکف آفتاب زرین صدف آفتاب زاده عوف عبدالرحمن بن عوف کاف زرخاک
زر مجرد که مزاج خاک و زر خالص و آتش زنده کردن خاک رویانیدن سبزها و بهشت مرادکار زاهد خشک
زاهدی که بی درد و جاهل بود و مرائی لام زنگین کل سر خر کاف مارا اشارت بکتاب با معانی خوب
زال بدفعال اشارت بدنیا زال سر سپید و سیه دل دنیا ، دیر که مهر و شفقت در دل ندارد و دنیا مهربان
زیر نشین علم امیر و پادشاه زربوم زر خالص که از کوهستان آرند زبان قلم نشانگاه آن زحل زیکم
کاف مارا از سیاهم و بخم زاغ توام از آفرینش توام نون زبان دان فصیح صاحب لا قیل و لا قال
دانکه همه زبانها بداند و شاگرد زندخوان عندلیب و مجوسی که زند بخواند زخم بریان دم بجنبش
مخصوص است زنار المسلمون زناج و ده غیر چوب که چتمه برکه و در روغن بریان کنند زاغ کمان
کوشه کمان زن دود افکن شب تاریک وزن ساحره زین کوچه باستان اشارت بدنیا زردوندان
چوب بار بال زر چوب و درد و تلخ دارد باندکی عطریه زیور کنان از زیور پوشیدن و انانک
زیور تسلیم باشد زبر کردن و از بر کردن کلاما یاد کردن و ضبط کردن زاغ بر شاخ ار زلف
پیچان موی که بر عارض خوبان حلقه وار نماید زبان بریدن عطا دادن و مدعی را ساکت کردن
بحجت و ایراد زبان دادن فریب دادن زبان در کشیدن ساکت ماندن زهره رخان خوب
رویان و سپید بوستان زر کرد ناوک من کاف اول یار مصحح از دود آه من زنخ زدن بسیار
گویا کردن و بیهوده گفتن زنخ زن شب دان دره خاک که در ذات بهر آدمی کب است د بلیته ار حی
زنو تا کهن از جوانی تا پیری و از قدیم تا جدید زورق زرین ماه نو و قمر و آفتاب زهره من بالطم
طبع ما زمزم آتش فشان آفتاب زندان یا سجون ماهی یا یونس پیغمبر علیه السلام زال اید این
آن زال که خانه او در درون خانه نوشیروان بود زرده کامران آفتاب و روز زهره دوری

الالبران واو زبان گاو نام گیاهی که لسان الثور خوانند و برک او پهن و درشت باشد بزبان گاو
ماند زهره گاو گاف مارا مهره زرد چون زردی بیضه وان از میان زهره گاو برون آید چون
بشکافندش زمانی در دهان بدارند بیم تکلم کرد و گاو نیز خوانند زال سپید ابرو دنیا و پدر
رستم که او را دستان گفتند زال هفت نخانه ترازو از از ال سیارات سبعه در برج میزان ها
زال موسیه جنگ و دنیا زیر زه هرچه یار یار ، سخره زاهد کوه اشارت با صحاب زانو کنم رصد که
اریدر مراقبه نشوم و اندوه را بنشینم زرین نارنج فلکه فا مصحوم اصحاب زرین هزاران نرگس
ستارگان زمین جسته مسافر و سیاح زمین خسته خا معجمه مسموح زمینی برای زراعت رانده
زرین کاسه اشارت با صحاب زرین قواره آفتاب زال کوفه آن زال که چشمه طوفان اول
از تنور او برون آمده بود زنبور خانه خانه زنبوران شهد و عنبران زمین زاده محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم و آنچه بر روی زمین پیدا آید باء زر رکنی نوعی از زر خالص کامل عیار زر مصری
زر خالص زر شش سری ال زر خالص کامل عیار رو شش سری از آن گویند که در خراسان تبرخیم
باشش سر از زر خالص ساخته بودند می پرستیدند اهل اسلام او را شکسته تنکها زر بسته سکه زدند
از آن زر شش سری گویند زنبور کیلی زنبور سیاه و درگیلان زنبوران سخت زهردار باشند
زمام کش ترکی مریخ زشتی و نکویی نیکی و بدی و شادی و رنج و راحت زر جعفری زر خالص که
بجعفر منسوب است زنان شوی مباشرت و انعقاد نکاح زنجیری دیوانه و آنکه او را بزنجیر بسته
بوند زمین پیمای باء دوم مارا شب بیدار رود دردمند و عاشق و مهجور باب السین المشتمل علی
الفصلین فصل الاول فی المفردات مع الالف سرا بالفتح موافق و بادا شش نیکی و بدی و لایح
سرا بالفتح و را مهمله خانه مختصر از سرای است صاحه این سرای ایچ جهان ای دنیا دان و ان سرای
ای آن جهان ای عقبی و خانه پنج بکسر سین سرا پنج ای کوینده و بسرا ال سجا سین مهمله بکسر عنوان
نامه در ریسمان که بر نامه پیچند سیا بالکسر مختصر از سیاه و سپید سرنا سین مهمله مضموم و را ساکن
شهنائی و نائی است خرد که بنواز ندش سها بالضم ستاره ایست میان نبات النعش کبری

در غایت باریکی و خرد در سهی یا آخر تیز خوانند ه ارکه سهار انکری ذرع واره هست بمقدار
رنیح سیزده بار سوفرا نام وزیر قباد که پادشاه مداین بود و او بزرجمهر حکیم بود سکوبا بالفتح نام
مردی که دبیرشی معروفست و او ترسا بود و سکوبا نام و بیرست ازان رد میان و نام مردی کرا یح
دبیر آورده اوست سقمونیا بالفتح صمغ درختی است که آنرا ازقوم گویند بضم سین نیز گویند وقتیل
جیاکوته و گیاهیست ترشی ترشیر مسهل صفرا سروا بالفتح حدیث سینا بالکسر سوراخ کننده
و نام آن کوه که موسی علیه السلام بران تکلم با حضرت صمدیت جل و علا کرد و نام پدر بو علی سینا سمانا سماط
خراج و گزیفتنی و سابنی و او بیاری و سوداء و لغز آسیای مانند سمانا بالفتح درج صعنه و کوزه گویند سنا
بالکسر ستایش و ستایشی و نام پدر خسرو دوستانه و آوازه و حمد و ثنا بمعنی امرود ستاره نور و بابه
ستاره و نیز بازی سوم از بازیهای نرد و ان جله سفت اندک مقدم سطوریست سودا اندیشه و سیاهی
و خیال و خلل دماغ و دیوانگی و خشم زحمت است از سر پیدا شود و پیوست دماغ سکبا بالکسر کربا
یعنی نانخورشی که برای ملوک از سرکه و میوه خشک و نبات و گوشت پزند ه اگر سکبا خورم در جوانی
کامی نداشم خوشی بود تا چند ماهی سمیرا اسامی مصحح و میم مکسور کرا انیق آلت حجام و نام موضعی
براه کعبه سارا خالص صافه عنبر سارا و مشک سارا خالص سیاه و عنبر سیاه و سپید و نام
حرم نوح علیه السلام و هرچه خالص بود ه کنم زنخ آیج ضحاک را ؛ بس مسک سارا کنم خاک اسنا
بالفتح تازی روشنی و جاری چوبیست که از آن مسواک سازند و او را بمکه حرم نسبت کنند سنا مکی
و سا حومکیو بند سنا سپید پوست و سنگ آبی که سیاه باشد سبا السین مع الباء بالفتح نام شهری که
مکه او بلقیس حرم سلیمان علیه السلام بود سپیدبا باهر حوماری و بابا حوماری تازی بعض شوربا برنج سا سپید باط
سذاب بضم السین مع الذال گیاهی است مثل بودنه که دایگان و عورات حامله را از بهر اسقاط حمل
دهند و نیز اسپی کرده بزنانخورشی باشند برگها از باد بچینند از خردکی و سطبری ابصا بالضم سنب
بالضم سم اسب و سوراخ کننده و سوراخ کردن انچه بدان سوراخ کنند سنبه نیز گویند سرخاب بالضم
نام برنج است مشهور و کوهی بتبریز و شراب و نام فرازی بلند بتبریز و نام پهلوانی که او را

سرخه گفتندی چو اسلحه و مابد ه زآب سرخ می افتاد است زال خرد ؛ چه جای زال که رستم بیفتد از
سرحاب سهراب نام پسر رستم که رستمش بنادانی در میدان بکشت آخر الامر چون دانست که پسرش بود
نادم شد سود نکرد حاصله بر تا و مابد ه وقت هر کار نکه دار که نافع نبود ؛ نوشدارو که پس
از مرگ بسهراب دهی سنجاب بالکسر و بای ماری نام ولایتی و کاموس ضابط آن بود افراسیاب او را
بیاری پیران بجنگ سرلشکر کیخسرو فرستاد رستمش بکمند گرفته و خونش بریخت سطرلاب بضمتین دیهان
اسطرلاب که مسطوریست سرکوب واو ماری مانع زبردست و نوعی از آلت جنگ حصار سنجاب بالکسر نوعی
از پوستینها که ملوک و اکابر و صدور پوشند و نام ولایتی سرداب بالفتح خانه که مخصوص ترالی سرد کردن
آب راست کنند و آب سرد و خانه تابستانی سراب بالفتح ریگ شورستان سپید که از دور آب نماید
و نباشد و بالاضافه سر از آن آب از کن نه اب ه دو رست سراب از ان بادیه بهشدار ؛
تا غول بیابان نفریبد سرابت سیماب بالکسر چیزی با زیبق و هندی ماراخوانند و بلغت حبشی و سیم آب
از آب از آن نوع سرب بضمتین و یای ماری انکه عرب آنک و هند و سیسا خوانند سیب بالباء سرشته
و نام میوه ایست مشهور که تازی تفاح خوانند نام سرشت بکسر تین ارمایه طبع و آفرینش و خلقت و ماضی
سرشتن سبست بکسر تین سبزه که تنه ندارد و مثل خوید جار و اخورد بتازی رطبه خوانند بفتح بانیز
سبست بکسر تین و یای ماری پلید و گنده بوی و جای سپیوس سبات بالضم گران خواب سموت سامی مفتوح سبات بالضم گران خواب ط
و میم مضموم فراک زیرج سوکبت نا الکاره که بتازی غفلت خوانند سومنات واو ماری بتخانه ایست در ملیح
بجات که سلطان محمود غازی آنرا خراب کرد و نام دیوی سوغات راه آورد که عرب باعانه خوانند سفت
بالفتح بسیار شراب خوردن که تشنگی بشکند سفت بالکسر کتف از خوشی و شکل و مانند خضر اسم ازسا خنه
و دوال رکاب و دوال ماری که بهر دو طرف او زان بوند سرگذشت کام ماری بضمتین با جادو افسانه
سقلات جامه پشمینه از آن بهارک سقرلاط نیز گویند سلاحب نام داروی است سنبست جستن سپستن
بر جستن سبلت موی لب سخت وزن کردن سختن و وزن کردن سربت وزن بر دست از شکل کاحل
آن مکحل نیست و سخت پوشش ملغز را است سقطت بضمتین رومیان طبایع اربعه را گویند

اسفیطنج نیز گویند سرنبشت حکم ازلی و نقش پیشانی سلتا نام نواکی سقولات تمام سقلات قاف بکسر است سلسلت
چوبی که پوست ندارد سنگ پشت کاف و با پارسی جانوری آبی که در مذهب ساعوی جمله خزندگی عربی کشف
و هندوی کچهوا خوانند سپیدخت سین بکسر و دال مضموم زن مهراب والی کابل مادر رودابه وجده
و مادر رستم بود ستونا بمعنی ریزه سعفت نوعی از غله و نام کوهی است از ملیر سوت شیر ترکیست صم
سنج ورای گنج از وزن و لغزاوای السنج ور لاکی و سنجیدن وزن کنند و کاسه نوبت از روی بود
و جاشنی و سنجاری و رخاری و صدف که بر در بتخانه زنند و آنکه هندوی جهال گویند نیز و بزبان ترکی
مول و بالضم سرین مردم و غیر آن و سنج نام کوهی است جمع کرده و طاس خونا که زنندشی و بر آن
بسرایند هندوی بال گویند سنج بالفتح تنگ نفسی و بکسر سین وضم بای و قبل بکسر سین و هر دو متصل
بتغیر بود نیز سنج نیز گویند سارج شارکی که آواز او بچهار تار نسبت کنند و چهار تار فرامیر است
سارنج و عکس است ضعیف و کوچک بار اء مهمله ایضا ساج ماده مرغ بچه خوارک که هندوی ریتر
گویند و نام درختی است که هندوی ساکون و درخت ساک ساغرج نام ... سکنج بفتح یکم وضم دوم
کنج دهن سبغ بوزن جغ جبرزه تا رسیده خورد که بشکنند و بدان شراب خورند و سکی زنجیم
پارسی نیز سرنج بمعنی طاس رویین که دو تا باشد یکی را بدیگری زنند و بر آواز آن سرود گویند
هندوی تال گویند سپنج بالکسر و دوم پارسی مفتوح چیزی عاریتی پنجه عاریتی بمعنی پانزده نیز ب
جمل و جوزه و نیز بمعنی پنج صد ... پانج سبج بالضم وضم پای نعت و جوزه زره بزیر زمین اگندم
و چوب خانه گره و بحکم و سین مصحح نافرش و ناشیر سرای سپنج با پارسی خانه عاریتی
و دنیا نیز لکاتبه ع چه کشی رنج از پی سرای سپنج ع بر امید... مباش و گنج مسنج سراغوج ضم
پارسی جامه که زنان زیر دامن افکنند یا... باشد و بیرا از جریش و ریم موی کریک بوی سوج
بمعنی شادی ترکیست سبج بالکسر وضم پارسی موی بالفتح ایضا سج بمعنی اسب ترکیست سانج
اندیشه ترکیست سانغج نیز گویند سراغج سماع سراغوج ساج تا به ترکی است تا سنگلاخ کاف موقوف
زمینهای سنگستان سباخ زرد سنج بالکسر و پای پارسی چیز است راست ایستاده چون ستاده

و قد و قامت مردم راست قد و مانند آن سرشاخ باضافت و غیر اضافت چوبها که بدان بام خانه بپوشند
و سرهای شاخ بیرون عمارت بود و سر از آن شاخ از سر فرع ساذخ نام داروی است سیخ نام شهری است سیخ
بالضم خورش مریخ و مثله دال سند بضم سین و عامی نجعه ساکن نام ولایتی است که از ابهت دنیا گویند
و نام ایوانی سود بالضم نفع و ماضی سودن و مساس و آلودن عطر و مثله واسا کردن عطر و گیاهی و ماضی آن
ساداری سادی سعد نام عاشق اسما سرواد بالفتح حدیث شعر و نظم بزبان عجم و اسدی بذال معجمه گوید و گرود
سرند بکسر تای گیاهی است که همواره در آب روید اشکار را در باد رآویزند و سنگ دراز بود و از احمد و
سوال گویند و آن رسنی که بازیگران از آن بازی کنند بمعنی انگار و قبل بعجز را و سرید با حطی نیز گویند
سرخ بید سین مضموم و یای پارسی نوعی از سفید بید که آن درختی است سرای جاوید با دو دم پارسی اشارت
بعقبی سارد را مصحح کهنه سپید بمعنی او بندی که از شاخهای بید کوبی سازند و نام کوهی است سهند
حاجت ستاد بالکسر ضد نشست از ایستاده و ستن و ستده باد سرد ضد گرمی و زره و بلغ ... و نیز
آمده است سفرود بالفتح سنگ خوارک که آن مرغی است سابورد و سابود کلاها خوزنامه و خرم زیر
که عربی هاله خوانند و آن رسنی که بازیگران در پای آویزند سنه بالکسر حرام زاده که از گور بردارند و نام
لب آبیست که بسر حد ملتان روان است سپهبد سین مکسور و مضموم و بای پارسی مصحح سپهسالار و لشکر
سجد بمعنی سرمای سخت تا کسی را سرما زند گویند سجیدن شخ است و بسجیدن و گویند او زرین بجاید
بیعنی بلنگ سرد میشود دبشارح محمد ایضا سعود بمعنی منزل ماه و ستارگان سعد سند دانه ایست که سپند ط
بجهت دفع چشم زخم بسوزند و نام کوهی و سپندار نصیحت ه و روشنی بی ریا شوم سان یکی کزند
جانم سپند آنکه مراد ادای سپند سجاوند بالکسر نام شهری است سد بالفتح عدد معروف و بصاد غلط است
مصطلح سپید ضد سیاه و نام دیوی که رستم بمازندران او را کشته و نیز نام دژی توران زمین سهراب
ابن رستم فتح کرد و هجیر را گوید در آن زمن دستگیر ساخته و نام رودی سواد بالفتح ضد بیاض و اقلیم است
دو هزار فرسنگ و سیت آن و گرد بر گرد شهر ستاوند بالکسر صفه بلند سنجه سین وضم پای بکسر میوه ایست که
بتازی عناب خوانند طریقه کنار ربنا خاصیت سرد دارد در گرد و خرد و سرخ انگشت عروس بدان

نتیجه دهند سنجد سیلانی نیز گویندش ستود ستود بمعنی ستایش و درود بلغت زند سپرد بمعنی و با بار
تحمل و گوشه نشین و راه سلوک و زور تن و بمعنی با نیز سپرد بسین مضموم و با بار و راهی و مفتوح از پا پایمال کنند
و بپا پایمال سمند بمعنی اسب که رنگ او بسیاهی و زردی زند و گویند آنکه موی او زردی زند و فش
و دم او سیاه باشد سپید ساز شکل نار و نام حصاری است در ایران زمین سوسبند بسین موقوف موصوف
شتر گیاه سیلاب کند بالفتح ابکیر و انجا که سیل بره باشد و بزور آب کنده بود و ایستاده
سیاوش باد نام شهری است که آبادان کرده سیاوش بن کیکاوس است سعد منگک و آن بیخ
گیاهی است خوشبوی هندوی سوته گویند ر آ ست سدیر بالفتح قصر قریب بخورنق سوزنه سدیر نیز گویند
سندر بچه کوه که پدر وی معلوم نبود و حرام زاده سوار بالکسر والضم دست رنجن کذا فی الدیوان
والضمیر و راکب بالضم سوکوار و او اول و کاف موصوف سر گوهار باتمزه و عمگین سمنبر سپید خام
و سپید اندام و نام زنی و آنکه کنارش چون گل سمن بود سپندیار و سپندار و سفندیار و سفندار
کلیه نام پسر گشتاسب و در روییں تن لقب داشت و اقتاب در حوت سپر اول مضموم دوم بای مفتوح
سپردن چیزی پای پایمال کنند و پایمال کن و بمعنی بسیار و ردیعت کنند و ردیعت بکن و چیزی سپرد
ستر بمعنی حلوق کن و حلوق کنند ستر بالکسر پرده و بمعنی پوشیدن سر بالفتح معروف که بعربی راس خوانند
و سوی و مهتر قوم و بالا و اول چیزی و محبت و منتها و خیال بالکسر راز پوشیدن سیر بالفتح روان شدن
و بالکسر نام گیاهی است که بوی بد مکروه بود نفع الانسان علی اکله ستار ماه سمنار بالکسر نام حکیمی که
بنای خورنق بود سماکار بالفتح بکوشش بازان و بکنی کران و نقیب شان سبزوار معروف و نام
ولایتی است سبزه زار انجا که سبزها روید سلغر نام پدر سلجوق شاه که پادشاه شیراز بود سکار
گاو بار سک خصلت بغرض یعنی و نام ولایتی سقنقور بمعنی آن ماهی که برای قوت باه خورند سغر
بالفتح گیاهی است که بزلف خود را بیاراید و نام گیاهی است مثل نرو و بود نه که صوفیان بجهت نفس
کشی خورندش تا دوم نیز مفتوح است و در خضر گویند نام مقامی که اغلب خرما در و باشند و دا از و ست
که هندوی موجرس خوانند ساجور چوبی که در گردن سگ بندند و او را گردن بند سک گویند

سیفور

سیفور بالفتح جامه ایست سیاه زابریشم و پوستین سور بالضم ای عروسی و مهمانی و شادی و باجه
و میزبانی ختنه و حصار کلیمی تازی ربضی خوانند سپهر بکسر بای پارسی آسمان و فلک سهر بمعنی
بیدار سفیر بالفتح پیغامبر و رسول و میانجی و بال اسب و نویسنده سکندر نام پادشاهی مشهور
او را ذوالقرنین گویند و بلندای سر آمدن اسب و غلطیدن و بیفتادن و در شیراز مشهور است که
اسب هر که غلط خورد و سر آید گویند سکندری خورد ه از برای خضر خطت اشکم از ظلمات چشمه
میرود بر روی پای سکندر بخورد سجار نوبت و چاشنی زمین سنقر بسین و حاء سرخ مضموم پرنده ایست
درنده که بدان شکار کنند و آن بر چند نوع است سنقر و قره سنقر سپار بالضم و با بار آن آهن که
بدان زمین زراعت باز کنند و گاو آهن که هندوی پهاولی گویند بمعنی سپار و سپار نوع بکسرش نیز
ستور بمعنی و واو بار اسب و چارپا و دیگر بکسر سین نیز سکار بالکسر آتش افروخته و نوعی
از طعامها که انرا مالیده خوانند سنار بالفتح زمینی که آب او تنک بود چنانچه بکل نزدیک و گستر را
بکیرد سر بالضم کفش که از ریسمان و پشم و موی سازند ساسر کلک و خانه و کاکل از آن خانه سازند
و کفش از ریسمان و پشم و بمعنی سین دوم نیز سار مانند و پرنده ایست که شارک گویند و جای سمره
بمعنی و سم شده ماله خورد آنکه ار غیر شده نیز سمر بمعنی افسانه و حکایت گذشته سمندور
و سمندر بمعنی و دال مضموم کلا ساممر عن و با جانوری که در آتش باشد و نسوزد و گویند موش
آتشکن که از پوست او دستمال سازند چون ریکین گردد در آتش اندازند ریم او بسوزد و او سالم
ماند و پاک گردد دال مفتوح نیز سریر بسین مفتوح آنکه نادان کمان رستم دهد با جاهل قوس قزح خوانده
و سریر تخت را نیز و کسری آن حصار که در و تخت و جام کیخسرو هست سریر فلک ای بنات النعش سغر
بمعنی جانوری است که بر پشت او نیز ها باشند مثل دراکه ابلیس هر با تنقذ هندوی سیه گویند و بتازی
سفر خانه گذاشتن و بجای رخنه سپر بکسر بای و با بار که بدان وزن کنندش و شش نیم درم سنگ
سیر با بار صد کس و وزنی است معاین و آن شش درم سنگ در زمینی بالا و در بلاد هند هفتاد
دو درم سنگی است و در مقام مسکن کاتب سیر صد درم سنگ است سیسنبر بالکسر گلی است که

ستیه

او را بکوش مانند کنند صاحب مؤزر باید ه تا که سیسنبر ندارد در رنک و بوی شنبلید سوفار بالضم دهانه
تیر و سوراخ سوزن سوسمار اول مضموم و سین موصوف خزنده ایست که شافعی مذهب خورندش و پیراو
زنان از بهر فربهی خورند و زبان دارد که عربی ضب خوانند هندوی کوه کوینده ستمکار کاف بارز ظالم سالار
سر لشکر و امیر کار بان و پیشرو قافله و بزرگ قوم و سر کروه سابقه سالار سر لشکر و امیر کار بانان و پیش رو
قافله ساغر غیر مصحح آوند شراب و پیاله ساغر دار موافق فراخ و ساخته سفر سفر کلا هما مصحح
جانور است چون سک میانه باشد خارهای بر تن او رسته بود چون تیر کمان انداز ایند از دیچو تیر بخلد
عربی قنفذ خوانند سنکجکر بهر جو کاف بارز دلاور و سخت کش سورنه قنفذ که هندوی سیه خوانند سپهدار
سر لشکر و دارنده لشکر و انبوه سکسار بی وقار و شتابکار که عربی انزا عجول خوانند سازکار کاف
بارز لایق و موافق در کار سراسر و سربسر کلا هما از یک سر تا دوم سر و همه سردار بالفتح پادشاه
و خداوند مهتری و بزرکی و بکسر سین راز داری دارنده سر و بعضی اوراق سربدار سزاوار شایان جزا فعل
کرده باشد از نیک و بد سکار بالکسر آتش افروخته و نوعی از طعامها که انرا مالبدن کوینده و سر کار سنکنوار
بهر جو کاف بارز نوعی از انکور و ان میوه ایست که هندوی لسوده کویند سانی مصحح است سنکبار
بالفتح کاف بارز موصوف نام رفتن سنک کاف بارز موصوف بسنک زده که عربی مرجم خوانند سیار
بالکسر جانوری است آبی که نهنک کویندش و پیسار نیز سنجر وزن خنجر بسر ملک شاه پادشاه خراسان
سمار بالفتح کیاهی است که منبت او در کشت زارها باشد هر حیوانی که بخورد بمیرد ساطور کارد که
کوشت بر آن سنیز و شونیز کلا هما بالضم و نون مکسور سیاه دانه هندوی کلونجی و حلوایی ان بسا کنفع
دهد سک یلدز ستاره نحس تر با ستارکان و کلمات طغماج و جانی آنرا ابشته بجتی داهی باز کرده تشبیه
هندوی بهیدره کویند سکیز با یاء بر جهیدن بصفتی ساکیز نمد سبزز بضمتین عضوی از اعضا درونی
بهندوی تلی کویند ستیز بکسر تا و یا بارز ستیزه بخلاف باوان ستاش و جدل و عداوت و سه تیز ه
تو تیز و طبع تو سم تیز و لتوک مژکان تیز نکارم که نواند بایس سه تیز ستیز سبوز بضمتین با و واو
هر چه بار سبوز زنند از خلانش سرسبز جیوه تازه و جوان سبز سانی مکسور تیر از کمان بنوشتند

سابقه سالار جهان قدم

کرده اند

دم

و تیز ضد کند و بعضی بیاری کویند و تیر و کمان سرزر بوزن قرص ای باله ساز شکل و ساختکی و نفع و بعضی اوراق
ساز و ساز زنده بمعنی فاعل پیدا کنند و راست کننده و آلتی که بدان چیزی بسازند و ساز نیز امیر ست
مورف و نوای مطربان و استعداد سرافراز و سرفراز کلا هما کردن کشی و بلندی سر و با قوت و شوکت
بز در بز نام نوایی است و لحنی سرانداز نام جامه ایست ابریشمی معروف و زرد و زری و آنکه در رسید آسر بارا
باندازد و سرانداز نیز و سرباز بمعنی اول آفریس سویس بالفتح ناکاهی که عربی غفلت خوانند و او
مکسور و آخر تا نیز سوسیت کویند سین مکسور نیز سالوس فریبنده و فرور یعنی دروغ و نام و بانک
و ریا و رندی و چوب زبان سدکیس بالفتح و کاف مکسور مانند کمانی ملون در هوا بشکل ابر آسمان
بر آید قوس الله خوانند با بار نیز سیبوس بالفتح اسپغول عربی بزر قطونا خوانند سابوس و سبوس
ایضا سبوس بالفتح و واو بارز پوست غله که هنکام آرد بیختن بدر آید سرخس بفتحتین نام ولایتی زنا
شهری سقلیس نام شهری که آبادان کرد ذو القرنین است سداس بالضم شش کان سایس بهمزه مکسور
سیاست کننده سیبس وزن رئیس ای سوز یندار انکه اسباز ابد ارد سلمان راست ه
ای به پیشی مرکبانت سایس پنجم رواق ه و غلام آستانت خسرو زرین لجم سوس بالضم نام دار جیاست
که هندوی ملتهی کویند و نام جانوری آبی که پیران بجهت فربهی خورند و بیشتر زنان خورند سندس
سین و دال مضموم دیبا تنک سندروس بالضم و دال موصوف مهر هست و چوب هست که روغن کمان
از و کشند و برنک زرد بود سیس بالکسر و با بارز مصحح پستر و بسی ساویس واو مکسور چیزی که در
پنبه نهند و پنبه آکنی که وقت جنک بپوشند سپاس بالکسر و با بارز منت و شکر و حمد و در استعمالها
بضم سین نیز سرباس بالفتح و با بارز کرز و عمود و لخت نیز کویندش شاه سمروش بضمتین داود بارز
فرشته و جبل مهتر سروش صر امیل علیه السلام و سروش بها نیز کویند و سفده هم روز از ماه و پیغامبر
و آدمی این و روشن بجایی و از جایی نیز سر مرغس سانی و میم مکسور زر دالو خشک سرشش بالکسر و با بارز
دامنی زنان سیرش با یا حطی فارسی نیز سوزنش بالضم و نون مکسور آهن ریزه و جوان و براه
که هندوی کوجن کویند چنانچه بزرکی فرماید ه سوزنش لعل ریزد از هر مسامات در هوا ،

سرپوش ط

کرد بر کرد او زرکشته لعل لب تو استخوان سرجوش واو مجهول شوربایی که در اول جوش کشند وانرا سر دیک کویند
سبزپوش با دوم رود واو مجهول زاهل و اهل مصیبت سرپاش با بای مجهول تماشا سرپاشی بسیار مهلک کرز سکاش
کاف مجهول کوشش و جهد واندیشه مندی سیاوش و سیاوخش کلاهما سین مکسور واو مصحح نام پسر کیکاوس
که هم در طفولیت برستم سپرده بودند تا پرورد بعد بلوغ باز آوردند پس سودابه زن کیکاوس عاشق او شد
پدر او را خواست تا او را با آتش عذاب کند سیاوش گریخت و با افراسیاب ساخت افراسیاب او را دختر
خود داد آخر الامر هم بر دست افراسیاب کشته شد سرپش بکسر بای و بای مجهول چیزی است معروف که انکشت
و تیرکران دارند وانرا از چرم خام جوشانیده بکشند ستایش بالکسر دعای نیک و آفرین و ستودکی
سپهکش سین مکسور و مضموم و بای مجهول مصحح لشکرکش و صاحب لشکر و کشنده لشکر سرزنش ملامت
و عتاب فصل سماط بالفتح اسبی که پیش اسب بطریق بارکیر میکشند و بالکسر صف و نطع ساباط پوشش که زیر ان
راه کذر بود سباط بالضم اسم شهر بار و حیه باشد بلغة نیز سقراط و سقلاط کلاهما جامه ایست قیمتی شبیه
که بیشتر در فرنک بافند سقراط بالفتح نام حکیمی است که در عهد سکندر زاهدترین حکمای روزکار بود سقط
بفتحتین خطا از قول و فعل و بمعنی سر دست و پا کوسپندغ سیمرغ نام جانوری است معروف و در ضمیر
کویند جانوری که هزار پیل غذای یک روزه اوست و انسه کویند نام جانوری در کوه قاف و اسم مجهول سمارغ بالفتح
رستنیه ایست که تخم ندارد از جایکاه عفن و شوره و نمناک روید چون قربها در پهلوی جویها و جاهها
و دیوارها و زاید به سپید مانند چتر خلوص از آن احتراز کویند زمارغ نیز کویند سنغ سین مصحح و میم مضموم
پیش درخت که منجمد شود در هندوی کوند کویند سیرنغ بفتح سین و کلون با بای مجهول خوشهای انکور بر بار و سین مضموم
و بای مصحح نیز ستاغ بالکسر کره اسب شیرخوار نازین کرده و بمعنی اسب مطلق ایضا و کویند ستاغ شتر
شیر آورده جوان و سرون را نیز ستاغ کویند سغ بالفتح پوشش چون کنبدی از تیر و کدام و سودن کاو و کلو بالکسر
نیز سنبغ بکسر سین و بای مجهول چیزی است راست ایستاده بقد چون ستون و مانند ان واسمان را نیز کویند
در است قد و سه عدد و تیغ سنغ بور یا ترکیب فصل سدف و سده ان اوری است که مشهور بمنا سده
کویند سرف بفتحتین دروکلو از سرفه بود بفتح سین و را و اسکان و بضم سین نیز عربیا از استعمال سقف

بضمتین حاکم بر ستایان فصل سرموج وزن و مرد کاین نام کیاهی که اطبا در کار بندند و بضم سین تو بیب سرشته که توتیا
کویند و سبزه که هندوی تیهو کویند سلجح و سلجوح کلاهما نام کلاه سرمج نام کیاهی است و قبل سیر سنواح
قدح بزرک و بالفتح نیز و پیاله مروی سجوج و سنجوح کلاهما بالفتح علم و کمربند سدنج وان روزی است
منانرا اسماج بالضم نام میوه ایست که ترش میشود و ازان آشی ترش پزند بغایت لذیذ میشود
و نوعی از سنک سحوح چوب روده ترکیب فصل سالوک راهزن و دزد شنک که عربی قاطع الطریق خوانند
و مسافر سماک اظهر و سماک رامح و سماک اعزل که اینها منازل ان فلک کویند سرمانک بالفتح نام
بازی است که چکان بیک دیکر سوار میشوند سلک وزن و مرد کی ضد رهوار و آهسته رو سرکک
وزن اندک خنده و ریسمانی سکنک وزن فرهنک کاف مجهول نام درختی است که با او بشکل آدمی باشد
و خواج نیز کویند هر که او را بکند بمیرد سنک کاف مجهول معروف که عربی حجر خوانند و کرانی هر چیزی را
و کرانی هر چیزی و وزن و دفتر و قیمت و قدر سنکک سین مصحح و کاف اول مجهول تصغیر سنک و زاله کر سوکک ط
ازانکه کویند هندوی اولا کویند سیک بالکسر زردی کشت سولک واو مجهول تماشا سیک ازردی کشت
سیلک کرم کندم خوار کی سیانک بالکسر نام پسر کیکاوس شاه که هم در حیات پدر مرده سارخک پشه که
عربی بعوضه خوانند سترک بضمتین بمعنی ستهنده و تند و خشمناک و بزرک و مرد لجوج و بزرک جثه بکاف
مجهول نیز سونانک و سوناک کلاهما مضموم نفس بینی الی دم بینی سونانک با واو و نون نیز سولک سین
مضموم و لام مصحح زردی کشت سوک بایا و واو مجهول کل سیاه و خلش کنند سوک واو و کاف مجهول
مصیبت و تعزیت و ترک اسباب عیش و عشرت پس از مرک عزیزان سجک سین مضموم و ضم مصحح مجهول
هاکک که عربی قواح خوانند و ان شیر که با دوغ دوشند بفتح سین و ضم صم انصا سنکر سین مصحح
و کاف اول مضموم باد ریسه دوک عربی فلکه هندوی بهرکا کویند سیخک تصغیر سیخ و سیخ چوب باریک که در
کوشت بسوزنند و بر تابه بریان کنند و سنک بلورین بشیلند تا روغنش بدر آرند و میان ان
زو غن بریان شود سبک بضمتین ضد کران و مردم بیوفا و شتاب زده سرک سین مکسور و را ساکن
سپید و سرخی و نام علتی است سرخباد کویند ستاک و ستاک بکسر سین با و یا مجهول سیدم و بالفتح نیز

سرونگ بضم سین و تای مصوح سوزش را ساکن و واو و تای مصوح الصا ستاک بالکسر شاخ نواز درخت
و بر ریا جای رویند سرونگ و سرمونگ بانون و میم بمعنی سرونگ سرشک بکسر سین و آن درخت است که گلهای
سپید بوند و لطیف و کوچک بسرخی گراید و قطرهای باریک از باران و آب چشم و جوان آن نکه بچیر رسد
گویند سرشک آب سلک بالفتح ناودان که موری نیز گویند بعضی سلگک سرچو کاف متصل گویند سباروک
بالضم باو واو سرچو باری کبوتر بالفتح الصا سبک بالکسر گندم خوارک و آن کرم است سنگک و سنگل
وزن مردکان مشنک و آن نام غله ایست که بهندی آنرا کلاوه گویند بکسر سین نیز و زالفه بالفتح
شنکل نیز گویند سمک بفتحتین با ماهی و بضم میم رعنایی و بی هنری سوسک بتهو و آن جانوری است که
خرد بوستین است لعل سراهنک بالفتح و کاف باری پیش رو لشکر سرهنک بالفتح کاف باری بمعنی سراهنک
از جایید و سر لشکر سپیک بکسر سین با باری انکه بزانگشت بر انگشت وسطی زنند اغلب در حالت سرود
کفتن مطربان دارند و او از بلند و باریک مرغ که عربی صعوه خوانند سکوبک واو باری نام گیاهی است
سردیک کاف باری بمعنی سرجوش سگک بفتحتین کاف اول باری گیاهی که بار او با جامها او برند اهل
هند بهی جیجره گویند سماروک بالفتح کبوتر واو باری نیز سایه برک گیاهی است چون گوسپند و شتر از و
بخورد خواب بر وستولی گردد و از برگ و بیخ او آبی برون آید در آفتاب نهند منعقد گردد تبازی آنرا
نفاخ خوانند سک دارویی است که او را از مشک و رامک که از قرصها خوشبوی مصنوع ترکیب کنند
هندی سلارس گویند سک و سرک کلاهما بالکسر سرکه و سکبا مرکب از نیست سرجک افنانز ترکیب است
لام سهل بالفتح آسان و یکی از اولیا الله تعالی و سهل عربی زمینی عرب و مکه که بغایت نرم و نام
وزیر مامون که پدر او فضل بن یحیی بن خالد بن برمک صاحب کرم و جود از اهل خاندان اوکرام بوده
رحمه الله علیهم اجمعین سهیل بسین مضموم و بای مصوح نام پهلوانی که با حمزه رضی الله عنه جنگ کرد
بود و نام ستاره است بطلوع او آب گرد سرما آغاز شود و بسین مصوح و بای مکسور آواز و بانگ اسب
سجیل بتعریب سنگ و گل و قیل سجین در اصل بوده است نون بلام بدل کردند سجیل شد سرهال بالکسر
زوبینی و آن آلت جنگ است سرخیل بسین و خای مصوح سرگروه و میل گروه و میل کردو گفتن بدسگال

یعنی

یعنی بداندیش و بدخواه و بعضی امر بسگال سبل بفتحتین علتی است از آن چشم و آن آنست که موی فرو
رود بلکه در چشم برآید هندی کوبروال گویند سال معروف از دوازده ماه و نام درختی است در هند که از آن
کشتی سازند سه ماه نوری که اصل وی از سال خواست، یک مه نو گشته بیخ سال راست سبیل بکسر تین
با باری بمعنی سبیلک که مسطور گشت الی انواع مرغ که صفیر خوانند سجل بکسر تین حکمنامه وزنان چاچی
و پیاده حاکم سریل با باری مضموم نام مقامی سفل بالکسر فرود ضد علو سفال بشت باخه و بالضم گل
پخته و استخوان خرمای و استخوان پسته جوز و فندق و مانند سنبل سین و باء مضموم گیاهی است
خوشبو بخط و زلف خوبان تشبیه کنند در هند وان خورش آهوان مشک است و فرحوس گویند سنبل
و ریحان است سل بالفتح داغ و بالکسر علتی است که مردم را ضعیف و نزار سازد و نیز یکی از اسلحه
هندوان که آنرا سیله گویند و زرپیچ کذافی الضمیر سکل بمعنی سگال گیاهی که در جامه اویزد
هندی وجیجره گویند سندل بوزن افضل ایک کفش سیخول با و واو باری خرنوب البت که بر پشت او
خارها تیز و دراز مثل دوک بوند عربی قنفذ و هندی سیه خوانند واو را روباه ترکی گویند سطل
و سطلک کلاهما بالفتح او ندی سیاه و بر نجینه که در آن شرابی میبرند و طاسک که اهل هند تهال
گویند سلس البول چکمیزک سانقل بیند بش ترکیب است مم سوام بالفتح جنبند کان و جنبند کان
زهردار سه چه با رباست زتو بر دل سوام سوام چه رنجهاست زتو بر دل وحوش و طیور سهم بوزن
فهم ترس و بیم و هیبت و تبازی نصیب و حصه و تیر که بکمان اندازند سیام بالکسر نام کوهی است
با چ ط
در ماوراء النهر که ابن مقنع بدروغ از آن چاه برآورده و آن چاه را چاه سیام و چاه نخشب و چاه
نخشب و چاه کش گویند که هر چهار شهر را منور کردی سبرغم بالضم ریحان تتاری بکسر سین و را بمعنی
سپر از آن غم و پامال از آن غم سیم بالکسر نقره و ماهی درم کرشیم بنجین بچه گویند و نوعی از سماز
بزرگی سپهرم با باری خوانند و گویند بهر فحل که در عالم باشد ابتدا آن در سپاهان بود و گویند هر گز
در سپاهان رود و چهل روز بماند البته اثر نخل در وی ظاهر گردد و آنرا اسپهان و سفاهان و صفاهان
و اسپهانا نیز گویند سپندان بالکسر و با باری دانه معروف که بدفع چشم بد بر آتش زنند و دود کش بطرف

کشند سپند و اسپند نیز گویند لکاتبه ه ابزار دفع زخم چشم به خواهش وا اسعدین سین و دال مصنوع
نه مهره و گشنیز سقیین نام ولایتی سقیلان نام کوهی است بر زمین روم سنان بالکسر آهن بن نیزه سیلان
بالکسر از جنس خوشاب است یا مار، نیز و بالفتح نام ولایتی و جاری و روان سارنگ و سارنگ کلا هما شتر با
سخن و سخون کلا هما موزون و اصل کتابت بواو معدوله است چنانچه لکاتبه ه بجنب فزود شکوه تو ای
جهانگرم • چه جای فریدون و دارا و افلاطون • در آن امور که رای تو دم زند نبود • بهار بیچ بلیناس اجال
سخون سمین بالفتح قریه سکان بالضم دنباله بالتشدید ایضا و اهل خانه سوسن نام درختی است و شکلی
که گل او را گل سوسن گویند و آن سپید و ام است گلش را بزبان تشبیه کرده اند و گل او ده برگ مشتمل با
واو را سوسن ده زبان گویند سان مانند و رسم و سنگی که بدان کارد تیز کنند ع با مسن خوانند ستروان
سین و تا و دال و او مهر سه مصنوع نازاینده و آن زنی که از زادن باز مانده ع با عقیم خوانند و قبل آن زنی که
در همه عمر جز یک فرزند نزاید استرون بکسر همزه نیز ستودان بضمتین گورخانه گبران و خانه باشد که گبران
بگورستان خود کنند و مرده را در آنجا نهند و در فرهنگ حسینی مسطور است ستودان بجای تابوت نیز است چار
آتش پرستان طعام کنند و جشن بنا نهند و جامه پادشاهی برکشند و ستوندان نیز سقیتین بالفتح نام
ولایتی است از ترکستان که آنجا مشک خیزد و خوبان بوند سوربانج سرمایه و غمخوار و مختصر از سود و زیان
سماع بیست هفتم روز از ماه سروان بالفتح جمع سرو و آن درختی است که قد خوبان بدو تشبیه کنند صاحب
حراصه موزی مداح سلطان سنجر ملک ه گوید ه اولاد قوام الدین در باغ وزارت خود • سروان بلند اند
و درختان برومند سوین بالفتح ابدان سک بغز اوند که سک تر ابدان آب دهند ساوین پسیدی که
در و پنبه نهند سرشکوان و سرشکون کلا هما کاف مار پرده عود و جوان بغز جله پر از خوب که ع با
کلّه خوانند بفتح کاف و ایضا شمنان بضم نام ... سرپایان با مار شمله که ع با عمامه گویند و خود که تازی
مغفر خوانند سیاوشان بالکسر جمع سیاوش و چوب بقم سمنون بالفتح نام مردی ساله ساله ها بمعنی سال
واحد نیز ه چنانکه از آن زیستن سالها • تراسوده کی را نباشد زبان سروستان واو مکسور انجا که
درختان سرو باشند و نام ولایتی و طرز سلجوقیان از سنجر و سلجوق جد سنجر بود ساسان اندازه و جد و در جر

ور آرو پذیرفت و میث دقصبه و شهر وردیه که از الضمیر سرغین بالکسر نام ترکیست و بضم و صحیح سین الصا
سرون بضمتین شاخ گاو و گوسفند و شمله و سر را نیز سر را نها و بالفتح سرانها گویند سوهان
واو مار آهن و راز وحشی که بدان خشونت از آهن دیگر برند و بدان آهنها براده کنند ع بی مبرد
خوانند سالبون تخم افرنجی کوهی سمنگان نام شهری در ولایت توران ساسان نام پسر بهمن اسفندیار است چون
بهمن ملک بهمای که اسم دختر و هم منکوحه او بود داد ساسان از خوف سیاست خواهر گریخت و با جمع از در ... زنان
اختیار کرد و پسر ساسان را نیز ساسان نام بود تا پنج واسطه والی پارس ساسان بن ساسان نام دختر داد فرزندان
این ساسان بن ساسان تا بعضی ملک پارس شدند و آن ملوک را ملوک ساسانیان خوانند بمعنی که اینز
ساتکین کاف و یار او ند شراب در پیاله و خمره می سندان کرسی که آهن کوبند سپدجان بضمتین وصم یار با قیات
میوه و انگور که در باغ جابجا مانده باشد سکاهن بالکسر سرک گفاک که از آهن و قند سازند و جوش بدان سیاه
کنند و ریم آهن سابون نام پرنده خرد چون ... که در جنگلها خانه او بدان فهما باریک آویزان و بکان
بود بر کلیا، ضعیف سکیسان کاف و واو مار انگور دشتی و قبل سسبان بهما سکیسان که اندرون او انجا است
هفده یکی لحسون گویند ... بالفتح بمعنی خطاب ای تو تو سنجد میلان و سنجد جیلان کلا هما بالفتح غباب با جسم دوم
مار نیز سنگ انگبین بالکسر و کاف دوم مضموم مار بر تره است که از آب و سرکه و بشهد و کب سازند و دوشاب نیز
سنان بالکسر جار و پشت و قفا و غلطیدن و بمعنی امر از ستان و بمعنی فاعل ستاننده سقلاطون جامه ایست
پشمین بیش بها که سقلاط نیز گویند سپیوس اسبغول سیحون با مار نام آبی است در سرحد عجم و آنانکه
لب آب گنگ را سیحون گویند غلط است سیاوشان بالکسر چوبی است که بدان جامه سرخ کنند هندوی منجیته گویند
سارقیون نام داروی است سبستان نام شهری سنجستان منسوب به سبستان سیجان نام شهری عراق سبستان ساریقون پسیده
سرطان پنج پایه و نام علتی است و آن دمیدگی که میان گوشت برون آید معاذ الله از آن خطرست آغاز
نمود او را اکاردی در نک بخلانند ریم برون آید صحت شود و برج فلک که خانه ماه است فرهنگ نیز گویند
باصطلاح منجمان روم سپوختن بضمتین بیاراو مار درآوردن چیزی در چیزی سپردن بضمتین و با مار تسلیم
کردن در گوشه نشستن و بفتح باره رفتن و پایمال کردن سنجیدن وزن کردن سکیزیدن بکسرتین و با مار

بر جانی ستوران سکالیدن کاف مانند اندیشیدن و خواستن ستودن بضمتین صفت کردن ستابیدن نیز
سجانیدن سر داشتن سبستن بالکسر بنیاد سیسیدن بود سبوزیدن بضمتین سوختن ارد را آوردن چیز برا
در چیزی سرابیدن بالکسر در پرده سرود خواندن و نواختن مرغ و سرود گفتن و حکایت گفتن بلغت سفتن
بالضم تراویدن و سوراخ کردن سختن بالضم وزن کردن و نرم کردن و گفتن و بالفتح ایضا سکیدن کاف
مانند تراشیدن و کندن و سرفیدن یعنی آواز بلند کردن که بتازی سعال خوانند سنبیدن بالضم سفتن و زیر با
آوردن ستردن بضمتین تراشیدن و دور کردن سازیدن ساختن و راست کردن و در خور آمدن سجیدن
سرما سخت شدن سجاییدن و سجانیدن نیز گویند و بشتابیدن نیز سوکلن تند و تیز گشتن واو ستو بالکسر
مهری که ظاهر روی زر و نقره باشد میانه پس تو یعنی ستوقه گویند سمنو بالضم نوعی از طعام آشامیدنی که رشته
نیز گویند آنرا نیز خوانند ساو باج که از سوداگران ستانند و خراج و رسم و خالص و سونش زر
و جوان و زر خالص و ریزه سکالیو بخته نان و غیره و نان با آتش بخته و نام طعامی است سلی مصوح نیز
سکارو نام طعامی است او را انگشت بخته خوانند و بالیوم سکو بداچه غله انبار کنند ساسو نام مردی
سرو نام درختی بلند و راست که هرگز بار نیارد و همیشه سبز بود با دخوانش زبان نکنند و آن بر سه نوع است
سرو آزاد که یک شاخ راست رسته بود و دوم سرو سهی که دو شاخ راست برآمده باشد و سوم سرو ناز که
شاخها کشیده و راست بود سغدو بالضم طعامی است سمو بضمتین بلندی چنانکه سلمان و پادشاه
پیشی چرخ کان مقدم بر سماک اند رسمو جبهه و اکلیل را بر اصح میباید سما مقدم سماک جبهه
و اکلیل نام منازل ماه است و جبهه پیشانی و اکلیل تاج را گویند و این صفت چتر ممدوح میکند
اگر سماک چتر ترا ابجع میکند بجای که افسر و جبهه و خود را بر زمین مالد و تواند بود که مراد جبهه و اکلیل
ستارگان باشند یعنی چتر تو چنان مرصع و درخشان است که پیش او آسمان ستارگان را بر زمین میمالد
سبو بضمتین آوند آب و شراب که مشهور است و او مانند نیز چنانکه خواجه حافظ شیرازی فرماید
آخر الامر گل کوزه گران خواهد شد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی سبارو و سمارو کلاه کبوتر
سخنو بالضم نام طعامی است که در وی چوب و دیگر برنج با مقبل پر کنند بطریق کیپا پزند و در لطیفه

با

بالقضیب تشبیه کرده اند سرو بضمتین شاخ بهایم و غیره سعو بانگ آواز طاس سمنو و زن کلبوان جنس از طعام است
آشامیدنی با ساقه ان لشکر که در عقب بدارند دم دار نیز گویند و سراچه خاص فرود آید سارقه نام
موضعی در راه مکه ساقیه جوی که میان کشت و باغ رود سفته بالفتح آنچه از کسی بستانند و بلغات نسبه
بدهانند هندوی هندی گویند و بالضم سوراخ کرده و حلقه زر و سیم در گوشها نهاده و نیز جنس است از پیکان تیر
بغایت سر تیز و جنس از ترکان ساده بی نقش و بی ریش و مجرد و جامه سپید و چادر نیمی زیر بند و نیمی سر پوش
سازند بیشتر زنان دهکانیه هند و سبع دارند هند کردند با گویند و آنکه چیزی نداند و ندارد ساده دل
و نادان و مصفا سماکاره بالضم بضمتین سماکار از نقیب خاران و بکینکران و سبوکش ایشان نیز سکزنه
بضمتین و کاف مانند آنکه عرب قنفذ هندی و سیه خوانند سکاشه نیز گویند سپیده با و یا مانند رنگی معروف که
بر کمان آلایند سپیداج نیز گویند سخته اندیشه باریک و نرم سایه مصمم است سله بالفتح و التشدید
زنبیل و سبدی که در آن ما ربدارند و او ند طعام سکره بالضم کاسه که سکوره گویند سراچه بالفتح و ضم مانند
سرای خرد سنجخانه بالکسر و با مانند یعنی خانه عاریتی سبزه لی که بدان نشسته تنند سجاده تشلخ یعنی
مصلا و راه کن ده و راست و سنت بالکسر و غیر مد مشدد سه راه و سه سنت سفوه بالضم کند و مرد خود
چهار گوشه و گرد مسکه سای مکسور و کاف مشدد دو منج درم و لباس مردم و آن منج که بر و القاب پادشاهان
نقره کنند تا مهر بر درم زنند سیاه چرده و سیه چرده و سیاه چوزه و سیه چوزه کلاهم ضم مانند آنکه سبز
رنگ بود و گندم گون ب آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
سربه بالفتح نام گیاهی است که اطبا انزاد را دو به بکار برند و عربی انزا قطف گویند و بضم های ایکان است
نزدیک سپاهان که کان سرمه آنجاست و آنرا سرمه سپاهان گویند سوعه بالفتح و سوک خار نیام از حصه
نویسند کا نزاید هند سامه سوگند و عهد و خاصه سده دهم روز از بهمن ماه و آفتاب در برج حوت و آن
روز جشنی مغانست سنکچه کاف و ضم مانند ژاله سرویه بابا مانند قدس الله سره که جهلا قوس قزح گویند
و کمان رستم نیز خوانند سیمه بکسر سین ماله ابار خود و زنک آب بالفتح انگشا سماچه بالضم و ضم مانند
سینه بند زنان بالکسر نیز سغرنه بضمتین خرپشت است که عرب قنفذ خوانند و بعضی غلمانیز سیچه کسی مضموم

وضم بای بفت و حفره زده زیر زمین و کنند چون خانه کرده سنجه بالفتح وضم بای خربزهٔ خام یعنی خربزهٔ
نارسیده که بدان شراب خورند و سنج بغیر ها نیز سبک بالکسر و بای منت برکسی نهادن سکیله سین
مصحح و کاف مکسور ریگ که عرب خواهد و هندوی هدی گویند سبوخته بضم سین و واو و بای و خای موقوف
خف از پاره جامه سوخته و هر چه اورا سوختن و درگرفتن باشد و نام گیاهی که بماره در آب روید
وانرا بجای خف در حقه نهند سنبه آلت تیز کردن آسیا برای آس کردن و قبل سنبه میتین انکه ازان
آسیا بود و آنرا اگر در آسیا زند نیز گویند و گرد بر ضام که بدان پاره چام سوراخ کنند و ماله انبار
سنده بالکسر نام پهلوانی و بچه حرام زاده وانکه اورا از گور گرفته باشند و لقیط سرخه و سرخچه
کلاهما بوزن دریچه از جراحت دمیدگی که بچکانرا بر رو آید عرب آنرا حصبه هندوانرا بودری گویند
سایه پرتو چیزی چیزی و نام دیوی سراپرده بابای سراچه پرده سرداب آنجانه که برای در نزد
آب راست کنند و خانه تابستانی که نیک سرد بود سراینده بالکسر سرود گوی و راوی و مرغ نوازنده بای
مکسور طبیج و ستیهنده دیو ستینه که مردم را در خواب نود و گیرد عرب کابوس و هندوان آجاده خوانند
ستاره انکه عرب نجم خوانند و قبه ایست که برای حفقه زنند و نام سازی است از جنس رباب که پیشی
از سار بر و تخت نشین باشند سنگخاره کاف تای موقوف سنگ سخت سغده بالفتح آماده و آراسته
برای کار سید کذا اسباب لا و رمه ساوه ریزه زر که عرب تو اضه خوانند و بمعارزی قرابت کامیس که رستمی
کشته و نام شهری که مولد خواجه سلمان شاه انجاست و در ساوه رودی بود که هر سالی را آدمی غرق میکرددد
چون تولد مصطفی علیه السلام شد آن رود که آب سیاه نیز گفتندی خشک گشت ساره زن ابرهیم علیه السلام
و چادر یهود پوشند و چادر که نیمی بر سر پوشند و نیمی در بته بندند اغلب زنان هند دارند و زنان دهاقین
پوشند هندوی ساری گویند و ساده بجای را دال نیز گویند سنه بکسر سین و تشدید دال انگور و چیزی شبینه شُشته ط
سپوه ط سنه نیز بجای تا نون بالفتح بمعنی لغت و رشتی ناخراشتنه نیز وانگور سوسه سپس گندم که هندوی سرسان
سرپوشه ط گویند سالخورده پیر زنونت و تمر آبخزه بالضم بیکاری و الاغ و بیکار را سرکار بی مزد سرپوشه و سرپوشنه
باد و واو و هر چه باری دامن و سرپوس و طبق پوشی و امثال آن سکبزنند بکسر تای یا بای اسب

برجهند و جولان کنند سباده بالضم سنگی که بدان سلاح تیز گویند سنگ سباده گویند و بای نیز
سروالة بالضم کاهرات نوک نیز دارد سکرفیده بمعنی است که در سر آید سکرفنه بجای یا نون نیز گویند
ستوه و سته کلاهما بضم سین تنگ و ناخوش طبع گویند بستوه آمد از تنگ آمد و ناخوش شد استوه بالف نیز
سوکه بالضم سوراخ الت مرد و سوراخ فرج زن سنوبزنه نام مغاکی سفله دون و فرومایه سفالینه بالضم
انچه از گل پخته بود از آوند و صراحی و ساغر سپاه بالکسر و بای لشکر انبوه و بضم سین اسفاد اسپاه
بکسر همزه نیز سوده سین مضموم دست زده و کهنه شده و نیک کهنه سره بمعنی پاکیزه و رات و بی عیب
سوخه بالضم بای پرادر اسیاب که فرامرز بن رستم اشی زنده گرفته و رستم او را بکین سیاوخش کشتن فرمود
سکاچه سین مضموم و ضم بای انکه بتازیش کابوس خوانند سکنه بالکسر گرد بر تبار زیر پیم گویند
سنان بالصواب اندک که کشتی را بگیرد سنجه بالفتح سنگ وزن چون درم و مثقال و سیر و نام دیوی
مازندرانی سغبه بالفتح جرب و چیزی فریفته سرچه بکسر سین وضم بای جانور خرد که تازیش احمر الراس
خوانندش و جانوری است که عرب اورا صعوه خوانند هندوی ممولا گویند ستاه بالکسر سیم قلب
و نام پرندست در سرود و سه تو و سه عدد سندی بالکسر نام پهلوانی شکوه کاف و واو و بای نام
گیاهی که خار او سه گوشه باشد سنه بضم زن پسر ساره سنگ فسان لبوسه سین مفتوح و واو و بای پوست
گندم و جو که در بیختن بیرون آید و بنا که در سر میشود سته بالکسر رنجور ستوده بضمین بیحرکاده و نیکوئی
دگرکرده سماته بالفتح برنج ایست سارچه جانوری است که او را شارک و سارج بغیر با نیز گویند سمه
بالکسر رنگ آب سیاه رنگ که عرب اسود گویند و غلام و عبارت از انگشت سیاه سرآسیمه شیفته
و سرگشته یعنی دیوانه مزاج و دیوانه سرزیره گیاهی است خوشبو سایه معروف که بتازی ظل خوانند و نام دیوی
ضم بای نام پرنده درنده ایست که بدان شکار کنند سنجغنه بالکسر و ضم بای تجاوز از حد و بی ادبی (اوباشی)
سرخاره سوزنی زرین که زنان بدان مقنع را با سر دوزند تا از سر نیفتد و گرد اگرد روی نرود
سرگشته کاف بای شوربا مغز و هر چیزی که عربی آنرا حیران خوانند سدپایه کمری است معروف
که هزار پایه گویند سرپاوه گیاهی است سنج مرتج برگ او گرد مشروح ستوقه ستوپای معرب است که

ظاهر او نقره و باطن زر بود و در میانه مس و آهن بود سکبجه نوعی از آش است سوفسطائیه قومی از حکما و زندیق
سرسبزه جوانی تازه و خوش و لعه اعلم ** سپنجی بالکسر تو با پارسی عاریتی و پانزده ستی سالی دیرینه سپنجی ط
سرابیل ای پیرهنها و سپوچه سپورا علی الحمله نیز کبچه است سغدی کسی منسوب نام ولایتی و نام شهری که او را
بهشت دنیا گویند و نام مردی که بربط منسوب بود دست سیلی طپانچه که در قفا زنند سارکا سرودن شاخ
بالفتح و را مکسور بهتری و پامال و نام سنجی سارکا پرنده ایست معروف که هندش شارک گویند و در وارث
تار است نام مقام و سرایت کننده باشد سبکی و کرد در جوشانیدن مشک باز مانند باشد عربی مثلث
خوانند سیمان ظاهر و نهان تاز است سرنای بالضم نای ترکیبست سرنی ایضا سای ای آس یکی
بمعنی بسای و آسا یعنی و سایبدن و مانند و ساینده سنار ستاینده و بستار و خرامیدن است که انرا
شنار گویند سکزی بالفتح و کاف پارسی نام کوه رستم دستان که رستم ازان انجا بود او را سکزی نامند
و اول بدین لقب بخشند سنجری نیز گویند سفلی زیرین و پانله که بهندوی اهی نامند سانکر و سانگینز
کلاسها کاف پارسی قدح بزرگ و اوند شراب که شراب و پیاله گویند سعتری بالفتح و علی الحمله سالی زنی بود
که شرمگاه خود را با شرمگاه غیری مماس کند سماعیل طایفه که عمود اسب را پرستند سبحی یا سبانی
سربانی بالضم لغت سریانیا سلمی بالفتح نام معشوقه عرب سلوکا بالفتح و جایی سنابی نام ولی مردی یا عرس
و حکیم سلیمان خرمای است سپید و سلیمانی هستی سلاحی سلاحدار سرو سهی آن درخت سرو که از بن تا
شاخ بر آمده باشد و ان شاخی متمایل نکشته و نیز نام نوایی و لحنی سنایی کدا و کدایی سمار بالضم
کشتی آب سپر سیلی مکسر و با پارسی مصوح تمام شدن بعنی بسر رسیدن و نیز جنبیست معروف بی پیکان
آهنین باشد پر و بسر رسیده لا و تمام شده و سپر هستی سنزکی بالکسر و با پارسی سختی و رنج و درد کان نیز
سپوزی سپوزی مضموم باد و او بهر حمار پارسی بعنوح دراز ی وخلافی در دغی کنجه ت عده وتیری انکنند
در وقفاد، و جودم نیاز زد و رنج نداد، نه بر داشتی آمدی سوزنی سیم در سپوزی بر پهلوی سوزنی بالضم
و دو او پارسی از تصاریف فعل از سوختن چنانکه حوری از حوختن و توزی از توختن سپید بالالای
باز اول و با بهر حمار پارسی صبح کاذب سپیده هنالی بهر جو باو یا اول بهر سه پارسی صبح صادق سبکبار بضمای

با ثانی پارسی که تیز پای و شتاب سبکساری بضمای ای و وقری و خواری و شتاب زدگی بعنی سیلا نیز سامری میم مکسور
نام شخص زرگری ساحر که نام او موسی بن ظفر بود از بنی اسرائیل که در عهد موسی علیه السلام از زر غنایم کوساله ساخته
بود و از اجای سم براق جبرئیل علیه السلام در روز غرق لشکر فرعون گرفته در دهان کاو در آه و نیم سبط را از بنی
اسرائیل بدین فریب گوساله پرست کرد چون نزدیک آدمی شوی در اندام آتش خاستی لا مساس گوید که حتی یعنی
مرا مس نکنند این موسی بود کما قال الله تعالی فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس سازواری و سازکاری
کار پارسی موافقت در طبایع و کارها کار آسان که در ان رعایت حقوق ان کار نکنند و در ان کار تکلفی
نیز نکنند سریر نام پادشاه و سریر دان حصار که در وی تخت و جام کیخسرو نهاده اند سلطق نوعی پوشش
از قلندران کوتاه باد و زبان بسیار از چهار سوی آویخته سقوطری دوایی است رستنی که انرا صبر نامند
فصل الثانی فی الاصطلاحات والمرکبات سیاه کم بها غلام کم ارزش و در اصطلاح بیحا قبه سکبارا گویند
سیریانکون بخت و بد طالع و قیل نیک پی که از اثر پای او آبادانی و سروری و بهی زیادت شود سماع کرد سماع
از آسمان در رقص شد سرا یخرا ای عرصات قیامت و ان و چ نع سکبا جهرها سین مکسور و ضم پارسی ای ترشی رویها
سکان جیفه دنیا کام پارسی ای طالب دنیا سراپا ای سراسر و از سر تا پای سبک لقا ای سبک حضور خوش دیدار
و انکه زود ملاقی شود و دیر خشم بشود سوح الثلاثا بازار است در بغداد که خانها فحول آن سایبانها جانید
سپیدپا بهر حو باو یا بهر سه پارسی مبارک قدم سقف مینا آسمان سکنه صحرا آب و درختان و سبزه و مثل آن
از طیور و نبات سیراب سیر و نمک یکجا میکوبند و آب زده میدارند با گوشت اسب بخورند و این طعام ترکانست
و پا پارسی پر آب و تازه و تر سایه رکاب ای حمایت و اتباع سر کوب و او پارسی منازع زبر دست و غالب
در هر فن و آلتی جنگ حصاریست سای شب ما هتاب وصبح و پیر و مرشد سر که فروغ در عتاب ای بد گوی و طاغی
سهل عرب نام مردی از مشاهیر عرب سیم مذاب آب صافی و شراب مقطرات سیاه تا سر و خشت در اصطلاح اهل
شیراز است چون کسی رهم نمی کند و با بکاری نمیرسد اینک سر و خشت الا بر و سر خود بسنان سنکی و آهسته
باشی سیم ریخت ای کل چینه ریخت و ستارگان ظهور سفره فصاحت فصاحت زبان و مصنفات و منشات آن
سر ظلمات ظلم البطن و ظلم الرحم و القلب سرا نهفت ای ان جهان سر بسته کاری و سخن مشکل که حل آن نتوان کرد

سبک دست شتاب و آنکه بسرعت کار بکند سرتافت از باغی شد سرنوشت حکم ازلی سرنوبت نوبت پیری و جوانی
و کودکی و قبیل بخشش و عدل و دلاوری و قبیل آنچه وا اشراق و چاشت و قبیل در عهد سنجرشاه سه نوبت میزدندی
سرتخت سبز باد ات از تخت تو پاینده باد سپید دست با پاپهر جوار علیه السلام و سخی و مبارک دست سیه دست
بخیل و نامبارک دست و بخیل و بدبخت سرگذشت ماجرا و ماحضر الا آنچه گذشت بود سیاه خانه و خشت
دنیا و گور سرشک خجلت بکسر بیم گریه شرمندگی سبز بوی بهشت حور اندهم سه نتایج حیوان و کانی و نباتی
سخن سنج شاعر سرباد سنج از سرکرد و باد غرور باشد و منکبر سه روح از سه موالید سبک روح از ظریف
سرمغز سپس بکسر دهم حور اندغم کنایت از زهنکی است که در دور قدری نیک باشد و مستی کند و هضم
طعام بسیار بود ساحت سلطان چرخ آفتاب و مانع چرخ اضافة الشی الی نفسه سران چرخ کواکب و حاملان عرش
و ملائک معوذ سعد سعود منزل قمر است نزدیک جدی و قبل از دو زبان سند اباد نام کتابی سند باد نیز گویند ینتی
سکندر بیخورد در شیراز چون اسب برآید گویند سکندر خورد   از برای خضر ظلمت اشکم از ظلمات چشم
میرود بر روی ما اما سکندر بیخورد از اشک چشم من بر زمین و افتند بخضر خط تو نمیرسد ستم اباد جای ظلم
بسیار ساده مرد نادان و سلیم القلب سیاوش اباد و سیاوش گرد کلا هما نام شهر است بنوران زمین
بنا کرده سیاوش سرخ بید نام درختی نوعی از هفت بید سرپرد نشیب کار و آنچه بدان روزگار بگذرانند
سایه خورشید حمایت آفتاب سرنود دارد از محبت تو دارد سرد باد از دیر درد آه مرد سکندر اباد نام شهریست
جانب جنوب اباد آن کرده سکندر سر بر گردون زند ماخوذ بیانی و دیوانگی کند سایه پرورد مفت خوار
و آسوده حال سر بکریبان برند از فکر کنند و خیال کنند سر اندر و زرد از سرکشی سنگ انداز دار بکنند سه بعد
طول و عرض و عمق جهات سیماب شد از گریخت و بیقرار شد و آب نقره شد سیاه و سپید از روزگار و کل
خلایق نیک و بد ظلمات و نور سرسبز باد از زندگانی باد و همیشه تازه باد سیر در لوزینه داد از غم و شادی
بهم آورد سگ که رقاکردار سگ کهف فرشته دارد از سبزپوشی است سرجفت کند از جو سر در هم بکنند
سرکه از تو بجد از آنکه بی فرمانی از تو کند سه فرزند حیوانی و کانی و نبانی سه موالید کانی و نباتی
و حیوانی شعبه ادبا شد از شرح او باشد سرد شد اهرمرد و کامل شد آیینه سور زنگ ازب شکل خور قمر

اوزکار

روزگار و روز و شب سیماب آتشین سر آفتاب سلحشور بالکسر مسند و ساخت و سلاح دست پیاده جنگی
که انزابابک گویند سلطان دریابار پادشاهی که در جزیره باشد سلطان دریا و سلطانی که جزیره بار دریا در تحت
فرمان او بود سه دختر بنات نعش آن سه ستاره که صف زده متصل باشد بنات النعش سه خواهر نیز همانسه دختر
سبز آخر خاء معجم الف ممدود آخر آخر اسبان که علف سبز در و بسیار بود و سبزه گاه و خوید باشد سفره مجفر
سیاه معجم کنایت از سفره که اغلب تهی و زرد باشد سرای سرور خانه شادی و بهشت و دل عارف
سرای شرور سین اول مفتوح و سین دوم مضموم مکسور و طرب آباد و دنیا و قمارخانه و دوزخ سرای غرور
دنیا سایبان اخضر آسمان عشر آن نقشی که بر سر هر ده آیت بنویسند و نزدیک بعضی عشر آن جدول که در تحت
آیات در آید سخن چور از سخن بی لطافت و سخن دل شکن سلطان سپهر آفتاب و همان سپهر اضافة الشی الی نفسه
سید البشر مصطفی علیه السلام سپهر اثیر کره اثیر سرد شیر سرد خوی سنگ جگر غول و نامهربان سه گوهر حیوانی
و کانی و نباتی سرای پرویز دنیا سبک پر تیز پر سنبله زر از انگشت دان سردار هفت کشور پادشاه
هفت اقلیم سرشک شور بکسر بیم و اوبار اشک غم زدگان راه گستر گاو بار از سم اسب و سم خر مثله
مهار رام و مطیع و بی استعداد سرخ سوار جگر سگ سار سگ خصلت و حریص سپکار ناسخ و بخیل
سایه و نور سایه و درخت و شب و روز سردار بالفتح مهتر قوم و بالکسر بادی رازدار گویند سر جو دون خار
ای خوشه سبحه بلور ستاره سنبل تر زلف خوبان و خط بر نو آمده خوبان و خط نو بر آمده سپید تر از روشن تر
و صافتر و مشهور آفتاب سابقه سالار سرلشکر و مقدمه لشکر و امیر کاروان سبحه دار بالضم ذاکر
و صالح و سبح و متنفل سبکتر از شتابتر سپیدتر از روشن تر و صاف و مشهورتر سپید بر از روشن کنند
و بر در کنار سخت دیوار دهر از آفتاب و حوادث روزگار سر بسر و سراسر کلا همایک سرتا دم سعد اکبر
مشتری سعد اصغر زهره ساقی بکار آب دار از شراب خوردن سلطان دهر حضرت عزت جل و علا سهکار
بدکاران سیم گاورس دار ستارگان زر اسکان آز طالبان دنیا و حرص سه غرفه مغز علم اول مضموم دماغ را
سه محلات است یکم محل فکر دوم محل خیال سیوم محل حفظ که قوی تر است سرو ناز آن سرو که از شاخهاشی
متمایل شده باشند سبز در سبز سیوم مو و رواز نام نوایی است سنگ سنگ انداز شرابی که تا بخورند و شرابی

که در آخر دهم ماه شعبان خورند و ماه رمضان نیز سرسبز حیات و بادشاهی سبک خیز از شتاب خیز و زود خیز
سرافراز آنکه سر بهیچ کس فرو نیارد سرانداز دلاور سک یلدز ستاره نحس ترین ستاره گان در حکماء طمغاج
وصیح مثل آن بر صورت شتر بختی دهان باز کرده اند اهل هند بهدرج گویند سیه مغز سودایی که خلل دماغ دارد
سرتیز مژه و سنان خار اس سید الناس محمد مصطفی علیه السلام سبز خنک نحوس روزگار و فلک سالار هفت
خواس و هفت خوراکوس نیز آسمان و زاهدان سبزپوش قطع اضافت را اضافه سوربایی که اول
جوشها باشد را نفع کند سواد حبش حوالی شهر حبش و سیاهی عبارت از انگشت سیاه سخت کوش ای
کوشنده و کوشش کننده و محنت و رنج کش سالکان عرش اهل سلوک سرباش بابا یار کرز جنگیان
سرپوش دامن و جامه که بر سر طبق اندازند سرکش سرافراز و نامطیع سر دفتر آفرینش اول قطع اضافت
و اضافت محمد علیه السلام سبز فرش فلک ساعات روز و شب درفش از بیست چهار تار در چنگ سفته گوش
بنده سر بر خط زمان بردار و منقاد سرتیغ نوک تیغ و روشنی سبز راغ تن بشر و آسمان و جنت سبز راغ
دنیا و آسمان سه ایوان دماغ و سه غرفه دماغ کلا سه دماغ را که سه محل است یکم محل فکر دوم محل خیال سیوم
محل حفظ که فروتر است تا سالس پنجم رواق مریخ از سیارهٔ ابت در پنجم آسمان حمل و عقرب خانه ارست
سرشوح شکافته و ترقیده سر سک ابلوح روزگار سنبله فلک برج سنبله سلد فلک ماه و مهر و سماع فلک
اضافة الشی الی نفسه سفرجل زنک از زرد سر بر فلک نبات النعش سردیک قطع اضافة الشی و اضافت
سوربائی با دل جوشی باشد سر را نفع کند سبزپوش فلک ملائکه فلک سه کوهک دارو یار نام گیاهی
سیه بلک چشم سیه رنگ سیه تاک جنس از انگور که برگ او ببرگ لبلاب ماند و مهره درخش که نزدیک او
باشد به پیچد و بیخ او و میوه او سیاه باشد سفره خشک سفره بی منفعت بود ستاره پاک از سهی
دندان سراچه آواز رنگ ارجعها سبز پوشان نهم فلک ملائکه عرش سبز گوشک آسمان سکون جنگ
مهر و کاه و صمدار ماه نو سایه ابر دو رنگ حکایه زمانه سرای خاک دنیا ساکنان خاک از ساکنان
ربع مسکون لام سفرهٔ خلیل کنایت از طعامی که در روضه حضرت ابراهیم خلیل الله خرج میشود سراچه گل
عرش مجید سحر حلال بیان فصاحت و سخن قبول قلوب سنگ زرد در قندیل از قندیل را بشکست و روشنایی او را

محو گرد سنگدل سخت دل و خود دل وانکه اشک ریز و انکه دل او بیقرار بود ساده دل احمق و خالی خاطر سیاه دل
جاهل و منافق و بخیل و نامهربان و انکه در رو نور ایمان نبود بعنی کافر سپید دم بضم دال دوم صبح اول از لیالیها ک
ماکول که سرخ مرد و سرخ برگ گویند سی مهره ماه صیام از سی روز ماه صیام عظمه الله سردار همه عالم بادشاه
هفت اقلیم سپید مهره زرم سنگی که هندوان در وقت جنگ بجای بر غو لا زنند سیه چشم چشم سرمه گون و زنان
کنیزک که خزینه دار رهراب بود سایبان ظلم شب و صبح اول ای صبح کاذب سایه رب النعیم خلیفه و بادشاه
سیه هم ورد آن خم آن دانهای انگور که در خم کنند تا شراب گردد سرگرانم کاه یارم تکلم از بلوم سنگ
عالم مخلوقات همه ساخته زنگم کاه یارم موافقم سخت لگام سرکش و ناآرام و بی فرمان سپهر هشتم کرسی
سواد اعظم شهری بزرگ و مکه الله سرافکنم از عاجز شوم سیه گلیم بد بخت و رنجکش سنه تا هم سال یا پنصد و چهل
سرگم بی راه و راه گم کرده سه علم از علم الهی و طبیعی و ریاضی سه بعد عالم از طول و عرض و عمق جهان سر عطر آدم
عیسی علیه السلام سر راه دارم ارادت سفر و خیال و نیت سفر دارم سلطان انجم آفتاب نوبت سبع الکیان
نام کتاب ابو علی سینا در علم حکمت سحر بنان لفظ و کسب با معصوم از خط خوب سحر حلال و بیان بفهم با انگشتان
سوزن عیسی قصه بهتر عیسی معروف بسبب سوزن در چهارم آسمان بیشتر ترقی نشد سیه کام نام آدم و بدروز
سخن در غلاف گفتن از سخن پوشیده و آهسته گفتن سجاده نان سفره که بالای آن نان فراز کنند و سجاده
غیر از غام سجاده دریا نیز سیماب باغ ناپیدا شدن و بیقرار گشتن سه خوان طائفه ثالث ثلاثه گو
از آنانکه خدا را سه گویند علیهم اللعنه و سه خوان از سه خوانچه و سه را الخوان بمعنی سکنگبین
با اکسر و کاه دوم یار سرکه و انگبین که یکی میکنند از اسکنگبین میگویند و این را معرب کرده اند
سکنجبین نامند سکنجبین سال مکرر سکنگبین سحر گاهان جمع سحر گاه سایه شکن از شکننده
نور و سبب ظلمت و روشنی کنند ساق عروس نام حلوایی که از مایه و شکر شکل ساق آدمی سازند بنبات
لطیف و باشد ستاره قلندران کنایت از آفتاب است سایه یزدان نایب الله تعالی و ظل الله سرو خرامان
شاهد تمام قد سر نانهادن بی فرمان کردن سلطان اخضر آفتاب سکجان سخت جان و سختی کش سردستان نام نوای
باربدی ستاره زهیش گاه یارم کتابه دنیا و بی قراران سه خواهران از سه ستاره صف زده که

طلوع کرد ضد و ابر سکوند سرشبان
اند ببیند شدن سرگران منکبر و غضب
سراران

متصل یکپایه نعش اند سعدین مشتری و زهره سرای سفت رخ بلند آسمان سکنه کانون انکشت سحر سخن فصاحت
و بلاغت سخن سدره نشینان ملایکه مقربین و جبرئیل علیه السلام سرانگشت عاجز و عاجز شوندن در سر سبکی
سر و بیا پای ناموزون طبیعان و کند طبیعان سراپرده دوران آسمان سبک عنانی شتاب رو و انکه حمله بر حمله برد
سنگ بغرابه کردن از قرابه بشکستن رازی توبه کردن سبع الوان طعامها گوناگون و ان الوان وضع فرعون
بود سر که فرو رفتن ترش رو کردن سقف جهان آسمان سرد بادبان مثله سیمین نان ماه شب چهاردهم
سحر آفرین آفریننده سحر یعنی باریک کار و شاعر فصیح سوزش دندان رشک باران و برج سبک سران
فرومایگان و مفلسان و فقیران سهیل یمن از سهیل بن عبد الله تستری رحمة الله علیه سفال زمین از خاک زمین
سقف ایوان آسمان سرای کهن دنیا سنگ بستان فلک سر خیل شیاطین ابلیس علیه اللعنه سلجوقیان آنانکه
از آل سلجوق شاه باشند سامانیان پادشاهی که از آل سامان باشند سحر خیزان شاعران سیماب
آتشین آفتاب سیه پستان زنی که فرزند او نزیید و زنده بار دار سیه خانه آبنوس آبنوس نمای سبز میدان
آسمان سر پیش کفتران انکه هندو ویش کانند اگر بیند سر پایان با مار دستار و شمله سر باز زدن ابی فرمانی کردن
سر برآوردن و سر بر کردن و سرباره کردن کلانما و بالغ شدن است سر بزانو نهادن در مراقبه رفتن
و کو زکشتن سرپنجه کردن زور آزمائی کردن سبحه داران صالحان و ذاکران سرخ زنبوران انکشتان
سرخ سفلیین عطارد و زهره سلطانی یکسواره کردن آفتاب سر فرزند اخشیجان حیوانی و نباتی و کانی
سیمین صولجان ماه نو سر آمدن ملول شدن سرافراز بعیدین بیغوما کردن ستانی زبان ای خاموش دم
سبز طشت سرنکون آسمان سبز پوشان ملایکه و صراسپهر آفرین حضرت عز و جل ذکره سپهر برین آسمان هشتم
دگر [illegible] سواد هندو افالیم هندوستان باشد و خلق سنگ سبو کاف و داو یار باضافه
سبو دان و سنگی که بالای آن سبو دارند هندو کهر دیجی گویند ه نه سبو کشی ایح دیر زند سوزم و بیش
بساسرا که در یک کارخانه سنگ و سبو بست سایه نواز حمایت تو سرون آهو [illegible] شاخ آهو سایه زو
شب رو و شب بیدار و عیار سراپرده او عظمت عرش او سبک رو بصمای شتاب رو سپید کاری
نیکوکار و صالح سر افکنده متواضع و شرمنده سرنافه عبارت از خر شلوی و در ضمیر گوید سر نافه عبارت

از دهن است و اندام سرآمد دانا و رسنده در کار سر گم گشته نظلم گشته سررشته ای مقصود و موی پیشانی
سر تیغ کوه روشنی مهر و ماه و سر کوه و درخ کوه و تیزی کا تیغ دو روی کا سواد سفینه کدورت و تیرگی سیخ چوبه
سیخ بورک موازنه چهار انکشت دراز و باریک مثل خلیل می تراشند در وقت خوردن بغرا چوبه بینی
بهر یکی دارند بورک و چوبه می خورند در اصطلاح انزا سیخ بغرا گویند سبک سایه ای کذرنده و کم
بقا سر و پاچه با وصم بر حوارم سر و پای گوسفند که یکجا پزند انزا سر و پاچه گویند سرسفره کنایت
از صدر مجلس بر که بالا سفره نشیند سنگ سیاه حجر الاسود سوزن ماهچه کنایت از ماهچه است
باریک سنگ در موزه کنایت از اقامت و ترک سفر است و کنایت از بیعرا ری و مزاحمت نیز یکسوان
آفتاب سلطان یکاسبه مثله سیه خانه و سیاه خانه هر دو لغت بند نخانه و خانه نامبارک سیه کاره
و سیاه کاره بدکاره و فاسق سیه کاسه بخیل سانیان الچه مطربان سجاده طول و عمق و عرض جهات سپهر
بر شش آسمان ساکنان سدره ملایکه مقربان سرای سفت پرده آن جهان ستم دیده مظلوم سواد زده بالفتح دیوانه
سیه نامه گنه کار و ظالم سرکه ده ساله ای کهنه ده سال سر برده نام پرده درسرود سترده ای بر باز
و چالاک انکه بر سر دادن راضی و طالب بود و سر دهنده سر بیع بلمزام و فاعل سواد مه شبروان
سیاهی که بر رخ قمر است سقف نیمخانه گنبد و فلک سبز کارگاه کاف دوم یار آسمان ستاره ای زهره
رباب ستاره را برای تو نواخت آراسته سیمین فوارم ماه سیاهی ده ای خلافت ده آرایش دهنده
سریر گاه یا لکر تختگاه پادشاه و محل سریر و قیل بالفتح زنخ صابه جواه و مانند ه کسر کوسنراوا
باشد بتاج ها سریر گاه او مشک باید نه عاج سر تازیانه از فی الحال و زمان و زود تر یا سایه پرستی
با یار فسق و فجور سغد سمرقندی نام ولایتی است نزدیک سمرقند که از چهار بهشت دنیا گویند قیل جنة الدنیا
اربعة سغد سمرقند و غوطه دمشق و دو دیگر سبد تتبع سطور کردن سایبان سیمابی ای ابر سبع المثانی فاتحه
سرو سهی نام درخت و نام نوای باربد سال جلالی یعنی سال تاریخ شمسی و ان چند روز زیاده است از سال
قمر سراپرده کحلی یا یار ابر سیاه و آسمان سردستی فی الحال و با حضر در راه سر نمک اضافت است
سر باری باری اندک که بسته بر سر نهند سطل شراجی بمعنی شطلک بندکو سر من داری ای خیال من داری

وجبت و بمسر و بسم مخ داری سرخاری و رنگ کش و سرخاری و خارسی سوزن عیسی آن سوزن که عیسی علیه السلام را
بر چهارم فلک پای بند شد بیشتر ترجمه شد لا انداد ه مز اینجا پای بند رشته ماندم چو عیسی پای بند سوزن انجا
این قصیده خاقانی رحمه الله در حالتی که محبوس بود و زحمت رشته داشت انشا کرد سایه نشان طهجت
سرد کور بخت کور و ناموزون کور سبز زنگاری آسمان سلسکاردی ناسهربانا و بی رو بیه و بخیل کرد سقف مخنث زای
فلک سبکبار تیز پای و گریزپای سنجاب رای ای سبزه زار سبک ری بیقرار و بدروتر و شتاب زدگی
ساده دلی نادانی و حمق سرانگشتی کامی مصدر طعام است مقدار سرانگشت ازآن برداشته کرده
میپزند سبز دوتای آسمان سرنه کیتی شب سیهکاری بدکاری و فسق سیاه روی شرمندی و بی آبرویی و بی وقر
سه دوری طول و عرض و عمق جهات سپید کاری بابای پارسی و دال موحده نیکبختی و نکوکاری سپید بالائی
صبح کاذب سپید پهنائی صبح صادق است سپری منسوب به سپر و چیزی تمام شدن و جنسی از تیر سپری و سپر
هستی و پایمال هستی و کذرنده باب الشین مشتمل الفصلین فصل الاول فی المفردات ش
مختصر شاد چنانچه کویند شاباش شنا آشنا کردن در آب شوربا طعامی که دران شور اندازند شیربا
طعامی است شیر را مایه داد چون جغرات بسته کردانند و دران بادام و پسته و خرما اندازند شغا
بالضم تیردان و ترکش و قیل بالفتح شوا بالکسر و الف خردلی که هندی سوده کویند و ریم اندام و سوختگی
دست و پای یعنی آنکه از کثرت کار کردن کرمی دست و پای انگشت سخت و درشت و پیر کردد و بعض
تازی بریان شیوا با یای کوبا که فصیح خوانند شکیبا بکسر یای و یای پارسی صابر و صبور شهبا بالفتح
ماده یان خنک شیدا بالفتح دیوانه و آزرده شلغا صحابه ترسایان و صاحب نوحه ترسایان شباب
بالفتح نام پرده در سرود و جوانی شیب بالکسر نشیب یعنی فرود شیب و تیب اتباع یکدیگر با یای نیز شیب
یای فرود و آشفتن و بعضی کول نیز شکوب واو پارسی دستار شکوب واو پارسی تمام شوربه شیدوب
بدو بای نیز شاداب بذال معجمه سیراب شترب بجلانه بلنک شکیب بالکسر و بای پارسی صبر شرب بسکون مصدر
و راء ساکن جامه ایست از شعرها ابریشمی ه داخل کرده اند و بیشتر در حرب زرکشند صد ماه نو زعمشی
جیب قصب در بیع شتاب کراست خود سبز کون در شب نبلش اخکر در نهان نماید ه

شوب ط

چو شتاب کرم که تابد ز دور ه زپی نور شب زند لاف نور شکراب شربت شکرخواب خواب خوش وان خواب
که بعد صبوحی کنند تا شکست شکستن ما خران و انهزام و خجالت شوات خجال شلاجت نام دارو یا آتست
بکسر سین مهمله نیز شملیت انکه او را عقده کومیتها کویند شوکت بالفتح بزرگ و خار شبت وزن بیت شهر چینیان
شکفت بسکون کاف و بای مصحح پوشش خانه یعنی سقف و بلندی و بالفتح نیز و قیل شکفت بالکسر
شویست وزن نویست افسون و علاج و هر آنکه کی یا بای نیز شوست بسکون مضموم و واو مکسور
نیز شویست واو پارسی و یا مصحح انکاشت شبت بشین بکسر و با ساکن و الان خورد هندی سوده
شست بسکون حجه مصحح و سین مهمله ساکن نیز بر زه کمان و عددی که عربی ستین خوانند و ابریشیم
جنک و آهنی کج که بدان ماهی کیرند و نشتر رک زن که حجام بدان رک زنند عربی مبضع خوانند شکفت
بکسرتین عجب و با کاف پارسی نیز شکیفت بزیادت یای نیز ضم شکنج بالکسر علتی است که هندوی
بده کویند شکنج بضمتین چینیه که بر روی و بر اندام افتد از غضب و یا از اندیشه و غم و یا از پیری
و نیز از روی جهد ری کویند شنجانج بهر دو شین منقوطه و ضم آخر پارسی و لک کلیجی از غلوله کل و بعضی کویند اک
کلیجی و این نوعی از بازی قمار کودکان است بجمع عربی نیز ترنج تره میوه شباج شوربا شطرنج
بالفتح کیاهی بهندوی جته کویند شرج عجمی بند علیه و ضمه شنخ بوزن رنج از زمین سخت
و بن کوه و بعضی سیاره کوه شترنج و شطرنج کلاهما بکسر سین و بهاء و تاء دو نقطه طاء نیز و راء مصحح
بازی است در غایت شهرت انانکه بعضی بشین خوانند غلط میکنند شخ شنخ بالفتح زمین سخت که پای بر نکیرد
و چرک اندام و جامه و بعضی سیاره و کوه و مختصر از شاخ ه نه در کوه سبزکانه در باغ شخ بلخ بوستان
خورد و مردم بلخ شالخ نام شهری شماخ نام مبارز ایرانی که او سروری بود و پادشاهی داشت شکوخ
بالضم و واو پارسی ازش وانشتن و بر آمدکی و بر آمدن شوخ واو پارسی ریم اندام و هر ریمی که باشد
در تن و جامه و دزد و بی شرم نیز کویند و دیم رباز دان پوست که بر اندام مردم از کثرت کار بر اندام
و دست و پای مردم اند و سبز و سیاه کردد اهل هند کره خوانند شخ بفتح واو نیز شاماخ نام علتی بایک
دانه چون کال هندی ساکنک کویند شاخ نام پیاله ایست و از شاخ درخت که عربی غصن خوانند

و شاخ استخوانی که هندوی سنبل گویند شیخ در منه و باجا، بمهمله نیز شب فرخ نام نوائی و طرز گوید شاجهند
جنس است از بند شاند بوزن راند طرب و مختصر بنشاند شهزاد نام پادشاهی است شید با بای روشنی
و آفتاب که بقصور از وی روشنی است زیرا که گویند شید چشمهٔ آفتاب و صبح شش قریب و زرج ددروغ
شهرود واو بای نام جوئی است و نام سازی از سازها، رومیان شوید با بای سبزه ایست که هندوی سوده
گویند شود بالفتح نیز بمعنی شوید شند وزن چندان منقار پرندگان شاد شراب و بیخی که با فوج بود و خم
شوبه بالفتح نام چهار پایه ایست مخصوص شغاد و شکاد کلاهما بالکسر شخصی نام برادر رستم که رستم را بدغا
کشت و رستم او را کشت شن نه رستم چو پایان روز بخورد شغاد از نهاد شی برآورد گرد شنبلید شملیت
بالفتح گل لعل و خوشبوی که در بتخانه برند صاحب امیر معزی رماید شنبلید و لاله نقابی بروی سبز ته هست
بنداری نمینا بر عقیق که با شملید و شبلید دانه ایست آنکه هندوی میتهی گویند شهد بالفتح عسل و نام
رودی و نام کوهی است شی نرگس مونتا داغ کوه شهد سرا پرده بیلی دیدیم و بهمد شاه رود بمعنی شهرود
شاربانداری ماری سخت و بزرگ شکوخید بالضم و واو بای بسراید و لغزید و بسر افتاد شکرد رالی
ساکنی از شکسته و شکار کرد شخود شاخی مصعوح و خار مصعوح از بناخی کنند و آنچه بناخی برند
شمید بالفتح بیهوش شد و بوبید ان داره که گرد ماه و مهر گاه از گاه برآید و آنرا هاله و خرمن
ماه نیز گویند و بط و فرش گسترد ... سهر چوشاخ شجه درختی است بلند که قد خود با بزرگ آید و تشبیه
کرده اند و شانه از آن درخت معروفست و دوم سای مهمله ... یکسر بای یعنی بوبید
بوزن چندان منقار وزن کمند از نام کتاب منها شماکند و شامکند کلاهما نیز که از دل
بر کنند و ان سازند شکند وزن بلند نام جانوری است از خوند کان شاهیل صاح شخبد از فرو خزید
شجد بمعنی سربالائی سخت و چوبی که سر را زنند گویند شبیح و شبیده شد ادرداب شواذ حبارکا
نام پرنده ایست شکار ازان باز و قیل جز شفتالود ذال معجمه شفتالو که میوه ایست معروف
بدال مهمله نیز آرست شبر بالکسر علیه اللعنه نام قاتل امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما شکر
بمعنی شیرین معروف و دختر سپاهانی که به زعم شیرین خسرو در حباله خویش آورده بود شیرین و شکر

کوه شهد دیگر است اول کوهک
دانند قران و را ایمنی او در
... بالکسر شهد اسم دکلمه ر...

هر دو در حباله او بودند شاور نام وزیر خسرو شمکیر بالفتح و کاف پارسی نام سرلشکر است شاهوار در بزرگ
و در خور لایق پادشاهان که در یتیم گویند شهوار ایضا شیرباد صبر شفار بالکسر جامه که نزدیک تن بود شهجیر
با بای پارسی آنچه بقوت او مرغ پرد شمشیر با یای پارسی تیغ و خنجر و نام مردی و روشنی صبح و آفتاب شبر و شبیر
کلاهما بر هر دو باشد و غیر مشدد و شبر امیر المؤمنین حسن و شبیر امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما شتر
نام مقامی شتروار بار شتر و مانند شتر شکار نام گیاهی که برگش سیاه و خام بود و نخشی سبز باشند شقار
و شجار نیز گویند شوشمیر ایلاجی شهدار بالفتح طایفه که دست و پای استخوان شکسته را بندند و در ولایتها
کمانگر انند شاکار و شکار کلاهما کاف و بای پارسی اجرت برانداختن کار دادن و قیل اجرت بر اندازه
کار دادن و قیل اجرت اندک دادن شنار بالکسر آشنا و آشنا کردن و آن سوی که در آن سو کسی نباید
و در غایت خرابی شبگیر بالفتح و کاف پارسی بامداد و آخر شب که عربی سحر خوانند و نیز شبگیر بهر شب
شهریور بالفتح و یای پارسی آفتاب در برج سنبله که شهریور ماه خوانند و چهارم روز از ماه شمار بالکسر
و مهر چوشاخ شجه درختی است سخت چون ما میانه بالا نه سخت بلند باشد و زیست بیشه و از آن الها
سازند و بشین اول مکسور و شین دوم مهمله نیز شکر اول مکسور و دوم مصوح یعنی شکستن گویند دل
شکر است یعنی دل شکن است از اینجاکه بهر نوع در نوع شکره گویند شکار کنند صید را شکار گویند و شکرچ
شنو بمعنی آن پیوست که بر اندام و دست و پای مردم از کثرت کار سطبر و سخت و سیاه گردد اهل هند گاه
گویند شیار بالکسر زمین باره کرده بگاو آهن و شکافتن گویند فلان دشت شیار زده است
و شیار آن خطها که بجفت رانند بر زمین پیدا شود شادنج ولایتی است بر کنار ما وراء النهر
و از آن سوی بیابان ریگ است و در آن ریگ اشتر و بیشتر جاها کانند و همه مردمان با صلابت و شجاع اند
شادبهر دال موقوف یعنی خوشدل شادخوار دال موقوف و واو معدوله آنکه شراب خورد بی هیچ اغیار
و فراغی شاخسار آنجا که شاخهای درختان بسیار رسته و باهم پیوسته باشند شابور نام پادشاهی است از آل
اشکان که از نسل یافث بن نوح بود بعد فغفور در ملک شصت سال ملک راند بهتر ذکر یا را در عهد او
کشتند و در اره کشیدند و نام ازان زمره که پدر شستور نام داشت در جنگ افراسیاب یا نود در

کننه کشت شمر بفتحتین حوضی خورد وابکیر آبدان و جوی خورد بضم شین بمعنی شمار و بشمار شدیار زمین که
از بهر زراعت بجفت باره کرده باشند و زمین را نیز بهدی کرباه الان گویند رفت یار شهپر وزن ابهر نول
حقه شاهبور وزن زبان وزنان شب پرک شبپر بالفتح مهره تر سایکاران نوعی از بوق وسپید مهره که
در وقت جنگ نوازند شبتور بابای پارسی مشدد بغیر بانیز شاربنا بلند و خوب ز نامور و نام پادشاهی
غیر صنایع و راه فراخ و کوی را شلوار بالضم ازار و نوعی از ازار شوشتر واو پارسی موضع است میان پارس
و بغداد که ششتری جامه انجا بافند ششتر نیز گویند شخار بالکسر چیزی است که گازران و رنگرزان بکار
برند هندوی سجی گویند اشخار نیز گویند شور واو پارسی آشوب وغوغا و آن شوری که هوا و برج اندازان
در داروی خود لذا زند شوره با ها نیز گویند شهر بالفتح مصر جامع نازیان شهریار بادشاه عادل خلق
و انوشیروان عادل را گفتندی شناور بالکسر آشناگر و آشنا شناگر و شنا و آشنا کنندو شنگور بالفتح زکام
بار باد رنه ضیاء که عربی فلک شنذر بهر دو شین معجمه بر دار خانه و این نوع در هند بسیار و بهندی
بسیار افتد شکر خار بفتحتین درختی است خار بسیار دارد و میوه کبیر و بسوخی و دانه چون انجیر باز کی
انرا عوقد گویند شتر خار و شتر غار کلاهما بضم گیاهی است معروف که شتران بخورند و اشتر غار بهمزه نیز گویند
اسد و جوانه گویند شو اخار پر سیاه شاهباز شهباز و شاهباز کلاهما باز سپید شوهیز بضم شین فراخ و گویند
شونیز واو پارسی زمین پاک کرده و رانوی بیز شده بار از بهر کشت شوکر نام درختی است مانند شبار باز کو بهر رنگ
چه شترغاز و شترخوار نیز نام درختی است شونیز واو پارسی شاه شونیز نام داروی است با پارسی نیز
شکوبز کاو پارسی سنبلی شیراز بالکسر شیر که بر دوغ و دوشنده نام شهری مشهور در پارس آبادان کرده عمرو
لیث ملکشاه و قبل آبادان کرده سلیمان علیه السلام شهرناز نام خواهر جمشید که در حباله ضحاک فریدون اورا
در حباله خود آورد شبدیز بای پارسی بادرنگ نام اسب خسرو که معشوقه خسرو بود و نام نوایی و لحنی شونیز
سیاه دانه شینیز نیز گویند هندی کلونجی گویند شیراز شیر پنیا لاس شماس اسبی که سیاه چشم او سپید
آمیخته بود و او چو گویند و آن عیبها است و شماس کردان کش شماس شین معجمه و میم مشدد بر بیابان
کر بسی روان او را شماسی گویند ای آفتاب پرستند شبس کرم که در کرو جامه افتد شماساس نام عربی

و نام مبارز تورانی آخر شاه شش یکی از حروف تهجی و بعضی اد واو را و بعضی خود سندوش نام مرد پهلوان ایرانی
بود با بانیز شنفش بضم اول شاخ درخت و شاخسار و بضمتین انصار شش بضم عضوی از اعضای درونی
شفش شین مصوح و خار ساکن ان نی که بدان ندان بنبه را کرد آرد شخش بالضم و دوم ساکن از جای
فرو خوندگی و لغزیدگی در پوستین و از جای فرو خزیدن و لغزیدن و جامه کهنه شوش شهری است بخوزستان
زمین پشاب شاه رش بای موحده پنج رسی را شاه رش گویند شاباش مخفف شاد باش شماش نام مبارز
تورانی که بدست قارن بن کاوه آهنگر کشته و نیز برادر افراسیاب پهلوان هم شماش نام داشت
آخر سین مهمله نیز شبوش شین مصوح دبا دوم حار جامه خواب خادم شحم الارض خراطین طا شمط
بفتحتین جامه کبود کتانی شباط آخر ماه زمستان شمع موم اما مشهور و متعارف همین را که میسوزند میگویند
غ شتاغ بالکسر شیر آور شچراغ گوهری است نفیس اشترمرغ نام جانوری که عربی نعامه خوانندش و آن آتش
خورد شغ شروان گاو که بدان جنگ کنند بضم نیز شغه بها نیز شوغ واو پارسی ان پوست بود که بر تیغ
سخت شده باشد از کار کردن و شوخ فا شرف بفتحتین تخته که پیش در بود و بزرگی بضم جمع آن کنگره شفشف
شاخ درخت و نی که پنبه نداف بدان کردارد شکاف رخنه فراخ و دهن و امر شکافتن و شکافتن
شنگرف شین مصوح و کاف پارسی کرم کشت خوار و نوعی از رنگهای سرخ که از سیماب و گوگرد و نمک ترکیب
کنند بتازی شنجرف گویند شف شین مصوح شب کوری با رابعا بدل کردند شکرف شین مکسور و کاف مصوح
وزن بهر این بزرگ و با حشمت و لطافت بهر چیز بود خواهی کار خواهی مردم و شکست و زیاد بکار
بار نیز شاف شی ای چشم شذف بالفتح شین و دال دهل و دمامه و طبل شعف و شغف بفتحتین
و باعین مهمله نیز آنکه در خوشی رضا و لعل شود و چنانکه قد شغفها حبا والله اعلم قاف شولق
اسب سیاه کرد ذنب و پا او چهار سپید بود شقایق بالفتح لاله کوهی و آن چیزی است از رستنیها لعل
بوی ندارد لاله نعمان گویند از غایت سرخی نعمان گویند شق بالفتح شکاف و بار دان تابنا شقیق
بالکسر طرف از هر چیزی یعنی بخش و نیمه چیزی و کرانه کوه و برادر و دوست شقراق بالفتح صیله و بازیکر
شلناق بالفتح فوطه و جنگ کاف شلتوک بالفتح شالی شوک بالفتح خار شولک بنبر و لام بهر دو مصوح

اسب تیز رو و رباب چهار تاره و یتهو و شولک بالضم و لام مصحح گرد دوک که عربی فلکه خوانند و هندوی بهرکی
شلنک بکسرتین و کاف فارسی یکباره از جا جستن چون ایستاده میباشند و جهند بر نمطی که پاشنه پای پاسی برپا
میرسد شنکر و شولک کلاهما شولک از گرده دوک که عربی فلکه و هندوی بهرکی گویند شباهنک بکسر و کاف
فارسی شبانگاه و نیز ستاره ایست که به تازی شعری خوانند ۵ بخش عقیق نقطه سیم گرد شباهنگ
درمیم دو نیم گرد عقیق نقطه ای دهی میم گرد از یک ساد و شعری دو نیم گرد از بخش دندان کشاد کرد شلک
بالکسر گل سیاه و خلاب و تیره که پای از وی بدشواری توان کشید و بعضی لام بد یافته و داغ کار زر
شلگک بالکسر نار دان شکلک بالکسر میان دو کاف لام نیز نار دان شرنک نیز شفک و شغک
کلاهما بعضی ناکار و نادان و جلف یعنی تهی و نادان و بی هنر شبک بالکسر دوک بعضی بالضم
شبنک بالضم مرغ است خردتر از گنجشک و یتهو نیز گویند و بتازی ابتهوج خوانند و رباب چهار تاره
شاشک و شوشک نیز گویند شاشک نیز شاک برهنه و سینه بند زنان شارک مرغ است مشهور خوش
آواز شوا آواز او را با آواز چهار تاره تشبیه کرده اند سارو ساری و سارچه و سارج نیز گویند
شاماک سینه بند زنان شابابک درختی است در زمین اهواز شالهنک با کاف فارسی گرو کالا گرفتن
شالنک نیز گویند شالنک ایضا هندوی کهان گویند شنجک به معنی ... و شنجاک بکسرتین نیز گویند شرک
بالکسر نوعی از دمیدنی که بیشتر در کودکان را باشد و عربی حصبه خوانند و هندوی بودری گویند با الف مصحح
و بالضم جامه که بدان دار و بند نند شنجاغک چشم فارسی کرم است شب تاب نیز گویند شبان فروک و شباغروک
کلاهما شب پرک شرک و شبک کلاهما بضمتین دام شلک کاف فارسی خوشه شناک بالکسر شاخ نو که از درخت
و ریاحین برآید و نیک نازک بود و آن را خورد و ستاخ نیز گویند شبکوک کاف فارسی درویشی که آخر شب
آواز کند شاشک کاف فارسی رباب چهار تاره شکربرک نوعی از شکر خشک که از آن برگ کاهها دراز بهیچ
سازند شکر قلم نیز خوانند شناللک بالکسر و کاف فارسی آن استخوان بلند که بر سر بندگاه بود دلنک نیز گویند
و عربی آن الکعب خوانند شنکادیلنک سرخوکاف فارسی بهیمه ایست که عربی انزرافه خوانند شترزه پلنگ
پلنگ شترزه شوالک برنوع ایست سرخ و گویند مرغی است که بهر زبان رنگ بگرداند و بتازی ابو قلمش

گویند

گویند شروک و شرفاک کلاهما آواز سم ستور و اسب و جز آن در رفتن شرنگ بفتحتین و کاف فارسی زهره گیاه
خوبرو تلخک بکسرتین نیز ششنگ بوزن سنگ کاف فارسی درخت سرو و شوخ و دزد و راه زن مکابره گیر خوش
شکوک بادریسه دوک که عربی فلکه خوانند شهلنک بالفتح و کاف فارسی آنکه رسن را بتابد او رسن تاب
او را شهلنگ گویند و آنچه بدان رسن تابند شکانک سنگدانه مرغ بالفتح نیز شفترنک و شفونک کلاهما بز
مصحح و کاف فارسی درختی است مانند شفتالو بیشتر و سرخ باشد شف هنک کاف فارسی نداف و کمان
نداف و مشته او و شانه جولاه و تخته آهن که در وی سوراخها برکرده و باریک بسیار تا در وی زر و نقره و آهن
دراز باشد باریک کنند شبرنگ اسب سیاه از آن سیاه رنگی و نام کلیست در بیابان خودرو زرد و سیاه
دام بود ندارد شبان فریفک شب پرک پاپا پارسی شبک ماه رومیان است و آن آخر زمستان است ایلول
شل بالکسر نیکی از اسلحه که هندوی سبل گویند شنگل دزد و راه زن بضم کاف نیز و نوعی از غله که از آن
منک گویند شنگل بالکسر نار و گرشته شنگل بضم بوزن بلبل دزد و راه زن شاخل نوعی از غلت شنبلیل
کاف فارسی شنکوبز شکال عذاب دوزخ شپل با پای فارسی پایچه شلوار از آنجا که بر زمین نزدیک بود شمل
بفتحتین پای افزار چرمین شنکول بالکسر و کاف و واو مرفوعه فارسی در ساز و شنکوله نیز لغت است شال
گلیم خرد و نخ و پلاس گویند که جل نمد که در زیر برگستوان کنند شکال بالکسر پای در دست اسب و شتر
زنند یعنی دستکله شکال و شغال کلاهما بالکسر و کاف فارسی دد است که هندوی گیدر گویند شتر الفول
گیاهی است که بیخ او از زمین برآید سرخ بسیار زند شحم الارض خراطین شقاقل بیخ درختی که در دشتی
هندوی گاکول و دود بالی و سیالی گویند و تخم نکهارم شام شبانگاه و طعام که با آن خورند و نام اقلیمی است
منسوب بشکر و انجا قلیه خوب پزند شاه امیر و شاه اسپرغم کلاهما نوعی از ریاحین که ضیمران گویند
شتلم خشم و غضب و ظلم کردن بر ضعیف و بزور چیزی بستدن از کسی شلم بالکسر صنع درخت شاهشام
نوعی از مزامیر شنوم بالکسر بیوبیم و بشنوم شرم بالفتح حیا و آلت مرد کنایه از پشم آیر گویند شم بالضم
پای افزار مسافران و بالفتح ایضا و دمیدن بینی در خور تن و دمیدن شجام بالکسر آفت که از سرما برسد بمیوه
و جز آن و سرما بیخت شیم بالکسر ماهی سیکور یعنی نوعی کوه و نام رود درازیست و ماهی درم دار بسیار مهمله نیز

شلغم و زر و سیم گیاهی است معروف که بتازی انرا لفت خوانند هندی و گونگلو گویند شکرقلم بفتحتین نوعی از شکر که انرا
شکر برگ گویند شمیم بوی خوش شبستان انجا که شب باستراحت گذرانند خوابگاه و خانه سلاطین که مشکوی
گویند شبان بالفتح جمع شب برخلاف قیاس و بالضم چرانند و گله بان عربیان راعی خوانند شاه جهان نام شهری است
که انرا مرو نیز گویند شهجهان نیز گویند شکوفه و او پارسی شکافان لاکر شکوفان ای شکر شکافان شریان
رگی که دایم بجنبد و زخمی و ضربان بابای یک نقطه نیز و رگ دل شهلان نام ولایتی و قبیله نام کوهی و نام مقامی است
نزدیک کوه اروند شبین بکسر زیر اکسن و شک و بالفتح گدایی و عیب و نباتی معروف که دانه او بنخود
ماند و قبیله و درختی بسیار شکوفه شیلان بالکسر خوان طعام از هرچه باشد و بابای پارسی و بجای لام دال نیز
شران بالکسر باران تند و رامشه دنیز بالفتح شان زنبورخانه و شهد تان و این ان نیز بمعنی کار آید
و نیز صاحب گویند این آیت در شان آن منزل است شایگان بالکاف پارسی گنج پرویز شاه شهد و ما
کثیر و نوعی از معایب اشعار که در قافیه مفرد جمع پارسی آرد چنانکه در قافیه زمان و مکان و دمان
و ساکنان آرند و در قافیه صنما و خدا دردها و سوزها آرد شن بالفتح آن گیاه که از پوست آن
رسن سازند و انرا اشتی نیز گویند و از ان تنب سازند شمیران نام ضابط لشکر که بیاری پیران نوسه
افراسیاب بجنگ طوس آمد شبون بیای پارسی ماتم و فریاد شمن بفتحتین بت پرست شاهین جانوری است معروف
درنده که ملوک و سلاطین بدان شکار کنند و دسته ترازو شکن خم و پیچ زلف و رشته و لحن سرود و بزای
و خم هر چیز صاحب گوید خم در خم است شکن در شکن ه شکن در شکن زلف پر پیچ و خم ؛ زدی سیب با زنخ بباغ ارم
و خط و چین که در جامه و کاغذ افتد ؛ و چینها بر پوست افتند چنانچه دفتر شکسته این تقطیع کردن
گویند شماسیان اصحاب بت پرستان و قومی بر دین ه سیاه در دل خالی عنبر سیاه ؛ سپیدی بر چشم شماسیان
شیرین ضد تلخ و آنچه شیر آلوده و آمیخته باشد و نام زنی معشوقه ه لب شیرین بکام خسرو شیرین ؛ کوه بیهوده
می کند فرهاد ؛ و بچه شیرخواره را لب شیرین گویند شهرستان زمینی که در آن شهر آبادان بود شمعون نام مردی
و عیاری هم از این شارستان کوشک و شهر و در بعض فرهنگها شارستان گویند شیراورن بیای پارسی و الف
مصحوب و نام مردی و افکنندن شیر و شیرافکن و شیرکش شیوازبان با واو پارسی و فصیح زبان و بیشتر فرهنگیان

شیرازبان

شیرازبان گویند شکرستان بفتحتین و را مکسور و سین ساکن انجا که شکر راست کنند و انجا که شکر باشد و حلواستان
نیز گویند ه طوطیان در شکرستان کامران میکنند ، و زتحیر دست بر سر میزند مسکین مگس شبجون و شبچون بالفتح ابرشاخ
بر شاخ زدن و تلخ و شبچن و اندوه بفتحتین راه و بتازی حاجت شجون جماعت شجون حاجتها و الواحده شجن
تازی است شحم بالفتح و حا حطی برگردن حوله کما فی الفلک المشحون تازی است شقون بالضم بکنج چشم
بکریستن شش بالفتح شستی که از ان ریسمان تابند و بتازی زبان شاندان آب و پراکنده کردن شاوران
و شابران کلاهما مقامی است و ولایتی نیز کذا فی الضمیر شطن بفتحتین رسن دراز شطان جماعت تازی است
شادن آهوبره شادن قریب زنی آهو و شاخ براوردن آهوبره شطون دور شدن بنشر و لی تکیه بابای
شمع الکلبان نام کتاب بوعلی سینا و شمع الکتاب با شین منقوطه بجای را تا و آخر با نیز شمع الکتاب بسین مهمله نیز
شیان بالکسر و یای دو نقطه جزا و مکافات شکون بضمتین نوعی از شغالان بفتح سین و کاف پارسی نیز
شروان و شروین کلاهما بالفتح قصبه ایست در ملک بالاکه مولد و منشا خاقانی است و بنا کرده نوشیروان
عادل و خاقانی شکن شین بکسر و کاف مفتوح چین و پیچ و خم در خم و در هر چه افتند بزلف و رشته بند و لحن
سرود بزیر و خم چیزی و چین جامه و شکنند و شکن شکن بالفتح و دوم ساکن نام ولایتی شجن بالفتح راه
شاهنشین زیلوچه که مخصوص برای نشستن پادشاهان سازند شونین نام مردی شابران نام ولایتی است
نام شهری و آنرا شاوران نیز گویند شادروان دال مصحوب ران جای خانه که عربیانرا ابسط خوانند و پرده بزرگ
باشد شایان در خور که عربی لایق خوانند و زیبا شبخون بیای پارسی ناگاه شبانه شب بر لشکر خصم زدن شنبلیسنان
بالضم و بای پارسی آن زن که پستان او نرم نشون باشند و پستان او فتاده شادمان دال موقوف خوش و خوشی ماان
و خوشی ستون و خوشی شود و نام شهری شردان او زند شیرگوشتی که شیر درو باشد هندی و کهیری گویند و نام طعامی است
شاشیدن پراکنده آب و تر کردن باب کنایت از پیشاب است شخودن بالضم و الفتح بناخن کندیدن است
شخیدن از جای رفتن و خزیدن و لغزیدن و کشاه کردن شزیدن و شاریدن تراویدن جراحت شخیدن و شخولیدن
سرما سخت رفتن بضمتین و واو پارسی برآمدن و بلغزیدن و یافتادن و هیبت زدن شکوهیدن بالضم و واو پارسی
نیوشیدن و زیبا شدن و ترسیدن و برآمدن و سخن کسی در گوش کردن و عظمت خویش ظاهر کردن در سخن

شمیدن نام مردی بیهوش شدن و رمیدن شدن و بوییدن شاریدن زمین پاره پاره کردن بهر کشتن شوریدن زراعت
کردن شنیدن بگوش سخن در گوش کردن و بوییدن شفیدن تمام شفتن شفتن بضمتین شنیدن شوریدن
وا او بیای در غضب شدن و کاهش کردن و شور کردن شخلیدن سپید زدن شکیبیدن بکسرتین با یای صابر
شدن و صبر کردن بنیاد شکیبایی نهادن است شخالیدن خلیدن شکافتن بریدن و پاره کردن بنیان شکافیدن است
شیبیدن افسردن و شیفته و دیوانه شدن شولیدن وا او بیای متحیر شدن و در ماندن کشتن واو آمده شاهو
اسم من اسماء الرجال شیشو شین اول بکسر و شین دوم مضموم تیهو و آن جانوریست خرد شلشو گیاهی است که
تخم ندارد و کار برند شاهد رود شراب و این نام نهاده جمشید است شفتالو میوه ایست که از آن شفتالو دانیز
نامند و کنایت از بوسه کرده اند شبروا عیار و دزد شترگاو بضمتین و کاف پارسی بهیمه ایست و جشن که
عرب انرا از رانه خوانند شهربانو نام عورتیست شاگردانه کاهی عطار شیرو بهانی کودکان
وقت نشره وانچه کودکان زادن وقت بدهند شبکه بالفتح وا او بپرده از نبهر دیدن چشم شوریزه
نام مقام است شنکول کاف پارسی و وا او بهر صورت شوخ و زیبا شنه آواز سم اسب شکربوره از شکر
مصفا و سنبوسه شکرین که حلوا برنج با میوه ها پزند سمرقندیان آنرا شکرپیره گویند و از ابهاج تشبیه
داده اند شلغیه نام کتابی در مزاح و فحش شجید سرما سخت گرفته شکربه جنسی از بهی که شیرین باشد شیره
بالکسر خرانیت مثل جو که با بادام نیز و شیره اب میوه شنبلید و شربت نیشکر و مثله شماله بالفتح شمع
و طعامی است که از گوشت و برنج پزند و در آن زعفران نیز اندازند شهله بالفتح کوشتی که مجرب بود
مثل سرسینه و شیرداغ که هندوکهیر گویند شرطه بالفتح باد موافق و قیل هنگام طوفان نیارامد
بادی که انرا ببرد انرا باد شرطه نامند چنانچه حافظ فرماید ع کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم آن یار آشنا را ششش بره با یای اسلحه کز شغاله بالفتح تماشا که شمع و در صفت
برنج آمده است شیره و شیره کلاهما بالفتح و یای فرده شنبلید و خوان طعام شمامه بالفتح لخلخه
عنبر و انچه بوی کنند و دستنبو نیز گویند شبانه بالفتح خماری و هر چه بدو شب گذشته بود و نیز کاهی شست
گویند و بالضم چاننده گوسفندان و بزان و مثله که عرب راعی خوانند شمسان اول مسکن مفتوح و دوم

سمن بهله سه دوری که منقش بود در سقفها و بالشها و دیوارها و پستر با سخت کنند و انرا کل نیز گویند و ورج
که در مسجد و طاق و محراب و غیران راست میکنند شوبویه ای پاره باران شروبه و شارویه کلاهما بالیای اول
و مهر دو وا او بیای نام پسر پرویز شاه که شیرویه پادشاه ملک راند و اخوان را بجای دار و قوت باه بغلط زهر خورد
مرد شکافه بالکسر زخمه که بدان مطربان رود و تار چنک و رباب و امثال آن بزنند شکوخیدن بالضم و وا او بیای
بسر آمدن و افتادن از اسب و اشتر و مثله شکوخیدن اول مضموم و وا او بیای اسب و شتر بسر آمدن شکوفیدن
بمعنی اسب بسر آمدن شیده با یای نام پسر افراسیاب که پشنگ نام داشت و هر چه صورتش بنهایت خوب
بود افراسیاب شیده لقب کرد کیخسرو شاه پسر سیاوش او را در میدان بکشت چنانکه بر زمین زد که جان داد
و کیخسرو خواهرزاده او و نیز نام حکیمی که شاگرد سنمار بود و بهرام گور را هفت گنبد و بهفت رنگ ساخت
شکرخنده بمعنی آن خنده که از خوشی باطن زاید و خنده شیرین و تبسم شکنجه اول مکسور و دوم مفتوح گوی
از آلت مجلدیست که بدان کتاب راست کنند و عذاب شکوه بالضم وا او بیای بزرگی باشد که عربی حشمت
خوانند و قوت و هیکل و دیه خرد شکوه اول بکسر و دوم ساکن دیه پست و دیه خرد چنانکه کلانه دیه بزرگ
و بلند شکوفه و شکوفه گل بادام و آن سپیدیست که به پیری نسبت کنند شی و بیشی از نیمه کلها آید و وا او
بیای و عربی شکفه بغیر واو بضمتین بزرگ نود میدن و گل دهان بسته و برگ که پیش از شاخ سر برکند ع
شکوفه بیش روان شکر بهار آمده که پیر به زبر سپاه سالاری شکاه بالکسر شیردان و قیل شیردان شکسته
بالکسر تنگ آمده و منهزم و شرمنده و مجروح شفانه بالفتح و غوایست بزرگتر از غلیواز سرا و چهار رنگ
دارد و جانوری بهتر از زغن شخولیدن بالضم و وا او بیای بزور شخکاشه بالفتح زاله شوره و وا او بیای
زمین نمکین و دار و یکه نفت اندازان برای تیزی نفت بیزند شوره بالفتح مخلل شوشه بضمتین شنوسه ط
عطه و وا او بیای و سین بهله انکشت شوشه وا او بیای پشته گور و علامتی که بر سر گور شهدا بنا کنند
از شهیدانه و سوزنش و ریزه شته اول مکسور و لام مشدد انکه و هر چه بود چراغ آب و طعام و امثال
آن با سین بهله نیز شترگربه بضمتین و کاف نیز مضمون مخالف و با همتا نیشی و ترکیب مخالف قواعد
شیلانه بالکسر میوه ایست که عناب و غناب خوانند شیهه بالکسر آواز سم اسب شعبده و شعوده کلاهما

بالفتح بازی شیفته یا یاری وفا موصوف دیوانه مزاج شبشله سست وقیل شست وان عددی که عربی
ستین خوانند شعشعه روشنی شنه بالکسر ونون مشدد آواز آب شکله بالفتح وکاف یاری نره ای ذکر
وبالضم دانه انگور که عرب ازا تقابری خوانند وریشه دامنی نام مقامی شنگه بالفتح الت مردان ذکر وجامه
که زنان بشب نهند وسرکیج دان وجای بلیده شناه بالکسر آشنا کردن در آب واشنا کننده شیبه
نماشیه واشیه نیز شغه بضمتین ان پوست که بر اندام ودست وپای مردم برآید از کثرت کار سخت
وسخت وسیاه گردد اهل هند گره گویند شاره آن جامه لعل وتنک که گرد شمع در پیچند تا با دستی نکشد
ونیز جامه ایست مخصوص پوشش اهل هند ۵ زگفتار او مانند شکل شکفت زیر شاره هندو برا گفت
شمعنده بالفتح بازنا کی وبفتح عین نیز گویند آدمی بوی ناک وبیم زده وبیهوشی وبوی که از اندام مردم
برآید شاهین وشاهنده کلاهما نیکو کار که عرب ازا صالح خوانند شانه کتف وکاشانه وخانه
زنبوران شهد ونوعی از دست افزار جولاهه وآشیانه مرغ شاماکچه وشاماخچه کلاهما صم یاری سینه بند
زنان شادکونه کاف یاری نهالی جامه خواب شاه پادشاه وانکه کار ضرا وشود وبزرگتر با مهره
شطرنج وراه بزرگ که از دیگر راهها بسیار کشد وانرا شاه راه نیز گویند عرب شارع وداماد که عزیز
وبزرگ وشاه نام جامه ایست که از هند سیاح آرند شاهه نام کهری وپدر سوداوه زن پدر کیکاوس
بزنیان ها ودران شهنشاه انکه پادشاهانش خدمت کنند ومالک الاملاک وانکه بغایت او دیگران
پادشاه شوند شوکه ماه در عقب فرد ومنزلی از منازل قمر شبانکاره نام ولایتی نزدیک شیراز
شمه شبی بکسر جربی سرشیر که از اهل هندی ملائی گویند بغیر تشدید نیز بالفتح قدری واندک چیزی شکاد
بالکسر تیرداری که تازی جعبه خوانند شرزه ددی است غالبتر از شیر وقیل جنسی از شیر است وقیل شیر ژیان
اعنی هست وجوان شروه بالفتح نام مردی از منهیان لشکر روم شکافه پاره کردن وتافته شکاونه
بالکسر کاونی از نباش گور وشکاونه از کفش دزد شبه بضمتین مهره سیاه یمانی که بر سر سلک مروارید
در آرند گویند شبه سنگ است در غایت سبک وزن ودر مغز کوهی است که از سر انکوره آب بدود افتد
وافتد بیش از آنکه بر زمین رسد بتدریج منجمد میشود وشبه از آنکه حاصل گردد بتازی شبجه وبهندوی

شاره دلبند حلبی
شاره عورتی زلر الکن [illegible]
دیدی بعضی انجام باصی

شوه گویند در اصطلاح مهره سیاه باریک که هندی گوبوت گویند شخوده بضمتین از ناخن کنده وخلیده
شبرینه وشیرونه کلاهما نوعی از علت که بتازی شعف گویند وآفتی که بکشت رسد وریشی که گرد کرد ریشی که
بر تفور ستر بیرون آید وموی وریشه او ریزاند شیرازه جزو بندی کتب معروف شادیه نام داروی است
شادنه بنون نیز شب پره با دوم یاری شب پر که ای خفاش شبکاه کاف یاری انجا که شب کنند
شغاره شغاره کلاهما جایگاه گوسپندان که شب باشند شبانگاه وشبانکه کلاهما کاف یاری
شام که وقت در آمدن اول شب است شبگاه انجا که شب کنند شف بالضم شاخ درخت بالفتح اینگاه
شکله اول مضموم ودوم مشدد شرمگاه زنان وسرکیج دان وجای سرکیج وجامه که بر شرمگاه زنان
بود وجای خاک وپلیدی که در کوشها جمع کنند شمیده بالفتح رنجیده وبیم زده وبیهوش شده وبورگرد
شهزادبه نام مادر سام است که اردشیر شیرویه را بزهر کشت وملک گرفت ششضربه واوی است که
در نرد که بحرکت می ربایند وبازی کعبتین یازده شب برکه است شیرزنه انچه جغرات بدان دوغ کنند
شیرانه نیز گویند شاهدانه تخم بنک شاه تره که او را شتره میره گویند عرب بقلة الملک خوانند شتره
گیاهی است که هندی تلسی گویند برهمنان هند حرمتی دارند شمع شمع همت وجامه ایست ابریشمی وشمعدار
شیردانی گوشتی مجرب که هندوی کهری گویند شاهی جام است در هند ونام حلوایی که از بیضه سازند
شفای بالکسر تندرستی یافتن وترح دادن شاهانی انگوری است سیاه مخصوص شلتی نام ولایتی است
شعری بالکسر ویا یاری ستاره که پس از جوزا برآید شباهنگ نیز گویند شماخی بالفتح نام قصبه نزدیک
شیروان میم مشدد نیز شتر پای بضمتین وبا یاری نام گیاهی است برگ مثل پای شتر باشد شببوی بالفتح
وواو یاری گلی زرد که گاو چشم گویند وشب بو از آن گویند که در شب بوی دهد در روز نه عربی اعرار
خوانند شبی نوعی از جامه واز پوستین بکسر تا اعضا شراج بالفتح طعام وان کبابها باریک باریک است
که با برنج یکجا کرده در رطل اندازند ودرون فرن نهند ورطل بزبان هندی کوتهال را گویند شبندی
نوعی از ازار شنی گیاهی که از پوست او رسن سازند شادی خوشی ونام غلام بهرام خواری در غایت
شهرت شوری واو یاری غوغا وفتنه انگیزی شبی نوعی از جامه وپوستین بکسر شین نیز شوی بالضم شوهر

شب بازده

ومعرب شیح وکسر واو والان خورد شیخ بکمور واو مصنوع نیز شوشتری و ششتری کلاسما با واو وغیر واو
نام جامه ایست که در شوشتر بافند شکبوی بالفتح واو بار مشک یا بو زرین شکیبایی بکسر باء وبار
اول یاری صبر کردن ششدری حجره که باشش در بود ودر دنیا نیز شیر ماهی یا ماری ماهی ازماهی کبیر بزرگ
باشد وگوشتش لذیذتر بود شغلی بالفتح خار گیاهی وسبخ گیاه شیر بری یا براو سر خوباری نام هر ونیز شاه
کسبرویه نیز گویند ونام مردی ازان لشکر منوجهر شیر بها واو یاری عنبر گیاهی است که از برگ او بهاری
شتر باندی شود وانشیر شاه همه انشی بران پرستند دست وبیعت عروس اربهای بها
ازان شیر را آنچه برای عروس فرستند وشاهی شاه خرگاه مینا خامکسر وکاف یاری آفتاب
شش عروس رعنا زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد وماه شش درفنا اس لوح شحنه غوغا شر غوغا
شب برباد اسما وزمین راست ودر دروغ وکام وگرد وبرم وسخت شب بلا یا حط یاری ابن جهان
شاخ گوزن اندر هوا ماه نو باشد شفع الکتاب کتابیست از تصنیف بوعلی سینا بیان رساله نیز
شفع الکتاب با یاء ونون آخر نیز وغیرها ششم هفت آب ازپاک کردن کنایت از کمال طهارت است
شش نتیجه خوب خوب کوهر ومشک وشکر وترانگبین ومیوه وزر شکر خواب خواب راحت وخواب
آخر شب وخواب قیلوله شیر سرخ غالب علی کرم الله وجهه شاه یک اسب آفتاب شکر ریز طرب
کرانه شادی شحنه چارم کتاب محمد علیه السلام تا ششم جهت شرق وغرب شمال وفرود وتحت شیشهای
ساعت ان شیشهای که از ریگ پر کنند وزیر شیشه سوراخ باریک سازند چنانکه از یک شیشه بدر آید ودر دوم
شیشه افتد یک ساعت معلوم کردد چنانکه در ولایت ما طاس با آب پر شده را معلوم کردد
خالی یست که درین چشم است وما راکه دران ۵ بر مثال اشیشهای ساعت در یک زوان شاه سر وقت
پادشاه سر نوبت شانه دست کف دست صم شاه مثلث بروج آفتاب حاشیه چرخ برج اسد
شاخ در شاخ گوناگون فرخ وشب فرخ هر دو نام لحنی ونوایی است شاه طفلان چرخ آفتاب
شمع هفت چرخ آفتاب شاخ بر شاخ گدیه بسیار بغیر با شاخ شاخ بار بار وگوناگون دار
شب درمیان دهد اریضمانیت شب دهد ودرمیان شب دهد شم کند ازمبرد وهلاک کردد

شمامه

شمامه بکاهش فتاد آفتاب دربرج اسد شب کافور دار آفتاب شیر سوار جلدی از شب کلیمی پذیرفت
شادروان مروارید نام نوایی ولحنی باربد شهر بند را موصوف انکه موصوف بود واز شهر بیرون شدن
نیابد آشراب دینار وشربت دیدار کلاسما نام شربتی است شجرة النار درختی است در شام برگ ولی
چون چراغ افروخته نماید چنانکه بروی نار بسوزد شیر سوار آفتاب دربرج اسد شمامه کافور آفتاب
شکم خوار سختکرسنه وشکم خواره نیز شبگیر صبح صادق واخر شب وشبگیر شکایت گستر
کاف دوم یاری معصوم کلامند شش بانوی پیر زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد وماه شیر سپهر
برج اسد شراب نوش گوار واو وکاف یاری معصوم شراب شهد وشرابی که در وخمار نبود شحنه
پنجم حصار مریخ که در پنجم حصار آسمانست او را ترک فلک وجلاد فلک نیز گویند شهر زور نام شهریست
نزد بابل ششدر مرد از خانه نرد که از آنجا مهره بیرون نیاید شیرین کار کاری که در کار خود
شیرین دست بود واستاد شمع مزعفر کنایت از مزعفر است از شیرنیم روز پادشاه سیستان
ومحمد علیه السلام ورستم ودل شش روز از شش روز که آفرینش عالم درو است چنانکه خلق السموات
والارض فی ستة ایام شده روز از شب روشن شکر ریز آیه شادی ونثار وکلام شیرین شاهد روز
آفتاب شبدیز اسب شیرین ونام لحنی ونوایی شاه شب پوشی جامه خواب شش روز افرینش این جهان
وان جهان وانچه آفرین است شاهد زربفت پوش آفتاب وآسمان وزمین ع شیر مرغ بالکسر
باضافه شیر ازان مرغ ار محال چه شیر مرغان ندارند چنانکه حوا سطای در صفت بردع
در سکندرنامه فرماید ۵ علف کاه مرغان این کشور اوست ۵ اگر شیر مرغان بخواهی در وست لهراست
شحنه نجف امیرالمومنین علی رضی الله عنه شش طرف شش جهت شش خاتون ردیف زحل ومشتری ومریخ
وزهره وعطارد وماه شاه شرق آفتاب شاه شرق نیز شیر حق علی کرم الله وجهه شحنه دریای عشق
بفتحتین وکاف یاری چنبر است از شکرهای چنانکه ازان پر کاله‌ها دراز وپهن بند ند وانرا اشکال قلم
نیز شیرزن پلنگ شیر شرزه شتر گاو پلنگ زرافه شاه زنگ کاف یاری کنایت از شب است شش تنگ
کاف یاری این جهان شاه پیغمبر محمد علیه السلام شهنشاه فلک آفتاب شمع فلک آفتاب ماهتاب شاه فلک

آفتاب شام زنک ای سیاه زنک شوربا، اشک واو باران اشک غم دکان شبدیز نقره وخنک فلک
ای شب و روز و زمانه شاهد طارم فلک آفتاب شیر مرغزار فلک برج اسد شط کل نهرهای خاک نمناک
شتردل ای غول و نامرد شیردل دلاور ههم شکر قلم نهال شکر یرک و آن حلواست که از شکر سازند مقدار
تراشه قلم شاه انجم آفتاب شکر بادام مغز سرشی خشک و نوعی از حلوا با دام است شاکرد فاستقم محمد علیه السلام
لعوس ششی پنج زبان نرد ان کامل شمع الکبان نمام شمع الکتاب شست کیران کمانداران ای تیر
اندازان ستاره قلندران کنایت از آفتاب است شب عنبرین تاریک و محاح ششی سوی هفت خوان
شش جهات و هفت کشور ششی مسکن صدف و نافه و نیشکر و درخت میوه دار و کان زر و خار که درو
انکبین منجمد میشود ششی روز کون کار مصنوع ششی آفرینش عالم شناسند کان عارفان ششم زحلی
ششم کشور که روم است شب روان شب بیداری و عیاران شب شبه کون کام یار معشوق تاریک
شادروان ایوان نقش شیر که بر جانخوابه باشند شیر کردون برج اسد شب کیوفشان شب تاریک
شاهد جام مقصود نفخ جان شیرین دهنان از شاهدان و شاعران خوب کوی و شیرین بیانان شبانه وادی ایمن
الف مصنوع مهتر موسی علیه السلام شیر کردون برج اسد واحباب واسماء بر سهیل اضافة الشی الی نفسه
شاه کوبنده کان حضرت محمد علیه السلام ... علیه الرحمه ه چنین کفت آن شه کوبنده کان،
که چو بند کانند یابند کان، آن حلب شبانکاه جد وجد شیر سیستان رستم ششی بنج بالضم زنان پیر
که پستان او نرم باشند و پستان نرم وافتاده پستان شمع زنکاری نکری آفتاب شاه ریاحین کل لعل
وسمن زرد و رای چاپیچ شه چینی آفتاب شیر شنکرف کون مرجو کام یاری انکور شیر زدکان اناکه
در مدت رضاع شیر بخورده باشند شکر زبان شیرین زبان و شیرین سخن شاه کردون آفتاب آسمان
باضافة الشی الی نفسه شیر مردان سالک و دلاور داو شب رو عیار و سالک و شب بیدار و دزد
و رهزن آن ها ششی ضربه شراب و این نام را جمشید شاه نهاد ششی ضربه ای کعبتین بیش غلطان
انکه و بد حریف و باز را ازان نزد شکمها چار پهلو کرده صم و با هر چهار ای شکمها سخت سیر و پر
شکر بوره ععحاح سنبوسه شکری با میوه پر کرده سمرقندیان انرا شکر بیره کویند و انرا آبشیه بطاس

کرده اند ششدره مراد خانه که در و مهره بیکار باشد و دنیا و قصبه که مردم ازان بیرون نتوانند آمد
شتر کربه کار یار ترکیب مخالف و اضداد یکدیگر شهادت سربسته ایران شهادت که کویش شک و شبه
نزنند شبخانه انجا که شب کنند شکم خاره سخت کرسنه و بسیار خوار و نبوع شکم شبانکاه کام یار نام
ولایت است نزدیک شیراز و در انجا تاریخ بسیار و خوب باشد و وقت شب شاعر اطعمه مولانا
بسحاق حلاج باب شیران پولاد خای اسپان شمع صحبت آفتاب و مزعفر که در وقت صبح استعمال خوردن
اوست شیشه حلبی شیشه که در حلب راست کنند کاسه و پیاله اغلب انجایی لطیف بود شکم خاری
کرسنکی و شکم درد ششی دری این جهان شش سری زر خالص کامل عیار ششی سری کویند شیر آسمانی برج اسد
شکر ریز کریه شادی و سخن شیرین شاه منش آفتاب شب اسری شب جمعه شمع الهی قرآن و اسلام
شیخ نجدی شیطان علیه اللعنه شب پیمای شب بیدار و عاشق لعجور یابان یار شب بیماری شب بیداری
باب الصاد المشتمل علی فصلین فصل الاول فی المفردات لحرف الالف صحرا بیابان صحاری جمع صخره
صما سنک سخت و سنک ناهموار و ناموافق و سنکیست سیاه در بیت المقدس صبا بادی که از مشرق
بجنوب او دو بادی که بصبح وزد صما بالفتح والتشدید سنک سخت و لشی صنعا نام قصبه ایست نزدیک
یمان صفرا بالفتح علتی است که بشره زرد کند و تب صدا الصاد مع الدال آواز جود و آواز مینزبانی
و آواز از کند و ری و آتش افروختن برای دفع سرما عام و آواز برای طعام بجهت اسنده عان خاص و عام
باب صوب بالفتح بار آصاحب یار و وزیر بهری که شاعر فصیح بود و نام مردی که صاحب فضل و کفایت
بود صلب بالفتح سخت و پرده از پرده های چشم ه صلب و شمه شبک و زجاجی و بس جلید،
پس عنکبوت و بیضه عنب قرن و ملتحم صلب بالضم استخوان پشت صلیب بالفتح چلیپای ترسایان
و ستاره چلیپا کانه پیش نسر واقع و کبش و زنار رساله بزرکی فرماید ه اگر لا در توحید واجب نبودی،
صلیبش نام در شکستی کلامت، معنی این آنست که اگر لا که در توحید لا اله الا الله است واجب
نم بودی چلیپا الا کلام تو در هم شکستی یعنی اگر الا الله توحید نمیبود سخن و کرم لا را که شکل
کوشه صلیب است از الا الله دور کردی صهیب بالضم نام یکی از صحابه نبی علیه السلام قال النبی علیه السلام

فی شانه نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه صلاب پشت درپشت اصطلاب وصطلاب آلتی است
منجمانرا آنرا صامت مال صامت سیم و زر و جواهر یا آنا طوق اسب و شتر و گاو و مثل آن صیت بالکسر آوازه صوت
آواز صلات بالکسر جمع صله ای عطا شوصم صنج بالفتح جنگ صح بفتحتین گزیدن از هر چیزی و بسکون الرا،
کوشک و خانه صریح بالفتح ده و روشن کفتن صفح وصفحه بالفتح آنچه هر چیزی که باشد صلاح بالفتح نیکی ضد
فساد و بالکسر مثال قطام نام یکی جا صراخ بالضم آواز و فریاد صریخ آواز و فریاد خواه و فریاد رس صماخ
بالکسر گوش و سوراخ گوش و بالسین فیه لغة و هر لغت عربی که صاد و ضاد بود آن لغت با سین هم آمده است
صطخ وصطخر بفتحتین نام شهری در حد شام و قیل بضمتین صباخ نام پادشاه یمن مبارز لشکر کیخسرو سیاوش
شاه بود صرخ با صاد بزبان سرخ که در اصل سرخ با سین است مثل صد که سد است دال صدمه صود
عبارتی است برای دیدن وقت و ساعت منجمان راست میکنند صعود بضمتین برآمدن و بالفتح بلندی صاعد
منزل من منازل القمر صدد بالفتح نزدیک صید بالفتح شکار و شکار کردن صدپیوند گیاهی است که بتازی عصا
الداعی گویند صند بالکسر مهتر و بزرگ و مهتر بزرگ و عیب صنادید مهتران و سختیها و قول الحسن نعوذ بالله
من صنادید القدر آ صنوبر بالفتح درخت جلغوزه و سرو صعفر صنف در نوع و ان گر شکم صفر بالکسر علامت
برج حمل و نیز لغز حمل و خالی و لغز اندک صبر صاد مفتوح و باء ساکن شکیبایی کردن و کسی را از جهت کشتن
و با از جهت سوگند دادن و بکسر با دارو یا تلخ که حضض و کنوار گویند و قیل ایلوا و صبر سقوطری نیز گویند
صبار میوه درختی است طعم او بترشی خرمای هندی ماند صبر بکسر تین و سکون البا مع التشدید دوم روز
از ایام عجوز صفار سپرمان و رویگر و روی فروش صریر آواز قلم و تخته در و بانک درخت و نعلین و ملخ و امثالهم
صفیر سلیبلک و بانگ کرکس صفیر الصلصل بانگ فاخته صانع صانع دست کار صنع بالضم کردن و نیکویی
کردن با کسی صواع آب جامه صرع وزن فرع بیماری را آسیب زدگی و بیماری است که بیهوش و کف در دهن
آرد و گونه از کوزها نیز صدغ زلف و پنجه تافته و میان دو دنبال چشم و گوش اصداغ جمع صباغ رنگرز
صمغ شیلم درخت صموغ جمع صف صف بالفتح رسته و نمازگاه و بصف ایستادن و گوشت در سیخ کردن
و بصف کشیدن لشکر انرا صفصف سر صاد مفتوح زمین هموار صفصاف درخت بید صلف بفتحتین

لاف زدن و بی بهره شدن زن از شوی صنف بالکسر گونه و بالفتح لغة و قیه و پاره از چیزی صرف بالکسر آب
بی آمیغ صدف بفتحتین کرانه کوه و بنای بلند و بزرگ و غلاف مروارید صیف بالفتح تابستان و گرما و باران
تابستانی صادق اسماعیل علیه السلام و راست گوی صندوق صاد و دال سر صو مضموم تابوت ای بر ده
زده صداق بالفتح کابین صدیق راستگوی بنهایت و بنای فعیل مبالغه را بود و لقب صدیق علیه السلام و ابی
بکر صدیق رضی الله عنه صلیب الفلک از خطاست خط محو کرانرا از شمال تا جنوب آلت وخط
استوا آنرا از مشرق تا مغرب است و از اجتماع این دو خط صورتی حاصل میشود صلیب الفلک خوانند
صعلوک بالضم درویش صالحه درستان لا اسح من وصند صعلوک صحا النورد، بر فتیم دیدار آزادمرد،
صک بالفتح و کاف مشدد گونه وزدن و منه قوله تعالی فصکت وجهها و درازکردن و چک و طبق
برافکنند صکاک چک نویس صدبرک گلی است نام گلی و صد استعداد لام صهیل بالفتح بانگ کردن
و بانک کردن اسب صیقال کرانه تیغ بزرده و بالفتح انکه تیغ را و آهن را روشن کند صلصل بر جو
صاد مضموم فاخته صلصال گل خشک شده که آواز دهد صل بالکسر مار بزرگ و بد که در افسون
اثر نکند و او مهلک بود چنانکه بزرگی فرماید ه طب اگر کردی ربود آن چو صل، هیچ طبیبی نشدی زیر گل، یعنی
بیت آنست اگر بواسطه طب مرگ را دفع شدی، هیچ طبیبی نمردی، و آن مصراع مسطور است صل بالکسر مار خرد
که افسون بپذیرد صبل بفتحتین بنداز ترکیت صمصام و صارم هر دو تیغ تیز صمیم بی آمیغ و گزین
و خالص هر چیزی از بدی و نیکی صنم بفتحتین بت از چوب و نحاس و زر صوم بالفتح روزه و درخت نوان
صنعان نام شیخی بود که هفتصد مرید داشت آخر عاشق دختر ترسا از روی شیخ قصه او پیش ابی دختر
بر شاید صحن کوی دکی سرای و میان بیابان و قدح بزرگ و نیکو کردن و شیخ و صلح کردن صولجان بالفتح
چوگان صن بالکسر کلیچی و سرو روزی از ایام عجوز و سله سرپوشین که از روی نان نهند صین
بالکسر بتوییب چینی آن اعلمی است مروارید و مشک خیز صغانیان شهری است بماوراء النهر صفون
وصفین کلاهما نام دیهاست و بنزد کاه علی رضی الله عنه صنان بالضم گند بغل صبحان انکه
صبوح خورد و صبوح میل کردن دل بکسی صحو از مستی بهوش آمدن و هوشیاری صفو چیزی بر گزین صنو

بالکسر درختی که بیخ او یکی و تنه را دو شاخی که از بیخ جهد **صلغو** فلاخن ترکیبات با **صخره** بالفتح سنگ سخت
و بزرگ و سنگیست در بیت المقدس صخرهٔ صما و صخرهٔ صما نیز گویند **صدره** بالضم ره لباچه قبا و پیراهن کوتاه
و از بر سینه مردم **صومعه** بالفتح بلند کردن بنا و باریک کردن سرای و جای پرستش و جای زاهدان و معبد
منایع **صوله** حمله کردن و حمله بردن **صاعقه** علی مکسر آتش آسمانی و برق و درخشنده **صله** بالکسر
پیوستن و پیوسته شدن و عطای شعر و عطای غیر مشدد و نیز **صرفه** منزل من منازل القمر و غلبه خانه صرفه
نبرد ای غالب نیاید **صدقه** انچه بدهند نه بر سبیل وجوب **صدیقه** عایشه رضی الله عنها **صغیره**
گناه خرد **صوره** پیکر و صفت **صلوة** سوره و نماز و من الله رحمة و من الملائکه الاستغفار و من المومنین
الدعاء و من الطیر و الهوام التسبیح **صمده** سر نایی ترکیبات **صلایه** بالکسر سنگ زیرین آسی **صلابه**
سخت در کار دین **صفحه** یک روی ورق و رخسار و یکطرف روی و یک سو کردن **صبحه** بامداد **صباحه**
نیکو روی شدن **صحیفه** نامه و کتاب نبشته و مصحف و روی زمین و تختهٔ دل **صدمه** آسیب **صره** بالضم
و التشدید همیان سیم و زر **صفه** بالضم زیر پوشش زین و صفه خانه **صفه** بالکسر زین **صفوه** بالفتح
و الضم صافی شدن و چیز برگزیده و بالکسر نیز **صنیعه** بالفتح کردکار **صنعه** بالفتح پیشه و کار و نیکو تعهد کردن
صناع بالفتح کار **بالکسر اصاحه** بالفتح خاموش باش **صه** تنوین نیز **صیانه** بالکسر نگاه داشتن **صدع**
صد نوع و صد کرت **با** **صنعی** برگزیده و دوست یگانه **صدری** سماع صدای **صیرفی** صراف **صحاری** جمع صحرا
ارباب **صیدانی** ضیمرانی از شاه سپرغم که هندوی بربری گویند و بوستان افروز **صبر سقوطری** انکه او را
مصبر گویند کذا فی طلب الحمید و در فرهنگنامه هندوی گنوار گویند **صاجی** جامه ایست مخطط **صابی**
از کیش بکیشی شونده و صنم از ترسایان و آنانکه ستاره سبعه پرستند و وزیری که شاعر فصیح بود
صنعانی منسوب الی الصنعاء الیمن و هو بلد من بلاد ها **صرع صرع** دار **صعفوری** باران تابستانی **صابی**
زنک اسب و گویند کمیت یا بور که سپیدی بر وی غلبه دارد نیست با الصاب **صوفی** پشمینه پوش و پشمینه فروش
فصل الثانی فی المرکبات و الاصطلاحات **صاحب جوزا** عطارد که خانه او جوزاست **صاحب کف بیضا**
موسی علیه السلام **صوم العذرا** روزهٔ مریم رضی الله عنها و روزه دختران بکر **با** **صاحب فصل الخطاب** داود علیه السلام

که در شان اوست و آتیناه داود الحکمة و فصل الخطاب **صبح بلمع لعاب** صبح کاذب **با** **صبح راست** صبح صادق
صبح قیامت روز قیامت **صبح نخست** صبح کاذب **صم** **صفوه ایام برج** از خالی کردن این آسمان **دال**
صدر صود تمام مذکور در مفردات عمارتی برای دیدن وقت و ساعت منجمان راست میکنند **صد چار**
عقد صد چهارده قرآن **صاحب عباد** نام وزیری که بنهایت خردمند بود **صرفه نبرد** ای غالب نیاید و سبقت
نبرد **صاحب رصد** واضع زیج ای حکیمی که بر عمارتی بلند بقصد کز تیغ کوه شامخ نشسته طلوع و غروب
سیارات و ثوابت معاینه کند **صدر نجنه** جواهر گنجد ولست **را** **صاع زر** آفتاب **صباغ انهار** ماه
صحیفه زر رخ زرد و برگ زرد و جیره بردات **صلیب اکبر** خط استوا **آصف خاص تر** صفا انبیا علیه السلام
صرصر که بکیر اسب و شتر جسیم و بزرگ و منله **صفو دار** خالی و اندک **صدف کون** **ساغ** ساغر بلوری
صباغ آفتاب آفتاب **صفحهٔ تیغ سحر** آفتاب و روشنی روز **صفرا روس** از بسیار روی سیا زرد باشند
از زرد روی و روی سیاه و اینجا از ابتدا مستعار باشد **صفرای روز آتش** زرد روی آتش **صیقل مصر آورنش** آفتاب **صاد**
صدف الارض کنند ناکه مهر **صاع زر بوسف** آفتاب **کاف** **صلیب الفلک** خط محور که از شمالی تا جنوبست
و خط استوا کان روز مشرق تا مغرب است و از اجتماع این دو خط صورتی حاصل میشود که او را
صلیب الفلک میخوانند **صد برگ** کام کلیست معروف و صد استعداد و صد اوراق **صاحب سفران** خط **افلاک**
سیارات سبعه **صحن دور نک** زمانه **صدف فلک** آفتاب **صدف پیجاده رنگ** مرز عفرانی **لولا لاس**
صبح دل روشن دل و صاف دل **صاحب دل** قطع اضافت صاحب صاحب نعمت و صاحب ملک و صاحب جاه)
صبح دوم صبح صادق **بوله صراف خزان** آفتاب و باد خزان و سماع خزان **صاحب صفایی** علی رضی الله عنه
صاحب قران خاف بکسر انکه ولادت او مسقط نطفه او در وقت قران عظیم بوده **با** **صبح سپید**
صبح صادق **صباح کنان** صباح الخیر گویان **صاحب دبران** برج ثور **صاحب عین دبران** اصار اصار
صفوکی خالی کردن **صدف آتشین** آفتاب **صبح اولین** صبح کاذب **صاحب خطران** ملوک و مشاهیر **صاحب**
خاطران خوب طبعان و شاعران و راز نان **صرفه بردن** غالب آمدن و سبقت بردن **صبح نشینان**
صبح خیزان **صاحب افسر کردون** عیسی علیه السلام که بر چهارم فلک است **صرع ستارگان** از شش ستارگان **ها**

صواره تنوره و آه بلند و درد ناک صبح راست خانه جمع صادق صنم خانه بتخانه تا صنوه صنم نام
دیوی که انگشتری مهر سلیمان او غایب کرده بود صلیب خط یعنی خط چهار گوشه مثل + وصلیب تخته
چهار گوشه که در و صورت نگاشته باشند صحرای قدس عالم لاهوت صور صبحگاهی آن آواز که وقت صبح
کنند و آن آه که در وقت صبح زنند صاحب ساق عمر علیه السلام صور نیم شبی آه نیم شبی صاحب ری وزیری
صاحب کافی نام مردی صاحب فضایل که منصب وزارت داشت نامش اسماعیل داشت باب الضاد
مشتمل الفصلین فصل الاول فی المفردات ضیا بالکسر روشنی ضرا بالتشدید بد حالی و تنگی و درویشی
و سختی تا ضب سوسمار ضرب اول مفتوح دوم ساکن زدن و لازم رفتن و در دست گسترانیدن و فرو بستن دو گونه
از هر چیزی و مرد اندک گوشت دوم مانند باران سبک و بعضی شهد سپید تا ضغث بالکسر یکدسته از هر نوعی
ضاد هدهد ضمد ناپسند و خلاف هر چیزی ضدید نیز ضماد بالکسر بند جراحت و خرقه که بر سر جراحت
نهند تا ضمیر دل و اندیشه دل تا ضراط و ضرط کلاهما بالکسر باد بن آدمی اما نیز ضایع تباه و گم شده
بو یا ضیاع حوالی شهر ضجیع هم بستر ضرع بالفتح والسکون پستان گاو و گوسفند و چیزی ضلع استخوان پهلو
ضعف بالفتح والضم سستی و ناتوانی خلاف القوة اضعاف ضعیف گردانیدن و دو چند کردن
و ناتوان و ضعیف شدن قوم ضعف بالکسر دو چند و مانند ضیف بالفتح مهمان و مهمان گرفتن و تانیث
در وی برابر است تا ضیق بالکسر تنگی و تنگدستی و تنگ شدن و درویشی و بفتح الضاد و تشدید الیا
المذکورة تنگ تا ضحاک ضاد مضموم و حا مشدد نام مردی که جمشید شاه را کشت و ولایت ایران
فرو گرفت و از بوسه تلبیس ابلیس علیه اللعنه بر سر دو کتف او دو مار گرسنه دمیده بود هر وقتی که آن
ماران گرسنه می شدند هر یک مار را سر یکان آدمی میدادند و اگر طعمه شان زود نرسیدی ضحاک را
گزیدندی قصد مغز سر او کردندی اگر ماران را ببریدندی همان زمان باز پیدا شدی همچنان هزار سال کم یک روز
ملک راند چون ظلم او بسیار شد کاوه آهنگر و قارن پسر او فریدون را سر بر دادند و چرمی که کاوه
آهنگر وقت کار بر خود پیچیدی آن را سر بر [?] رسید آن چرم بر سر نیزه نهادند و بر فریدون بیعت کر
دند و همه با جمعیت کثیر در کوشک ضحاک در آمدند و سر او بکشتند [?] کاوه کوفتند و آن چرم را بجواهر

مکلل

مکلل و مرصع کردند و شاهان آن را درفش کاویانی خوانند و معنی ضحاک بسیار خنده ایست ضم ضخم
اکاتنا و ضیغم بالفتح ستم بوم ضیمران و ضومران کلاهما بالفتح ریحان اسفرزه شاه اسپرغم ضربان
درد ریش و جستن و جراحت و ریشی با درد ضمین پذیرفتار ضنین بالفتح بخیل تا ضاحکه یکی
از چهار دندان که پیشتر بود و خندان ضحکه بالضم آنکه با مردمان خندند ضحکه بالفتح آنکه بر مردمان
خندند و مسخره ضحوه بالفتح چاشتگاه فراخ ضرورت بیچارگی ضیافه مهمانی ضیعه کشت زار ضلالت گمراهی تا
ضحی چاشتگاه والله اعلم باب الطا مشتمل الفصلین فصل الاول فی المفردات طا مردی بسیار جماع
طرفا بالفتح درخت گز طغرا بالضم نشان پادشاه بر توقیع طلا بچه آهو و گوساله نوزاده بر پای بز
و بزغاله بندند و آنچه بر اندایند و بقطران اندوده و شوخ و روغن قطران طمعا بجلی جای طیمولیا
نام پادشاه طمولیا نیز تا ب طلب بفتحتین جستن و بضم طا و سکون لام گروهی از مردمان طهماسب
پادشاه [?] هفت سال خراج بر رعیت بخشید و پنج سال ملک راند طاق ترب تکلف با کر و فر
طاب پاکی و خوشی و بوی خوش طب بالکسر پزشکی و دانایی و جادویی طبیب پزشک و جادو و دانا
و علم طب خوانند طبطاب بازیچه طرب بفتحتین سبک شدن از غایت شادی و یا از غایت اندوه
و شادمانی و سبکی که در مردم ظاهر شود طنب بضمتین رسن خیمه و سراپرده و بیخ درخت و صفه مشک طیب
بالکسر خوش آمدن و خوش شدن و خوشبوی شدن و پاک شدن و پاکیزه و خوش و پاکی و بوی خوش طیب — طَیِّب ط
اول مفتوح دوم مشدد مکسور پاک و حلال و مرد پاکیزه و پاکیزه سخن تا طست بالسین مهمله طشت طبر
طین نوعی از صمغ خاکستر گون طاغوت از حد در گذشتن و رب هر چیز که دون خدا بود پرستیده شود
از مردم و دیو و سنگ و صورت طالوت نام مردی مسمی عالم بچرب [?] داود در اصل بود باز باری تعالی او را
ملک گردانیده بود طامات سخنان از حد و راست بیهوده و ضد طاعات طراثوث گیاهی است مانند
کشتر غاج و سبز سرخ مانند بعض تلخ و بعض شیرین و قبیل نوعی از سماروغ طهمورث پادشاهی بود از نسل
هوشنگ که ابلیس را مرکب خود ساخته بود در مدت ملک او اختلاف بسیاریست اقل آن سی سال
و اکثر آن هزار سال صنم طغاج صنم را نام ولایت و شهر و نام پادشاهی طیهوج تیهو و کبک دری تا

طاخ جوی پر و مشک که پر شده باشد از شراب طاح مرتفع طح بالفتح رشته بنا وانکنده و چیز انداخته
که کسی را بوی حاجت بنود و حوض که آب در وی باز دارند انکاه بکذارند طالح بدمرد بی سامان طلح
درخت موز و شکوفه خرما از غنچه که بدید آید حا طبخ بالفتح پختن و دیک بختن طباخ خوالیکر و نان پز
طلخ معروف دال طلخند نام پسر پادشاه سندلی که اول پادشاه زن جمهور بود کو پسر خورد بود چون
جمهور بمرد نیز تا بصوح ملک شد و زن جمهور را که مادر کو بود در حباله خویش آورد طلخند از وزاده
شد چون بار پسر شده در کذشت کو و طلخند خورد بودند مادر شان بپادشاهی نشست چون هر دو بزرک
شدند میان خویش مخالفت ورزیدند آخر الامر طلخند شکسته شد بصعه بالای پیل جان داد مادرش بی آرام روز
در کریه و زاری میبود و کیفیت جنگ از بیمکتان می پرسید حکما بتعبیه جنگ را وضع کردند و شطرنج ساختند
و ساختند تا او را اطمینان بود کذا در شاهنامه طرید حمله طبرزد کیاه است و شکر بار و شکر راست
بنهایت سپید طرد راندن و دور کردن و آبی که ستوران در وآب باشند طرید راندن طود بالفتح
کوه بلند و بزرک را طیفور بالفتح طاهر طبار بالفتح کبوتر بیک پرنده و کبوتر که او را کردان کویند وقرار
موجود و پرنده طاهر پرنده وعمل از نیک و بد و خط و حاصل طبر بعضی زبان و ولایت است کویند
طبرستان صانکه طبر ستاگو بید طبری منسوب بدانست طباشیر بالفتح داروی که هند و تواکهیر کویند
طرار بالفتح والتشدید کره و برند وانکه بار بان کشتی شکافند طور بالفتح و یکبار روحال و بالضم نام
کوه است معروف که مواج کاه موسی علیه السلام بود و کوه طبر سنان نیزه طرفدار پادشاه طنبور نوعی
از مزامیر را طنز بالفتح چربک و کرشمه و ناز وافسوس وطعنه طناز بالفتح والتشدید جربک کوس
وافسوس کنند طراز بالکسر نام شهر است در حدود چین و انجا جامها و جز کران بها بافند و جای
و نقش و علم و چتر و آرایشکی طرز بالفتح حیات و کونه و شکل بالضم کوشه بام س طرسوس نام موضع
نام موضع طرابلس بنا کرده ارسطاطالیس وزیر سکندر طرسقوس بالضم بزرک ترسایان و دانشمندان
طورسقوس نیز طاوس جانوریست معروف و منزلی است در کرمان و مرد زن جمیل و نقره طاقدیس
صفه پادشاه بغیر شکل طاوس د نام صفه مهتر سلیمان و این مرکبست از طاوس و دیس ای طاوس مانند

طرطوس نام مبارزی از لشکر روس طوس بالضم نام ولایت و نام شهری نجد و دو جای است و نام پهلوانی و نام
شاهزاده که پدر او نوذر شاه بود و در اکثر جنگها پیشرو او را سر لشکر میکرد طاس جام را اوند که بدان
شربت خورند و شراب خورند و طاس معروف ش طیش بالفتح سبکساری و خطا تیر از نشانه طپاشی
سبکسار و خطا تیرانداز از نیز ع طوطیانوش و او دو پار نام مردی رومی که ندیم سکندر بود او را
بر پادشاه زنک رسالت فرستاد پادشاه زنک او را کشت و خونش بریخت ربخورد طش باران ضعیف
طیش آری که ع با حرارت خوانند ع طالع لام مکسور بر آینده طابع فرمان بردار و خورش منشی طبع مهر
ادن و درم زدن بر سکه و شمشیر زدن و مهر شب شدن و آلوده شدن و کاهل شدن و اشکار او درم
که بران آوینه شده است و هو الاصل طلوع بضمتین بر آمدن آفتاب و مانند آن و ببالا بر شدن و باکاه
آمدن و نزدیک کسی شدن و بدید آمدن شکوفه و شکوفه آمدن خرما و از کسی غایب شدن طلع دیدار طلع شکوفه
درخت خرما که از غنچه بدر آید طلاع بدین چیز فا طرف چشم و منزل من منازل القمر و بند نقش و زر راهی
که بکمر بندند و مثله و قیل طرف بوزن حرف ای جنبانیدن پلکه چشم نهادن آن و جنبانیدن پلک چشم
و جنبیدن چشم و چیزی در چشم کسی زدن و بکردانیدن از چیزی و بعضی باین از هر چیزی طایف
وسوسه و کابیرونی و خیال پر کردن و خیالی که بخواب بینند و بلاد بعضی کردند طارف مال نو یافته
طرف اسب کرانمایه و کوهری و مردم کوهری و مال نو یافته طریف مال نو کسب کرده و مال نو یافته طوف
وامید دنیک کردن طیف بالفتح نمود شدن خیال و وسوسه و خیالی که مردم در خواب بینند و آسیب
دیو و دیوانکی حا طوح بالفتح توانستن و توانایی و طوع که در کردن اندازند و چیزی کرده ونی
جامه و آهن برج ایاج و بالضم علم طلوح بفتح طا و سکون لام چیزیست از معدنیان که ابرک کویند
و بالکسر نیز و حلال طلیح کشاده روی طراح او از سخت طراقا طراح کلا نما و از پیاپی و تواتر
طریح بالفتح راه و شانزدهم از اشکال علم رمل ٥ بشنو بعد از این تر شوح طریح که بحز تو نبود
یار و رفیق چون بینی چهار فرد ای درست بیقین دان که شکل و صورت اوست طرصفوح نام نوعی
که انرا چلچوچ کویند طلاح پلید کردن و رها کردن طنلوح طا و لام مضموم مواجب طبوح بفتحتین

طبوع معروف و ته و شور و آسمانها زیر یکدیگر و بالا ان و حال و پوشش و جماعتی از مردمان که مانند مردمان
دیگر باشند و جماعتی از شب و پاره از شب و روز و میان مهره پشت ماره و ان باران که عامه باشد
و بلی و ماصیه و قبیله از باد و پس یکدیگر زاده از بره و بچه طارق ستاره صبح و آفتاب و ستاره روز
طوارق جمع طاق ضد جفت و طاق صفه و خانه و نوعی از جامه و جامه یکتا و یکتا و طیلسان
طابوق با مکسوره نابه طایف یکی از دیار ربا کرد طلخشقوق گشنیج دشتی طمطراق طا اول مضموم
و دوم طا مفتوح طاق تر و گویند طم چیزی بر کرد و طراق آوازی که سبب فرع باشد و مجموع کنایت
از کر و فر است طقطوق بالفتح آواز بر هم زدن دندان از غایت سرما و خورشید اگر فسرده بر آید
عجب مدار آواز طقطق چو بطاق فلک رسد طلاق سبز زرنا کاه طراک بالفتح طراق آوازی که
از زخم مقرعه و چوب و استخوان بر آید طنک بالفتح و نون مضموم پوست چیزی طنبک بضم طا
و با مضموم گردنای که عربی انزا بوق خوانند و چیزی عمیق که یک جانب او چرم خام بود پیشتر گنداب
دارند بعضی طا و ضم اتصالا لام طغرل طا مضموم و را مکسور بر بنج ایست در نرخ و نام پادشاهی و شهباز
و بچه کبک طلل بمعنی شخص مردم و نهال سرا که پیدا بود طفیل بالفتح نام کروهی بضم یکم و فتح دوم
نام مردی که بطفیل دیگران در ضیافت و سیور در خانه مردمان می برد و طفیلی منسوب بدوست
واما طفیل هم بمعنی طفیلی استعمال کرده اند طفل بالفتح نام کوهی و بالکسر کودک خورد طول
بالفتح قد و قامت و فضل و بالضم درازی طویل دراز و چیزی از عروض و فارسیان ششم بازی نرد را
گویند و از انجمله هفت بازی اند چنانکه مذکور شده اند طل بالفتح ابر و سرشک و باران ریزه و ابر
طلال طابل چیزی با فضل طبل کوس و دهل و جایگاه درم و دینار و طبیب و خوان طبال مشدد
طبل زن طل بالضم بای ترکیبست هم طرم خرگاه و خانه گنبد و سراپرده و بام و خانه چوبین
طاق زرم تکلف و داب و دارات و کر و فر و حوالت نمایی طلسم بکسر با کلکت خاتم در چیزی
و تعبیه انگیختن و تعمیه فر و ز طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه طعم خوردنی بالفتح مزه
و اشتهای طعام و خوردن و چشیدن طلخام بالکسر موضعی بلغا، غیر منقوط ایضا طلخوم بالضم آب بی مزه

طم بالفتح و التشدید در انباشتن و بریدن موی و بالکسر دریاست طموم همچنان که زدن موی آجرکه طبع
بمعنی زیرکی طعن طا مفتوح و عین ساکن زدن به نیزه و نیزه زدن و طعن زدن در کسی طغیان مثله
و در بیابان رفتن و گام زدن اسب چون عنان را بکشند و تنگ رفتن طیخ بالکسر گل و ریگ و خو
طغیان بالضم بکره نی طنبیر بالفتح آواز زنگی و بانگ طشت و سکان ربط و مانند آن و مردن و بانگ کوس
و طنبور و رباب طغان بالضم نام پادشاهی طبرخون همچنین چوب بست سرخ و گویند که سرخ مرد است و قیل
طبرخون تره ایست بشکل تره شیر و قیل سبزه ایست غایت تلخ و نام گل است طرخون بالفتح درختی است
و عاقر قرحا بیخ طرخون کوهی است طرنجبین بالفتح ترانگبین طرخان بالفتح حاذر که خطیب را اهل عرب بر سر میکشند
طوفان مرگ عام و هرچه غالب مضر بود طالقان نام شهریست طبان یاسمین دشتی طیسون بالفتح نام
شهری از ایران زمین که نشستگاه سلاطین ایران بود طرازیدن آراستن طرکیدن ترقیدن طنفنج
خوک خانگی ترکیبست هم طره بالضم ریشه دامن و موی بام و موی پیشانی و زلف پیچیده و پیچ زلف و زلف
مشوش و کرانه جوی و گلشن ناحیه طنف نهالی طرازکاه طا مکسور و کاف تازی کارگاه دیبابافان
طباچه بیز بتا پنج بفتح الطا و ضم تازی و خوابگیه و خایه ریز طراده بالکسر دستارچه که بر سر
علم و نیزه آویزند و جامه که بر سر سنان بندند لعل و سبز و زرد و زرنگار طیبه خوش شدن و خوشبو شدن
و خوشدلی طیب بالفتح مدینه النبی علیه السلام و زن پاکیزه و سخن پاکیزه طیب بالفتح نهالی بستر طعنه معروف
و بیغاره و تیر زدن طلاقه گشادگی زبان و سخن گویی طبریه شهریست معروف بلبوب انجا عقارب بسیار بود
طوغانه نهالی و بستر طاقچه حاف معروف و ضم یاری طاق خورد طاقیه کلاه طمانینه بالضم آرام گرفتن
و آرایش و آهنگ طوبه اندیشه و نیت طنطنه بانگ رود و بربط طینه بالکسر خلقت و پاره از گل
طیانه بالکسر گلکاری کردن طیره بالکسر خشم و سبکساری و تیر بهدف رسیدن و خجالت و بفتح تا نیز طبّاع
بالفتح و بای مشدد دو گشتی تیز رو و آراسته و بر راه شد طوبله بالفتح رسن دراز که بران بندند اسبان را
طلابه بالکسر فوجی که پیش مقدمه باشند طراده بالفتح جای و شادروان بازی طلعه دیدار و روی طلیعه
فوجی که پیش مقدمه باشند طلح بالفتح کینه کش طفطفه بالکسر گوشت تهیگاه و بالفتح نیز طو بالضم روزی

طاره بالفتح تاره طارقه آیین و نهاد طرفه بالضم چیزی نو که بچشم خوش آید و منزل من منازل القمر و بفتح نیز
طرید فرزند دوم و ناوک شکاری و کاروان و ضرب که بر دوک و تیر قمار و تراشنده نهند رنده و تنه درخت
کز شده و بی شاخ گشته و برگ مانند و تیر کرد و دوک کرده طوده بالفتح کوه بزرگ و بلند طبقه بمعنی آوه
از مردمان طبیعه سرشت طاقه توانایی و توانستن و یکتو و یکی پیرهن و یکی شاخ سپرغم طاغیه از حد
درگذشتن طامه روز قیامت طایفه پاره از چیزی و پاره از شب و گروه طاحونه دستاس طارمه
خانه چوبین چون قبه طابه اسم مدینه رسول علیه السلام و خرد و خوار نیز طاس نوع از غاز ترکیبات طمغانه
خاله و عمه ترکیبات تاسع طرمتی بالضم نوعی از جانوران درنده که بدان شکار کنند طاهری طعامی است معروف
طایفی انگور خام طاوی گرسنه طنبی بمعنی عمارت مطول که در روی دریچها متعدد باشند و از آن گونه
در خوارزم بسیارست صاحب صحاح گفته حافظ سرای را مانده ۵ بنیم چو نخم طاق خانقاه و رباط
و آن مصطبه ایوان و بارگاه طنبیت طی بالفتح والتشدید در نوردیدن و عمارت کردن چاه و تنور
و چیزی و بمعنی تشدید نام قبیله حاتم طی شهد طی پستان آهو و جز و خورد اشتر و پستان سباع طری تازه
طفیلی ناخوانده مهمان آینده طوبی بالضم نام درخت در بهشت و خوشی و خوبی و تازه کی و قیل بوزن خوبی
صاحب حسن علیه الرحمه رماند ۵ بیت کلبه آن باغ طوبی شگفته باد در بستان خوبی طوی لکر
نام وادی است در عرب طامی طباخ طغایی خال ترکیبات طوری هوشیار ترکیبات طوبی کوه بزرگ
ترکیبات والله اعلم بالصواب فصل الثانی فی الاصطلاحات والمرکبات لو الف طور سینا بالضم نام کوهی
در حدود بصره در صحرا تیه میان قلم از آن ابلیسه فرعونیه آرند اول کسی که خدا را سجده کرد آن کوه بود
طوطی صحرا سبزه تازه خضرا آسمان طلع مطرا کنایت از شب است ۲ طاق ترنب یعنی تکلف با کروفر طاق نیز
طبیب القلب نشان زهره و کلام موزون و تعویذ و افسون و تربیت و ادا و استاد و پیر و مرشد نیز
طرف بست ار حاصل نکرد و امید نداشت دار طاق بلند آسمان طرب ح طاعه سپرد از فرمان بردار شد طبع جامد
طبع ناموزون ر کند طبع طشت من از بام افتاد ار آواز بد نامی من بر خاست و آفتاب روز بازار من فرو رفت
و زندگی من ظاهر گشت ۳ طشت زر نام جامه ایست از پشمین و معروف طشت از آن و آفتاب طاس زر

آفتاب طوق عنبر خط و خط تمام دمیده طبق زنبور زنبور خانه طوق دار مخطط و اسیر و بنده طوق زنبوری
جهان سفر ار مانند مهر شش جهت می بالاید طرفه دار بادیه دار بنده ناصبه طبل کار کاف بار جو بنده و طالب
طاوس آتشین مهر آفتاب باعتبار حرارت و رنگ طبق زعفر شعاع آفتاب طشت گر کاف بار ناج
نوالی کامل چابک دست و آنکه دست راست کنند ۲ طبل باز آن طبل که پیش کوهه زین ملوک وقت
شکار بندند طشت سبز آسمان اول س طاق مقرنس صفه سلیمان علیه السلام طاقدیس قصر سلیمان علیه السلام
طاوس زاغ سم نفس انگشت نیم سوخته یکجا در منقل و دانا و نادان و نیک و بد و صالح و طالح در یک
مجلس ش طواف سرکشی آنکه میوه و جوان بر سر گرد بگردد و بغور شد و قیل عسس و دزد و گرهزن ۲ طاق
طراق طراق آواز صعب که بر سبیل توالی خیزد ۲ طوبی لک خنکی باد مر ترا اسم طاق طارم فلک طاق تارم
تکلف کروفر طرفه ار بنجم ار صاحب روم یعنی مریخ نعتیاج است بر دم طاوس سرخ خرام آفتاب طشت
زرین نیز طایر و واقع ار دو دوستاره اند که آن را فلک گویند ش طفل زبان دان یعنی آن کودک که
سخنان استاد را پی برد که چه میگوید طفل غازیان ار کودک گدا، غازیان طفل مشیمه رزان انگور
طشت سیمین ماهتاب طاوس نگون اسمان و زمین و زمان طلسم و زمان بازیه طایر سدره جبرئیل علیه السلام
طاق نیم خانه فلک طفل چهل روزه آدم علیه السلام طبخگاه کاف بار مطبخ طاق فیروزه آسمان
طاق شکر بوره شکل سنبوسه سکری ۳ طفل حبشی روی نالی طبع کافوری سرد و خشک و قیل مورث کند
طبع طاق نیلوفری آسمان طاق کحلی نیز طنبور گیلک کاف بار جنس است از طنبور منسوب بگیلان
باب الظا المشتمل علی الفصلین الفصل الاول فی المفردات لو الف ظا یکی از حروف تهجی است
و زنی بزرگ اسینا ظلما تاریکی شب و شب تاریک و تاریکی لو باب ظباع درد ۲ ظاهر غلبه کننده و پیدا
و آشکار ظرر سنگ تیز ظفر بالضم ناخن ظفار مدینه بالیمن ظهار بالکسر سم پشت شدن و زن را
گفتن که تو بر من چون پشت مادر منی ظهر بر جای بلند شدن و پشت و پشته زمین ظهیر سم پشت و قوی
پشت و بار یکی و یار نیز ظهر بالضم نماز پیشین ظهور بمعنی پیدا شدن و آشکارا شدن و بر جای بلند
شدن و دولت یافتن فا ظرف ظریف شدن و زیرک شدن و بار دان و اندود و جای چیز ظروف جماعه

ظبطاب ح

ظریف بالفتح سبک روح و تیز دل و زیرک منشی ظریفان و ظرف و ظراف جماعه و ظروف نیز جمعه ظلیف
بالفتح خوار و بدحال لام ظل بالفتح همه روز کاری کردن ظلول همه روزکاری و روز گذشتن ظل بالکسر سایه
و سایه که پیش از زوال بود و تاریکی شب و پناه برای ظلال جمعه ظل ظلیل ظاء اول بکسر و دوم مصحح
سایه کشیدن و تمام سایه و سایه دایم ظلام ستمکار سخت ظلوم بضمها ستمکار و انکه بسیار ستم کند
ظلم بالضم ستم کردن و بیداد کردن و ستم و کفر و بیداد کردن ستم و کفر ظلم بضم ظاء جمع ظلمه اتاریکیها بالفتح
بیداد کردن وار دندان و روشنی آن ظلام بالفتح تاریک شدن شب و تاریکی شب اول ظلیم بالفتح
انکه ستم بسیار کند و شترمرغ نر ظلما و اظلمه جماعة ظالم ستمگر ظرابان انگور خوار ظلع بالفتح
از جای بجای شدن ظمآن تشنه ظن بالفتح کمان بردن و بدرستی دانستن و تهمت کردن و متهم کردن
و کمان و یقین و هو من الاضداد ظنین آواز کردن زوبین و مگس و تهمت زدن ظنون بدگمان بهر یکی
و ورداندکی ضره چاه اندک آب و چاهی که در وی آب پندارند و نباشد و هر کاری و حاجتی
که برآمدن ان بگمان بود ظالمه زن ستمکار ظانه زن گمان برنده ظاهره زمین بلند ظبیه کیسه
چرمین وانبان که سیم و زر داران بود و فرج ستور و زن آهو ماده ظبه نیز نام شهر ظرافه بالفتح
دلی و باکی رهی و نو شدن و فرحت و سبکی روح ظعینه هودج و آن زن که در هودج بود ظفره
بالضم ناخنه چشم ظله بالکسر سایه بان و پوشش بر در و مانند صفه ظلمه بالضم تاریکی و تاریک شدن
شب ظلمات و ظلم جماعة ظنه بالفتح تهمت زده ظهاره آورده تبا ظهاره با ط ظهیره گاه
نیمه روز و وقت نماز پیشین تا ظهیری پس پشت انداخته و آنچه پشت بدان آرند و بدان کار نکنند
ظفری بالفتح مهره ایست که بظفار منسوبست و همچنین عود ظفاری ظبی آهو الفصل الثانی فی
الاصطلاحات والمرکبات ظاهر السماء ای سوی آسمان که روی با سمانی دیگر بود ظهر السماء ایضا تا ظل عنایت
ای حمایة عنایت دال ظاهر البدن بیرون اشهر ظل ممدود سایه دراز و سایه که همیشه بود را ظل البحر
موج دریا فا ظل صح پادشاه و نایب ایسکا و خلیفه اوست ظل زمرح زمانه شب ظلمانیه طایفه
ثنویه اند که حضرت عزت را نور و ظلمت گویند تا ظل الله ای خاصة لله و خلیفة لله و سلطان

ظلمات

ظلمات ثلثه تاریکیهای رحم و طول و عمق عالم و قبل تاریکی صلب و رحم و شکم یا ظلمانی انکه در ظلمات
باشد و کافر و سیاه پوش والله اعلم باب العین مشتمل الفصلین فصل الاول فی المفردات عصا بالفتح
کنای و چوب دستی عذرا بالفتح نام مردی و سیمرغ و مزامیر یست مثل چنگ و رباب و سنجی عفرا بالفتح بکر عذرا ط
و گل شکفته و آشکارا و کنیز کی در شیره و برج سنبله و انکه بار از حریف بغیر فرصت برد و مکابره عنقا ط
در وا ربودن بی سوراخ و نام معشوقه وامق و این هر دو در عهد سکندر بود عنقا بالفتح نام معشوقه
عواده پسر خوان در ملک عرب بودند عاقر قرحا و عاقر قرا کلا هما بیخ ظرخون است نبات او را اگر بخایند
چون سنب شور طعم او زبان را بسوزد و جمعه عقاقیر عیا آن اسباب که جنین بدان در رحم موجود
کردد عوا بالفتح والتشدید بانگ سگ و منزل ماه عاشقبا طعام است ترشناک عبا بالفتح گلیم
و بالکسر بار گرانی عطنا بجور برایم عدا بالفتح ستم و ستم کردن و بیداد کردن عرا بالفتح والتشدید
درگاه کن دکی و زمین کن ده که در و درخت و پوششی نباشد عدا بالکسر مهره که میان رخ و شاه
و شطرنج حایل بود عرب العربا عرب خالص عنا تنگ سال و سختی و صبر کردن و مصیبت عنا بالکسر و قت نماز
خفتن و بالفتح طعام شبانگاه عضبا نام ناقه محمد علیه السلام عطا بالفتح بخشش عطا بالضم بزرگوار
شدن و بزرگواری در شرف و بلندی مرتبه و من اسماء الرجال علیا بالضم یک زن بزرگ و سخن بلند تر
و بهتر کرا از ان سخن فصیح تر دیگر نبود و آن سخن خدای است عز وجل و بزرگواری عما بالفتح بی
عنا بالفتح رنج و رنجور شدن تا عناب بضم العین و تشدید النون میوه که از انار شیدانه کویند
سرخ مثل کنار با نکهت مفرح نسبت کنند صاحب برهان کوید ۵ ژاله از نرگس فرو بارید گل را
آب داد ۵ و از تگرگ روح پرور مالش عناب داد عنب الثعلب سگ انگور عنب بالکسر انگور روی
چشم عاب عیب عود الصلیب چوبی است چون بشکنند مربع برون آید و آتش در و کار نکند
و حل کوید چوبی سه گوشه که در گلوی کودکان بدفع چشم و بدفع ام صبیان بندند عاقبت باز
پسین پیغمبران عجب بفتحتین شگفت و استخوانی که شب برو بود عرب تازی زبان عجاب و عجیب کلاهما

شکفت **عقب** پاشنه و پس هر چیزی و خلوص مرد و وار دریغ زند **عندلیب** هزار دستان **عباب** بالضم بزرگ آب
و بسیار آب و برآمدن آب و معظم **عتب** بالفتح خشم گرفتن **عتاب** بالکسر باز کردن و خشمگین و خشمگین
پیدا کردن است و بالفتح والتشدید **عتّاب** نام مردی که خاران عتابی وضع اوست **عصیب** بالفتح سخت
و دشوار و جاکاکنده **عزب** بفتحتین مرد بی زن **عزبه** زن بی شوی **عقاب** بالکسر شکنجه کردن و پاداش
بدی و عذاب نمودن و بالضم جانوری است و علم بزرگ **ساعت** بالفتح سخنی را دو بار باز گردانیدن
عرت بالفتح جنبیدن نیزه و برون **عنت** بفتحتین زنان مرد در کاری دشوار افتادن **عنکبوت** عنتنه
تنتنه و پرده از پرده پای چشم **عرفات** بفتحتین جای وقوف آوردن بمنی و جای ایستادن در حج بخور
صمغ است که بدان زر حل کنند و نام کیاهی **عفریت** بالکسر دیو ستنبه **عطینات** بخور مریم **ناعبث**
بفتحتین بازی و بازیکران و بسکون البا آمیختن و پنیر ساختن **عنعث** بهر دو عا مفتوح بالا ریک
توده که برون نبات نباشد و زمین نرم **علث** بفتحتین آمیختن و سختی و جنگ و ریب بودن در خبث
عمرولیث بادشاه که شیراز بنا کرده اوست **عبث** زیان و تباهی رسانیدن گرک در رمه **ضم علج** علج
و لام مفتوح و میم ساکن خربزه سرخ میان او سپید **علج** نیز **عوسج** کیاهی است چون خشک شود از اعج
کویند **عاج** استخوان و دندان پیل **عوج** بالضم نام پسر عنوق مادر او دختر آدم بود پانصد سال عمر داشت
آب طوفان تا کمر او رسیده بود تا عهد موسی علیه السلام او سنگ برای موسی علیه السلام برداشته بود
هدهد سوراخ کرد در گردنه او افتاد موسی علیه السلام بر کعب او عصا زد افتاد جان بداد **عوج**
بفتحتین کژ شدن بکسر العین از در دین و معیشت و در این بفتح العین و سکون الواو مقیم بودن بجایی
علاج بالکسر دارو و در کار ایستادن **علج** بالفتح کاو دو دو **دال عطارد** سیاره ایست که بر دوم سپهر است
که تیر و ده سپهر فلکی نیز کویند **مخفض** از تر شی کنند میوه هاست **عمید** بالفتح خواجه و نام شاعری معروف
و شکسته دل و آنکه سخن او حجت بود و آنچه بدو پناه هند **عمود** بفتحتین ستون و چوب خیمه و آلت
عذاب و جنگ کرفتن **عید** روزی معروف و نام رودی که و اصفهان زر دشت است و هر چه باز آید
از اندیشه و جزان و جشن مسلمانان **عالی مرد** چیزی است که هند و ی مسجد کویند **عجد** مویز و قیل

عجد ط

تخم مویز و بذال معجمه ایضا **عهد** بالفتح زمان و فرمانه و زنهار و سوکند و نیز باران سپس دانان نگاه داشت
و اندر زاو منزلی که همیشه بوی باز میگردند از هر کجا که باشند **العهود والعهاد** جمع **عاند** کردن کش **عنید**
ستیزه کار **عبد** بالفتح بنده خلاف حر **عتید** آماده **عد** بالفتح شمردن **عدد** و **عدید** شمار **عداد** بالکسر
درد ماری که زند کی **عراد** کیاهی و تلخ ماده و نام اسپی **عربد** بدخوی و حیله جوی **عربده** بالا نیز **عضد** بفتح
العین و ضم الضاد و باز بضم العین و کسر الضاد ایضا و بکسر الضاد یاری دادن و بر باز و زدن
و درخت بریدن **عقد** بالفتح بستن و گره بستن و نام واسطه دهرا و بکسر الضاد حمایل و رشته
مروارید و بالتحریک کره کرفتن زبان در کویا **عماد** جمع عمود است صاحب جمال جمع جملة ذات الاجمال
الطویله یعنی خداوند اعضا همچو ستونها **عماد** بالکسر بناهای بلند و ستون **عنود** بفتحتین از راه کشتن
عنود بالضم بر خلاف کاری کردن و ورد کردن حق و شناسیدن باطل **عند** بالکسر نیزه زدن
از جپ و راست و نزدیک **عود** چوبی است معروف که چون بر آتش نهند بوی خوش دهد و فرا میر است
مثل چنگ و رباب و او را بربط کویند **عوّاد** بالفتح والتشدید بربط زن **عود** بالفتح باز کشتن **ذال**
عایذ بچه نوزاده را تا هفت روز کویند **عوذ** بالفتح پناه جای و بنا کردن بکسر **عیاذ** ملجأ اخر **راست**
عیار بالفتح ترازو و مکیال و رنک و گوهر و گونه و اسپی که هر سو دود از زخم فرود شدن آفتاب و تشدید
الیا شب رو و دزد و رهزن **عسکر** بفتحتین مصوح لشکر نیز نام مقام منسوب لشکر از قند و شکر و نبات
عسکری کویند **عازر** زای مصوح نام مردی است که مرده بود بعد قرنها بدعای عیسی علیه السلام زنده شد و ایمان
آورد هستان زبان مرد **عبهر** بوزن بهتر کل نرگس و اهل بزرک و عظیم الجسم و بوستان افروز **عاره**
ده یک ستاندن و باز داده **عشر عشیر** سهم عشرت **عذار** بالکسر فارو خط ریش و زن تا برای ستور و سپیدی
که میان گوش و زلف بود و رخسار **عار** بالفتح نام کلیست او را کاو چشم و شب بوی نیز کویند و جمال کسی
عنبر بوزن چنبر دخترا است در دریا عنبر صمغ اوست و قیل چشمه ایست در دریا از قعر بر میجوشد از کف
جوشش او عنبر است و قیل سرکین دابه ایست و قیل ایست **عور** بفتحتین یک چشم زدن **عور** و او مار
برهنه **عصّار** خراس بان و روغنکر **عبور** بضمتین بر آب کذشتن و کتب بر خواندن و بفتح العین

عاهر ط

ستارۀ ایست که بعد از جوزا بر آید که شعری نیز خوانندش عامره مرد زانی عاقر مرد و زن نازاینده عبقر

بر دو اسم موضع بالجار عرعر بالفتح درخت و نام موضعی عیصر شیرۀ شراب و شنبلیده عصر آخر وقت روز

وقت نماز دیگر و آخر روز و پناه و زمانه و لمعنا عصار نیز عنتر بالفتح خر مگس و عقاب باده و نام مردی

بصحیح عیان نیز عنصر بالضم اصل و حسب و بنیاد و سرشت چون خاک و باد و آب و آتش جمع عناصر است

عار آنچه بدان سرزنش کنند و عیب و دشنام و ننگ عبر بالکسر پند گرفتن و پند و بالفتح اشک باریدن

عابر باباء مکسوره گذرنده عمار مردی عماری منسوب بدوست چه وضع اوست مخفف نیز عماری عقاقیر

داروهای تیز و گرم ترکیب کرده عیر بالکسر کاروان که در وی طعام بود عشر بصحیح ده ده دوانیه و بضم عین

و سکون شین دهم و دهم ستدن و ده یک گرفتن عطار بالتشدید بوی خوش فروش و دارو فروش باصطلاح

پارسی عقار بالفتح لب و زمین و درخت خرما درخت و اسباب خانه بالضم می و نوعی از جامۀ سرخ رنگین

عمر بالضم زندگانی و نشستن و بالفتح قسم عتر بالکسر اصل و نوعی از درخت خاردار عصفور بالضم

والسکون بهانه و معذور داشتن عسر ضد یسر دشواری یسر آسانی عصفور بالضم پادشاه

و کتاب و پاره از دماغ و گرسنگی و میخ هر دو میخ کشتی و سبزه پاکیزه و نوعی از درخت که او را صورتی همچو

صورت گنجشک بود و گنجشک و استخوان تنده بر روی است و ملک عصافیر جمع عصفر رنگ سرخ و معصفر

عوار عیب عقر بالفتح کشتن و پی اوفتادن و ریش کردن و نازاینده شدن و بنیاد سرای و قصر بلند

و بنا و بالضم کابین زن بسته فراز آمده عوار بالتشدید مرد بددل و فراشتک و خاشاک چشم عوایر

جمعه و عیب زاعزیزار جمند و بی همتا و نادر و نایاب و آرزومند و دشوار و غالب و مهر پادشاه که

در دار الملک مصر نشیند عزیز خوانند و خود رو و نام طباخ کیپا پزی در شیراز که او را عزیز کیپا پز

گفتندی عجز بالفتح سرین زن بکسر ضم ناتوانی عجوز بالضم کنده پیر شدن و بالفتح اصحا عجوز با ها غلط است

عز بالکسر ارجمندی و گرانی خلاف ذل و بالفتح غلبه کردن علوز بالکسر و دوم مشدد درد شکم علهز

بکسرهای نوعی از طعام که عرب در تنگی خورند عنز ماده بز و آهو ماده و جوان و نام ابی الفوارس

عسس بصحیح انها که شب بگردند گشتی گویند و پاسبانی عدس بصحیح معروف در اصطلاح سجانیه

لغتی مرادست از هر چه بود عاس شب گردنده عسعس شب گشتن و تاریکی در آوردن عاتس بالضم قدح بزرگ

عاس بالکسر جماعت عس ای قدحهای بزرگ عطاس بالضم عطسه دادن و عطسه که بپارسی شنوسه گویند

عطوس بالفتح نام درختی است عکاس بالکسر رسنی که بر سر مهار شتر بندند و بوی دوست او را بندند تا رام

شود علس بالتحریک کنه بزرگ و نام مردی و نوعی از گندم دو دانه در یک غلاف که گندم مکه گویند عملس مرد

جلد و گرگ و نام مردی که مادر را بر پشت بار کرده حج برد و آن مثل مشهور است عبوس ترشی روی و روز ناخوش

عروس بالفتح زن و مرد نو خاسته یکدیگر را و نام بادیه براه مکه لعلها که از او ادی عروس خوانند

و نام گنج کاوس که بشهر طوس نهاده بودند کیخسرو از او تسلیم کرد و زر آن که به زال و رستم برساند و پرویز

شاه نیز گنج بود که عروس نام داشت عرس بالکسر زن مرد و بالضم مهمانی عروسی عنجس مقابل شدن

لشکر ترکیب عشا ان از دو سوی در اصطلاح پارسی و شعرا آسمان چنانکه عرش نشسته خداوند گیتی پناه

بر تخت مانند بر عرش ماه عشعش بصحیح خانه مرغ و بر یکدیگر عطش بالتحریک تشنگی و تشنه شدن

ضعف بصر و دویدن اشک از چشم بعلت عیش بالفتح زندگانی معاش معیشت زندگانی و زیستن

و چیزی که زندگانی بدان باشد صاح عیص اصل مردم و بیخ درخت و من اسماء الرجال عقاص گیسو بند را گویند

عفص بالفتح بازدن عفاص بالکسر تازیانه که بدان عقوبت کنند و دوال تا دیب عویص سخت

دشوار و شود دشوار معنی ابر سایه افکن و دندان شک وافت که پیش آید از دنیا دراز بیمار

و از شکستگی و ناتوانی که مردم را افتد و آنکه لشکر را عرض کند و دوال لگام هر پیایی اسب بگیسو

ریش و بارسیا لمعز رضا کرده اند و الدان عرض بصحیح پهنا و متاع و مال و رخت و هر چه جز

زر و سیم بوده پیش آمدن و ناگاه و رمضی و بکسر الیاء و بسکون الراء تن و آبروی و آنچه نکوهند

و بستایند و آنچه موضعی که خوی کند از اندام و بالتحریک بیماری و گزندگی و هر چه قایم

بچیزی دیگر باشد عوارض بالضم کوهی است در دیار طی که گور حاتم بروست عروض کرانه چیزی

و ناقه که ریاضت نیافته باشد و جز و آخر مصراع اول از شعر و میزان شعر عریض پهن از بسیار

و کسان دو بیت و بسیار طاعیط بالفتح نام شاعری مداح سعود نام خاعبط بالفتح گفتن آلی ..

عكاظ ط

وشکافتن جامه **علط** بعنی بی مهار و بی بند کردن **عروط** دزد و عیار ربط و عیارطه جمع **لوطا عکاظ**
بالضم بازار عرب در ناحیه مکه بوقت جاهلیه که سالی یکبار گرد آمدندی و خریدی و فروخت کردندی و تفاخر
فا عریف بالکسر **وعزوف** بالضم مرد دلیر کارگذار **عاصف** بادی که جهنده **عواف** جهد **کاهی**
وطبیب **عطوف** مهربان **عفاف** بالفتح نهفتگی **عفیف** نهفته **عنیف** مرد درشت **عجف**
بعنی لاغری **عجروف** بالضم مورچه دراز پای تیز رو **عدف** بعنی خوردن **عرف** بالضم شناختگی
ضد النکرة و نیکوئی و تاج خروس و ریگ تودة و فش اسب و بوی خوش و ناخوش و بلندی و پایانی
وانچه بشناسند در شریعت و روا باشد کردن و کودار نیکو **عروف** روی برتافتن از چیزی **عریف**
آوازه بری **عسف** بی راه رفتن و بدی بزرگی **عطف** حمله کردن و میل کردن و خم دادن چون را
و دو تا کردن بالش را و سخن را بعضی باز گردانیدن و کرانه و بهر بازی کردن و بر گردیدن و کتف
و حمله بردن و جانب **عقف** خم دادن چیزی **عکف** باز داشتن **علف** بعنی خورش ستور
و جوان و بضم السین و تشدید اللام مقومها درخت تلخ که ازان اشتر خورد گویند **فا عسوج عسوج**
بالضم خوشبوی **عتیق** بالکسر ازادی وازاد مردی و جمال و نیکو شدن مال و در گذشتن از دیگران
و آزاد شدن و نیک نژاد و نیک شدن پوست آدمی پس از رفتن که مهری شدن **عرق** بالتحریک
خوی و دست نباه و صف اسپان و مرغان و هر چه صف زده باشد و زنبیلی زیرا که خرما بافته و نیک اسب
و خوی کردن و بکسر الواو شیر مزه از دانین **عروق** بکسر الیاء و سکون الراء بیخ درخت عروق جمع
عتیق ابا بکر را گویند رضی الله عنه و آزاد کرده و اسب کومیری و مرد شریف و کریم و کعبه الله تعالی و کنایه
و قدیم از هر چیزی و عتیق الطیر بازی **عنداق** نام مقامی **عقیق** گوهری است یمنی که ازان عقیق آرند
و عقیق سنگیست چون در انگشتری کنند اندوه از دل ببرد و در خبر است تختموا بالعقیق **علق** بالکسر
نفیس از هر چیزی **عراق** بالکسر ولایتی معروف از زمین ایران است دو عراقین عراق العرب که انرا سور
دجله است نیز بغداد و دوم عراق العجم که انرا شیراز و عراق استخوان خایید ودوال که بوس
درز بال مشک را فرو گیرند و دو زند **عروق** بعنی در زمین رفتن **عشاق** پرده سرود و جمع عاشق

عنق

عنق بالتحریک حریص شدن و بر چفسیدن **عنق** بالکسر از صدر کند شتن و دولتی بالفتح ایضا **عفاق**
نام مردی که او را در قحط خوردند **عقاق** بالفتح بارشکم و پشت **عیوق** ستاره ایست روشن بر کنار کهکشان
سوی راست گویند که عیوق برآید سه آبها بکاهند مگر رود نیل **عنوق** الف مردرای ذکر **عذوق** بار درخت
بسته چون در رونباشد **عمق** بعنی ژرفای نشیب باشد **عموق** نام شاعری **علوق** بعنی خون بسته
و خون شنگ سرخ و شکله جامه و در اجمال مثل چکله جامه نشسته است **عقعق** بالفتح زاغ دشتی و سبزی
و کلاغ **علیق** ستار **عنق** بعنی کردن و سکون النون ایضا **فا غزک** بازاء ماری سازی الت
از سازهای مطربان که بنوازند **علک** کندر رود بالکسر ایضا و بالفتح خاییدن علک و بکسر اللام سرخ است
عوسک بالضم جنبی از منجنیق و عراده و غضارع و نام جانوری است معروف که شب بانگ کند
و کرم شبتاب **عکعک** بتا عقعق **عشرک** بکسر عین و زاء ماری مصحح سازی است گویند طنبور **عروک**
مهلا عروسک یعنی عراده و منجنیق و بانوی **لام عامل** کارد سر نیزه که زیر سنان بود و عمل کنند **عقال**
بالکسر زانو بند شتر و خراج یکساله و زکوة یکساله **عقل** بالفتح دانش و خرد و دیت و جامه سرخ و پناه
و بستن بازو و ساق شتر با هم **عدل** داد دهنده و داد گواه راست و نداد چیزی و مردی راست و پسندیده
و پیاله هر مال و برابری کردن بعنی کشتی **علیل** بیمار **عاقل** خردمند و نام کوهی **عنصل** پیاز خوش
علعل سر حرعه مصعوم چکاوک نر و بعنی اندام مرد **عمل** بعنی نام مردی و کار کردن و عمل و نوعی از قول
صوت و غزل **عول و عویل و عوله** آواز برداشتن در گریه **عدیل** همتا و همسنگ **عندل** عاس و دال
مصحح شتر کلان سر **عنادل** جمع عندلیب هزار دستان **عدل** نکوهیدن و بعنی نکوهش **عزل** بالفتح
والسکون بیکار کردن و صدر کردن و دور شدن از کنیزک و زن **عسل** بعنی انگبین و بسکون السین
طعام ساختن با انگبین **عسیل** بوزن فعیل جاروب عطار و نیز فیل **عصل** بعنی روده **عطل** بعنی
شخص و خوشه خرما و زن بی پیرایه مانده و خالی شدن از مال **عطول** ایضا **عاطل** زن بی پیرایه
علل بعنی دو بار خوردن آب **عیهل** بالفتح ناقه تیز **عزازیل** شیطان علیه اللعنه **عبل** بالفتح خرمای
زفتن است **عاجل** چیز زود و این جهان از دنیا **عیال** بالکسر زن و فرزند و هر که در نفقه و مونه او باشد

وطالع عام ضد خاص و سال و امسال عندم عیلا و دال مرخوم صحیح اسبرک و دار برنیاغ و خون سیاوشان
وکویند اسبرک کیاهی است که بدان جامه رنگ کنند آنرا زریر نیز کویند عقلم خربزه است عظم بالفتح استخوان علقم ط
و بالضم بزرگی علام بالضم ضدنا عدم نیستی و درویشی عدیم نعت از نیست و درویشی عجم بالفتح و السکون
نقط و اعراب حروف است عجم بمعنی غیر عرب و دانه خرما و بمعنی شتران که بخورد ان خار از شوره
خرسند شوند عوام بالفتح او باش ضد خواص و سالها عتم بوزن ختم اندر رنگ و تاخیر کردن و بالضم
درخت زیتون دشتی و بالفتح کز زنان استخوان شکسته و کژ کیرانیدن و بهمت دو خاتون نوشته دانز اعم عثم ط
بالفتح استخوان خاییدن سنتور و بالضم بیضه سنگخوار عزم بالفتح عزیمت و آهنگ کردن و دل نهادن
بضم نیز عسم بمعنی خشک شدن کف و قدم و کژ شدن آب و بسکون السین طمع داشتن عقام
بالفتح نازاینده و حرب سخت و بدخو عقیم بالفتح نازاینده که بالضم نیز عقیم بی منفعت و زن نازاینده
علم بمعنی درفش و کوه و رو کاه جامه و علم جامه و زنان که در بیابان بود و کوه بلند و ناوکی
مرد بود معروف بود عم بالفتح برادر پدر و کروهی از مردم عمیم تمام و دراز نون عثمان خلیفه بندکی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون یکه دختر رسالت او بود و وفات یافت دوم دختر را بحباله او
فرمود از ان جهة ذوالنورین خوانندش و نام برادر او دربن خاقانی شاعر و لغز بحبیل و مار

تمم آمده است

عطس

عطس بمعنی خفتنگاه شتران نزدیک آب عمان بالضم والتشدید دریایی است که در ان مروارید میشود و مخفف
نام شهری در بلاد شام که انرا شهر ضحاک کویند عاین بجشم کنند عدن بمعنی شهری است بکناره دریا در دیار
یمن و بجایی مقیم شدن و هشت از لولو و احد و نام دریا که مروارید از و خیزد عقیق دلکیری و عقوبت عوان
بالفتح سخت کیر و سرهنک دیوان عسقلان نام ولایت عباسیان خلفا اند که از آل امیر المؤمنین عباس اند
رضی الله عنهم عطیان تشنه علویان ملایکه و سیارات علیون بکسر لام جایهای بلند اند در بهشت و کویند بر هفتم آسمان
و مراد از و سماء سابع است و این جمیعت که او را وضدان نیست عرقچین بمعنی نوعی از کلاه و روی بان
عقد بنین بالضم بیرز است و ذنب عنوان بالضم نامه برنامه عرین بالفتح بیشه شیر و درختان و زنان عین
بالفتح درختان و زنان دیدن بجشم و دیدن و بچشم رسیدن و در کندن چاه و بچشم و چشمه آب و آفتاب و چشمه
ترازو و درم نقد و مال حاضر و دینار و جاسوس و کزیدن چیزی و بهتر و نفس هر چیزی و هستی و چیزی و زر و اعیان
و اعیان و عیون جماعه و هستی علن و علان کلاما بالفتح آشکارا راز عنو بالفتح بانگ تیر و بانگ سگ عوعو
عتو بالضم از حد درگذشت و بنهایت پیری رسیدن عدو دشمن اعادی جمعه عرو نزدیک کسی آمدن و کاری رسیدن
عشو اعراض کردن و فریب دادن عفو بالفتح نزدیک کسی شدن با صلح و نابدید کردن اثر و جرم از کسی
درگذشتن و بسیار کردن و عدو افزونی و مال بسیار و بفتح العین و ضم الفاء اندر گذشتن گناه بسیار
و بپوشیدن گناه علو بمعنی بلند و زبر رفتن و بلند شدن و زبر هر چیز شدن و کران کشیدن و کران کشیدن
و بلندی و بزرگواری و تشدید نیز و بالکسر ضد سفل با عرفه روز نهم از ماه ذوحجه عامه زبار و کلاه خورش
و نشان ایست فروتر از قوس عصیده بالفتح کاچی و ان طعام است مشهور و حلوا و خرما عجه بمعنی
وصم شده و طبا جهجه و تبا هینه نیز خاگینه و توابیچه و تراهینه نیز عراده بالفتح والتشدید منجنیق
خرد و ان آلت جنگ حصار است عشقه گیاهی است که انرا اللبلاب نیز کویند و ان بر درخت پیچد درخت را
خشک کند و آبش بخورد و تازگی او برباید برگهاش زرد سازد عقله بالضم شکلیست از اشکال
علم رمل شکله ⁘ فرد و زوج و فرد این صورت ه عقده ان بی خلاف برمکذرها عشیقه نیز کویند
عکه بوزن مکه جانوری است که بتازی عقعق خوانند و قیل زاغ دشتی و بزرگ عروبه روز آدینه را

در جاهلیة گفتندی عدنه دوال علاقه تازیانه و سرزبان و سرشاخ و خاری که بر سر آب آید و خاشاک و چشم
عقربه بند دوال بر پشت پای معروف عاجله این جهان علنه بالفتح شکن اندام در شکم بر هر دو طرف بلهو بافند
علیقه توبره است و بار آوران فرستی علاقه بالفتح آویزش خصومت و دوستی و آنچه بدان زور کران کنند
بالکسر دوال تازیانه و شمشیر علقه بالضم آویزش و قوت زور گذار علکه بالکسر بیماری و بیمار شدن علانه بالفتح
والتشدید بسیار دادن و نیک عالم عاقبه از پا در آمدن و آخر کار بازان جهان عافیه تندرستی و بیغمی عاله زیر
نیزه و زیر هر چیزی و بهتر عامه ضد خاصه مردم و ممکن چیزی عبره بالکسر پند و چیزی که بدو پند گیرند و بالفتح اشک
عیاره گلیم و پلاس ستبر عجله بالکسر شتاب کردن و گردون خوم نو دولاب و چرخ چاه عجزه بالفتح نشستگاه
زنان عده بالضم والتشدید ساز جنگ و ساز کار و آمادگی و ساخت بالکسر عدت زنان پس فوت شوی و عده کردن
بالفتح و شمردن و شمار هر چیزی عروه بالفتح بسر جرام عاشق عمامه بالکسر دستار عروه بالضم دستگاه و درخت که
هر درد در زمستان باشد و زایل نشود و گوشه هر چیزی و اشکله و اشکله پیراهن عرصه بفتحتین صاد و مهمله گشادگی
میان سرای بود و هر گشادگی که در وی بنا و درخت نباشد عرضه بالفتح باز نمودن عزیمه بالفتح دل بر کاری
نهادن و قصد کاری کردن و افسون عزه بالکسر ارجمند شدن و نایافت شدن و سخت آمدن و قوی شدن
و با سنایی و ارجمندی و نایافت عزله بالضم جدایی و گوشه نشینی عزوبه بالفتح زنی بی شوهر و بی زن شدن
مرد عکره بالفتح لشکر ساختن و بالکسر عسره بالضم دشواری و دشوار شدن و درشتی عسعس تاریک شدن
شب و بر شب زدن و نزدیک آمدن در کار رشت عسیله علی مضموم و سین مهمله مصغر و تصغیر عسل
و کنایه عن لذة الجماع عشیره بالفتح نزدیک خویش و نزدیک خویشان و نزدیکان عشایر جماعة عسیله بالفتح
نام بیابانا است عارضه حاجب و قدرت و چوب زیر در که پیش آید و یکی از سی و نزده دندان که از لب بدید
هشت زیر و هشت زبر عاهه آفت عتبه بفتحتین آستانه زیر درین عتبة الداخله نام شکل شانزدهم در علم رمل
مشهور عتبة الخارجه زوج و سه فرد بی شکل این عاقبت سنود چه که عتبه داخل صاحب خانه ده و چهارم
ماده و سعد و خوب کردارست عتبة الخارجه شهاد ⁝ وصف شکل دیگر تر از سر حال پیش تو نابکو مثبت
بمثال هست سه فرد و زوج از سرور عتبه و خارجه بام صور شکله ⁝ عود تعوید علاله داد عیبه

عوذه

بالفتح

بالفتح سلاحدان عفیف بالضم بستگی زبان عصاره بالضم نچاره و نیز هر چیزی که در فشاردن بچکد و قبل اجنا
عصابه سربند و دستار عفیف زن پاک دامن علقه بالضم ابر چیزی عماریه بالفتح والتشدید نوع از محمله
عنبرینه زیوری است که عورات پوشند در میانه او غلولی عنبر بود عشوه بالفتح فریب و عوض دروغ عطیه
دادنی و عطای عظه پند دادن عظمه بفتحتین بزرگ شدن و بزرگی و بزرگواری و تکبر و ستبر میان عفه بالکسر
پارسایی و نهفتگی عفونه بضمتین گنده شدن و پوسیده شدن در غم عقبه بفتحتین راه بلند و دشوار در کوه
و بالای دشوار و باسپید عقدة بالضم گره و بستگی عقیله ام عکاشه عنکبوت و اسم رجل من الصحابه
من بزا سد رضی الله عنه عنایه بالکسر اندیشمند شدن بکار کسی و خواستن عندله بانگ کردن و بانگ
بلند عورته بالفتح شرم جای مردم و شکاف و هر موضعی که از ان جای خوف بود عیاره بالکسر بیماری پرسیدن
عطی مورد عطه جاه و بانگ که از چاه بر آید عقه پوستین بره عربی جابلوس کرباس عتابی
بالفتح جامه ابیت مخطوط که خارا نیز گویند عتابی نام مردی که جامه خارا وضع اوست عدوی سرایت کردن
و غیر ان عبری بالکسر لغت جهودان عنکبوتی یک پرده از پردهای چشم عالی اسیر عملی جامه ایست
وزنان جهودان عبقری بالضم اصل هر چیزی و جامه گرانمایه و بساط گرانمایه و مرد کامل که از همه اقران خود
فاضلتر بود عادی دشمن و بیداد گر از ظالم عاری بالکسر برهنه ابیت عبری سرلیسی که از پوست و نوع از ماهی
که از اعی السمک خوانند اغلب کمانگران و تیرگران در کاه بندند عامی بی پرمجنون عاری خالی و برهنه
عالی برتر و بلند و بزرگوار و نیز صفه لعکالیسی فوقها عبری و عبرانی هر دو لغت و بالکسر لغت جهودان
عجمی بفتحتین آنکه نه عرب بود عربی بالضم بت و در خت بود که عطفان انرا پرستیدندی عسری شاید که
بود دشوار گر بود عقبی بالضم باداش کار و اوکار و لغوی علوی منسوب الی العلی علی بلندی و بزرگواری
و زیر هر چیزی بعلم و قدرت نه بمکان و مسافت و بلند پایه عنصر بالضم نام شاعر العوالم بالفتح نابینا
و کور والله اعلم بالصواب فصل الثانی فی المرکبات والاصطلاحات عین الصفا از حضرت عزت و قبل
عناصر اربعه را عین الصفا چشم روشن عین البقا چشمه آب حیات و خضر جاری تا عقیق ناب اشک لعل
و لب معشوق عروس عنب انگور عروس عوب کعبه عشاداب ابریق ادب عود الصلیب چوبی که

عرب

آتش در و کار نکند ترسایان بدان توبه کنند و در موائد الفوائد مندرج است ان چوب سه گوشه که از تعویذهای
کودکان در رشته در آرند تا بخواب نترسند تا عنان فرو گرفت از عنان کشیدن داشت و آهسته شد و متامل
گشت عجوزه فرتوت از دنیا و اصطلاح بسحاقیه کنایت از ازار داشت عنان تنک گشت از روان گردد
و حمله بردن علم کاینات آسمان عنان تافت از گریخت عروسان درخت شاخها نوخیز و شکوفها الصحاک
عمود الصبح روشنی صبح کاذب عید مسیح آن روز که خوان جنت بدعوت عیسی از آسمان فرود آمده بود علم صبح
روشنی صبح علم جهل صبح بالکسر ان علم کرد طینت آدم علیه السلام چهل صباح مخمر کردند تا عروس چرخ
آفتاب دال عطف کرد بالکسر او را گردانیدن عنان کشید آهسته شد و باز آمد و متامل شد عجب رود داد
باری نوعی از آلات سرود و مثل چنگ و رباب عیش هردرد ورا گویند عروسان خلد حور را عنان زنان
از شتاب رود عیش خورد جام صبوح شکوفه انگور عنان بار کشید از باز آمد و گریخت و عاجز گشت
و عنان قید کرد عمر در سر شد از عمر تمام شد آب عبرت پذیر پند پذیر عناب تر انگشت معشوق عقیق ناب
بر صفحه زر اشک لعل بر رخسار زرد عروس کبیر کاه ماری شرمنین جامه که بدان خون پاک کنند عالم تن
عالم جاهل عین الثور دبران که منزل ماه است عین البقر چشم گاو و نام گل است و نوعی از انگور عینی
العجل نیز خوانند عزیز مصر بلشاه مصر علی نجار پدر خاقانی علی بود خلوع علی نجار گفتندی عقده دار بکسر
عین ان هرکه هنوز نخورده باشند آب عروس روز آفتاب علم روز صبح آفتاب و صبح عقد شب افروز
بالکسر سیارات و ثوابت که زینت و روشنی شب از آنها است عقد شب و روز ماه و آفتاب علماء روز
صبح صادق و کاذب و آفتاب و ستاره سحر تیر عمود رخش نیزه اسب رستم حنانکش قاید سوار
علم نخش قسمت غنائم بر سر که زیر علم استاده باشد از بهار زمع عاملان طبع سیارات نه عروسان باغ
گلها و میوه‌های گوناگون گلگ غنان املها سک از نومیدیها عروس نه فلک نهمانه فلک عروس چهارم فلک
آفتاب عوانان فلک ستارگان بیخ عذر لنگ کاه ماری عذر مقیم عالم دو رنگ کاف ماری
روزگار دنیا و منافق و غدار عالم خاک دنیا و قالب مردم عاشق خنک عاشق که صادق بوده
عروس گل با عیدی و را هرچه مصنوع و کاه ماری مصنوع گلاب عکس هلال از لاله عید الهیکل عید

آفتاب

ترسایانا عقد کل عرش عقل اول مثله عین الکمال چشم زخم عنبرین سنبل موی سیاه و خوشبوی هم عروس شام
نام شهری که عسقلان نیز گویند عذر قدم آن معذرت که آینده را کنند نون عمر بکراه روزگار عمر بسر بردم عروجهیز
عصا و صمغ روبال آلی انکه بدان عروس را پاک کنند عقد جهان مهر سپهر عنان بر عنان از برابر و همسر عروسان
بیابان شتران راه مکه عمود سیمین صبحدم عروسان چمن درختان و گلها و درختان میوه دار و گل شاخ نو برآمده
از درخت عرشیان ملایکه مقرب و کروبیان و حاملان عرش عرش روان انبیا و اولیا اینها کجا یا ارواح و القلب
و اهل دل عروس خنک پستان باری ماری بلسر عورت پیر و انکه شیر در پستان او نباشد دنیا را این بود عالم جان
از ارواح عرصه کون گاه صبوح عرصه جهان عجز از ران کسوه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عده داران
رزان بالکسر خمها که هنوز سر انها تنک نده باشد عامل دریا دکان آفتاب عشر خوان بالفتح قاری ده آیت
خوان و حافظ عروس عدن ماه سیاره و در عدن اضافة الشی الی نفسه عمر ره نشین آفتاب و طبیب حاذق
عین دهقانی عقد تین بالضم راسی و ذنب عصمت ایزدی رکاب و عنان از بهار و دست آن فیل میزود
که رضا خدا است عصمتیان انبیا و ملائکه و اهل عزلت و مخدرات علویین مشتری و مریخ علویان بالکسر
سیارات سبعه عنان زنان شتابان عجوزه خنک پستان بابا انکه در پستان او شیر عروس مرده شو دنیا
عبهر او از چشم او لوها عمر نیجه از آنها عمر عقاب شرع بالضم از طالب چیزی شدن علم انداخته عجز منهزم شدن
و گریخته عیدگاه نمازگاه که عرب مصلا خوانند عناصر اربعه چهار طبع عیش ده روزه از حیاة اندک عطر جاه
بانک صدا که از چاه آید عیش شش مه بیز انگور و میوه‌ها دیگر که در ایام که آفتاب در نقطه حمل آید باز رفته بود
چون آفتاب در برج میزان در آید آن میوه‌ها شش ماهه کردند و پخته شوند عبیره شش روزه بالکسر آسمان
و زمین و مخلوقات که در شش روز داد است عین الله از حفظ الله عیسی کرده آسمان چهارم و خانه مریم و صومعه
عیسی علیه السلام عصمتکده خانه مریم رضی الله عنها و حجره صلاح و عزلت خانه و عبادت جای علف خانه دنیا
عیسی نه ماه از خوشه انگور که از وی می سازند تا عید اضحی عید گوسفند کشان عود قماری بالضم عیدا و بکسر
قاف عود است عین البقر چشمه ایست در مدینه ساخته مصطفی صلی الله علیه و سلم عصافیر ارواح
گیاهی است که وی را صد پیوند گویند عطر مثلث از عنبر و مشک و باز که عطر سازند غالیه گویند عطاها کبری

زباد

کیپایی

صد و بیست سال عزیز کیمیایی عزیز طباخی که کیمیا خوب بپختی در اطعمهٔ بسحاق به ذکر اوست چنانچه جلال پوربیز
معروف بود عروس جوری الی جابلوس و بازیگر عالم علوی از جمله عروس خاوری آفتاب عروس سبایی تخت بلقیس
که حرم بهتر سلیمان و آمده سبا بود عارض سرای ابراج از جمله عقرب نیلوفری برج عقرب که خانهٔ بهرام است

فصل الغین مشتمل الفصلین فصل الاول فی المفردات غا بالفتح والتشدید آفتاب و ورد شیح
غطا بالکسر بفتح و هر روپوشی که باشد غلوا غلو و اول جوانی و تیزی آن عمیصا ستاره ایست از شعرا
غشا بالکسر پوشیده و پوشش دل غرغار غرغاره غوغا بالفتح آشوب و شور و ملخ که برآمده باشد غوربا
قلیهٔ انگور خام عرب حصرمیه خوانند غرب علیه معصوم و زار بار خوشه انگور و دانه او و گویند
انگور سست و خوشهٔ خرما بچشم آمده و نیز اعرابی نیز غاب خشم آمده و تخی یاوه و بیهوده و چیزی از کار باز
مانده که عرب سقط خوانند و تار زیت شیر را گویند غریب معروف از مسافر و غارسیان عجیب و لطیف
و نادر استعمال کرده اند غبب و غبغب کلاهما بفتحین معروف و چاه زنخ و غبیب نیز و کنیزکی قربه و آن
پوست که زیر گلو آویخته بود غوک و چوب ضم و واو مجهول نام بازیی که کودکان با دو چوب بازند یکی را
کله و دوم را سقلا گویند در عرب غب سرانجام و چون یک روز تب که یک روز آید و دیگر روز نیاید
غراب نام کوکبی و زاغ غراب البین زاغ سرخ نول و جدایی غضب سخت سرخ غضبت سخت خشم غضوب
بیک خشمگین جان ناپدید شدن غیهب شب تاریک غیب ناپدید و از زمین پست و صدای تیر و جایی بر وی او فرو
و آفت غایب مثل گویا غوشت واو مجهول هر چند ما در زاد غلت بفتح عین و سکون لام غلتیدن
و غلط کردن در حساب و به ضم عین و فتح لام اصا و نام درخت است و سکون اللام اصاغ غوشت
بضم عین و کسر زا آواز اسب لویا غت لاغر و گوشت غرث بالفتح گرسنگی غوثا و غوث فریاد رسیدن
و فریاد غیث باران به هنگام غیاث فریادرس و آواز فریاد رس ضم غفج ضم بار سندان ضم عین اصا — غنج
غنج وزن گنج خود را کشیدن بناز و کرشمه و ناز و کرشمه کردن و خرامش و بضم غینج کریا و دم و غیر آن
از چهار پای غنجاج بالفتح و التشدید النون کرشمه و ناز کننده غارج بفتح را آن شراب که بوقت بامداد
خورند بتازی صبوح خوانند بکسر را نیز غلفلیج و غلیلج و غملج کلا بفتح عین مکسور و ضم جار سرانگشت

بام

بزیر بغل زنند تا بخندد خنده دهند و آن را گدگدی گویند غلیواج بالکسر و بای پارسی غلیواژ از مرغ گوشت خوار غریغج خلاب
و خلیش غلج بالکسر کوهی که آسمان نماید بفتح غین و ضم یای پارسی نیز دال غوشاد واو پارسی درخت است بلند و جایگاه
دیوان و کاران و گوسپندان غرفد و غرود و غرید کلا اسم بجای زای و واو و با نیز زنی که بشرط دو شیر کی
خواهند و نباشد و بهر نه فرقد غرید نیز غرد و زن سردار خانهٔ تابستانی غند بالضم چیزی باهم سبز گرد با هم
آمده غمد بالکسر نیام شمشیر آغلور اور و غلاور و به ضم جیم غلور آنکه نیز گویند غار گیاهی است دانه
مقدار لوبیا است سبز در مایل سرا و موصوف تنفار بار و خمها شراب بدو پوشند تا بجا و رت او خوشبو گردد
و غار معروف از غدیح و کاپاین و شکاف کوه و نبات خوشبو وقت سوختن غدیر گول آب در دشت و سیل
از آمده و ابکیر و تاریک آواز گلو وقت نزاع غرار خواب اندک و قلیل خواب کردن غرغر و بینی و آنچه بدان
غرغره کنند و شیلان غزیر بی تجربه و خورش و باران بسیار و علم بسیار غور مغاک و قعر و بالضم نام شهر
و ولایتی غیور رشک غور واو پارسی نشیب و ژرف و قلیهٔ انگور خام که بتازی حصرمیه خوانند و غوره
آن و با نیز و نام ولایتی غور بالفتح بکو فرو رفتن و بزمین فرو شدن و آب را زمین فرو خوردن و دیه دادن
غ ع — و نفع رسانیدن و نشیب و زمین فرو کوه و غورشبر قوره بالفتح نام و دود خدال و بدال و به خایه و کسر که
باد اندر دهن افکند و دیگری بسر انگشت آن را بزند تا باد از او با آواز بلند بیرون آید و زدن بدکاره بالضم
اصاغ بالضم علتی که در گلوی مردم مثل که و از بیرون آید بر بینی او شکافتن مخاط او بود حصه و رسولی
گویند غفر یکی از منازل قمر است غمگسار بالفتح آنکه دید او اندوه و غم برد غنجار بالفتح گرخی که بر رخسار
مالند زنان تا رنگ روی شان سرخ نماید غیار بالکسر جامهٔ زرد که جهودان بر جامه دوزند غوراغر
بالضم قومی اند از ترکان ظالم بخارا ساکن در عهد ملکشاه پدر سنجر شاه دست یافته بودند و بزور گرفته صاحب
سنجر در بوستان و ماند ه بدعوی چنان تا وک انداختی که غوز از دو تیر بر یک انداختی غلیواز جانوری است
معروف که زغن نیز گویند گوشت ربا نیز خوانندش و خشم آلود ذ نشین مجاز ایضا الکاف غلس
تاریکی شب آخر غبس بالفتح تاریکی اول شب غوس نهان شدن و بالکسر نهان غاش فتنه و بلند طبع و کسر
که کسی را دوست بود به هر حرکو بند عاشق غاش است و شور و سخت و غوغا غوش بالواو پارسی چوبی است

سخت که مطربان از آن زخمه سازند و سلاحداران نیزه کنند غاوش و غاروش و غاوشی کلاها بزرگ خیارها ط
که برای تخم بدارند تا بزرگ شود از خیار تر گویند و خرشه انگور که هنوز خرد بود غنجوش غوک غیشی
با یای پارسی مرد بدحال و بیشه دان و غم همه چیز بسیار و انبوه بفتح نیز غش با غین معجمه بمعنی بیهوشی و متحیر
شدن و وقت تلخی خاطر و کدورت و شبهه و خیانت و خلاف صاد غوص بالفتح و صاد مهمله مغاوکه
ازان مروارید بدر آیند و آب فرو شدن صاد غامص چیزی پوشیده و مشکل و زمین مغاک غمص بمعنی
نشانه و آرزومند گشتن و تنگدل شدن طا غطیط خواب کردن آواز خفته و قبل آواز شتر
غایط زمین مغاک و کنایت از حدث ظا غلیظ بالفتح درشت و سطبر غیظ غم لازمه و خشم فا غلاف
بالکسر نیام و پوشش همه چیزی و غلاف شمشیر و جز آن حا غبوح شراب شبانه و شراب که شبانگاه خورند
غیلاح بالکسر نام مقامی است که بره انجا یا سخت خوب شود و نیز با انجا برابر است و محکم باشند غاسق
و غسق بهر چو تاریکی اول شب پس از شفق غساق انچه از اندام دوزخیان در دوزخ چون زرد آب
و جز آن بالا آید کاف غرنک بمعنی و کاف پارسی آواز نرم شیخه و ناله و فریاد غمارک پاره از چوب که
بر شست بندند غابوک و غالوک کلا هما کاف پارسی و هم نیز نیره گروهه باشد و در بعضی فرهنگها غلول آب
فقط غرنک بضم و تا معجمه و غونک بمعنی تما غرنک که مسطور است کاف پارسی آواز نرم گلو وقت گریه
و فریاد و ناله و کاف تازی نیز غدنک بمعنی و کاف پارسی بد اندام و ابله غنک بالفتح و کاف پارسی چوب
بزرگ عصاران که در و چوب و سنگ درآویزند تا از ان کرد روغن بیرون آید حصه و لاته گویند
غاک بالفتح گیاه لبلاب که عشیقه و عشقه گویند نیز غمک بمعنی کرمی است که در خوابگاه
باشد نیز او و کسی واد در وصل گاه بلنک بخود و بگزد غدرک سلاح که غازیان پوشند گدرو گودرک
نیز و گیاهی است چون او را بشکنند جرم او همواره بیرون آید کر انها همواره غاوشنک با کاف پارسی
آن چوب که بدان گاوان برانند غوشاک واو پارسی سرگین که در دشت خشک شده باشد و یا چک
دشتی نیز گویند غاورنک کاف پارسی تخت بزرگ لام غول واو پارسی دیو بیابانی و شبانگاه گوسفند آن
در دشت غسل بالفتح شستن و بالضم تمام اندام شستن غژال بالفتح والتشدید ریسمان فروشی

غزل بمعنی معاشقه و حکایت جوانی و بسکون زاء ریسمان درشتن غلغل بوزن بلبل آواز مرغان که
بسیار یکجا شور کنند و هیچ معلوم نه که چه گویند غل بالضم زنجیر و بند و طوق و حرارت تشنگی و بالکسر
خیانت و کدورت و کینه غزال بالفتح آهو بره چون در حرکت آید

فوتنج بود نه فبل مرج در صفیصی فنج بالفتح وزن نخ کلیدان درای قفل درنج بالفتح وزو هشته
وبتشدید صم راه فراخ فرنج بفتحین وضم یای شاخ بزرگ که ده شاخ دیگر کنند تا شاخ دهد فرباخ بالفتح
ماد کاو خرد و فربه و صم یای نیز فالج لام مکسور درد منظفر و باد معروف نشود زبانه منها لوکا فقاح
کیاهی است فیج شادمانه فنج حکم کردن و کن دکی فانج کاسینی و حاکم فرج شادی و خوشی و شکل
از اشکال علم رمل شکله ⁘ صورت کوسیج انکه بداستاد از دو فرد و زوج فرد نهاد لوکا فنج
بادی که بدان خایه اماسد و زبار درد کند و انچه زنان را از راه فرج برون اید فخ بوزن نخ ای دام
بتشدید نیز فراخ بالفتح ضد تنگ و بسیار فرخ بالفتح والتشدید مبارک و زیبا رخ اصل فرخ است از زیبا
رخ فرسخ نوعیب فرسنگ فرکاخ بفتح حا و ضم میم آن تیر که بخورد و فرو زند دال فرهاد بالفتح نام پهلوان
کیکاوس شاه ایران زمین پسر گودرز که تازیانه در جنگ از دستش افتاد بطلب آن رفته کشته شد
و نام پسر برزین که مبارز لشکر ایران بود و نام سنگ تراشی که عاشق شیرین فارد تنها و کاو دشتی و بازی
یکم از هفت باز نرد خاید تند و تنگی است مانند شکر قلم فره مند بالفتح والتشدید دارای خداوند فیروزمند
خداوند ظفر و صاحب روائی حاجت فرقد بهر دو فا مضموم زمین سخت بلند و بیابانی بی درخت فرشید
فا مضموم و یای معروف نام برادر پیران به ویسه فصاد رگ زدن فید بالفتح خرامیدن و بزیادت شدن و هنا الفا ند
و موی است در راه مکه فرید تنها و میانه قلاده از یک سر ان و من اسماء الرجال فرند بکسر بای کوهر شمشیر فرود و فسود
بضمتین فریفته و غره شدن فراوند بالفتح سبزه که بیشتر میان باشد و همه وقت بود تا زاو را اشل خوانند بضمتین نیز
فرغند فا و غین هر دو مضموم نام گیاهی که بر درخت ترپیچد انرا خشک گرداند عرب لبلاب خوانند و بوزن ناخوش
و کندکی فرد بضمتین و سیح بهله بیکاری و متحد شدن شیء نیز فقند بفتحتین سما فرغند و جست زدن
فرغند زدن بکسر سین فرکند بضم فرزند از کود آب چه برد دیوار چه بر زمین فلغند بالفتح هر چیزی خار باکه
از بر اکلز ازرو کشت غله و امثال آن باشد بمحافظت بفتح غین نیز فنود بضمتین فریفته و غره شدن فلخود
پنبه دانه و پنبه دانه از پنبه جدا کردن فلخید بالفتح بفتحه کشیدن فرد در بید در ربیع و در بیدن فراوند و فراوند
کلا بمام مولف لغت جوبا که پس در نهند تا کسی باز نکند فرسود بالفتح سخت سوده و کهنه شده فرود زیر و نام

پهلوانی که برادر کیخسرو بود فرقد یکی از دو ستاره نبات النعش صغری و سما فرقدان بلفظ دو برادر نیز ذال فالوذ
نوعیب پالوده فالیذ معرب پانید فولاذ تعریب پولاد فلذ پاره و جگر و ستر را فرسنگ ر کاو بار میل سنگی
دراز که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه ایستاده فرود بر بند فکار بالکسر کار افکار فاجر با فرمان و دروغگو فاخر
آن سست فخر انکه بسیار فخر کند فراخور بالفتح واو معدوله لایق و زیبا و درد شایان فرجار معرب پرکار فرخار
که ران فزار بالکسر آلت هر چیزی و انزا افزار کویند فکیر کثیر الافکار علی التفکر بالفتح عطار شهر و مرد دکانی و شکار انند
ففیار بازار بحه نیز فشار بالفتح ای شبیل امر فشردن و شنبلیل از فاعل فرغور بالفتح بی نوا و متقل حال صلند
بکسر کرد در شاه ماد و رشد خواب نکون بخت و فرو قر رشد فیدور بالفتح نام مقام فتور بضمتین مفاصله میان
دو کس نیز جدائی فطر فا مضموم ضد خیر فر بالفتح زیب و زیبائی و شکوه و فر را تشدید دهند زر و زر
و فرو کر شر و نهند وحشت فرغ وزن بر تر زمینی بیکار باشد نیز زمین که در و آب رود و آب ادکم شود
و جا بجا بماند و خوص خرد فرغار بالفتح نیکتر شدن و سرشته و آب تر کرده و نام ترک خار اراسته و نام
بتخانه ایست و نام بت و نام شهری که در و اغلب خوب صورتان نشنند و هر چه اراسته و زیبا فردر وزن برتر
ارچوبها که پس در نهند تا کسی باز نتواند کرد فیاوار شغل بکسر فا نیز فغیار بالفتح مرد دکانی و عطار شهر
و شاکردانه چنانکه بالا کذشت فراوار خانه تابستانی که بالاتر باشد چهار پهلو فریر کیاهی است
خوشبو و گیاه خشک کرده فراتر بیشتر و بالاتر فیر بکسر فا فسوس و تحیر فیور بکسر یای انکه راه راست
دارد اندر دین فریبرز و فریبرکش و فریبردین نیز فرقور فا اول مضموم و فا دوم مضموم لقب پادشاه
هندوستان فغفور پادشاه چین و پادشاه که بعد سکندر در ملک نشست از دجله تا ری ملک او بود و دیگر ملوک
او را حرمت داشتندی سی و دو سال ملک راند و او از فرزندان اشکان بود و ملوک دیگر که در آن
ایام بودند ایشان ملوک طوایف خوانند فور بالضم نام پادشاه هند فطر اسم افطار فهر کنشت بتخانه جهودان
و این کلمه قبطیه او عبرانیه فزفر هر دو فا مضموم کلمه در وان بسرعت خواندن و نشستن و باد زنه فاشر
بالکسر سرا فسارت خر فطر اسالیون و ان نوعی از سمار و غست زا فریبرز نام عورتیست فرابرز نام مردی
از درازنای دارا که از جنگ سکندر مانع شد بود و دارا از در نخیر گشت ففیار عطار شهر و مرد دکانی

فرخار

یعنی از این چیز ها که بکسر دهند مژدگانی گویند باری بهلوی نیز فرواز کدام چاره پهلو فانیز معرب پالیز رستکار
و پیروز و استانه برین فلز بکسر تیغ جواهر زمینی مثل زر و سیم و سیماب و مس وامثال آن فوز پیروزی فریز قدید
از گوشت خشک کرده و گیاه خوشبوی باباوزی باری نیز فراویز جا مصنوع و با یا باری پیوند جامه و جزان
واریشی پوستین که دامن وگریبان در زهها دیگر دوزند و حلوا مغزیبی را بفراویز تشبیه کرده اند فرویز
نیز فراز بالفتح بلند و نشیب و بستن و کردن و گستردن و بالا چیزی و بلندی و نزدیک و پیش و سرکشی
و فراسم فلدز بالضم خوردنی که در جاها وازار بندها در رکوی کرده بندند در کهتنج این را بدرزه بیون گویند
فلدز فلدزنگ نیز فاز زا باری فازه که عرب بثوباده خوانند هندو چهابی فرامرز پسر رستم زال زر که
از ایرانیان بتورانیان در رزد و سهم از دست ایشان کشته شد فیروز انکه حاجت او روایی یافته
باشد عربی ازاء مظفر خوانند فرز بازا یا یاری گیاهی است تلخ که درد شکم را برد بفتحتین نیز کوساج
فارس سوار و نام ولایتی است و آن چهار شهر بود شیراز و سپاهان و کرمان و یزد و اغلب و اکثر
در اشعار اساتذه را با پارسی خارج وزن آمده است بمعنی مهر خوانند که سیم را طامهر کشود و سیم
طریقه اجتماع ساکنین صالح سخ و ماند ۷ اقلیم پارسی را نعم از آسیب دهر نیست تا بر کسی
بود چه تواند شایسته صدا فرنگیس بالفتح و یاء دو باری نام دختر افراسیاب که بحباله سیاوش بن
کیکاوس بود و کیخسرو پسر او بود دسلی مجرا نیز فانوس چراغ مانند توضی از کاغذ مسازند و درون
آن چرخ میکنند و چراغ میان آن نهند بقوت چراغ مذکور چرخ بگردد و آن در خانه ملکان شب میزبان
باشد فردوس بالکسر بهشت بسیار درخت و آب و بستان انگور و میوه ها فرس بالضم پارسی که مذکور گشت
فسوس بضمتین واو باری تمسخر و حسرت و با لهزه مصنوع نیز گویند وافسوس فرناس نیم خواب و اندکی خواب
و نادان و مرد غافل و نادان طبع فیلقوس و فیلاقوس بالفتح نام پدر اسکندر ذو القرنین که پادشاه
روم و روسی بود و مولد او یونان و دار الملک او مقدونیه فرفوزنوس و فرفریوس و فرفوریوس
کلمه حکیمانیس و جلیس ذو القرنین بود فطیوس و فطیس پنک هندوی به تهورش فربلش و فرنکیش
کلاهما نام عورتی دختر افراسیاب فیلکوش بالام موقوف و کاف و واو باری بام کلات و نام حلوایی

دپیلکوشی نیز فاحش هر چیزی که از حد گذشته کوری فرش جاها فرخاش هرخاشی از جنگ و جدل او در فراش
پروانه چراغ فراش بالکسر بستر و هر چیزی که بگسترند فراش باشد بدانکه جامه و جامخانه بگسترد فرغیش
بالفتح و یا باری ان موی که سر از دامن پوستین بیرون اورده باشد فریش بالکسر و یا باری بریان فش
بالفتح یوز اسب و جزان و مانند دنباله دستار و بالضم دم انکه اورا بتازی ذنب خوانند و قیل موی
گردن اسب و دنباله چیزی فویش بالفتح و یا باری کابل و دو رنگ در کار یاد و نام عورتی فرابوش او با او
باری ای بیهوش فرموش و فرامش و فرمش کلمه مختصر فراموش طا فرط پیش دستی و شتافتن کسی
و اریش شدن و تقصیر کردن فسطاط بالضم ارچه وشهر جامع و شهر است در ولایت مصر فخ فغ
بالضم آن صورت که او را معشوق دارند و صورت تراشیدن و بزبان فرغانه بت را فغ خوانند و
رنگین گوید فراغ بالفتح بادسرد و انجانه و ریخته شدن و خوی دل و فرصت و بهتر فروغ بضمتین
واو باری روشنایی بمعنی امر بفروغ و فروزش بمعنی فاعل فارغ از پرداخته و خالی کرده فاف فف
بالفتح باد دهن یعنی دم فیلسوف و فیلسوف کلاهما حکیم و زیرک و دانا و دانشمند در علم معنی فیلسوف
و شروح حکمت یعنی دوست دار حکمت و فلسفی منسوب بدو رسیدن فستق فستوق پسته و آن میوه ایست که
بدهن معشوق تشبیه کرده اند فندق بالضم شیدانه از عناب و بکسر فا نیز و آن درشتر و آن خوب باشد
فتوح بالضم قرآن مجید فرزدق نام شاعر فشوج معروف نعوذ بالله منها در روشنایی صبح فراخی سال فاتوح
در جاهلیت ماه رمضان را گفتندی فواح سکید فیلوج بالفتح لشکر فراهم آورده بالکسر بیله فیلاج نیز
فعاک بالضم ابله و جوان زاله فرنجک بفتحتین دیوخانه و دیوستنبه که مردم را در خواب فرو گیرد و بضم فا
نیز فدک وزن فلک از نام موضعی که بالکه آن فاطمه رضی الله عنها بود و آن از خیبرست فدرنجک خاور را
و بضم میم مصنوع دیوستنبه و دیوخانه و بکسر فا نیز فراشتک بالفتح مرغ سیاه و سپید و بخانها خانه
کنند و بانگ کند و بچه آرد فراشتوک بزیادت واو نیز فرسنگ بالفتح و کاف باری سه کروه زمین و قیل
چهار کروه که عرب فرسخ خوانند فرخواک بالفتح گوشتابه فتراک بالکسر دوال زین بجپ و راست که در پس
کوهه آویخته باشند ترکش بند آن هرچه بدان بندند بسی بندی گویند فدرونگ بالفتح آن سنگ که بر چیغای

برای دفع غلبه خصم بر کنگره نهند و با الف ازاهرس خوانند فرخاک بالفتح موی لب نزد هشته فرخال بالام نیز
فراترک ببشترک فلک بالضم کشتی فلک بفتحتین گردش آسمان و قبیل شتا اسپ فورک نام دهی بالحا چهد
که بهرام گور در حبالهٔ خویش آورده بود فیلک تیر بدخشانی که پیکانش دو شاخه بود و نام گوهری فرموک
گدانک که او را هفده و لتو گویند فلجنک بفتحتین و ضم موحده زنقل بستانی که هفته و تلبیس گویند فوانک
بالفتح نام مادر فریدون فدرنک بالفتح و کاف فارسی چوبی که پس در نهند بجهت محکمی و دستور بکسر با نیز
فلکفک مهره و فا مکسور گریسماع و وعظ و گریه در وقت ملاقات و یاد داع دوستان و مهره و کاف فارسی نیز
فرهنک وزن سرهنگ کاف فارسی بزرگی و ادب و دانش گویند فرهنگیان نیز ادیبان و مودیان و خداوندان
دانش فنک بروزن نمک ای پوستینی از روباه فنک اگ و فنج لک و فزک گرگ و فنک گرگ و فوج
اگ هر پنج نوار نهان آمده است فرنک فا مکسور و را مفتوح و کاف فارسی نام ولایتی است سرحد روم
و آن گورستان است بفتح الفاء و ایضا فراجنک حا مفتوح و ضم حاء تیز کردن و فرومایه و ناداء کمینه
کاف فارسی نیز فنه لکه جمع حساب تفصیل که باشد لان فحل گشتن است فزوهل حاء مضموم و واو فارسی نام مبارز
ایرانی از ان کیخسرو شاه و لشکر فرد کذار و بکذا زفیل وزن بخیل نهال خرما فصیل شتر بچه از شیر بازمانده فسیل ط
و دیوار در پیش حصار و پیش در دراز حصار و قلعه فضل بالفتح افزونی و نام یحیی خالد برمکی که از برمکیان
بکرم تر بود و نام برادر او جعفر بود فضل سهل نام وزیر امیر المومنین مامون فیصل بالفتح حاکم و قاطع
تصانیف حق و باطل و داور فال معروف و ضعیف رای فرغول تاخیر خلاف تقدیم پیش کار و تاخیر در کار
رتق زدن فتال بالکسر درخت نونی نداری نهال بفتح نیز فرخال بالفتح بازگشتن و بریدن از هم بشکافتن
چیزی فتال بالفتح موی راست فرو هشته فل بفتح جو درخت ابیست و بیخ نیلوفر میم نام مانند و گونه
در نک و واع که بتازیش دستخ نامند فطیم بچه که از شیر باز مانده گرد فرم وزن نرم ای دلتنگی و فرومانده
بصم نیز فرجام بالفتح آخر کار و عاقبت نیک فخم وزن زخم ای چادری که بازیگران در هوا گیرند تا تماشاگ
دران افتد فراسم حا و ها مفتوح یکجا گرد آمدن و جمع شدن لوا فرخام بضم فتان زرگر و فتنه انگیز
و سلطان فرعون بالکسر اسم اعجمی و هو اسم لکل ملک من ملوک العمالقه مثل قیصر للروم و کسری للفارس و اسمه

قابوسی

قابوسی و قبل کیکاوسی و قیل ولید بن مصعب فراعین جمع فاسقون نام بتی در روم فرسایدن مانند شدن
فرهیختن نیکو و با ادب شدن فرخدن خا مفتوح و سین مهمله مضموم بسته شدن آب و زیران فرشدن
باشین معجمه بمعنای افسردن فلخمیدن بپنبه زدن فسایدن مالیدن و راست کردن و لازم گردانیدن صابکه
گویند مار فسائی یعنی افسونگری و بهمزه مصحح نیز فراشتک فرشتو نیز فرو واو فارسی ضد بالا آما فلانه
فا مصحح حلوا یا است که در فارسی انزا ایسم گویند و این لغت سمرقند است فرغانه وزن فرزانه نام
شهریست و سرود و شعبه نهادند فرمان ده بادشاه و نواب و کارفرمای فلکه بالضم بادریسه و درم چرمینه
که زنان در دوک اندازند و مهره پشت فروهنده ما و او فارسی نشسته فتنه بالکسر مفتون و معروف و نام
کنیزکی بهرام گور که در شکار برابر وای حصه در هفت پیکر مشراح است فسانه افسانه فرستاده بکسر سین
فسیله ط پیغامبر و رسول فرنجه بکسر ها ولایتی است بر ساحل دریا انزا افرنجه خوانند فیلد بالفتح شکاری و رمه گله
ابیاع و ستوران و چراگاه فرهیخته نیکو روی و مودب فراهیخته نیز فرزانه حکیم و دانا فشره بفتحتین زاری
زشت و بلبل و هزار داستان و بلبل فلاده بالضم بیهوده ای ناخوش و بیهوده بالفتح نیز فدره
بالفتح چوبی که پس در نهند تا باز نتوان کرد و بزای معجمه نیز فرواره کداره چهار پهلو که در عمارت نهند و خانه
تابستانی و بام بلند و بخچینه فرضه خا و را و ضاد بهر مصحح نانی که از زنان بسته بپزند تا لوزینه سازند
و بعربی قطایف خوانند و لوزینه بر سنگ کباب زنند فه بالکسر بیلی چوبین که بدان گشت برانند بالفتح نیز
فریه بالفتح نفرین که بعربی لعنت خوانند فرفر بالفتح جوی که در پیچ و رشته دو تا در و کرده که در بهر دو سر رشته
پیچ کنند تا بگرداند حصل چند برگ گویند فرضنج فا مصحح و حا مضموم مبارک خا مصحح نیز فرزه بکسر با
از بلید و بلیت و غالب شدن و زیاده فره زا معجمه نیز فله اول مضموم دوم مصحح جغراتی که از زود
بندد در شیر نوزاده که زود بسته شود هفده گوبیوس گویند تا ربیبا خوانند فروزینه واو فارسی آنچه بدان
آتش افروزند از کاه و هیزم باریک و مثله و ابتدا فریفته و فرفته کلاهما بکسر تا مغرور و معروف
با اول بار است فره بفتح فا و سد را یا بالی و شکوه فروه دهج جمعه فلخوده و فلخیده بپنبه از پنبه دانه
جدا کرده فیلسته بتا بیلسته ارضاره خانه چوبی که در میان چوب نهند و با زیر ستونی بوقت بار گذارند

برای انکه بشکافتن نا منشاری و تیر را نکیرد و قبل خانه ان چوبست که در درزهای خلانند تا کسی دررا
بتعجیل نتواند شکست واسدی کویند خانه بغارست نیز چوبکی بود که در شکاف چوبی شکافته نهند
تا محکم کردد فکانه اول مکسور دوم باری مولود کرنا قص بهت از مادر زاده شود یا از شکم برود چه ازان
چه از بهایم فرآسوده فرسوده فرمایه صمیمی واو باری نادان و کم مایه و بی هنر وانکه کار بهادلی کند
فسرده جامعصوح وساع معصوم بسته و منجمد شده فاژه را بازای انکه دهن باز شود از کاهلی و یا از غلبه
خواب حصد کو جنهاهی فرشته ملکریامح روحانی علوی فریشته نیز کویند از زرتشت در رسول و سامر
فاعده و فاغوه کلامما نوعی از عطریاتست دانه مقدار نخود بوست شکافته و سخت فیدافه بلعج
نام عور ناکواره بردع سمت مغرب و با سکندر محاربه کرد آخرالامر مضبوط کشت فیدافه بحاز جاجا
نیز فیروزه جوهری سبز وان نفیسی بامداد چون نظر بر فیروزه افتد روشنی چشم افزاید فواره جاهی
که آب او بی دلو و رسن کشند و قبل بضم و خا تشدید واو فدان ازان حکمت که بر سرچاه و یا جاهی که
آب آمد ازو فرانهند وان صورت شیر سیاه مانندان باشد تا آب از قعر چاه بجهد و سرشک ان
سما جارسد لکو فروماندن صمیمی واو باری عاجز ماندن و متحیر و بسته زبان کردی فربی بالفتح و یا آخر
باری زبه کویا سمین خوانند فرسی فا مفتوح و سیم مضموم مختصر فرامرز فرزانکی کاف بیای حکمت
فرحی مبارک و نام شاعری فسلاعی قومی از ترکان که جهاز اشیخ فدایی بالکسر کسی و چیزی که ازاو فدا کرده
باشند و فدا هستی و دزد و عیار که بر کار خود جان بدهد و باکند ۵ فدایی نه دارد ز مقصود جنک
اگر بر سرش تیر بارند و سنک فصل الثانی فی الاصطلاحات والمرکبات فیروزه دریا آسمان
فرمان روا بادشاه و نافذالامر فصادر قضا کن دکی درکن دکی فکنده سرین اسب سرین مربع نشسته با
فرزند آب حیوانات فلک بکوکب کرسی فتح باب یاریدن ابر و کن دکی وبایت درکار و آغازی
بسکال فرزند آفتاب لعل و جواهر نفیس نیز فرو بهشت نیست از شتاب برنشست فرا رفت بالفتح نزدیک
رفت فراکوش رفت کاف و واو باری از جب داد و نزدیک کوش رفت فیروزه تخت تخت کیخسرو
و نبات النعش فلک البروج کرسی فرش عاج ابر وج فیروزه تاج تاج کیخسرو و فا فیروزه کاخ

اسما

آسمان دال قلم الاسد نام مقامیست در دریا وان مخوف است فیروزه مرقد آسمان فیروزه کون وقد
آسمان فلک انوازکرد از فلک بلند قدر شد و مرتبه بلند و بزرکی یافت و عظمت یافت فلک بر دان
بر دارد بار اول باری قیامت قایم شود فتنه را لکرک دفتنه از کین کشیدن باز ماند فرع دو کوهر بها
ابر از باد صرصر و از آب اب طوفان از طوفان نوح و باد صرصر بر قوم عاد را فکرت مصور اسب ممدوح
فرزند خاور آفتاب فلک برده دار بابا بار عرشی فرفر شنابایی و در خواندن و نبشتن لعوز آب
فراخ روز نام نوایی و لحنی فیل نوش کاف و واو مهموز باری نام حلوایی بغایت لطیف و نام
کلی و سبوی که بدان غله افشانند تا پاک کردد فلک المحیط عرش ۴ فرد الشعاع نام کوکبی
فصل الربیع نام وزیر هارون الرشید و نام حاجب امیرالمومنین علی بن عبدالله در فراست و کیاست
یکانه دهر بود فلک الافلاک عرش خواران خاک آدمیان لام فرو بال الا فروزیر فضل سهل
نام وزیر فسرده دل مرده دل و سخت دل و بی مهر فلک اعظم عرش الله فلک المستقیم کرسی عرش
فسرده قدم ثابت قدم فندق سیم ستاره فوطه نان جامه که بر خوان اندازند و فوته بتا منقوط
نیز فریاد خوان داد خواهنده و داد دهنده و مظلوم فلک تیز عنان فلک تیز رو فکنده سرین
اسب مربع نشسته بسرین فروتن متواضع فرستادکان پیغامبران و رسل فسرده بستان بابا ری
مکسور زن عقیمه و زن پیر که از زادن باز ماند فسرده بیان بیهوده کوی و سرد کوی و ناموزون کوی
فضل مروان وزیر امیرالمومنین معتصم فراخ استین جوانمرد فغفور یابان فغفور ریال چینا لا
پلنک سایه عرش فتنه را بخاه سال نان در انبان یافته ای فتنه را کوشه نشینی و عزلت کیر
و خلوت کیر فرزی یافته شده است فرشته صوری اسرافیل علیه السلام باب القاف مشتمل الفصلین
الفصل الاول فی المفردات قار حوضی خورد و نام ملاح جایی قرا بالضم والتشدید خوانند
و بپارسی قرا بالکسر منجنیق و بالفتح سیاه قلا بالضم دو دالی که ان بازیست قاقیا شیر برک درخت
قفا سک انکور و بالفتح پس کردن قبیا خوک نر قلیمیا بالفتح انچه بر بنه جوهر زر و سیم بعد کداختن
باستد از خبث قرمانا بالفتح جوب با رها با ریک بعضی زرد و بعضی کردوان صمیمی اعصا قلو لا

بالفتح قاز و قیلوله ای نیم روز خفتن قطا بالکسر سنگخوارک قلما وزن سرما سنگ خلاخص زلالخص
قسطا بالضم نام حکیم است و نام کتابی که از اسم بدو بازخوانند و او قسطا بن لوقا بود و این
کتاب در احکام دیگر آتشگاه پرستی است قبا بالضم نام موضعی است و بالفتح بلیح باب قرب بمعنی
نام موضعی بالضم اول و کسر دوم نزدیک قرب درویش قراب بالکسر نیام شمشیر و کارد قلب و منزلگاه
قرقوب وزن افزودای نام مقامی است صاحب وقوقی و شوشتری بهر دو جامه اند کز این دو موضع
باشند قلاب قاف مضموم و لام مشدد گز گرد و قلابه آهن نیز گویند قابل الکلب کرتب قصب بمعنی
نی و کلک و جامه ایست باریک از ابریشم و گویند که کتان است و آنچه ازان حنو دارد با صاد است کی
خرمائیست مخصوص سپید سلیمانی نیز گویند و بمعنی چیزی از برگ خرما مثل تنگی است میکشد
و خرما بر گرد از دیار بدیار می برند و الا وضع خاصه بحرین است قب بر خر ترکی است
قنب بالفتح شاهدانه تا قدحت بالفتح سنگ چقماق قلات نام حصاری است در شیراز قیامت رستخیز و نهایت چیز
قوج و قچ کلاهما بالضم و ضم ثانی و نیه سرزنش و گوسپندی که کودکان بر و سواری آموزند اهل هند او کرا خوانند
قلنج وزن پانج تیز صم باری است و خود اشتر که زانوها پیوسته و بهر جوانب از هم جدا باشند قچ وزن
بنج از نماز د گشتی و کرشمه قلنج بالضم رنجی از باد که شکم در محل مخصوص درد کند سو لبا قولاج اندازه
وزارای دو دست و زغند بیک تک پسر ده سه کوه و دشت بقولاج از هفت دریا گذشت قلیچ اسلحه
ترکی است قونج داستک قونج سر موزه ترکی است حا قوج حاف مضموم و زا معجم گویند که قوج نام
دیویست جهلا قوس قزح گویند نشاید گفت بلکه قوس الله گویند اهل پارس قوس رستم میگویند قچ بکر
ترکی است دال قباد بالضم نام بادشاه مشهور که حلوان و کازرون بنا کرده اوست و سوخرا نیز
و بزرجمهر هر دو وزیران او بودند چهل سال ملک راند در ولایات ایران و نام دیگر نوسروان و نام بادشاه
کیانی قباد انفاق مع البار نام درختی است با خار شترهای بخورند شتر غار و شتر خار نیز خوانند و نام
بادشاه قراکند و قرافند و قراغنه کلاه کاف فارسی نوعی از پوشش تیغ و تبر روز کار نکند غواقند نیز
گویندش قلقند وزن مرصفدار زاک سبز قادرد داو نیز معجم و را ساکن حلوائی است که بندند

سطبر و شکسته نباشد قند بالفتح در خراسان و پارسی از نبات مصر خوبتر باشد بجهت آنکه قند هند کور اکنجاره مانند
و قیل ایجر تتخذ من القند قواد بالفتح قلتبان و قرطبان نیز گویند را قار نام داروییست سیاه و سیاهی
و گویند قار سپیدست و برف و قیر سیاه صاحب الفرس رو ماند ۵ چشم این دایم سپید از آب حسرت همچو قار
روی این دایم سیاه از خاک محنت همچو قار قمر ماهتاب و ان ستاره ایست بر دال سپهر و سیاح فلک نیز گویند
و ان صباغ ان رنگ کننده است قیر روغن است سیاه که شتران گر را مالند و گویند خلیشی نه در دریا و دراز
و بسی سخت سیاه قطمر بالفتح خریطه شکر و خریطه کتاب قندهار بالفتح نام شهریست قنا، لجام خیار دشتی
قطمیر پوست تنک که عذاب هسته خرما باشد و اسم سگ اصحاب کهف قطر بالضم کرانه هر چیزی اقطار جمع
قنار بالفتح بوری دیگ قمار بوزن بردار کبوتر بغدادی سیاه قمار بالکسر شهریست در هند متاع وی
عود قماری و طاوس و عنبر بود قمبر اسعار قراسنقر و قره سنقر نوعی از پرندگان در ترکی او را شکار آموزند
رنگ سیاه دارند قلادر و قلادور راه بر و سواران که طلایه دارند را ابجد نیز قلطار زاک زرد
قمطیر روز بد و کار دکدورت قنطار بدره سیم و زر قحقار بر ترکی قوبر سرود و روشنی قنبر نام غلام حضرت
رسالت علیه السلام قیصر بالفتح نام شهریست و را نیز جائی نزدیک دریایی که آب آن کبود است و نام ملک
روم قره بالکسر قویر جنگ ترکی قلر اسب کره ترکیست قرا استر قرجغوچ ترکیست زا قندز نام ولایت
و جانوری است کوتاه از جنس سگ بیرسکلابی در ترکستان و ازان پوستین سازند معروف ای پوستهای
قندزی و در اداة الفضلا گوید قندز نوعی از پوستینها پادشاهانه که در سرحد ظلمات خیزد قاز
جرنوع ایست آبی شکاری بازای بط کوچه یا قلولا گویند قرمز بالکسر نام مقامی است و نام کرم رنگ سرخ
قلاووز و قلااوز و قلوز کلاه راه بر و سواران که بر دل لشکر باشند محافظت را هندوش چول گویند
و راهبر سیاه کاقباس بالضم آدب قاسی ابر قابوس مردی از لشکر بود قاسی نام کوهی پیمبر را ازانی
عقیق آرند و خلیل بن اسرائیل قرفس نانخواه قلقندیس زاک سرخ قلقاس بیخ گیاهیست که
ساق ندارد و قوت باه دهد قولوس نام شاعر قدس بالضم نام مقامی که پیش از کعبه محل طاعت بود
دوم حضور نیز محل طاعت بود قندس قرآن بهدکه کنداپا گویند قیلموس شیار قندروس نام مردی

قفنس وقفنوس وقفنس وققفنس کلاهم نام جانوری است که بر منقار سیصد و شصت سوراخ دارد و مر آن سال و اند سال زید چون مدت موتش رسد بر هیمه بار بنشیند از هر سوراخ او گوناگون آواز خیزد آنگاه مست گردد بر گوفتن گیرد از بر دبال او آتش خیزد آن مرغ سوخت گردد چون باران بارد صحن نمازان بیضه کند و از بیضه مثل آن جانور شود حکیمان علم موسیقی از آن گرفته اند قلیدس بالکسر نام اقلیدس که گذشت قربوس کوهه زین قیس بالفتح نام مجنون عاشق لیلی قصب نرگس جامه ایست منقش بمحور نرگس که در یزد بافند صاحب صراح مراد نرگس وراد و سر وچیز راجانک راه نشاند زمانه نرگس قصبی گسی قبای تو بست قیس اندازه و نام مردی که قیس صاعد گفتند قوس بالفتح کمان و دیگر از بروج فلک و آن خانه مشتری است قریش نام قبیله در عرب سکونت اشرف الناس انجا است قلاش بالفتح والتشدید لوند بی ننگ و نام و مجرد از جهان عالم قماش بالضم خضور از متاع خانه قلماش بالضم بیهوده و هرزه و یاوه قرص بالضم کلیچه و قرص شمس آفتاب قص کج قصاص رستگاه موی قبض شکاری قفص از قفس و آنچه در و هر چند کا نزار دارند قریص تخم انجیر قراص بالضم گیاهی بر زبان بگردد و قیل نوع خا قسطا بالضم سراپرده شهر جامع و شهر است در بلاد مصر قبط بالفتح سال تمام قماط بالکسر خرقه که بچه خود را در وی پیچند و گاواره بنهند بر و کاد و مثله وقت کشیدن قرط بالضم گوشواره قراط بالضم تخم نیل قیراط بالکسر نیم دانگ قسط بالکسر بهره و بخشش و بالضم دار و بیست هندی و گوایانه گویند قبط از مصر یکی قبطی گویند قطط موی جعد قناع بالکسر طبوع هدیه و دامن و سوزه قاع زمین نرم و هموار قونغ قبیله ترکان قطایف بالفتح نام حلوائیست نهایت لطیف و مطبوع قال باف جامه باف محف بالکسر کاسه و آهیانه سر قاف زنی زمین و کوه قاف و یکی از حروف تهجی قطیف اسم موضع قطف بالکسر خوشه خرما و میوه پخته قرقف بالفتح دوم مجلس و نصهای کتاب بر سرها وان سراند قا قنوج بالفتح و همانی قراح بالضم دیدها قیلان بالکسر خانه گرم که برای ایام زمستان سازند قلاوج بالضم گوشی قنوج حاف مصوح و تا بمکسور ترنج که بتو از زنند بستانی و خواه نستانی قلوج بالفتح بی آرام قرطف پیراهن توریب کرته قدوح بالضم خرکره قاوح خشک و تر کرده و جرد نیک دراز قیچاج با و صم مرحوم یاره و قیچاج بالضم و ضم یاره بیابانی و نیز اصل از ترکان این هزار

معادر

قبجاقیان گویند قیوح بالکسر کوه بلند و کوهیست محیط بدنیا قلوج بالضم خو ترکیب و بندر و بالفتح قرسوح معده و بعضی یکم و سوم فنک قراسوح عقاب ترکیب قرنغنوح کسیر کنجک کا قنوح اگر و قنوح اگر وقرک کنک کلاهم مرکب اند از جهان می آید چنانچه فنک بیرون جهان و گرای می آید و جرو ک قرصک سیر بینی مدور که هنود آن بر مولد میکوبند و قیل صابون قراکنک باسرچوکاه باز قزلنک وسط راه نیز همان قراکند که صدرسطور است قراخراک همان قراخراک در باب فا است قوک ابدان قرنک بالفتح ماهی ترکی است لام قبل بالکسر نام بیابانی و ترکان توسح را گویند قندیل بالکسر معروف که در مساجد و معابد علی الخصوص در ماه رمضان افروزند قنطال بالفتح پادشاه روسی که اسیر اسکندر شده بود و سکندر باز او را بولایت داد قزل بالکسر بترکی سرخ و نام پادشاهی که قزل ارسلان خوانند قبیل بالفتح دار فلفل که هندوی کنیله قابول بیرون داشت در عمارتها قلقل بوزن دلدل ای تخم اننکرو آواز صراحی که بر وقت ریختن شراب در جام دهد و بتازی ابریکو قیفال بالکسر رگی که نزدیک دست که زیر انگشت است وانرا حکما بانواع زحمت بکشایند قل بازو و بالضم غلام ترکیب قوام بالفتح دست و پای و شتر و استر و مثل آن قندخام قندی که غیر ابلیج بود مثل قند دیار هند قدوم بالفتح تیشه و بالضم باز آمدن از سفر قدم بالفتح پای و بالکسر همیشگی قادم دال مکسور از سفر باز آینده و پیشی کوهه زین قم بالضم نام شهری است که ساکنانش اکثر روافضی اند یا خوارج و بتازی بخیز قاقم جامه دوم مصحوم نوعی از پوستها نفیس قضیم جو است و پوست سپید که بر وی بنویسند قایم بالفتح و هزار و اوراست قایم السیف دسته تیغ و باسوی ذلک فهو قائمه و قایم آنکه چشمش بر جای باشد و نه بیند قلزم و قزم کلاهما دریای بسیار آب و جاده قسم بالکسر بهره و بفتحتین سوگند قسیم بالفتح خوبروی قمقم تر دوکاف مضموم آفتابه و بولایت ایران استاده شو قلم بفتحتین تیر قار و خانه و آن بر شش انواع است قلم ثلث تا اول مضموم و آن این معنی دارد که سر حرف از آن دست دهد و آنرا الخطوط نیز گویند قلم محقق و آن این معنی دارد که تحقیق خط از و میشود یعنی در آن قلم حرف راست نویسند و هیچ حرفی در این قلم کوز ننویسند سیوم قلم نسخ است و آن این معنی دارد بدان قلم خط نسخ می نویسند و بعضی گفته اند آنچه عبارت از آنست که خواجه جمال الدین یاقوت رحمة الله علیه

قلم نسخ را اختراع کرد این قلم قلم دیگر بار انسوخ کردانید همه خطاطان رجوع باین قلم کردند این قلم را قلم نسخ
خوانند چهارم قلم ریحان است بارا مصحف وانزا این معنیست که خط این قلم بسیار صاف چنانچه ریحان
بروید و خط سبزه بر روی صاحب جمال زیبا و خوب و مفرح نماید پنجم قلم توقیع است و آن این معنی دارد که
توقیعات بدان قلم می نویسند ششم قلم رقاع است بالکسر و آن این معنی دارد که رقعات بدان
می نویسند اکنون بدانکه این شش قلم اصول است و در هر قلمی دو صفت دارند جلی و خفی پس دوازده
شود و بعد دو قلم عجیبان استخراج و استنباط کردند قلم تعلیق از قلم توقیع که تعلیقات بدان قلم می نویسند
خوب می آید دوم قلم نسخ تعلیق قلم نسخ و قلم تعلیق را جمع کردند از نسخ تعلیق نام نهادند اکنون نسخ ابیات
بدان قلم می نویسند خوب و زیبا تر است بدین حکم چهارده قلم شود و اصل تمام قلم است و هشت دیگر فروع آن
باشد و اصول سر چهارده این بیت است ع اصول و ترکیب کراس و نسبت صعود و تشمیر نزول ارسال
قانون نوعی از مزامیر بغدادیان تارها بسیار دارد و در کرم قدیم و نام کتابی است مر اطبا را و اصل او عربی
قسلاغیثا قومی از ترکستان صحرا نشین که از چراگاه بچراگاه میروند قرطبان قلتبان قرطان و قرطاق
کلاس آنچه در شتر آلات گرامی مانند بار کشان گویند و نام مدینه بود عظیم در جنوب بنا شیث علیه السلام
در آنجا قومی بت پرست بودند و صنمی داشتند از زبرجد سلیمان علیه السلام دیوی را فرستاد که نام وی قفطس
بود تا آن قلعه را برکند و بر دوش گرفته پیش سلیمان آورد و نام شاعری قهستان قاف مضموم و ها مکسور
نام ولایتی است و کهستان قزوین نام مقامی است قدیم قارون نام کافر از بنی اسرائیل که چهل گنج داشت
قپان بار با، بار کپان قلون نام مبارزی تورانی قسطنطین نام شهری و نام کتابیست در احکام دین
آتش پرست تصنیف ابو العالم حکیم و نام حکیمی که این شهر بنام اوست قارغن دیگ مسین که شکمش
فراخ و دهانش تنگ بود و آن دو حلقه دارد مانند دیگر و آن خوانند قهستان قاف مضموم و ها مکسور
نام ولایتی قلبن بالفتح کفتار قرن بالکسر همتا در حرب قرین یار و همراه و اسیر قارن پسر کاوه آهنگر
همراه او برای قتل ضحاک رفته بود و راسر داده بودند خود سر غوغا شد و لشکر را او با شمشیر و تیر قاآن
و قاآن پادشاه چین قزل ارسلان شیر سرخ و نام حکیمی و ممدوح ظهیر فاریابی و یکی از فرزندان چنگیز

خان بود قدرخان مصاحب پادشاه سمرقند و بلخ پادشاه چین قراخان بالفتح پادشاه هند معاصر سکندر و نام مبارزی
از آل افراسیاب قلاون و قلاوزون کلاه نقیبان و نوبت لشکر قیروان نام ولایتی و نام شهری مغرب است قرن
بالفتح یکی و چهار سال و قیل هشتاد سال و همتا در جنگ و نام شهری بمغرب است قرآن برده از هر دو یار چشم قحطان
بالضم گیاه قسطاس نیز گویند قران بالکسر پیوستن دو ستاره در برج و صاحب قران آنرا گویند که در سال ولادت او
زحل و مشتری را قران بوده باشد قحطان بالفتح نام قبیله قهرمان کارفرما و کامکار قیطون نام مردی قلتبان
همه قرطبان را قرواده قرتبان نیز گویند قود قیدو بالفتح نام پادشاه مغول قراسو بالفتح نام جویی است بلخ
او را از خوارزم قولاغو علمی است ستور را ترتیب باقاعن پایگاه و بنیاد دیوار آخر قیده بالضم اسب
قورقه بالضم تکمه کلاه قبنه بالفتح کنیز که خنیاگر قیمه بالکسر گوشت باریک بریده مثل گوشت دره وشله قبنه
بالفتح صراحی بزرگ قطیفه بالفتح جامه ابریشمی معروف و ادیم لعل را با پوستینی که در زیر ساز زنند و گلیم شب پوش
قرفه بالضم پوست درختی که طعم او هیچ از فلفل باشد و قیل درختی که بدار چینی مانند قاه طاعت صاحب رکاب خانقاه
از طاعت خانه قمه زیر سر مردم قنه ایگا قبقه بزبان شیراز زبان همه قبه قبیته بضم القاف و فتح الباء حلوای
ناشی قبیله جماعتی از یک پدر است قرابه آوند شراب مشهور قره بالضم روشنی قژاوه کجاوه تازی عماری
گویند قص او و حال قسطنطنیه شهری که دار الملک روم است قصیده شعری که بقصد تمام از جهت کسی
گفته باشد قلقله وزن بلبله یعنی قلقل که مذکور است و مهره دان صوتی آوازی که هنگام ریختن از دیگ
قلیه و برنج و مثله آید قهوه و قباله بالفتح پذیرفتاری کردن قله بالضم و التشدید اسب بزرگ معروف
و سبوی بزرگ و خمی که در دولت یا سیصد سبو بگنجد قضاعه بالضم سگ آبی و سگ‌رابی نیز گویند قنذر قباده
و خار مغیلان قحب بالفتح روسپی قاروره شیشه و خلیده و قندیل تیر و نوعی از تیر و پیکان تیر قوصره
حاف و صاد مهمل مصحح چیزی از نی که خرما مثل تنگ راست میکنند و خرمای پر کرده از دیار بدیار
می برند و آن در بصره بسیار میشود قانونچه صحیح آن کتاب در حکمت است و آن مختصر است از قانون
بو علی سینا قلیله بالفتح گوشت باریک بریده و بالضم آواز صراحی که بوقت انداختن و برون کردن
خیزد قیدافه بالفتح نام زنی که ملکه بردع بود و در شاهنامه گوید قیدافه از وی بود بلک روم

قره قمار قاقله تخم سپندان ماند تخم در غلاف و غلاف سه خانه و تخم سکان و مزه کافور دارد و آنچه
در غلاف و غلاف سه خانه و تخم سکان و مزه کافور و آنچه بکار برند بر حسب قاه قاه بتکرار الا
ضحک باواز بلند کهربا قاصی صندلی از دور شوند قرمزی جام و مسم مصموم جامه ایست زنگی که بکرم
رنگ کنند و آن سرخ بود بکسر جام و مسم نیز قرقوبی بهر حرجام مصموم جامه ایست عراق گویند قرقوب
موضعی که این جامه انجا بیست قال نام شهریست منسوب بخوبان قیدستی جام مصموم و بعدما این مصموم
حلوایی است که در جلاب اندازند قلی بالضم دوک و بالفتح شتر قطابی بالضم طربوح سنبوسه و آن
دو نوعست میان روغن می پزند و دران قیمه با ادویه آرد و با حلوایی خشک با میوه پر کنند و نوعی از آهنگ
اسب قربی بالضم نزدیکی و خویشی قالی جامخانه قماری بالکسر جمع قمری و منسوب بقمار قجقار بابا نام شهر است
فصل فی الاصطلاحات قندیل ترسا ای قندیل که ترسایان در معبد خویش فروزند قلب ربا ای ابر که
بمعنی نره اسب است قلب شتا هوای دی و روز سرما و چون شتار قلب کنی آتش گردد قلب ربا ای
ابر بعین خوب ربا قلب نویسند ابر گردد قبه مینا آسمان قبه سرا از مینا آسمان قصب الحبیب نوعی از خرما
وقیل جنس از شیر بن قطره آب شمشیر و خنجر و کارد و مثله قلب عقرب الا برقع قلیه سیب حاج
مصبوح و بار دوم مایه از قلیه که ترش سیب انداخته بپزند قنداب شراب و شربت قند و زرشب
بالضم سیاه ای شب تار قیمت شکر شکست از شکر کاسه و کم بها شد قبه زربفت اسمان قابل امانت
ان کسان که حامل علم و محبت اند قوی دست توانا و سخت بازو قلم نیست از حساب نیست لحم
قبض الخارج شکل است از اشکال رمل قلزم پنج شاخ ای کف دست با پنج انگشتان صفت دست
است قندیل دیر چرخ آفتاب قلم در سیاهی زدن ای قلم به بختی بر و کشیده قائم اند ای روز ارند
قبا گردانی چاک کرد قدح لاجورد آسمان قلم جعد کرد ای کتابت کرد قند زار اند ای شب آبنوس قلم
در کشیدن محو کرد قافله شد اسما علیه السلام رفتند و صحبت رفت قرصه هفت رود و او بار
افلاک قرصه گرم و سرد آفتاب و ماهتاب را قلم شکر شکر قلم مذکور قرص زر آفتاب چه آفتاب
از زر است بقول حکما قره سنقر سیاه و سیاسی و سنقر دو نوع است سنقر سیاه و سپید و آن پرندگانند

درین

درین آن سنقر سپید است قائم انداز ای قائم دارنده بازی شطرنج و نرد قرمزی روز روز روشنایی
صبح صادق س قبله گاه مجوس آتش قلم درکش ای محو کن و دور سازو ناچیز کن و خطا مگیر
قاضی اوباش و او بار یکی منجون که بالطایف و حیله گریه گردی قاطع الطریق رهزن قصب السبق
هیچه که هر که سوار شد پیش رو باشد و اسب آن کودکان گامه قبه فلک عرش قفای فلک جرم
و جفای فلک قدم خاک ای زمین قلب فلک ای کلف که بر رخ ماه است قبض الداخل شکلی از اشکال
علم رمل شکله ⁘ زوج و فرد و زوج و فرد که قبض داخل بود با هم و صور قاضی فلک
مشتری که او را سعد اکبر گویند قلب مدنک گندم لام قدم فیل اصحاب فیل که بجهت خراب کردن کعبه
آورده بودند قیل و قال و مقال هر سه کنایت از بسیار گویی است قرن غزال آفتاب قلب یال
از لام قلب لام ای یال قند خام قند غیر ابلوج مثل قند هند قلب بم ای مبر قلب روم ای موری
قبله زردشتیان ای آتش که جهودان پرستند قلات کازران بالفتح کاف مارن حرفی است
در شیراز از روضه شیخ سعدی رحمه الله علیه انجاست دو ماهی با گوشواره زرین در آن حوض انداخته
بودند حاجتمندان نذر میکنند که بعد روایی حاجت طعام برده ایشان را بخورانند الی یومنا
همچنین است در علماء فقها و شیوخ مشهور است و کازرگاه نیز گویند کذا فی الحسین قرابه زرین آفتاب
قرص سیمین ماهتاب قرص زرین آفتاب قلب مجمر نجم تراب صاحب طیلسان مشتری قائم پنجم
آسمان مریخ قرین دو سر کمان آفتاب قوسین قرب قاب قوسین مقدار دو سر کمان قلم کردن
بریدن خنده بابان خوبان شیرین لبان قفل اسمان شرکه سنجاب شاعران تکو
قلب مروا ای وزرم بعیر ابا سیوا کوا قلیل الکلمه اندک از چیزی دانستن قبض الخارجه شکل
علم رمل قبض الداخله شکل سوم علم رمل قبض صاعد نام یکی از کرمها بر یکی که از گرما حصر
خود بود کازرگاه تماشا قلات کازران قبر گردن اسما قوت مسیح یک شب خرما یا قفل روم
نام نوایی قصر دوازده دری فلک هشتم که بروج است قصب مصری جامه ایست مصری که کنایت
از شعاع آفتاب و بروج قصب سه دامن قبا چه چاک دار دارند دنیا و ادست با عتبار ابعاد ثلثه

قیس عامری مجنون پسر عامر قائم نماز سپیدی و روشنی نماز قرصهٔ زر مغربی آفتاب و ماه قید ستی نام حلوائی
وانرا بجوز تشبیه کرده اند باب الکاف مشتمل الفصلین فصل الاول فی المفردات کد خدا
بالفتح خداوند خدا کلا حرفی برای ردع نحو پیش را و تنبیه بر خطا و بمعنی حقا کلالا نام بیابانی که
متصل امر الموصلی حسا انجاست مختصر و کدام مقام و کدام ده و چه کلیم بکاه ط
بالضم حکیم فرمان منجم نیز ستاره شمرد کاهن که اخبار از غیب گوید و فیلسوف نیز دانا و کاهنده
باشد کاف مفتوح سبزه که در میان ترب و پیاز کارند و در ضمیر میگوید که پیازه را می برند و تخم کینه تا ط
سبز در وی میخلانند و در زمین میکارند گیا و زن با هر پا کیاه است که آنرا هلند و زنیز گویند بپای
عربی نیز کیانا بالفتح طبایع اربعه کیا کاف پارسی کیاه و داهیا و خط و مقدم ده و پهلوان کپ
بالکسر نوعی از علکهای رومی و کرنبه نیز گویند و پهلوان کانا پاره خوشه انگور و خرما و درست انست
که کانا چوبی بن خوشه خرما و ابله و نادان کلیبا بالکسر و یای اول پارسی جای نماز گبران یعنی
معبد مغان گوا کاف پارسی مضموم مختصر گوار و گواه گسرا بالکسر نیز شردان کبیدا نان خورش
که از کبیه گندم سازند کهیلا نام مبارز ایرانی کروبا نوعی از زیره و قیل گشنیز کوش واو پارسی
گوشنیز کدویا قلیه که از کدو پزند گشکبا بالفتح و کاف دوم موقوف اشی حلیم کت اوراز گشود
و کت بنی کعب الغزال کعب الغزال کرادا چوب زیر در کمرا بالفتح جای گوسفندان و طاق دیوار
وزنار کمخا بالکسر کمخواب و آن جامه ایست منقش و ساده و جز منقش بالوان مختلفه باشد کفا
بالفتح سخن و رنج باشد که بکسی رسد و افسردن گلو و بتازی پستن کونبا بالضم چوبی است برطول
تخته مثلث کرده خطوط راست کنند و اشکال مربع بانواع ازان کشند کاف پارسی است
گردنا کاف پارسی مرغ است و یا چیزی که بر آتش بریان کنند و بگردانند و چوبها زاشیم که کودکان
ریسمان پیچیده بگردانند صعیدی و لتو گویند و نوعی از بازی که بنوازند و کاف عربی باردال مکسور نیز و شیخ ادنا
کاف پارسی مفتوح آواز انگور رباب کما بالضم زه و جاتری داستیان رفتن و بالضم اصحاب کبد اوراق فردا
هرچه ازان کفیر سازند کیمیا بالکسر داروی آن زر و صیلت و مکر کرا بالفتح والسد جام دنجاج

پارسی غلامی صعیدی و کته گویند کیبا کاف پارسی طعام است از جنس شکنبه میان آن برنج پزند بزبان شیرازیان
عصیب را گویند گرنجبا طعامی است کپا بکسر کاف و با پارسی خوط دیه کنا کاف مع الضمون مضموم و زای
زمین کوارا کاف مضموم از باضم گرنیا بالفتح کرتب از جغندر کیلا کاف مفتوح و یاء پارسی که بهند کهیلا کسیلا ط
گویند کرنبا بالضم ساری است ازان درود کران و چوبی است بر طریق تخته مثلث کرده خطوط راست
و اشکال مربع بانواع ازان کشند کاسی و نبات نعنی که سر بر فلک نیز گویند کردا کاف پارسی مفتوح مقصور
کرد ان چنانچه چرخ کرد ان کولی نون حذف کرده اند چرخ کردا گویند کبیتا کاف مضموم و با مفتوح
حلوای شاشی که عرب آنرا ناطف خوانند و نانی که از کنجد و شکر پزند کرا بالکسر کدام را و مختصر مهرکرا
کلا بالفتح خوک و بتازی گیاه کهربا کاف مفتوح سنگیست زرد دافع یرقان که کاه را جذب کند چون
نزدیک آورند بوی خوشی دارند کوته پا نوعی از شکالیست کاهربا یعنی کهربا و منافع او در رسایل منوبست
که سایل گشته منجمد کرده و قیل صمغیست که منجمد شده و بادهر وی آید بسته کرده بر بن درازها و مهرها
سازند کوکا خرمگس ترکیبست کیهیا کاف و یای پارسی بمعنی زیار جامه باشد تا کیت بتصحیح مشتی که از و
ریسمانها بندد و قلت بنگ و بنگ را نیز گویند کاراب شراب بافراط خوردن کلب بمعنی منقار
مرغ و بلغت پارسی کاتب منشی که دو زور بتازی بنویسند کمخواب همان کمخا کرب بمعنی انده کوداب
کاف و واو مهمله پارسی طعامیست عرب آبا جوداب و در عراق و خوانیع زیر بریان میگویند و او را
در تنور بر بالای او نهند کورب کاف و واو مجهول پارسی موزه لمدیح جورب گویند کوراب کاف و واو پارسی
شوراب کاعب نار پستان اکتاب بالفتح والسد انکه بسیار کتب کند و دبیرستان کوب واو
پارسی گویند و بکوب بمعنی امر و فاعل کعب بالفتح شتالنگ و سر بند نیزه میان این بند تا آن بند
کتاب بالفتح و السد شوم قدم کوب و کوه کوب کلانها هر دو واو پارسی اسب و شور و مثله و فربه
کرشاسب بابای پارسی نام پهلوانی از اولاد فریدون و منوچهر و نام پسر زو پسر طهماسب پادشاه
ایران زمین که بعد پدر سال پادشاهی کرد و نیز نام مبارز و قرابت کیخسرو و سیاوش گشتاسب
بالضم و بای پارسی پادشاه ایران زمین که زردشت حکیم که در دین مغ دعوی نبوت کرد در عهد او پیدا شد

داود ردیع زرتشت در آمد چون زرتشت را در شهران کشت گشتاسب جاماسب حکیم را که وزیر او
بود بجای زرتشت نصب کرد تا او دین مغ را آب داد و مدت ملک گشتاسب صد و شصت سال بود و اسفندیار
رویین تن پسر او بود گوشاسب کاف و واو و با هر سه پارسی آنکه خطش هنوز تمام ندمیده باشد و احتلام
و خواب و در نسخ الثوا گوشتاب بزیادت تا بعد شین معجمه بمعنی احتلام مسطور است فقط کیلهراسب
با بای پارسی لهراسب شاه که از همه پادشاهان عهد خود بزرگتر بود و لفظ مرکب شده با لفظ لهراسب کامیاب
آنکه حاجت او بر مراد او بر آید کب بر وزن شب از اندرون زنج با جای نیز و بالضم کاف باشد و نیز
کرنب بالفتح رستنی است که او را چغندر بزرگ و کرنب نیز گویند کسب بمعنی کنجاره گشتکاب بالفتح
اشاو است معروف گزاب کاف پارسی مضموم نام مردی بود کمیت بالضم رنگ اسب مشهور و می
لعل و انگور شراب و نام شاعری از بنی اسد گرفت بکسر یای آنکه خود را از نجاست و دنسی نگاه دارد
کفت بالکسر کتف که بپارسی شانه گویند کنشت اول مضموم دوم مکسور پرستش جای جهودان و گبران
و جای پرستش خوکان را بعضی نیز گنگ بهشت بر حرکات پارسی شهریست در حد مشرق که ترکان آن
شهر را ابدرج نام خوانند کبست بمعنی کدوی تلخ و خربزه تلخ که عربی حنظل خوانند اهل هند اندرجن
گویند و پوست نیشکر و با بای پارسی نیز کبت کاف مضموم و با مکسور زنبور انگبین که عربی بالشیر خوانند
و بکسر دال نیز گشت هرگشت نام گیاهیست کاسه پشت باخه که عربی کشف خوانند کشت بالکسر
زمینی که صلاحیت زراعت دارد لنگرباست ناخورشی که از حبوبات و کنگر سازند کبت بتای کبت
مذکور و بکسر تای کوبیت بالضم و بای پارسی گوسفندی بکسر تای نیز کلات بالفتح دهی و بلند و کوه باشد
اگر چه ویران بود و قبل دیهای کوچک و نیز نام شهری از ترکستان زمانی کفت اول مفتوح دوم مکسور
از هم باز شده و شکافته و ترقید کاشت از کشت گردد گردانید و روی گردانید کافت از شکافت
و کاوید کاست با سین مهمله کم کرد کوت واو پارسی سرین مردم کت بالفتح تاج و تخت فخر قواسی
گوید کت تخت چند و ان گرفت بکسر تای گرفتن و بمعنی مواخذه و بمعنی خسوف و کسوف آفتاب و ماهتاب
گوارشت کسر منجم گوارش کاف پارسی کات نام شهری گذشت جزو ترجمه غربت گذشت بالکسر مختوم که تو

کت ط

کیمخت

کیمخت پوستی دانه برآورده و دباغت داده و آن جرم اغلب از فرج خر باشد گزیت کاف پارسی
مضموم و زای مکسور زرعیت کافر بر سبیل مالیات هر سالی بستانند عرب جزیه خوانند گست کاف پارسی
مضموم زای روز زشتی و بمعنی دیدن گشت با کاف پارسی مضموم و سین معجمه دیدن و گردیدن و خربزه و گوشت
و گل و گلکاشت زنان بجهه او باغ بهار تماشا با کاف پارسی مضموم نام بازی و چوب و بلبل
بکاف عربی و شین معجمه و لیمی چوب کبریت بالکسر کبریت کمرت بالفتح سبز دی کیومرث نام پادشاه
که از همه شاهان عهد خود بزرگتر بود و اول کسی که در دنیا پادشاهی کرد او بود و او از فرزندان مهراد
علیه السلام بود سکونت در کوه داشت و پوشش او پوست پلنگ بود مدت سال پادشاهی راند
کشوث بالفتح نباتیست بیخ ندارد بر درخت خار دار و امثال آن که ساق او کوتاه بود تبلوع کند
و کشوثا نیز گویند کوث بالفتح کفش کرات اترکند ناج کنج بالضم گوشه و مقام و بکاف پارسی کنجی
و کنجیدن و مقام و بالفتح آنکه عربی گزر و کار خوانند کنج کاف و ضم مرحومه پارسی الحج و خود ستا
کرنج کاف مضموم پارسی و را ساکن سیاه دانه ای کلونجی کالنج میوه گرد با ندانی کن ر و لون او سرخ
بزردی زند کبیکنج نام گیاهی که بهر با او الفت دارد کوسج ترتیب گوسان تنک ریش و شکل از اشکال
علم رمل کلاج بالضم و ضم پارسی نام حلوایی کاف پارسی نیز کنکداج آنکه سخن نتواند گفت کوچ کاف
مضموم و ضم پارسی روان شدن از منزل و خوابیدن و جانوریست که جز شب برون نیاید و او را
کور بود و او را شوم گیرند چند نیز گویند کلوج بمعنی نان ریزه گویند ضم پارسی نیز گولنج بالفتح
قولنج نام علتیست از باد کبج کاف مفتوح و بای پارسی خودم برین و چار پایی که زیر دیا نشی بیابد
گویند کبج شده است از ستور و خواصم پارسی و بای تازی نیز کیج بالکسر و ضم پارسی پراکنده و یاد پارسی
نام جاریست مهنیه کولانج کاف و واو مفتوح پارسی نام حلوایی است که اهل هند لاپسی گویند ضم پارسی نیز
کوج بالضم انشدان و بادی که از قولنج خوانند کج وزن خج از رنجه کریبان بکسر کاف و ضم
پارسی نیز کلیج وزن ریج ضم پارسی ریم اندام و خود ستانیدن و سپید و کس و سپید کرمابه پالاوی
مفتوح نیز کلیواج بکسر تای و کشی کردن از اخی خوانند با پارسی نیز کلنج بمعنی ال و ضم پارسی

بیم اندام مردست رمجب وخودستا وخودنما وامجوح کاچ ضم یای سبلی که بقفا زنند و روی گردانیدن
ویشت دادن ونیز رگ سر کاج اکاشی یعنی کاشکی وکاج کاز احول کوباج وکماج کلاهما بضم جیم
یای نانی مخصوص درکالبد کرده درتنور می پزند وانرا نان کماج گویند کرنج بفتحتین زهر وخرما، ابوجهل
کرکیج کاف اول وضم یای نام شهری است کوسنج تنک ریش کابلیج وزن بازیج ضم یای انگشت
کهین پای کالوج ضم یای کبوتر وانگشت خرد پای کابیج بادیا وضم بهر سه یای آن جامه که زرد
رزدوران وکشیدن گران ازالفاف سازند کج بالفتح ضد راست وآن آهنی سرکش که بر چوب
استوار کنند وبدان بارها بچ ازیخدان بکشند ونقابها وستارها دارند کیج ایچ نام نوایی وحزن
کنکاج مشاورت بهر دو کاف یای نیز کبریج بالضم چیزی که خرمن را بدان اندازند وکنج خانه وخانه کریج ط
خرمن وخانه خرد وخانه خرمن درو دارند کنک دژسرج بهر دو کاف یای بیت المقدس وبتخانه
زایای است گوشت آهنج کاف وواو هردو یای سیخ که گوشت بدان بریان کنند وغلیواز گشنج
کشته کلوج بلوج مرکب هر دو ضم دردانرا مانند کرج خشت مرکست خاکوخ بالضم خانه‌ای اوزن
وداو یای نیز کنخ اول ضم دوم فتح ترنجی است مثل بزوان سبز که بر دوغ دوشند ربینو وبفتح کاف
وسکون تا نیز نان خورشی است که از شیر سازند شیراز گویند وبفتحتین وضمتین نیز کالوخ لام
مضموم کیاهی وبخور فرواسی کاکوخ بهر دو کاف عربی گوید کاخ کوشک وخانه ورزن وقیل کاخ
خانه بارو زن وکاروان سرای وکاروان ابی کنج بالضم آنچه کودکانرا که طفل باشند بترسانند کخ ط
یعنی لهو گویند وصورت زشت نگاشته کرخ بالفتح نام محلتی است مشهور کوخ واو یای
ولام مفتوح آنکه ان کلوخ بضمتین کرفش رو واویای پاره گل خشک شده وپاره خشت خام
پخته وکرم است هم نوع خود تر از زنبور و مقدار زنبور دافع زهر سگ دیوانه واین استماع است
از استاد علی الخصوص از زبان مبارک خواجگی شیخ سعید مدانه بقاوه بیت حضرت
امیر خسرو است ۵ ادب شرطست گر زن شوخ است ، سگ دیوانه را دارو کلوخ است
اهل هند ازا بینذلی گویند گستاخ کاف یای مضموم دلیر وتند وشوخ کیخ کاف بکسر ورا مفتوح

ان دو تخته چوب بهم پیوسته که کتاب برو نهند وعربا انرا رحل خوانند دکشاد بالضم فتح کرد و بازکرد وضد بید
وتیر از شصت رها کرد کشید از خورد ۵ در مجلس وصالت دریا کشید ستانی ، چون دو جرعه آید می در سبو نمانده
کافه شکافه وشکافته شود کام رود نام ولایتی دکاسه رود کرد شاخ ناکشته که بپرایند کبود رنگ معروف
ونام کوهی است کنابد نام مقامی که انجا کوهی است که گودرز سر لشکر کیخسرو فرود آمده بود ودر رسید پیران
سر لشکر افراسیاب لشکر گاه داشت اول بیژن پسر گیو وکهال ونستیهن برادر ان پیران انجاچند مصاف
کشته بعد پهلوان تورانی دیگر بدست ده مبارز ایرانی کشته گشتند وهم در ان روز گودرز بالای
کوه کشته واین رزم را جنگ دوازده رخ گویند کهبد کاف مضموم وبا مفتوح دهقان وخطا ور دکوه
نشین از زهاد وعباد ورهبانان کهبد بکسر کاف ورای زری پادشاه که عرب ناقد خوانند وان ود که
سیم وزر پادشاه که عرب ناقد خوانند وسیم وزر پادشاه بدو سپارند وان نگاه به سپارد وعربی انرا الجهبل
خوانند وروح گراد بالضم جامه کهنه وپاره پاره وکر ازده نیز گویند بالفتح نیز کواد نیز کرد کاف
یای مفتوح خاک یا ریگ وخاک برخاسته وبالضم پهلوان ودلیر چیزی ببرد کرد بالفتح حملی که از آن کرد
بالکسر کسب وکار سرد بالضم کشت شالی وتره کاریها ونام قومی که کرد شبندان چرانند صاحب شیخ
وباید ۵ چو سیل اجل آمد ومرد برد چه بر تخت سلطان چه در دست کرد وآب انکول که مثل برکه وحوضک
واصلی که در وقت ضحاک پیدا آمده بودند کاشد کاف یای مفتوح ونام گلی است سرخ وخوشبوی
کله بند موی بند کرد آفرید کاف یای مضموم نام خواهر هجیر که با سهراب رزم کرد ونام خواهر دیگر گردا فرزند
بضم کاف وزا ویای نام مردی بود کلباد نام پهلوان از توران زمین کوسبند وگوسفند کلاهما با واو
یای سین موقوف دبنکلی واینجا گوسپند بزان را بغلط میگویند کرمد وکرمند کلاهما بالفتح شتاب
کربه بید کاف ویا هر دو یای نوعی از صنف بید که در بلک وبر ظلمات باشد وانرا بید طبری وبید مشکی
نیز گویند واین گلیست خوشبو کبد وزن فرداد گوشت آورد وبه که عربی انرا الحیم خوانند بفتحتین جگر
کلونه نام کوهی است وکلوبند که از جوز وانجیر ولوز کنند با کاف یای مفتوح نیز کلند وزن کمند الت
دست افزار آهنی که بدان زمین بکاوند وبفتح وکسر گویند کفد بفتحتین شکافد وبطرفه کنند بلی باشد

سرا اند جفته بزرگان را بود و در ماوراء النهر بیشتر بود کمند بصحاح طناب جنگیان گرود زاء معجمه نیز بصحی
جای که از و آب بدشواری کشند واو ماری نیز و کاف ماری بمعنی ترسیدن و آزرده و مکدر شده و انگشت و میوه
و جز آن بدندان گرفت و جهید گزید کاف ماری بالفتح چیزی که از رعیت ستانند یعنی خراج و جزیه و رشوه
و هدیه بضم اختیار کرده و برگزیده گزد کاف ماری مضموم و زاء معجمه مفتوح شاخ ناگشته به پیرایند گزند
کاف ماری مضموم و زاء مفتوح آفت و زیان کولاد واو ماری نام مردی کیقباد بالفتح نام پادشاهی که از همه
پادشاهان عصر خود بزرگتر بوده در مملکت ایران صد سال ملک رانده در اصل قباد است لفظ کی با آن
مرکب کرده اند کید نام پادشاه هند که سکندر را اطاعت نمود و پیل و دختر خود پیشکش کرد بنا زیرک
و حیله و نام ستاره ایست گرداورزند کاف و زاء مهملتین نام مردی گردباد کاف ماری مکسور بادی که مثل
آسیا بگردد و دیوباد نیز گویند کرد بالفتح ناروان و ناروا و فاش گوگرد بهر دو کاف و واو مجهول
ماری معروف و آن آب چشمه ایست با انجماد لون او متغیر گردد و گوگرد سرخ کانیست چون زر و نقره و آن
سیلانی ندارد و معدن او در وادی نمل است گرچند کاف و ضم ماری بمعنی هر چند گشواد بالکسر نام پهلوانی
گلوبند وسیله زنان گزاغند نوعی از سلاح گروند نام گیاهی گذرد کاف پارسی مضموم و زاء معجمه مفتوح
چاچ که گزیر نیز گویند زاء پارسی نیز گویند گند کاف مضموم و نون ساکن ضد تیز و غول بیابانی گندوید
شرابی که بانواع آفاویه خوشبو کنند گند بالفتح مافرکند بید و [illegible] را گویند گورا کار آنکه عرب
نعل خوانند و جنگ و بمعنی کشتن کار و کشت مترادف است و بمعنی امرا بکار و کار نوعی ایل
بمعنی فاعل کار کاف ماری خداوند و این لفظ غیر مرکب استعمال نکرده اند چنانکه خداوندگار و کردگار
و بزه کار و هنرکار و مثل آن گر بالفتح توان و وراد و کاف ماری چیزی نام علتی که خارش آرد و کنند
چنانچه تیزگر و کمانگر گر کاف ماری مضموم لب آبیست در سر عسجدان گر بالفتح ناشنوا و توان و وراد
گر بالضم برنج و نام جویی است در زیر کرمان روانست کبودر بالفتح کور است که بر آب رود در آن است
که جز شب پیدا نیاید و گویند کور است خرد که ماهی خورد گوار کاف ماری مضموم سپیدی که بدان خاک
و میوه و جز آن بردارند کفشیر بالفتح و یاء ماری بدانچه پیوند زر و نقره کنند هندی گورسیر گویند

لبم

کیبر کاف ماری مفتوح و باء مضموم بیگانی که بشکل تمتاج باشد کبار بالکسر معروف و نزدیک و یکطرف مردم
و طرف سر چیزی و بمعنی صدایی نیز و صحیح کاف افصح و بالفتح سوز و آن میوه که هندی کیبا گویند و خوشه خرما
و بالضم نام میوه ایست و درخت خاردار مشهور گیر بالفتح شکستن و اعراب معروف ضد زبر کالوبیر گیاهی است
در زمینها سبز با او و برگ او برگ انجیر ماند کارگر و کاریگر کلاهما را موصوف و کاف کرم ماری در صفت
تیر و نظر و امثال آن استعمال کرده اند کسار بالضم خوردن و بخود [illegible] و باده کسار خوردن
غم و باده کپور بصحاح صرفه در هر چیزی کامکار کاف دوم ماری بمراد رسیدن و برادر سیدن گبر بصحاح
دارویی است بجز اینی و میوه ایست دراز مثل ثمر احاجیخ که از ملتان آرند تازیان اصف
خوانند و خود و صفتاع و نام گیاه است مثل [illegible] کنکلو گیر کاف ماری وزن صبر خواهی و غیر آهی و صفتاع
صاحب و [illegible] گوید وزان پس بپوشم کز اهمایه کبر کنم شهر توران کنام هژبر [illegible] بودی وقبا زره
بخیه زده و اکنون وقیل زره است و این لغت غلط است در رومیا کاف تازی نیز گنگ کاف اول مفتوح
و کاف دوم نیز نیزه ایست خاردار از آن در جوات می اندازند بغایت لذیذ باهر باب و بخیر منجور ند
کمر بصحاح آنچه در میان بندند و نیز میان کوه چنانچه کمرکوه بدین معنی غیر د کوه نیز آید کشکنجیر و کشکنجیر
کاف مضموم یکی از آلات جنگ و آن شکلی است که بقوت دار و بار روان کنند بهندی شی گوه خوانند گوشکنجیر
با دال ماری نیز نویسند و معنی ترکیب آن سوراخ کننده کوشک است کشکنجیر بالفتح نام طعامی است آلبک انجیر
بهر نوع تیز بر و دراج سپید و فلاخن کنداور بضم مرد دلاور و مرد دانه و دانا سپهسالار گزار کاف و زاء
بهر دو ماری نشتر حجام و حوصله مرغ کدیور کاف مفتوح و یاء ماری کشاورز و باغبان گویر بالفتح زمینی که آب
از شوری بیابانی که بی آب باشد و بی نبات کاف و یاء ماری نیز و بایکار و بیکار گیار بالکسر سرنگی که
برای دفع دشمن نهند عرب ترس خوانند و مشک دوغ را گویند روغنیان که دوغ در و کنند و آویند ماست که
مانند تغار باشد و لیکن دیوار او بزرگتر و نایزه دارد و پیمانه و صیف و با دال جزا و سزا اگیار
بالکسر کاهلی و کیاسی و درختی که از آن البر گویند و از آن اخاک هم گوشه نیز گویند کیودار کاف و یاء
هر دو ماری مرد زاده کشور بالکسر اقلیم از گیتی و بخشی از زمین و آن هفت ساخت بس اهر کشور را هفتم

باده کس را با ده خوردن
دمک محل کلام در رساله

حصه زمین باشد از ربع مسکون عرب اقلیم خوانند و هر اقلیم بکوکبی منسوب است چنانکه بلاد هند کشور زحل است
وبلاد چین کشور مشتری است وبلاد ترک کشور مریخ است وبلاد خراسان کشور شمس وبلاد ما وراء النهر کشور
زهره است وبلاد روم کشور عطارد است وبلاد بلخ کشور قمر است کوکنار دا و بار و کاف اول موصوف
خشخاش وان خواب آرد کستر کاف بار مضموم و تا مفتوح خار سیاه وام گستردن و گستر نیز گنجشیر
جزاتی که نمک و شیر و روغن در اندازند و بخورند کراکر کاف اول مضموم و کاف دوم مفتوح کلاغ که بدان
فال گیرند و به و کاف مضموم نیز کنکار کاف دوم بار مار پوست افکنده و سعی نیز کربر بالضم پای
و بیکار کنور بعضی کند و غله وان چیزی است همچو خم کنند کانور نیز گویند کلاور غوک و کلاو غیره را نیز
کاشغر و کاشغر شین و زا هار موصوف نام شهری است در ترکستان ماه مقنع از کاشغر بر آورده بود
کندر وزن تندر درختی است که بدرخت بسته ماند او را میوه و تخم نباشد بتازی کبار گویند گرم گذار
گذارنده و بگذارار رو کن و نشتر حجام کارگذار کاف دوم بار مضموم پیشوا که روانی کار بدانند و گزارنده
و کار بگذار کودر کو وزن بچه چو در موب کوشیار نام مردی کلشهر بالضم نام زن پیران بن ویسه که سر لشکر
افراسیاب بود کینور بی بهره کنجور وزن مستور کاف بار خازن و صاحب گنج گرگسار بالعم و کاف دوم
بار نام ولایتی است و نام پهلوان تورانی گردر وزن برتر کاف بار دشت و کوه و دره کوه کاف تازی نیز
کافور معروف وان بر دو نوع است یکی از درخت بیرون آید انرا کافور جودانه گویند هندیکو بهیم سینی
نامند و یکی از چوب جوشانند بیرون ارند انرا کافور چینی گویند و بعضی سپیدی استعمال کرده اند و نام
چشمه ایست در بهشت و نام ملکی است ادم خوار رستم او را کشت و کافور سرایی بود کامکار میم
موصوف و کام دوم بار مراد یافته همه کان بار توانگری و جوانمردی که در مال او نقصان حاصل نیاید
کاسکر کاف دوم بار نام مطربی و انکه سپهر است کنند کردکار بالکسر و کاف دوم بار انکه همه از وست
وان از اسماء الهی است کبکیر کاف اول بار تاج و تخت و کردکار روجهاندار و نام حضرت باری عز اسمه
بمعنی صانع الصناع و لغتی اوکر بزیادت واو گویند کرکر هم چو کاف بار مکسور با قلی کرنجبار کاف
بار مضموم و را مکسور و صم موقوف شیر با برنج یکی پخته کردبر کاف بار مکسور و با مضموم سنبه که بدان

پاره ضیمه سوراخ کنند گردار بالکسر فعل نیک و بد گزیر کاف بار مضموم تدبیر و بیخ درخت و بفتح چاره
کشمر و کشمیر و کاشمیر کلهم نام شهری است و ولایتی است کشمور بالعم نام مقامی است که انجا دشتی است
کفلیز کاف اول مفتوح و کاف دوم بار مکسور نوعی از آلات حلوائیان که بدان شکر و روغن صاف کنند
رخنها بسیار دارد اهل هند از اپونه گویند گلنار کاف بار مضموم گل انار و اسد گویند درخت گل انار
کلاهور واو بار نام پهلوان مازندرانی کاف بار مضموم انجا که جز گل دیگر چیزی نکاشته باشند
و بالکسر جایی که گل بسیار بود بتازیش مطین خوانند کله دار پادشاهی متکبر و سرکش کوگسار واو
بار و کاف دوم موصوف نام مردی تورانی که اسفندیار را بدر رویین از راه هفتخوان رهنمایی کرد
کوهسار واو بار و بار موصوف آن زمین که دران کوههای بسیار بوند کوتر بالعم مختصر کبوتر کواشیر
کاف بار مضموم نام ولایتی است و نام داروی کاف و واو بهر چو بار قبر و گور خر دشتی که انرا گور خر
نیز گویند و لقب پادشاه ساسانی که بهرام گور گویند شوره زار مرز سپید که از دور آب نماید و نباشد
گور چشمان بهیه ایست وحشی مشهور کمرسار بعضی بند کمر کارزار جای جنگ و حال اضطرار و جنگ
کند نالو بهر چو کاف بار گیاهی و گویند علفی کلب الجبار ستاره ایست کوبان شهر واو اول بار پر ریا
کور بالعم دستار و بندش دستار کیر دمه آهنگر و جامه خواب بزبان ترکی گزر کاف مکسور و زا مهمله
مفتوح سبزه ایست مشهور و انکه هندیکو کاجر گویند زاکینز کاف بار مفتوح کنیزک کاریز نام جویی که
پوشیده که بر طریق سیج کاوند و در اسدی گوید آب باشد بزیر زمین که از جایی بجایی برند گراز بالضم کوزه سر تنگ و بت
ولیکن بتر که وقت زنان را ولادت بیشتر باشد کیز بالکسر نمد کین توز واو بار کینه کشی که عربی منتقم خوانند گز
بالعم ریسمان بیلی موب قز کاز صومعه بر سر کوه کاف بار نیز کاناز نیز کریز کاف بار مفتوح سرهنگ و انکه
بجای کریز گراز خوانند غلط است ٥ کریز با بجایی در افتاده بود ه که از پهلوی اردشیر نرماده بود کندز
نام شهری از آبادان کرده افریدون و در توران زمین که اکنون آنرا بیکند گویند کریز کاف و یا بهر چو بار
کریختن و کریخت و بکریز کامیز یا بار بول کاو و چوان کمیز با یا بار نیز کفلیز نوعی از آلات حلوائیان که کف
روغن و شکر و جلاب بدان گیرند و صاف کنند رخنها بسیار دارد هندیکو بوته کربز کاف مضموم و مفتوح

کنج خانه و بر ریختن مرغ و بچینه و بازو و باشه و مثلهم کشاور بالکسر فراخ و دهقان کاناز بمعنی خوشه خرما کناز
نیز کیکز بکاف اول مضموم گیاهی است یا اول یای نیز و زره میره و رستینه ایست زیبا کوز بضم کاف و پشت دوتا
شده و دوتا و کوزه واو بیای گراز بالکسر خرامیدن و خرامش وام بکر ازیدن رییل باشد که بدو کس میکشند
و زمین راست میکنند کلوخ انداز بضمتین واو یای شراب که آخرین هفته ماه شعبان خورند و مرکبی نامخ
خورند فلاخن انداز گرمز بهر دو زای تازی و کاف و میم هر دو مضموم آن طفل نوسخن که سخنش زبانش
درست نشده باشد و آنکه هر بار گردد   بضم کاف و زاء نیز هر درخت گز بالفتح و زای تازی خرهلی
واصل و ضد راست گز بالفتح درختیست که هندو جهاو گویند و آنکه عربی او را ازراع خوانند و بدان
جامه و هر چیزی پیمانند گراز بکاف تازی مضموم خوک نر و در اصطلاح مرد دلاور و بیلی که از چوب بود که
بر و رشته بسته باشند و دو کس بکشند زمین راست کنند برای زراعت و سعی کوزنگ آب سر تنگ و بت که
بعد تولد زنان را آید و بالکسر خرامش گرمز وزن هرمز بکاف و با هر چهار مضموم مرد دلیر و زیرک و مکار
و بکاف و با عربی نیز گردیز بکاف و یا تازی نام شهری گوز بکاف تازی مضموح جوز تازی و چهار مغز نیز گویند
هندوی اکهروت بواو بیای باد دبیر گاز بکاف تازی بدندان گرفتن و بیش دندان و آنکه بدان زر و نقره و مثل
بر بند کواز بکاف تازی مضموم چوب دستی باریک و خرد که خر انرا و گاو انرا برانند و بتی که بعد زادن بچه عورات را زادن
آید و این واقع اکثر است کلریز بکاف و یا تازی جامه معلم گرگوز بکاف و واو هر چهار تازی نام ضابط ولایت
و هر که بیاری پیران فرستاده افراسیاب آمده بود گرسیوز نام برادر افراسیاب پادشاه توران زمین پسر پشنگ
که سیاوخش را کشانید کوشخ بکاف و واو تازی گرهیست دراز پای در کوهی خفتگان خزد کهندز نام شهری کوشخ ۵
کنبد اندز بکسر دال دوم نام حصاری است که اسفندیار در آن بند بود کشیته بکاف تازی بکسور گیاهی است
خوشبوی که بهندی دهینه گویند گرز بضم کاف تازی و را ساکن جماع و عمود کارساز آنکه کارها خلق
از و بر آیند و سازنده کارها محتاجان گروز بضمتین طرب و شادی و بالفتح و تای نیز گودرز بکاف تازی
و واو نیز پهلوان ایران که والی ملک صفاهان بود و پسر شاپور که والی ملک صفاهان بود و پسر شاپور که ولیعهد
ملک پدر خود بود و در عهد او مساجد و معابد خراب و جور و ظلم آشکارا بود عیسی علیه السلام در عهد او

متولد

متولد شد و پنجاه هفت سال ملک راند و پسر او ایران شاه که بر تخت بود سی و یک سال ملک راند و این هر سه
پادشاه از ملوک اشکانیان بودند لنگ در بهر دو کاف و زای تازی نام شهری است کله قدح قدح با شراب و آوند
شراب کالکوس بنفشه کورس بمعنی کرس کواس آوند دوغ و قیل مخچه کاموس باواو بیای نام مبارزی کشانی
که بمدد افراسیاب آمده بود رستم بخم کمندش دستگیر و کشت و او پادشاه سنجاب بود تا روم ولایت داشت کرباس
بالکسر سراچه برپان و دربار پادشاه و جامه باریک معروف کوس واو بیای طبل و دمامه که در موکب ملوک و سلاطین
برای حشمت زنند و چون دو تن یکدیگر پهلو به پهلو یا دوشی بقوت یکدیگر باهم کوبند تا کهان یا عدا و مانندان
و زبان و اشارت دهنی کوییس اول مضموح و یا ء تازی آوند دوغ باشد مخچه نیز کابوس دیو ستنبه که مردم را
در خواب فرو گیرد کماس بالضم کوزن که از زیر نعل آویزند بیشتر در رو پاها و شبانان و هیزم و کاهکشان دارند مثل
جلجلوان و قیل جلجل کبوس بالفتح گژ واو یای نیز کسیس بالفتح چیزی است که بدان کوهر شمشیر و پولاد بیدا رند
کس بالضم فرج زنان را ستر گاه عورت و بالفتح شخص و صاحب و میان و یار و غلام و نقره یعنی هر کس کلباس
بالفتح دربار سلاطین کناس بالکسر خواب جای آهو کبیس فی حساب اهل الشام عرج اهل الروم فی کل اربع و سنین
یزیدون فی شهر شباط یوماً فی ثلث سنین ثمانیة و عشرین یعدمون بذلک کسور حساب السنة یسمون العالم الذی
فیه ذلک الیوم عام الکبیسی کیکاوس بالفتح نام پادشاه کیانی که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر بود و گروهی
نمرود را کیکاوس گویند و مدت او صد و پنجاه سال کیس بالکسر کیسه که در و سیم بدارند کاوس بمعنی کیکاوس مع الشین
کشیش بالفتح مهتر ترسایان و عالم ایشان کیش بیای تازی دین و مذهب و نام شهری است و در جزیره بالا کوهی
و آنچه در آن تیر اندازند مثل قربان یعنی طبلک که بعربی جعبه و موی زلف را نیز کیش گویند کبش اول مضموح
و دوم بالمکسور گوسفند و بسکون با نیز کنش بکاف مکسور و نون مضموح کردار کواش بالضم صفت و بکاف تازی
رنگ و لون   نوعی از زر دوزی بها مرصع که بر فرق اسب پادشاهان نهند کوپیش کریش کلاه کاف و یا هر دو
تازی آوند دوغ و کاومیش بسبب نهاده نیز کواش و کاوش نیز کلاکوش موش دشتی کنجش بکاف مضموم بخشیدن
کرفش بوزن ابرش جانوری کوتاه دم و گزنده مانند مار لیکن پا و دست دارد و بهر کرا گزد دندانش بزخمگاه ماند
کربش و کرباش نیز گویند کریش بکسرتین و یا تازی نیز کشتی ملاح کشمش بکاف و میم هر دو مکسور انگور ریز است

خردکشتش بالضم کشتن و بالفتح ناز و بسیار راه رفتن و بر سبیل تواتر شبا روز کرمش بوزن ارزش از تظلم
و فریاد کردن کماش کماس مذکور که بسین مهمله است کوش واو مجهول کوشش یکبی و کوشیدن و باکاف تازی اذن
ترکی قولاغ گویند و بکوا و کندش بضم و دال مکسور ریفه زده و کرد کرده بران رسید که کرد مهر ازا باغند گویند بعضی
کاف و بضم دال نیز کزش کاف تازی مفتوح و سوم زای معجمه مکسور زاری نمودن و تظلم که عربی تضرع گویند کادوش
بالکسر چرخ روغن گران کش بالفتح امر کشیدن و کشتن و فاعل خوردن و بکار زدن و نیز دست در بغل کردن و دست
بر دست با ادب بر تهیگاه نهادن و نام شهری از ترکان زمین که از نور ماه برج مقنع روشن شدی و خوشی و تیزکی
مردم و بکاف تازی کشی از رفتار با ناز و نازان و شادان و خرامان و شادمانی و دمان و بضم کاف تازی
بلغم و بضم کاف تازی باخه که عربی کشف خوانند حصه و جمهور کربش بالفتح پیچش و درخورد بالکسر و کاف عربی
نیز کوش بالضم چهارم از ماه گزایش باکاف تازی مفتوح درخورد و پیچش و پیچیدن بضم اسما کاش افسوس مختصر
کاشکی و نام شهری کیهن سیاوش نام مردی است و نام نوایی و لحنی کناغ بالضم تار ابریشم بالفتح اسما تنفت
عنکبوت کیغ با جاری بی خال چشم کزغ الکاف مع الزا المعجمه ان گیاهی است که کمان
گران بر بازو فرود آمده بندند بتازی اشنه خوانند کزاغ نیز گویند کلاغ بالضم زاغ و زاغ دشتی سیاه
کاغ آوازی که در کله جنبانیدن کاو برآید از اصحاب چکاک گویند کال مرغ مرغ اکس و جانوریست غیران
کرغ کاف و یا مر حرمازی که نازی فراز خوانند کاف مضموم است فاکتف بمعنی کرانه و ناحیه و ظل
و حوز و ستر زردی کوف بالضم بوم شوم و خانه جولاهه کزاف کاف تازی مضموم بیهوده و لاف کشف
کاف مضموم و شین ساکن سیم سوخته که بر کار دد وانند کشف بمعنی باخه که حصه و جمهور گویند
و نام رودی است کژف اول مضموم و دوم زای تازی ساکن سیم سوخته که بر کارد دوانند و قبل با کاف
تازی و بعضی نیز کاف شکاف تازی نیز کوه کلاک بالفتح تارک سر از بالای پیشانی و کلاه بهر دو ای نیز
کرمک بالفتح طعامی که از باقلا پزند کللک بمعنی انکه در دل چیزی ندارد و ساده دل باشد کلک
وزن فلک کاز چشم و نشتر حجام و تصغیر کل یعنی بی موی سر کلک بکسرتین در شیراز آتشدانی کلین
راست میکنند انجا که در هوای زمستان فرد لطیف و زیر دامن میکشد تا مردم گرم شود کلک بالکسر و دوم ساکن

نی از ان تراشند و نیز کنند و در اصطلاح قلم نیز کلک وزن تلخ بنیل بضم کاف و اسما کلک وزن تلخ طعامی است
از جنس هریسه و ان مشهور است که طباخان می پزند و میفروشند و کشک نان خورش است از جغرات
می پزند و در شیراز بقالان فروشند و انرا کشکینه و کشکنه نیز گویند کدک وزن فلک کاف اول تازی کبیا
خوانند کاواک میان تهی و هر چه از میان خالی بود و قبل کاف اول تازی کبرنگ مرحوم کاف تازی نام قصبه است
و نام شهری که قاضی انجا لطیف کوری و زراع خوب بود و خروس قاضی کیرنگ مشهور است کرنوک طعامی الستاز سر سینه
و بستان و بعضی گوشتها که از جای چرب باشد پزند و با هریسه نیز خورند کفلیزک ضم و ماتازی خزینه کفگیر
دم با دست و بالا که عربی انرا دعموص خوانند حصه و با بغنی گویند کونک و کنک کلاه ما چوب دستی
کوتاه کران سر که اغلب قلندران و دروبال دارند صاحب بزرگان و ماندن هر که از اتباع تو سر کشد از قلندری
نخته شرع منکرش بر سرش آورد کنک کرنک بضم کاف و ربیع دوم زرکیست اسبان را کاف دوم تازی است
کاک مردم و قرص مردم چشم کابک با مضموم خانه کبوتر و جای مرغ خانگی و آلیا مرغ و نیز کنک خانگی
و چیزی مانند زنبیل از میان تهی که در خانه آویزند تا کبوتران دران بیضه کنند و بچه کشند کابوک نیز گویند
کاوسنک مرحوم کاف تازی ان چوب که بدان گاو را برانند کازنجک خیار کلبک ای جایگاه بان
خرمن و کریج خرمن بر واندازند و کلک بالفتح و الکسر کاز چشم که عربی انرا احول خوانند و ان یکی را
دو می بیند و در دگوک واو تازی تره ایست که از خوردن خواب افزاید صاحب ارصی اس حعد و س
بول گویند و انیون کوک بالعجم کمان نداف بکاف تازی نیز کلکنک بکسر کاف و دوم تازی تخم صفح
یعنی تخم بزنک کراک بالضم پرنده سیاه و سپید دراز دم بر کران آب نشیند و دم را بلرزاند مقدار زاغ شنک
اگر نیز گرگ بمعنی اراک کرهک بکسر بیی حوزه هر چیزی و درد جنگی و پهلو اکاف و با مر حرمازی نیز کرک
بمعنی سرای بوی و سرکل و مردم چشم کردک وزن مردک چیستان و عربی بالضم نیز انرا الغز خوانند حصه و
بهیلی گویند واف انه بکسر کاف نیز کوجک واو ضم تازی خورد و جوزه و ماده جوزه کندک بالعج
نان ریزه بضم نیز کنجک بالضم چیزی نو که بچشم خوش آید و نو باوه که عربی طرفه خوانند کنارنک کاف و دوم
تازی نخشه ولایت و زمینی دارا انرا مرزبان گویند و نام پهلوانی که خسرو پرویز و لایه طوس بوی داد

ن

ونام دیوی را بنجه وقیل زا هار کنک وزن رنک سر حرکاف تازی بیت المقدس و بهار خانه است وشهری در ملک بالا ونام رودی است در هند و کوشک که کیکاوس ساخته بود وبعضی بتخانه را کویند وشهری است در هندوستان وجزیره ایست ونام هر چه پست براید بضم کاف اول انکه زبان ندارد وعربی ابکم خوانند کشنک هر دو کاف تازی بعنی کور ومغاک کنجشک کاف تازی مضموم انکه عربی عصفور خوانند وان جانوری است با کاف عربی نیز کوبک کاف وواو هر دو تازی ماده جوزه کلناک کاف تازی مضموم باروی دکبیتک وزن کمیتک تصغیر کمیت است ای سنبه که آسیا بدان تیز کنند کتیتک بدو تا نیز کویند وبعضی کاف نیز کورک بالضم سنک کارز وواو تازی نیز کوبک واو تازی الت کازران که بدان جامه کوبند بکسر با نیز کبک بالفتح برنج ایست چون فاخته سپید ودر اداة الفضلا می نویسد کبک برنج ایست خورانقتار وآتش خوار کند بیر کبوک بالفتح برنج ایست سرخ ودام نیز برابی ای سرخاب کنک بالفتح شی که ازان رسن بتابند کجک کاف مضموم وضم جای مصنوع جانوری خرد از جنس کرم عربی برغوث خوانند هندوی پسو وپسو خوانند وشاخ کاک کیلک هر دو کاف مفتوح از خرما رسن سازند وبعضی اخری کاف را لام کویند کودک واو تازی ضد منکارو سن وهر که ببلوغ رسیده باشد وآزاد بود بر سبیل حجم کویند کودک کم دنک کاف آخر تازی دیوث وابله ونادان وبی اندام کیناک بالفتح نام دریایی است کاوزنک وکرزه وکازنک کلانها از کاوسار کوشک واو تازی خانه بلند یا دشتهای کبنک بالکسر وبا وبای شش بیشین معروف کتک نوعی از کوسبندان کوتاه کوک کیبا کوچک که از نافه مشک بزرکتر بود وهر ورشی از کیبا بود کرک وزن برک کاف دوم تازی نوعی از بهایم بزرک تر که یک سروان دارد هندوی کینیدا کویند کف سنک دوم کاف تازی سنکی که در کف دست کیجد کنک بالکسر وکاف دوم تازی مردم درست قد آور کلیک کاف مکسور وبا مفتوح نام میوه ایست کزک بفتحتین وزا تازی قلاب که قلابه نیز کویند کرانک هر دو کاف واول یح مفتوح استخوانی خاییدن انکه بتازی او را غضروف کویند کزلک بالکسر وزا تازی کارد خرد نوکر او کز باشد کازچک زا وجیم ترکی معنی خیار بادرنک بالفتح پچاک شکم کوزانوک زا تازی تیره کلبد آت کوش خوک کاف اول وواو تازی خونی ایست مثل رشته درازیهای بسیار دارد هندوی کینبلایی کویند

کیک ظ

کلنک

کلنک

کلنک بالکسر سوراخ کلیدان و بالفتح نوعی از الات آهن که بدان کل کنند نیز کویند بضم اول وکاف آخر تازی برنج ایست معروف کاسنک بالفتح وکاف دوم تازی الت جنک که بدان سنک اندازند فلاخن نیز کویند کدنک بالضم اول تازی هر دو کاف کازر وچوبه کازر که کوفت بدان کنند دال مکسور نیز کوهنک کاف اول مضموم وکاف دوم تازی برجستن وبرجست اول مفتوح نیز کیک وکاک کلاهما اول مکسور مردم جسیم کیک کاف اول مکسور وبا تازی مفتوح نام مردی که ترکستان بزرک وی مایه ورودی که بعد فقر بغنا رسیده بود وکته کریک شره این ترکیبت کشبنک موش خوار کور کلک خوک ترکیبت کرک می باید ترکیبت ککلک کبک ودراج این ترکیبت کیلیک بسنجه کنیک فراخ ترکیبت کنکرک دباغ اسمی این ترکیبت کرک اصل بیخ ترکیبت کلوتنک بضمتین کدینه کازران که بدان جامه کوبند لام کرمائیل بالکسر نام یکی از آن دو شاهزاده جانه جیفه حلیج طعام پختن اموختند وبطبخهای ضحاک شده از جمله دو آدمی که برای کشتن شلیان می شوند یکی را هر روز میکذاشتند بجای او مغز کوسپند مغز یکی دو دی می سایندند وا ورا میکذاشتند در صحرا بودن امر میکردند وکویند کردان ازان جماعه در شتبان اند که ایشان را کذاشته بودند دو برادر ارمایل نام داشت کلکله هر دو کاف مفتوح لام ساکن جنک ربان که در شب ورز در کاو وکاوی باشند در هند بهم ککل کویند در سینه کتل کاف مضموم وتا تازی مفتوح ای اسبی که او رکو تل کویند کل کاف تازی مضموم چون مضاف الیه ان واقع شده باشد کل العل مراد بود وانکه مضاف الیه او را باشد مثل کل سمن وياسمن وکل سوسن وکل لاله وکل سمن زرد وامثال آن انکاه کل دیکر مراد بود زرجی کوید هر جاکه در اشعار کل واقع شود مراد کل بود کاکل کاف دال بکسر کاکن در میان آب اوبد هندوی کانشی کویند وکلک قلم وبلند کاف دوم مضموم است ومولی که بر فرخ می بندند کاکول ایضا کاجال صح تازی متاع خانه از هر کونه بجیم عربی کابل وکاول کلاهما با واو مضموم نام ولایتی وشهری کال نوعی از کلها کال کاف تازی نوعی از غله باریک هندوی کنکنی کویند ودر دملک چشم کاهل سست وضد کرک خل کاف مفتوح وخا مضموم نوعی از غله کفل بفتحتین مشابع دركونه از میان دو سرین دکلیم که بر پشت ستور می نهند تا بنشینند کلکول با واو وجهان

بار موروث و کاشه چوبی که ابیان کجل جانوری است مشک را بدرد کل بالفتح گستردن و بلی موی کول

و او بار خزانه آب و جعل و کتف و شهری است مشهور کول کاف و واو بار احمق و بیرون است چغد

که جز در شب بیرون نیاید و او را بوم شوم گویند هندی الو گویند و نادان کول مصححا و کاف پارسی پشمینه است

با مویها آویخته که درویشان پوشند عربا ازادلس خوانند و گلیم کهنه و خرقه میفکن کول کاف عمارت

که هنگام سر بکار آید کیل بکسر کاف و فتح یا نام میوه است و بفتح کاف و سکون یا پیمانه کوپال

کاف و واو با پارسی نوعی از اسلحه که سر آن دارد و گرز و چماق و مبارزی از خویش پادشاه

روس کوبل دا و بار شکوفه کوتوال واو بار دزدار در مهتری کیل بالکسر آرزو و میل کاف پارسی نیز و بالفتح

پیمانه کنجال بالضم ثفل پس کنجد و روغن و مغز که روغنش بیرون آید و این را کنجاره نیز گویند و بجیم پارسی

کلال بالفتح میانه تارک سر از بالا بیشانی و در فرهنگ دستور آخر کاف است ای کلاک بالضم آوند

گرای انکه آوندهای گلین سازد کعب غزال بالفتح نوعی از شکر مقوی دل و دماغ و شراب و حلوای

کعبه غزا بقصر لام نیز کسیل دفع آوان و فرستادن و نام زدن با پارسی نیز کردن کل بهر دو کاف پارسی

دیوث و بی اندام و ابله و قیل کاف اول عربی کندیس وزن صندل کوبیج زنان کوزه مانل تنک

و دها توره کفدل کاف و دال مصحح کوبیج کسلول کجکول کفچه نول ضم پارسی نام برنج لیب کاول

و کاوول کلاهما چاشنیگیر کنکلک پیراهن این ترکیست کم اندک و ترک و نایافته و نقصان

و بتازی چند و بعضی کم کم آوازهای کی خوب بجنبانند و آواز کاختن و نقب زدن کرکم بهر دو کاف

مضموم زعفران کلم بمعنی سبزه است مثل شلغم و کرز کجیم بالفتح برگستوان کجیم و کژیم نیز گویند کرم

وزن نرم کاف پارسی سبزه که بر سر جوی و حوض رسته باشد و خار و شتاب و غضب و مثله کرم بالضم و رای

ساکن زحمت و اندوه و درد گرفتگی و بالفتح انگور کزم بالضم و زای پارسی درختی است تازی میش خوانند

کام مراد و کامرانی مراد راندن و چاره ناکام ناچار و آنچه درون دهن نزدیک حلق بود بینی تالو

کام کاف پارسی مسافتی که میان دو قدم وقت روانی بود کنام بالضم بیشه سباع و حوض و طیور نشیمن

نوار ایضا بوزن و بیم بالفتح آواز کاوینه کمکام طرف داروییست پوستش در حراست دارویی

که بتازی جرجع گویند و قیل افواه الطیب خوانند کوم و کوادم و کوام کلهم نام گیاهی است خوشبوی مثل کهبل

کوم پهلوان کوبیم گیاهی که در زمستان شد یار یابند بیخوبی نی باشد کاوچشم کاو ضم پارسی کلیست

زرد نوعی از بابونه کالم لام مکسور زنی که شوی ندارد از زن شوی برده و طلاق داده کاوددم کاف پارسی

و دال مضموم چیزی است که بر در پادشاهان در وقت جنگ تند عربی بروج خوانند هندی بهیر گویند

کرم نام پهلوان تورانی کور گندم دارویی است که بر سنگ روید خشک گردد بشبه جوز مقشر و قیل دانه است

مانند اشنه و خوردن فربهی آورد کلبام کلوام بلبل کلوام کاف پارسی مضموم سرخ رنگ کشتم نام پسر گردهم و پسر

نودر شاه گژدم زای پارسی نام مردی گرزم بضم کاف پارسی نام پهلوانی که ایرانیست بلغت او گشتاسب شاه

اسفندیار بسته بود کم انگشت ابهام ترکیست جلک بیرم عید الضحی این ترکیست بوره کان انجا که زر

و نقره و امثال آن روید تازی بود و همت باشد کاربان و کاروان کلاهما تاجری که از دیار بدیار رود

کرخان نام پسر افراسیاب کردخان نام پهلوان تورانی برادرش کاشان نام شهری که انجا کشتی و سرش

خوب باشد و بسیار میشود و در آن شهر همه روافض ساکنند کجین با کاف و ضم هر دو مکسور آر دو روغن

و برگستوان کامران بمراد رسیده باد و مراد برسی و مراد رسنده کرکدان کاف دوم پارسی نام جانوری است

و قیل بیلابی و نام جانوری که پیل را بچنگال گرفته در هوا برد کلخن وزن گلشن خاکدان و مزبله و سبزه

که بر نجاست رسته بود و آتون بضم کاف روفته و آتون که در حمام نجاست سوزند کلشن نام مرد ایرانی

کش بکسر الکاف انبوه و موی سیاه و بسیار و انبوه و باشیدن ساکن کش کاف مضموم و شین معجمه مکسور

دستگاهی و کارزار فراخ کش بضم کاف پارسی حیوان مستی آورده در جنگل کیوان بالفتح زحل که بر هفتم

فلک است و آن نحس اکبر است اقلیم هند منسوب بدوست کسودان و کسودن کلاهما سیاه دانه بفتح نون نیز

کهین کاف پارسی مکسور خداوند و این لفظ غیر مرکب استعمال نکرده اند و نکنند و بمعنی کهین مرکب اید

چنانچه اندوهگین و غمگین کنعان نام شهری است مشهور که مسکن مهتر یعقوب بود علیه السلام و نام

پسر نمرود علیه اللعنه و نام پسر نوح علیه السلام کرگن و کرکدن کلاهما درمل که هندی گهوله گویند دملن نیز گویند

و بهر دو کاف مضموم و مکسور نیز بهر دو پارسی نیز کلان بالفتح بزرگ و بلند و افزون کشخان بالفتح قلتبان

کشکین بالفتح آن نان که از باقلی و نخود و جو و گندم از هر لونی یکجا کرده بپزند کرازان بالکسر زراعت کردن
کشتن بالکسر خرامان کاف پارسی نیز گیان بالضم خیمهٔ چوب و گردان طایفه ایست کیان بالفتح جمع کی است عرب
و بمعنی پادشاه جبار و او در عهد خود از پادشاهان بزرگتر بود و در قرون ماضیه پنج پادشاه بودند که ایشانرا
کی میگفتندی کیومرث و کیلهراسب و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و حسین گوید از کیومرث تا فریدون
گون بفتحتین محنت و روستایی گرستون و گرستودن کلاهما از روی حکمت پیغمبران و زاهدان نیز کلان
کاف پارسی مفتوح جمع بر خلاف قیاس کاویان کاف پارسی علمی که کاوهٔ آهنگر وقت قتل ضحاک برفریدون
افراخت و آن دنهٔ او بود چون فریدون بر تخت نشست آن چرم را بسیار که مرصع بجواهر کردند کادبان
کاف پارسی چرانندهٔ گاو و نگاهبان گلبن ای کاف پارسی مفتوح ارچه کل گزن و زنانه فرح ای نیمتاج که
از دیبا بافند و جواهر در وی نشانند و تاج گران بار و پیرانه فرج هند و گلین بالضم و لام مفتوح باغره
و آن زجر است کلکون بهر دو کاف پارسی مفتوح نام اسب پرویز شاه که او را خسرو خوانند و او عاشق
شیرین بود گلکونه و گلگونه نیز کونجان بالضم و فا موقوف پنجم که عرب قفص خوانند گون کاف پارسی
مضموم لون و رنگ از هر گونه و صفت گوگان بالفتح سازکار زن بالضم نیز گوزن بفتحتین کاف پارسی
گاو دشتی خام آب چشم گوزن با زهره است و گوزن آن بهیمی است که دوشاخها بسیار دارد
و هندی گوجنکهار گوپین و گوپن واو پارسی چیزی است مانند ترازو و از چوب بافته و بزرگ که آس کرده
درو کنند و عصاره آن آس کرده آن در تنگبیز نهند تا روغن زود بیرون آید تازی کعدل خوانند
گوبین با با ابجد نیز گودن بالفتح کند رو و بلید طبع بالا بین و کودن هر چه کند و کاهل بود کپان
بالفتح و با پارسی ترازو که یک پله دارد و بجای پلهٔ دوم سنگ آهنین بود و بستیه باشد بتازی قسطاس
خوانند گورخان کاف و واو مجهول پادشاه ختن گردنان کاف پارسی مفتوح جمع گردن خانه سرای
جمع جمع سر بر خلاف قیاس و بالضم جمع گرد ای پهلوانان کوهستان واو پارسی و با یکسو پیش از این
ولایت ماوراءالنهر را گفتندی کهستان نیز گویند و جایی که کوهها بسیار باشند کین بالکسر کینه و کرایه
بگون منی گیاهی است میوهٔ او از برگ بیرون آید نه از شاخ و او را این نام از آن گویند یعنی کیست

چون منی که میوهٔ او از برگ بیرون آید نه از شاخ کازرون نام شهری است زا پارسی کاجرون ایضا کیان
جمع کیم ای کرام کننده کان و زبان پور نریمان کارزبون نام شهری با ایران زمین کاویزن کاوزهره و آن
مهره ایست که از زهرهٔ گاو بیرون آید چون بشکافند او را الحکم نباشد چون زبانی در دهن بدارند
بحکم گردد تیز بیشی جاویزن گویند کلیدان اکنون که در بازی دزدان زنند گناورن نام ولایتی است
ارکتاران کاف دوم پارسی نام ولایتی گریبن کاف مفتوح و زا پارسی مکسور نوعی از سلاح که کژاکند بود
کلاشکن نام حلوایی که بر تخته راست کنند و دال دار بود کندلان بضم کاف و دال ضمه که از پیش
سوار پادشاهان بطرفی بیرون نصب کنند کد اغاز پان کاف پارسی طایفه از بازیگران کوستان
زمینی ماوراءالنهر کلبتان و کلبتین کلاهما بالفتح انکه آهنگران آهن بدان گیرند و آن دو شاخه
باشد هندی کوسندان گویند گورستان واو پارسی آنجا که نابینایان باشند و بکاف پارسی مقبره کوبان
واو پارسی موضع از پشت شتر که بلند باشد و آن بلندی که بر سر دوش گاو بود کوه کن و کوه شکن
کلاهما واو پارسی فرهاد که عاشق شیرین بود کلخن و کولخن کلاهما دو کاف پارسی و واو هم آن خاکدان
از روفته و مزبله و سبزه که بر نجاست رسته بود و آتون و قیل بضم کاف در اول اللغت و زن کلخن از روفته
و آتون که در حمام نجاست سوزند گوردین واو پارسی و الف ممدود بکر مهر آراسته و مناک و مرد جنگی
و پهلوان گدین بضم و دال مکسور آن چوب گران سر کازران و بر کوبان که بدان کوفت کنند کدن
بفتحتین روستایی که در روز عاشورا ده هزار مرد آنجا کرد آیند و چیز که عربی مخنث گویند کون بجای دال
واو نیز کیاخن بالفتح استوار و محکم و آهسته و نرم در کار و استواری در کار و بکاف پارسی و خا معجم
نیز کانون آتشدان رویین یا آهنین و منقل و مردی که مردمان گران دارند وقت حدیث و ماه دی
و دو ماه رومی کانون اول و کانون آخر و حسین گوید مردی که وقت حدیث بر مردمان سبک نماید کیلکن
و کیلن کلاهما و یا هر دو لفظ پارسی هیل و بعده کاف مکسور تاریک و کاف دوم و لام مفتوح است کیلان کاف
پارسی مکسور نام ولایت است و شهری کینان بالکسر مختصر که اینان و کرایان ن کوبین واو پارسی نیجه کوارا بیمع
نیز کابان کاف پارسی جماع کنان گنیون بالفتح نام عورتی تاجدار و نام مردی کران بالکسر کناره و جور

جستن وصد مزامیر است معروف که عود نیز گویند کنزان بالفتح داروی است سیاه که با شتران
گرگین مالند وآن روغن درختی است مانند عرعر وقیل از درخت صنوبر متولد گردد و بتازی قطران
گویند وآن داروی قاطع رحم است کیوکان کاف و یا هر دو تازی نام پهلوان ایرانی پدر گرازه کوشان
بالضم پشته که بالای دم شتر باشد کیمرس نام مردی کیهان کاف تازی مصحوح این جهان و مهتر سلیمان علیه السلام
کهان بالکسر کاف تازی مختصر کیهان ای این جهان وسلیمان علیه السلام کرزبان کاف تازی و را هر دو مصحوح
وسوم هیچ ساکن عرش وآسمان کهان بالکسر ضد جهان ای کیهان کریان بضم بدلی چیزی عربی خدا خوانند
کرایان نیز کوان کاف تازی مصحوح مبارزان ودلاوران و بزرگان کاف تازی مصحوح آسمان را گردون
ای اگر ناکس وفرومایه و گردون انکه بدو کاو رانند هعده و کدی گویند کاوکن کاف هر دو مصحوح
زباد که عاشق شیرین بود و کاوکنند و کاونابکین گردکان کاف اول تازی بکسر جوز که هعده کو
الکروت گویند دال موقوف است ارکان هر دو کاف تازی اول مضموم نام ولایتی و جمع ارکه عربی سید
گویند ونام بیابانی که او را دشت ارکان خوانند کرپان نام پدر جد رستم پدر نریمان و نام شهری کرمان
نیز گویند و جمع کریم اکرام کنند کاون کرمان بالکسر نام شهری که بنا کرده بهرام بن شاپور بن ذوالاکتاف است
یزدجرد شاه پسر او بود و جمع کرم صالحه سعدی ره بدل کرده بودم که رمان خورم که تا کی نخورد
کرمان بسرم کردکان هر دو کاف تازی بدل داشته و بندر که هعده و کها گویند کرطخون تا زاء تازی
کاکه که عربی عاقر قرحا گویند کزادنکان هر دو کاف و زا تازی شتاب که عربی تعجیل خوانند کزین
گزینی با کاف تازی مضموم مختار وگزین و بگزید وگزیننده کلانکیین هر دو کاف تازی نوعی است
کفچن بصحیح فاء مشدده دو ستاره اند کف الخضیب وکف الجذما گویند کردان گیاهی است که
او را قتول مفرج گویند و مرغی است که ببط ماند و شبها نخسبد کاهن با بکسر فال گوی کشان خیمه گرد
ونام ولایتی کریفن کاف ویا تازی گریختن کشتن بالکسر زراعت کردن کزدن کاف تازی مصحوح
چاره شدن و چاره کردن کاستن وکاهیدن هر دو کم شدن کرانیدن کاف تازی بکسر میل کردن
گرویدن کاف تازی بکسر ایمان آوردن و بدل کره بستن واستوار داشتن و سر نهادن کنبیدن

از جا کشیدن کادن وکانیدن هر دو کاف تازی جماع کردن کنبوریدن فریفتن کراخیدن بالکسر بانگ
کردن ماکیان وقت بیضه نهادن است کراشیدن بالکسر تباه شدن و پریشان گشتن کربدن بالضم
خوردن صاحب میک را بنجوار گسستن گشادن و شکستن و سست کردن گسیختن سست کردن
و شکست کردن و رسمان گسستن کاشتن شیای تنجه بکسر گردانیدن و ور گردانیدن کلندیدن
کندیدن و کافتن گستردن و گستریدن کلاهما کاف تازی مضموم فراز کردن گسترانیدن فراز گنانیدن
کفیدن بالفتح شکافتن و از هم باز شدن کفتن بالفتح نیز گزیدن کاف تازی مصحوح نیش زدن و بدندان
گزیدن و بالضم اختیار کردن و پسندیدن گنجیدن کاف تازی مضموم در چیزی در آوردن گنجانیدن نیز گویند
گزدن وگزاردن کلاهما کاف تازی مضموم گزاشتن کالبدن موری در هم شدن گرسیدن فریب دادن
و دور تر کردن کشفتن بصحیح پژمرده شدن و گردن و گشودن کون آتش سوزان ترکیب العواو
کیو کاف مصحوح و یا مضموم سبزه است که برگ آن منفذدار شود و آنرا کاسو سیم گویند و میوه آن خوب
و خوشبو می باشد کاهو جانخ کبران و دشنان و گیاهی است که خوردن و جز خواب آرد کاو
کاف تازی نوروان چراغ که بصورت کاو سازند اگر از زر بود کاو زرین گویند و اگر از نقره باشد
کاو سیمین و اگر از گل کاو سفالین نامند و کاوین آن جماع کنند و بجا و از جماع بکنی کتو بصحیح
پرنسی ایست بیابانی که غذای او سنگ است او را سنگ خوار نیز گویند و بعضی کاو انصار گو کاف تازی
انچه رعی دارند کرباشو بالفتح بمعنی آتش و کربه کبشو نیز کشو بالفتح باخه که عربی کشف خوانند و شش که
از ور ریسمان تابند کلاو غوک کنو بصحیح گیاهی است که از پوست او رسن سازند و آنرا الشی نیز گویند
کنتو و کنشتو کلاهما انگور خام کندو کاف و دال مضموم غول بیابانی است کندو بالفتح آنچه در آن غله بدارند
کندرو کاف و را مضموم مصطکی و آن سه صمغ سرو است و خرشف اور گویند پیخ است که آنرا خایند
تازی علک خوانند و بعضی را اسب کابل و نام خزینه ضحاک کیکو بوزن زیلو از خزانه اسب کینو بمعنی گنوست
کپو با بای پارسی پرنسی است که آنرا دنیار گویند و غول بیابانی کیو کاف و یا هر دو تازی پهلوانی بود که
کیخسرو را با مادر از سیاوخش آباد آورد و در ایران زمین بکیکاوس که جد پدری او بود سپرد کبسو

کاف و یای مجهول با فتنه و تافته کیخسرو بالفتح پسر سیاوش بن کیکاوس که در عهد ملک جد خود بود و مادر او
دختر افراسیاب بود و او ولایت افراسیاب را بانتقام پدر خود خراب کرده بود و گودرز پهلوان لشکر کیخسرو
افراسیاب را زنده گرفت و گردن زد بفرمان کیخسرو آزاد نکرد و مدت ملک او شصت سال بود آخر الامر
خود را از ملک خلع کرد و در عهد لهراسپ سپرد کاردو گیاهی است که بخورند و قیل بار خرما را موقوف است
با کاف پارسی نیز کو بالضم مختصر کوچه و محله گو کاف پارسی و لام مجهول مصموم بزرگ بزبان شیراز گولها
گسنه با کاف پارسی مصموم گرسنه تشنه گشنه بکسر کاف و آسانی نعوظ و التشدید نکنده پالان و خط شیع
مخفف نیز اسانی بکسر ایضا سین مهمله نیز گسته ایضا گشنه کاف بکسر و شین معجمه ساکن میوه است
مشهور خراسانی غایة خاصیت سرد دارد و از افندیه که در یمن دیار آرند گنه بالکسر و سوم نون
انکه بتازی کنیح خوانند و قیل سیمرغ گینه بالکسر باشور بعنی ریسمان که بر دوک ریسند مثل بیضه که
هفده و گلی گویند زنیج کاف پارسی مصموم بهتر از چیزی و اختیار کرده و جزیه و خراج و بالفتح بدندان
گزنج و بدندان گرفتن گذشته کاف پارسی مصموم غیر و جدا و ماضی نیز و گذشت کلاله کاف پارسی مصموم
پیچیدن و پیچه زلف کاف تازی نیز کبه بالکسر و التشدید بوشیده حجام و بالفتح و غیر تشدید نیز کیوه پا
مار جابکی دیگر کاف پارسی نعلین چرمین نیز گویند کجاوه و کجابه و کژاوه و کازیره کلاهم خلوت و محل
و عماری شتر کلگونه بهر کاف پارسی مصموم سرخی که زنان بر رخسار مالند رنگ روی که سرخ و تازه
نماید کلاته بالفتح ده بزرگ و بزرگی سکوه ده خرد و قیل کلاته بجای تا نون ده خرد و محلت
جای طول و بلند و پست نیز کرشمه بفتحتین ناز کردن و بگوشه چشم نگرستن و چشم بر هم زدن بناز
و غلطان و غلطانیدن چشم بناز گرزه با کاف مصموم آنکه باغبانان برای درون آب درختان
جوی سازند و کشت خود هفده و گیاهی و گیاه خوشبوست و بکاف پارسی معجم مار از در کیف وزن
جیفه امثال روح کارنامه تاریخ و علمنامه و جنگنامه چنانچه ظهیر فاریابی فرماید ه ای خسروی که قصه
یک روز رزم تو صد سال کارنامه کاووس و رستم است کوه واو پارسی سنگ و کوه مشهور و دنبه را بکوه
تشبیه کرده اند کدو نیمه قنینه که بدان می خورند کسمه بالفتح موی چند بریچ که بر رخسار عورات

میدارند

میدارند بیچه نامند کله بالفتح موی وروی دهن و بالضم بیوفا که صحبت با کسی بسر نبرد و بدیگری بردارد و تشدید
لام نیز کله کاف بکسر و لام مشدد پرده باریک و پشه خانه کله نام بازی که کودکان با دو کلیک نیز نه
و دو کس بر کله بزند باد از آن برون آید کله بالضم موی قیل با کاف پارسی معجم از کله گاوان و کلها اسبک
و گوسپندان و شتران کلهبات کاف پارسی بکسور رنجش گیر بکسر گفتن و شکایت کشفنه بصمح
گشوده و پژمرده کارنج بالضم خورنج و اینرا در خورد مرغ استعمال کرده اند کوفته واو پارسی موقوف
گوشتی که منقار حرلی یا او باشد با هوایج تمام و ادویه گرم خواه تنها خواه با هوایج بگذاشته کرده بگویند
خواه نان ساخته در آتش بزند بریان کنند از آن نان کوفته گویند خواه در رشته انداخته اند و این بیت
بسحاق حلاج فرماید ه دانی که چه فتنه میکند باز ' آن کوفته در میان رشته ' خواه غلولها بزرگ سازند
و کوفته بعض الورد و مانند صاحب شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید ه کوفته بر سفره من گو مباش ' کوفته را نان تهی کوفته است
چون غلولها بزرگ کنند کبنه اش نامند با کاف پارسی مصموم است اطعمه ه هر که از نان اگیا کبنه خورد
ورزا بست ' کر بتیر شش میزانی مشنو که ترش میکند ' خواه غلوله خرد سازند کوفته باو او پارسی و این بیت
خواند ه قلیه با قلیه سیب و ریواسی ' گر دی باشد با کوفته زرگها اصغار کوفته تخم مرغ گویند و گو
خوران عالم در هوای آن ذره سالی سرگردان شوند و هر که یکبار کبنه خورد مدت عمر لذت آن
فراموش نکند هر که خورده باشد او بداند و از کبنه تخم مرغ قوت باه بیفزاید تا نخوری ندانی کاوزهره
کاف پارسی و زاء معجمه مصموم مماکا و بزرگ کاودوشه آوندی که در وی شیر دوشند کره کاف پارسی مصموم و با
ساکن بزغاله شیرمست کلونج کاف و واو مجهول معجم خیار بزرگ که هفده و گلی گویند کلاس
بالفتح از عهده طهارت بیرون آمدن کاکج ضم پارسی کاک خرد که آنرا خشکنه گویند که بالکسر کیست و کدام
و مختصر هر که کاخ با راء برج و برقع کابله هاون و آنچه در و غله کوبند و آنرا هاون گویند کوکله بالفتح
هدهد که او را مرغ سلیمان علیه السلام گویند با واو پارسی سرکوبه با واو مجهول پارسی شکوه و قفل و سوراخ
آب کوبه و کوبیل کلا ماما او یا بوزینه علیله و توبره نیز سوراخ آب و بگله مردم کاکله نام مبارز
تورانی که از فرزندان تور بود کبوده بالفتح چوبان او را اساک کمانه کمان بزرگ کمان مهره و کمان گروهه

کلاها کاف دوم و واو مجهول بمعنی کمانی که بدان غلوله اندازند هندوی غلول کویند کمینه فرومایه و هر چه کم از همه
و بی وقر بود کماسه بالضم کوزهٔ کرد و پهن که شبانان پر آب زیر بغل آویزند و کجلول در رویهای زنان کوهی و کاهی
کی کنتاله کوهیست بخراسان و قحبان را نیز کنگ و شاهد باز و روسپی بالفتح کنداموبه موی بادر زاده کنداتی
کنداله کلاها بالضم غول بیابانی و بند چوبها که بر بام مسجد بیان نهند و چوب را ان که فقاعیان دارند و کنین
چوب قصابان کندن بوزن بندن از صندوق ... یکی کنده سازیم ایشی سیاه خبالا چون بود رسم و آیین راه
کنده کاف بارسی مضموم ضایع شده و از نفع کرده و از حال خود رفته و بدبو شده کندوله کنده و غله کنبوره
بالفتح فربنبوه و جابلدوس کنه بضم جانوری است خورد در جهارپایان افتد چون کشمش در آدمی هندوی
جیجری کویند کنجد بوزن سنبله داروی که عرب آنرا عنزروت خوانند بضم صمغ نیز بازهره که آنرا انزروت نیز کویند
بکسر صمغ داغ سیاه که بر روی افتد از رنج و مشقت و اندوه کنانه بالفتح ترکش که عرب جعبه خوانند کنجه
با کاف بارسی مضموم نام قصبه ایست از عراق که مولد و منشاء حکیم نظامی علیه الرحمة بود کالیوه با یای بارسی
نادان و سرکشته و دیوانه کازنته شلیست که هندوی منتهی کویند کازیره با زای بارسی دانه که معصفر که
اهل هند آنرا کر کویند کیوه با بای بارسی کفش جاکه و نعلین چرمین و نام بادشاه خاور زمین که یکی از جبابره
کیخسرو که بسیار وحشی بود کوه پایه واو با مجهول بارسی دامن کوه و زمینی که فرود کوه باشد کاسکینه سیاه
موقوف مرغی سبز بانرخ آمیخته مانند هدهد تاج دار هندوی سبزک کویند بایای بارسی مجهول انجا کینه بای حطی
بارسی جامه سبز و پوستینها که درو بند آن کرفتند کشانه بفتح و ضم کاف و زای بارسی مرد فراخ کننده و مسخره
و طعنه زننده کاه کیاهی که عربی تبن خوانند و کاه و کاه هندی و نقصان کرد کاه کاف بارسی تخت بادشاه
و ملک و وقت و جای و کان زر و بوته که در نقره و زر خالص کنند کافوربویه نام کیاهی است که چون
بدست مالند بوی کنند بوی کافور آید آنرا بهودی نیز کویند کنبد کاف بارسی مضموم غنچه کل کنکره انچه
بر حصار و دیوار و کوشک بر آرند و طاق که از کنکر سازند کوس واو بارسی غلوله سنکی که بمنجنیق
اندازند کاغنه و کاونه برنج ایست که بشب باتاک کنند و عروسک نیز کویند و کاو است که چرخ هر نوع
کاوه کاف بارسی آهنکریست برای او بنده و آن کاو دیگر است که در برابر قتل ضحاک مارانرا سر غوغا شد

واونیود

واونیوده را ابری اختیار کرد وان چوبی که بوقت کار بر خود پیچید که شرر آتش و آهن بدو نرسد ازان بر زبر
علم افراخت کارکاه کاف بارسی جامای بریده و منهی و مستنبه و هوشیار در کارها کازه و کاژ کلاها دست
افزار صیاد که از شاخهای درخت سازد و برابر دام برپا کنند و از پس آن شده صید کنند تا مرغان
نه بینند و بستکاه چوبین و صومعه که بر کوه باشد و کوه که از بهر باران و سایه برپا کنند کومه
آنکه از بهر باران و سایه برپا کنند و آنکه از کاه و چوب بسته برپا بکنند روز سرما و کرما و باران را
هندوی تبنی کویند و خربشته که بناه سازند کالیده موی در هم شده کاته خراشت و طعامی که کاچ کویند
و بسه که عرب ارجاخ خوانند کالفته دیوانه و تنک امن کاینه از کرد و باران که چشم ازو نکردان کانه
چون کسی با کسی بسر و بلندی سم کویند کانه میکند کانوره سرکردانی و سرکشتکی و سرکشته کاشانه خانه
زمستانی و خانه کازه زای بارسی جای کاکره کاف دوم مضموم داروییست که عربی عاقرقرحا کویند کفه
بعضی آنچه در و دانه باشد کفت و کفیدن کلاها بالفتح از هم و شکافته کوالیده بالضم غله یا کنده
و کوفته و کشته بالیدن بضم کاف و اضافه کوزه ای بارسی ببینه نرمه و دوتا تا به و کاف و واو مجهول بارسی
کوب بابای غله کوفته کوشنجه و کوشی خره کلاها کاف و واو مجهول بارسی خرنوع ایست بسیار باریک
و دراز و باریک هندوی کنپلالی کویند کوکب بالفتح سپاه ای لشکر و رتبه و درجه نیز کونته بالضم
دوکونه آدمی کورشکافته بجا تا زحمت با برکت نیز بفعل درزد کبکبه داب و دارات و درجه کوانج
کاف و زای مجهول بارسی وباد و ناله و فراخ کردن و طعنه زدن و مرد فراخ کن و طعنه زن و طبیب از نیم تجربه
کوانکله و کلوانکاج کلاها کاف و واو بارسی جوزه کواشه آسانی و دامن یکاف بارسی بالله نیز کوارج
بالضم کاف بارسی سبدی که بدان خاک و میوه و جز آن بر دارند و بفتح کاف عربی چوب زیر در کوازه بالضم
بارسی و را ابجد چوب دستی که بدان خود جهار پایان دیگر رانند کوباره واو بارسی و زا ابجد کله کاو و خر
کودره مرغ است که در آب نشیند کوره واو بارسی سیلاب کنند و کوشش و کل در و مانند و سیلابی
و واو عربی آتشدان آهنکران و جز آن و کوزه و سبو بالفتح با ازدر کوفانه واو بارسی و فا موقوف
جولاهه کونه کاف بارسی مضموم رنگ از هر رنگ که باشد عربی لون خوانند کوبه واو بارسی کیاهی است که

مردمان آنرا مرخ رند بجا، بایاست کوعه وکهه کلاهما واو پارسی بپیش آهنک وپس آهنک زیر دموج آب
وحله کوزینه کاف مصموح پارسی لوزینه کرته بالضم قرطه یعنی پیراهن بکسر کاف شتر غازه وگیاه جاروب
کرابه بالکسر رغیت سیاه کلاژه زای پارسی مکه یعنی سبزک وزاغ بعربی غلبه کرب گرفش کربشه
شیرهیچه نیز کرباب وکرابات کلاهما سیاه غیرهیچه وهیچه جانوریست چون پارکزنیم کوتاه دم دست
وپای دارد وسبک دود وپیشتر در ویرانها بود هرکرا بکزد دندانها وزخمها بکذارد کربه بنا تیست
که بخورند ودوکان وباکاف پارسی مصموم کیاهی وجانوری معروف بعربی هره خوانند وکیاهیست
ونیز جنس است از هعنز که آنرا به بیه کویند کراب بالضم مصحف جامع کرده کاف وراو پارسی غلوله
سنک وکل وامثال آن کرانمایه بالکسر بیش بها که بعربی نفیس خوانند کرده کاف پارسی مفتوح کلیچه ونان
وبکسر کاف نیز کلیچه بالضم ضم پارسی آمتاب کراده بضم کاف جامه کهنه پاره پاره کراع بالضم
کاف پارسی نام پهلوانی کرزه کاف پارسی وواو جمعی از مردم کلته بالفتح حیوانی دم بریده وبیرا زدو
دام ببعضی بکاف پارسی نیز ونام ربت وخورد کلندر کاف مصموم ولام مفتوح مرد درشت بضم لام نیز
کلنبه بضمتین غلوله حلوا که اهل هند بهندی کوبند وله ونیز بصحیح تر اخوانند کلوته بضمتین خلقه
دام وداما این سرپوشی دختران نارسیده هندوی کوجی کویند واو پارسی نیز کلب بالضم خانه کوزه وکوزه
درخانه کلبتره با پارسی نادرست وصحیح نادرست وابوبکر ربابی کلاوه بالفتح چیزی از آن ریسمان که
هندوی آتی کویند وچرخه جولاهه که ریسمان بر وتنسته کنند آنکاه بکار برند کلن بفتحتین خانه
وکلیدان چنانچه کویند بکلون ومیکلون وانشی کون کجروه بفتح کاف وضم پارسی بکسر پیشوا بالفتح ضم نیز
کهبه وزن مشعله نادان فراج واحمق کیسه بالکسر درم دان که بعربی کیس کویند کبجه کاف مصموم کهبله ظ
ویا مکسور کوزه بر آب عنی تا لب پر وبعضی بشین هیجه خوانند کاف مفتوح با وضم جیم پارسی کبجه ظ
خودی بریده وچهارپایی که زبر دهانش اماسیده بود کبج غیرهانیز کبیدن وزن رسیدن ارملیدن
ودرسته کبیدن وزن رسیدن نیز کرزه بصحیح زای پارسی ملاره که بعربی انرا البات کویند وچوبی که
بکلیدان فرو فتند تا درنتوان کشاد وسنک سپیده تباه بود از جنس سپیده مهره وچون بر سنک

صلابه

صلابه از ابسایند وقدری سرکه بر وچکانند حرکتی در وپدید آید وسر که بکریزد بر طرفی افتد کتاره
بالفتح معروف واین لغت در هندوی باتا، هندکو پارسیان بتا، تازی استعمال کرده اند آن تیغی است
خورد تر از شمشیر کویت بالکسر اوند دوغ کرانش کارشناه وبرنیان کواسه بالضم وسین مهمله
کونه وصفت کزله بصحیح چوبه که بدان جامه کوبند کنیب بالفتح پرستش جای کنزنامه وکه زنامه
کلاهما تعبیر خواب وخواب نامه کشکینه نان جو وکندم وباقلی یکی پخته کشکین بغیر ها نیز کویند
کابله زنی که یک شوی کرده باشد وزن شوی مرده کلابه وکلاوه کلاهما بالفتح غلوله ریسمان از فرخ)
کوید کلابه چرخه جولاهان که ریسمان بدو ورزند تا از وبکار برند وکلاوه آنکه هندوی آتی کویند
کره بضم بچه خواب ودستور وکوی بتشدید الرای نیز کمانه کاف پارسی مکسور آنکه بدور نویسند
برای برده وغلام وکنیزک کریخته تا باز آید کرش بابه کیاهیست که بانکشت کربش ماند اشته
نیز کویند کربج بکسرتین کاف وضم سرهوباری کرهی خورد کاورزه کاف وراو سرهوباری نام قرابت از اسیاب
که درکشتن سیاوش سعی کرده بود کلشاه کاف پارسی مصموم ومعشوقه ورقه کوبیازه راو پارسی هیچ کوب
کاکه کدو سنکی کاله کالا که از اخر یا لانیز کویند کبه بالکسر کونه از علکها، ارومی مصطکی کهبیه
بکسرتین کهتر بچه کمینه کمترین کالفته لام مکسور آشفته وخشمکین وتنک آمده کنکره اول مفتوح وسوم
پارسی مصموم شرفه دیوار وحصار ومنظرها وکوشکها وبرجهای حصار نیز کاوودوشه آوندی که
در وشیر دوشند کرک دیزه هر دو کاف وبا پارسی کرک رنک راکوبند وجامه که آنرا اطلس کویند
کریوه بکسر کاف وبا هردو پارسی دک بلند وپل بلند که چون آب باران کرده باشد واب بروی آید کداره
کاف پارسی آنچه صیاد از برکها درخت سازد ودر زیر او پنهان شود جانور صید کند وجاهی صومعه
بر کوه بلند ونشستنگاه چوبین بکاف عربی وزای پارسی نیز کدار کاف مصموم پارسی هر که با تخته
که بر سقف نهند وکدار اشدی کرچه بالضم وضم پارسی همان کرچ که کوشت کارشته وزن بارشته
شنبلیدن کشواد نام پهلوانی که بزرکتر درجنک هیران سرلشکر از اسیاب شش بود
کلفه بالضم جنسی است از غله که دانه آن سیاه است وسیاهی که بر روی مردم از اندوه وفکر افتد

کوینه کاف و واو مجهول زبان و قابل کجله دیرینه ترکی است کاله کاف تازی غلوله پنبه
کشیده باشد و ندوف کرده کهواره و کاهواره کلاهما کاف تازی انجا که بچگان را بغلطانند کلکینه
بهر دو کاف تازی جامه محل کوساله کاف و واو مجهول تازی بچه گاو وکه کاف مکسور و یا مجهول مختصر
از کهتر چندینه کیجه بنگاه ترکی است کبه بر کستوان ترکی است کامه کوس ترکی است کورنه چشم
ترکی است کله ضمن رخاکستر و انچه هوا را بپوشد از ابر و غبار و دود گان لوتاک و زری
بالکسر زراعت و حقیقت کنده کاف مضموم الته دکور و بکسر کاف تازی نیز کاهی رنگ زرد مخصوص
برنگ کاه مانند کشتی بالفتح آنکه بدان آب عبور کنند با کاف مکسور خطاست و سینه مرغ را با کشتی
تشبیه کرده اند و این اصطلاح بسماع مصنف اطور است و پیاله که بصورت کشتی سازند کشتی
و کشی کلاهما بالضم آنکه پهلوانان بیکدیگر کیر بند با تا و غیر تا رفتار بانان و حسرح بسیح مهمله
غلط است و دانا انکه نسب کرده اند با عسس خوانند و بکسر کاف تازی انکه پهلوانان میان خود
جنگ در جنگ کنند نه بشمشیر و تیر اندری فرماید ~ ز فرقش تا بسر در نماز و کشتی ، ز بالش تا بسر
تا رز و زیور کستی بالضم و سین مهمله زنار عبد لیسه گوید کستی رشته غلیظ است از پشم که زمیان در کمر
بندند و آن غیر زنار است هندوتاری کوینه و آن ریسمان کرکشتی کبران خراسان در کمر بندند
کشن بالفتح والتشدید خرهار و بانان ز رفتار مخفف نیز کسس بضم کاف و ثانی و سین مهمله
اوان کردن و فرستادن کیسه را جای و دفع کردن کسنی و کاسنی کاف مضموم و سین ساکن کیاهی است
تلخ که مردم را است او حرارت مید هند و نیل کشنیز دشتی کیاهی است که انرا تلک کویند
کسری بالکسر پادشاه مداین نوشیروان عادل و عرب پادشاهان مداین را الکاسره خوانند کاشکی
شاید تحسر حرف افسوس و حسرت یا تمنی است کاجکی نیز کویند کاسموی سین مهمله موی موی
موی خوک که بدان کفش به دوزند و نخبه بر جرم کنند کمال بالضم یکی از مبارزان ایرانی کبابی
زو سوختن کباب و سیخ کری بکسر یای کاف تازی مختصر از بکری ای کریه کنی و بعضی اوراکریه ک
مختصر از بکیر بری و کیر نی و کریستن کرال کاف تازی مکسور میل کردن و میل کنند کورکانی مهر و داد

هرسه تازی سختیان و آن جوی کرده تر از جوهرهاست کاف و اول تازی مضموح نیز و قبل را مجمه و داو عربی
کوانجی بالفتح پهلوان و دلیر و کاف تازی نیز کرای بالفتح والتشدید بجام و بکاف تازی نیز کافوری
سبزه ایست که او را بابونه عربی اقحوان کویند و کل لعل و مهر چه سپید دارد و سر و بود و کافوری بود
که کافور بویه خوانند کوهرستی نام زنی کیانی بادشاه ستی و جباری کی عربی کی تا لام نفی بر وزن یا
کرد ندکیلا شد و بالفتح پادشاه جبار که از پادشاهان عهد او بزرگتر بود و ستانند خراج هفت
کشور و جمع ایشان کویند و آن پنج پادشاه مانند کیخسرو و کیومرث و کیکاوس و کیلهراسب و کیقباد
و بمعنی استفهام و انکه عربی مه خوانند کرک استخوان خاییدن غضروف خوانند کرنالی و کرنالی
کلاهما کاف مضموح و رانهد د بوق که کاو دم هند و بهیر کبی بالفتح و با مکسور مشدد بوزنه روی سیاه
کردی کاف تازی بکسر رجز کوهری کاف و واو مجهول تازی اصل و انکه کوهر دارد و کوهر فروشد
و کوهر شناسد کالوی بلسه ضحاک ضابطه دژ هوخت کاکوی وزیر صابونی انچه عربی سعتر
کویند کدیوری زراعت کاف مضموح و یای تازی است کندوری سفره طعام کگوی مهر کاف و واو تازی
نام مبارزی که بعد از اساس آمده بود و انرا اسباب او را بسیاری پیران برای جنگ طوس و رستم
فرستاد کاویانی کاف تازی ابر درفش کاویانی چون امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه خراسان را
فتح کردند درفش کاویانی بغنیمت دست آوردند پاره پاره کرده قسمت کرده دارند کرامی
کاف تازی عزیز و محبوب و بزرگ کیتی کاف و یا مجهول تازی دنیا و روزگار روزنه کیزلی کاف
تازی مضموح و زا مجمه ساکن کل تر و خشک بکاف عربی و نون مضموح انگاه کیل کاف و یا تازی مکسور
نام طایفه از ترکان نسبت بکیل که کلیم پوشند کرول کاف و واو مجهول تازی نام پهلوانی کاف مکسور است
کوهاموی و او اول تازی بازی و بازیکر تیز کچل کاف مضموم و حا ساکن جامه ایست سیاه در فرنگ
بافند ~ زنی کو ندارد دستور و دکوش ، سر او پل کلیش کومرد بپوشی کرنال کاف مکسور انچه کودکان
بدان رفتن آموزند و نوعی از بازیها کودکان انرا بر ریسمان به پیچند و بکردانند هند و بیش لتو کویند
بالفتح ایضا کرنزی کاف تازی مضموم زیرکی و دلیری و بمعنی دلیرستی کرنز بالضم شکره و مرغ ریخته

و دریغا که بازرا دهند و بیر منخر لکوز کشته و قوار او ریخته باشد **کامرانی** همه موقوف کارها بر حسب مطلوب

خود کردن و بمعنی که کو کامران مستی و کام هم رانی **کد بانوی** عروس خانه و بغیر یا کدبانو نیز **کدخدای**

خداوند خانه از خواجه خانه آزادی کاف تازی مصحح زن و بکر ای **گوهرهای** کاف و داو مرحو تازی

هر کنند بکوهر وار اینرا گوهر **گوش ماهی** کاف و واو و هر دو تازی غلیوا ز **گوش ماهی** کاف و واو هر دو تازی

صدف و نام پیاله ایست که از صدف سازند **کون** بالضم کوچه **گلنار** کاف تازی انار گلنار است و گل

آتش و گل انار **گلبارها** کاف تازی مصدر از گلها می باری و گل بارنده و گل ساری و باران گل است

کبک دری دال مفتوح جنس است از کبک و انرا تیهو نیز گویند و آن از دره کوه خیزد و آن در برزها

است **کجبتی** بلند اشت ترکی است **کشغری** آفتاب برآمد ترکی است **کلزی** امد ترکی است **کدارجی**

نگاهبان ترکی است **کرکی** بهشت ترکی است **کلبتی** مردم ترکی است **کلدی** خندید ترکی است

والله اعلم **فصل الثانی فی الاصطلاحات والمرکبات** **کاو گیا** هر دو کاف تازی گیاهی است

در کوهها باشد عبدالله گوید مصطفی **کوزن گیا** هر دو کاف تازی گیاهیست در کوهها باشد

کوزن با او الفت دارد **کیمیا به سیمیا** ان جادویست و علمی است و گویند کیمیا ذکرست و سیمیا د

کر گنج **گنج خضرا** کاف تازی مصحح نام گنجی که بر و پرویزش نهاده بود **کعب غزال** از کعب غزال گندم

نام کاف مکسور مصحح اسمها است که از گندم سازند و انرا آش جیم نیز گویند **کنز الاشتها** نام

کتاب اطعمه مولانا بسحاق شیرازی ان نسخه دیوان **کاسکبا** آش که از جغرات سازند **کدو با**

قلیه کدو که در و شوربا بسیار بود **کف بیضا** کف دست موسی که معجزه او بود **کجا** مخفف هرجای

کانکش اضراع ازار انتن اضراب **کله خضرا** آسمان **کهوارهٔ خضرا** نیز **کهوارهٔ فنا** دنیا **کرده قبا**

چاک کرده **گنبد خضرا** آسمان **کرا** بالفتح مخفف هر کرا **کاسه مینا** آسمان **کهربات** **کف الخضیب**

سیاره زهره و دو ستاره کف الجذما نیز گویند و متقدمان به پیشانی و جهه تشبیه کرده اند

و در دستور الاخوان گوید کف الخضیب هفت ستاره اند که بطریق مهره و تسبیح در سلک مروارید

از او آسمان تا هفتم زمین برابر یکی بالای دیگری میگردد و در شرح گوید کف الخضیب صورتی است

اکر

کوشته رباس ط

مرکب از چند ستاره ثابت بشکل کف دست سرخ گوسی بجناب خضاب کرده اند و آن صورت را

ذات الکرسی خوانند و آن در بیست نهم درجه حملست خاصیت او آنست که چون در وسط السما

رسد هر دعائی که کنند مستجاب گردد و نیز دعوای مخصوص است که در آن وقت میخوانند البته مستجاب

گردد **گرد شب** کاف تازی مصحح سیاهی شب **گران رکاب** کاف اول تازی بکسر آنکه هزار لشکر برد

و حمله برد **کاراب** شراب خوردن و شراب خواری **گرفته لب** خاموشی **کبوتر دارآب** باری آب

گران خواب کاف تازی بکسر آنکه زور از خواب بیدار نشود **کم نقاب** طلوع و جای شده آواز

کاف فتح نقاب و دزد **کوس فرو کوفت خواب** هر سه واو تازی خواب کوچ کیر دار جای رفت و خواب

نماند **کحلی شب** تاریکی شب **کمر آفتاب** بالفتح کوه و مجرى نقاه کوه **تا کوری گشت** هر دو کاف و واو

تازی متواضع گشت و فروتنی شد **کف دست** صحرا و بیابان بی خس و بی خاشاک و بی خار

و بی بسته و بی ارد و لور **گنبد فیروزه خشت** کاف و با و داو هر سه تازی آسمان **کناره گرفت**

تعصب جست و تجنب نمود و معانقه کرد و وداع گفت **کهف خرابات** دنیا **گران سرشت** کاف تازی

متکبر و با وقر **گران پشت** کاف و با هر دو تازی قوی پشت و آنکه بارکش بود **کعبه خلوت** حق تعالی

جل جلاله و عم نواله **کان شریعت** محمد علیه السلام گویند **گوینده را دم گرفت** اگر گوینده را ساکت

گرداند **گرد سرشت** متکبر و سرکش **گران دست** کاف تازی بکسر قوی و سخی و شجاع **کوه رحمت** جبل الله

نزدیک مکه **کبود طشت** آسمان **کردون کاسه پشت** کاف اول تازی مصحح و با تازی مضموم فلک

کوژ پشت **کلیم دست** مبارک دست و هنرها کار که در دست کار ید بیضا نماید **کل کج** هر دو

کاف و صم تازی اول بکسر کنایت از چنگال است **کمین ابرج** نام نوائی **کوه سنج** نام کوهیست

در یمن **کوس صبح** آغاز صبح **کحل چرخ** آسمان اول **کرم و سرد چرخ** نیک و بد که از فلک

رسد **گوسپند چرخ** برج حمل **گرده چرخ** کاف تازی مصحح و صم نیز آفتاب **گردباد چرخ** فلک

کلکون چرخ مهر هر دو کاف تازی و صم فلک **کلاده چرخ** گردش فلک **گل سرخ** کاف تازی میراث

چنانکه خواجه فرماید **آتش دال کاو زاد** زهنده برشکاهی پیری از خوشان هدر مرده را بجیبن کاو زاد

کفل کرد کاف دوم یای از زیره کهید کاف مضموم و یا مفتوح که دار و امیر کوه کافور خورد ای سرد شده
و عقیمه کشت و عنی شد کوه اشد کوهی است که از و آتش می در فتد و سرکز نمیرد کنبد گیتی نورد هر دو کاف
و یا یای اول مضموم و نجم بکسر اسمان کوچه فتاد غریب شد گرم و سرد نیک و بد نعمت
و بلا شدن در خاری مشقت و راحت کننده کل شود هر دو کاف یای مضموم ای کل ناشکفته شود
کلاه انداز دار باشنیدن طلب کند و طالب جالب شود کل قند ای کل شکر کاسه رود نام رودی
است بجا دیدار هر جا دید کرد زمرد کاف یای سبزه نورسته خط نوخاسته کردون نمط بکنک کردد
از صورت جهان امن بر خیزد ای فلک در زن شود گوش من بیفشرد ای مرا گوشمال داد کعبه جهان
کرد اخر کاف یای مفتوح آفتاب کفن سپید باد یا هر دو یای مفتوح اشارت از برف است
کرم کرد کاف اول یای مفتوح و کاف دوم مفتوح شتاب راند و غضب کرد کوس کرد کاف اول
و داو هر دو یای ای شنید و نکه کرد و دید صاحب حواصه و باید کلاغ تک کبک را کوش کرد تک
خویشتن را فراموش کرد کنج شاد درد کاف یای مفتوح نام کنج است نهاده پرویز شاه کم زده چند
ای کفار منافع کرد آلوده بسیار دار اسباب دنیا بسیار دکل ضیمه بها زد کاف یای مضموم
ای کل شکفت و بهار آمد گیتی نورد پادشاه جهان و اصحاب و سکندر کننده چار بند کاف مضموم
و صم یای دنیا با عتبار چار سو کل اکین کند ای هر ازمن لعل کند کلی برند کنایت از تاریکی شب
کنبد اخضر آسمان کنج باد آورد کنج که لشکر پرویز شاه را چند کشتی بار از نفایس خزاین
رومیان بواسطه باد دست داده بود و آنرا امانت پرویز شاه چند کشتی بار از نفایس
خزاین رومیان را رسانیدند او را کنج شاد . ورد نیز کویند و نام نوایی است باربدی کشت زار
و کشت کار کلا سما زراعت جای کبک انجیر و کنک انجیر کلا سما انچه بدان سنک اندازند بر شیخ
ایست و قیل دراج و در دستور بمعنی غراده مسطور است کافور خوار ای سرد عقیمه و عنی کوتاه
نظر آنکه از عواقب امور نیندیشد و غافل کم همت بود کم کیر بالفتح و کاف دوم یای ترک دهن
و نا شنیدن بند از کنج قدر ای قدر اسرار قدر کاغذ سر کاغذ وجه برات و کاغذی که در و زر

کاغذ زر حا

پیچیده بود و طبوح زر ساخته بود کرد زعفر کاف یای مفتوح کنایت از ابلوج سوده کوه اخضر
کوه قاف است که از زمرد دست پانصد فرسنک بلندی دارد و کرد بر کرد او ایست عکس او در آب
افتد و از عکس او آسمان نیز کبود و سبز نماید کوبان ثور واو اول یای ثریا و آن شش ستاره اند
کوش بدار کاف و واو هر دو یای نکاه دار و کوش کن و بشنو کره درکار بکسر یای و کاف اول
یای بستگی و دشواری در کار کنبد دوار و او مشدد فلک کافور بار ای خوشی بود برف بار و سپید
کند پیر کاف یای سال خورده ای پیر فرتوت کرنیز کاف یای مفتوح زمینی که فراخ کام دارد در هر چه
فراخ کام دارد کاه دیر دال مفتوح آسمان کرسی دار مجلس طور موسی صلوات الله علیه و سلامه
کون خر بالضم احمق در نهایت نادان کران بار کاف یای مکسور و نون موقوف بار و آنکه
غنایم بسیار کرده باشد و صاحب نکاه و آن بار کران که بر کردیا بر پشت بردارد کوهر مطهر
کاف و واو هر دو یای نفسی بسره و اصل سره کل نر کاف یای مضموم عارض خوبان و لب
معشوق کرز کاوسر هر دو کاف یای آن کرز که آهنی کر برای فریدون بر صورت کاو ساخته
بود کهر کستر هر دو کاف یای مضموم و جواهر دو فصیح و شاعر بلیغ کیسو دار کاف و یای هر دو
یای مولا زاده کاسه کر کاف دوم یای مطربی استاد بود کله دار پادشاه جبار کاو زر
کاف یای صراحی زرین که بصورت کاو سازند کوهر نیز کاف و واو هر دو یای آتش خون
آلوده و لب دوست و اشک کل جهر کاف یای مضموم آتش کحل الجواهر آن سرمه که از جواهر سازند
کوچه خط کاف یای اشارت بدنیاست کنبد آفت پذیر کاف و یا هر دو یای فلک و دنیا کمند عنبر
زلف دراز معشوق کسته تور کاف یای بکسر روی نور کرک فسونکر هر سه کاف یای فلک دنیا
و دنیا کور زر ای آفتاب کشتی زر ماه نو و آن پیاله که بر صورت کشتی سازند از زر و قیل
آفتاب کشش خاطر بالفتح ناز و شوخی و میل خاطر کمر دار چاکر و منقاد فرمان و آنکه زر کمر
دارد کیر و دار اول یای بکسر فرمانده ای بکیر و بدار کران سر کاف یای بکسر متکبر و جاهل
و بیخبر کمر بر کمر بلندی بر بلندی کرسی زر بالضم روز آفتاب کرم تر کاف یای مفتوح شتاب او تر

کهن کوهر خانه خیز محمد مصطفی علیه السلام کارساز آنکه هر کار که کند نیکو کند و سازنده کار و کا
بساز گرم خیز کاف و یا یاری آنکه تیز رو در دویدن بود و زود خیز در کار پاس کنج پاسی
نام گنجی که پرویز شاه نهاده بود کاسه لیسی یاری سخت بسیار خوار و آنکه از غایت حرص کا
بلیسد و یا از گرسنگی باشد کنبد صوفی لباس آسمان کنبد مقرنس فلک فلک الافلاک کنبد
طاقدیسی فلک شش کمربند باشی از مطیع باشی کاویانی درفش و کاوانی درفش کلاما علم
فریدون که بر دیگر سلاطین ایران دیگر نیز بود کره آتش بالضم آتش و عنصر حرارت کهن
فرش زمین کاوریش کاف یاری اعجمی کین سیاوش نام نوای کرکس تیرکش کاف اوسط یاری
تیر که عربی سهم خوانند کش مکش بالفتح امر و نهی بالضم انصاف کن کشی مرحوم کاف مضموم ای
فرمایش بیابی و ناخوش کرازغمها بسیار زاید و نزاع یکدیگر نیز انکوش مرحوم کاف و واو
هر سه یاری کرای ناشنوا کمیت نشاط شراب کل نشاط می کشادن قفاع تفاخر کردن
و خودستایی کردن کاف لام و کاف لام لاف و کاف کزاف و لام سی عدد کاف
بیست عدد کشتی زرین بکف این پیاله زرین که بصورت کشتی سازند بر دست کرسی
انحراف نام کوهیست کنبد ازرق آسمان اول کوه مجروح کوهیست در حد ارمن عربیان را
حراج خوانند و کوه طور کوهر سلجوق ازرزند سلجوق و اصل سلجوق که گران سنگ مرحوم
کاف یاری آواز مرغان سحر و مردمان سحر خیز نیز کنند کلبانگ مرحوم کاف یاری آسمان اول
کنبد حراقه رنگ زرد وام و آنکه خاصیت که با دارد آن بردارند و کاه و بردارند چیزی
و سبک دست کعبه کرک استخوان شتالنگ که بندکور چون در پای قاصد بندند از راه رفتن
مانده نکردد بالخاصیت و آن کرک مخصوص از فرنک بود کنبد نارنج رنگ فلک کل زرد
فلک اثیر است آفتاب کارگاه فلک ابرج جهان و سمان فلک کارخانه فلک و دنیا کمان
فلک قوس قزح و برج قوس کوشوار فلک ماه نو کاه فلک بنات نعش کرکس فلک نسر طائر
و نسر واقع که عربی شعری خوانند کاو فلک برج ثور کژدم فلک برج عقرب کره عقد فلک

کرانکدش ط

لیلاه

سیارات و ثوابت کهر ملک کاف اول یاری جامه ایست و اطلس کله کوشه ملک شاهزاده کلاه ملک
پادشاه کاردارن فلک سیارات سبع کنبد فلک ملک کری خاک زمین کل شب رنگ مرحوم کاف
یاری اول مکسور کل سیاه کاسک پیاله و تصغیر کاسه کال کدام ولا کدام دال ابی دلیری وجه قوت
وجه قدرت وجه مجال کوه خانه داشت و آب طوفان ازان بدر آمد کعبه غزال آهو بره و نوعی
از شکر و شراب و نام حلوائی و نان نوائی است و کعب الغزال نیز کویند کنبد کل مرحوم کاف یاری مضموم
از کل نا شکفته یعنی غنچه کل کنبد نیز کنبد مائل فلک چهارم است کاو دل غول دل احمق کاو جسم
نام کلی است و دبه کاو نیز کویندش کوته قلم هنرمند مبتدی کنبد اعظم عرش اله کار دیدن کردن
نظم شعر مخول و ناموزون کرد نامه نظم کاف یاری مضموم مخول شعر ناموزون کنیز حصص مرانکوری کمان
رستم قوس لنه نکه که جهلا کمان رستم کویند کلگونه دو ادیم ادم سرخ کننده روی آدم یعنی مصطفی
علیه الصلوة والسلام کبکان بزم ساقیان و شاهدان کلیجه سیم اشارت بماه شب چهاردهم
کرسنه چشم فقیر و بخیل و قحط زده کاف و لام از کل و کاف کزاف و لام لاف و کاف بیست
عدد و لام سی عدد کنج حکیم اول کاف یای مضموم سوره فاتحه قال النبی علیه السلام الفاتحة کنز من
کنوز الرحمن کوهر آدم کاف و واو مرحوم یای فرزند آدم و ذات پاک او ان کرم زبان کاف و هر دو
زا یای بچه نو آموز کاف و میم مرحوم مضموم است و تلخ زبان کلزار نرم می منزل همچو کلزار بزم من
کافور خوردن کاف اول و هر دو یای کلزار پیر از شکوفه کافور خوردن سرد شدن کرفته مزن
طعنه زدن و لاف زدن و درشتی نکردن ۵ کرفته زدن در حریف انکشت کرفته شوی کرفته زنان
کاتب جان باری بیکا که دان در جلد کوهر کوی کریبان هر دو کاف یاری و واو یا نیز یاری جوز که
اربابان بر هم کنبد کردان فلک کرد خوان و کرده خوان کلاما کاف مکسور سوده کرد و قرص کوردین
کلیم کرده کردان یکریش کاف یاری نام بازار است کنبد جان ستان فلک کره بادمزن بکسر یای
کاف یاری اعتماد و تکیه بر باد کردن کنبد سیاب کون آسمان کنبد کهن آسمان کارگاه کن فکان
موجودات داریی کیتی بان پادشاه هفت کشور کشتی زرین آفتاب و ماهتاب و آن پیاله که مانند

آسیاب ط

کشتی از زر سازند کره آتشین بالضم فلک اثیر کرم روان کاف تازی مضموم شتاب روان و عاشقان
که بر در ایشان مکر و حیله کاسه سرنگون آسمان گران رکاب سبکعنان آنکه پیاپی حمله بر حمله
برد کرگ سم سمین اسب ستم غالب است و قول کمان شیطان قوس قزح که کمان رستم نیز گویند کرم
وسرد جهان خیر و شر و شدت و راحت روزگار کج ده زبان گویا که عرب فصیح گویند گردش
گردون روزگار گردون گردان فلک گرده گردون آفتاب کیمیای جان می کم داستان ناقصان
گاو سیمین کاف تازی صراحی که از نقره بصورت گاو کنند گریبان راگنم دامن از تیغ خود را
در مراقبه چنان حلقه سازم که دامن و گریبان یکی شود گاو گردون گاوی که گردون بدوران
کنند و برج ثور که خانه زهره است گزدم گردون برج عقرب که خانه بهرام است کمان گردون
برج قوس که خانه مشتری و قوس قزح را نیز گویند کعبه هفتم نشان افلاک کوه آسمان آسمان
بلند آسمان گر مست مزای ستمگر من کلاه زمین آسمان و ماه و خور گاو زمین آن گاو که زمین
بر شاخ او قایم است کمند افکن کمند انداز کوه کن فرهاد عاشق شیرین کم رانده کاف تازی مضموم
شتاب رانده است کن و مکن امر و نهی و تردد کوه نالان کوهی است میان شیراز و کازرون
گرانجان سخت جان و سخت پیر و ضعیف و پیر فقیر و پیر مریض و گران جان جلواس است
پالود کرا از ان است کارآگهان دانایان و خردمندان کم زن مدبر و بی دولت کلجدان
ای کلید کلاج کلید ایمان کلمه شهادت گوهران عناصر اربعه کوبد فوق اژماهی یونس علیه السلام
گاو سفالین صراحی گلین که بر صورت گاو سازند کلید آسمان کلمه شهادت گوهر آسمان
ستاره و جرم آسمان و کعبه ره رو آفتاب کردنه بالش تو مسند تو کرم رو تیزرو و شتابرو
اگر مست شوار در نوع شوکت زار دیو دنیا کل شنه سروار کمال عظمت یافته کشتی نام تو
از شوح ذکر تو گنبد تیز رو فلک گنج گاو مرحوم کاف تازی آن گنج که بره ملول بزرگ به پرویز شاه
رسید و آن صد افتابه زر گران بار بود از دفاین ذوالقرنین ها کبار سفره کنایت از صدر
نشین مجلس کارزگاه مرحوم کاف تازی که کارزان جامه بشوید و قلات کارزان که مسطور شد

کاغذی

کاغذین جامه مستغیث و بیچاره که و متظلم کل کینه بالضم اول و سیوم کاف تازی جامه ایست که از مخمل
گویند و آن لوازمه حمام است کاکجه ضم تازی بمعنی لاکمر و بلندی هر چیز و میانه چیزی کمرگاه برای
چه و بعضی استفهام نیز گرانمایه عالی مرتبه و آنکه حضورش خوش نباید و صاحب عصمت و وقر
گرانمایه عظیم القدر و توانگر و بزرگ گنبد برفته فلک است کمان غلوله کمان کل مهره زمین
و مهره نرد و تن بشر و سایر حیوانات کلیم الله موسی پیغامبر علیه السلام کفش کفش نه موزه
نخواه از اقامت کن و روان شو گوش خورده از گوشمال خورده چنانچه حکیم انوری فرماید
نه چرخ چرخ از تو کاج خورده در جنبش نه کوه کوه از تو گوش خورده در بالا کاج خورده از
سیلی خورده و پشت داده گنج خورده کاف تازی نام نوائی است باربدی و نام گنج که پرویز
نهاده بود و نام طنز گورکه اول تازی مضموم و دوم کاف تازی مضموم شکارگاه و آنجا که گور که
باشد گوش بسیحه از شاگرد و گوشمال داده و گوشمال خورده کدو نیمه نیم پیاله که از کدو سازند
و بدان شراب خورند کارآگاه کاف دوم تازی برید و منهی گورسک فلک کمربسته جای مستعد
برای خدمت و ساخته کشتگان زنخ شهیدان که رضا ایشان کشته شده اند و عاشقان
کمرکوه آفتاب و میانه کوه عیسی علیه السلام و بیت المعمور گره بر گره هر دو کاف تازی بکسر پیچ در پیچ
و مشکل در مشکل گرسنه گوش این جهان کوشنده واجبه کلان روضه دولت و ذات محمد
علیه السلام کاخ نه برج سرطان و آسمان دنیا که ماه در وست کاوبیه کاف و باء و یا هر
تازی روزگار کشاده فراخ و بار کرده و مردم بی تکلف کشتی چهار ونیم نافه و پیاله کرم باده
بالکر ابریشم گر خونابه شتاب شده و در غضب شده کافر بوبه بالونه کافور نا سوخته آن
کافور علی نه بلک اصلی کشاده دل و دیر برو خضر در مراقبه شده کنها کشور خدای پادشاه
کشورخدایی سلطنت کاسه گدایی گدائی در دریوزه گرنا و کره نای و گونای کلهم بجا، راوداو
نیز بوده و شنای کبک دری از کبک مالیده کاجی کله سایل از سیاه چه سیاه گلیم و بدبختی
ولازمه سوال و سایل است در تاج مانر در صفت حند و آن کشته مندرج است کلاغان

از بهر خوردن مغز سرشان نشسته ه همه زمین کله سالی نمود بچشم ، زبس که بر سر ایشان فرو نشست
غراب کله دجانی اسمان وابر سیاه وشب تاریک گرگ آشنایی آشنایی با غدر ونفاق ومکر وحیله
وفریب کنبد نیلوفری آسمان کیتی بانی پادشاهی جهان وجهان الملک هفت کشور کنبد ماه
دام ماهی اسمان اول دام ماهی شبک ورخنه دار کنبد دولابی فلک گره کشان مشکل کشان
وآن آلت که بدان گره بکشایند بیشتر فراشان دارند کله داری تکبر وسرکشی وجباری وپادشاهی
گردون مینایی آسمان کوهر زای نیکوکار وعادل وصاحب طبع ومنشی کاخ مشتری برج قوس
وبرج حوت کل کنبد آتشین نکردی از کل شکفتن کافور بهودی بالونه کوش ماهی صدف وپیاله
صدفین گران گوشی گری وناشنوایی کلبه نیلوفری فلک گنجینه الهی دل صاحب اسرار وعارف
ربانی گنج خسروان نام گنجی که پرویز نهاده بود گربه در زندان سرای از غایت بخل گربه را
دربند بخانه کند کاو سامریان کاو ساموری زرکر از زرهای غنیمت فرعونیان ساخته بود بسحر
در بانگ آورد وبدان فریب نه نیم سبط را گوساله پرست گردانید گوارش مصطکی دارو ست
خوشبوی گرمی با، جامی مشکل کاتب وحی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه کف موسی ید بیضا که
معجزه موسی علیه السلام بود گنج خاک آدم علیه السلام کارکشای آنکه کار بسته از وبکشاید
وکار بکشا روکن بند کار باب اللام مشتمل الفصلین فصل الاول فی المفردات لا نام وتبازی
نه لالا غلام ودایه است مانند کنجد ودرخشنده ودایم خاصه در صفت مروارید ای لولو لالا
وتازی نه نه لابرلا تو بر تو ونا و نه وتوی مترادفند لخا بالضم کفش را کویند ودار ودان
وکویند سر موزه لاستما سپاه مکسور باشد مصحح خاصه وخاصه لوا علم بزرگ لبیا
بالفتح جوی آب لکا بالضم شغبان ولک سرخ که بدان پشم وجوان رنگ کنند لوفا بالضم نام گیاهی
لمنا بالفتح کنند فرج لب لب وزن شب معروف که عرب باشفه خوانند وکرانه هرچیزی لاب آفتاب
بزبان یونانی لبالب پر ومالامال ولب برلب لبلاب بالفتح معروف که عزلیت خوانند ونام
گیاهی است عشقه نیز کویند لعاب بالضم برف وآب دهن لهراب بالضم وبا ماری نام پادشاه ایران

که مملکت به پسر خود بسپرد که کشتاسب نام داشت وخود در بلخ بعبادت مشغول شد کدوب بضمتین
چیلک تا لات نام بتی که از ثقیف پرستیدندی لیرت بالکسر وزن سیرت بعزخود که عربی مغفر
خوانند وعوادی لفت لام مکسور وفا ساکن نام طعامی است وشلغم لخت بالفتح عمود که بدان
جنگ کنند وگرز وجرم موزه وکفش پای افزار وبهره وپاره کردان دپاره جامه والت زدن وسبزه
لت بالفتح گرز وپاره وقلعه وکتاب ولت زدن وجرم موزه وکفش لت لت بر حو لام مصحح
پاره پاره لته نیز لخت بود لهفت وزن سربت لعبت دختران که صورتها از جامه سازند
هندوکدان کویند لیت بکسرایی تنکا است لوت داومای نان وطعام لطیف وخوب ومجرب
وشیرین لهاة ملازه لهات نیز لاخ تمتاج لهنت نهاری لصیصه جوش بره بلیج نیل
بالفتح لوزینه لوزینج بالفتح نام وردی راضع شطرنج ومرد متردد دانکه زبانش بکیرد در سخن لجلاج
بالفتح لکد که بزنند لج بالضم وضم یاری برهنه ومادرزاد لنج لام مضموم ونون ساکن برون
روی چون بینی ورخ وزنخ ومرد دست بیکار لنج بالفتح چیزی از جای بجای برون کشیدن
لهنج بعضی ساز کازری است لفج وزن برج صم یاری آنکه لب فروهشته باشد وکسی که بخشم
رود ولب را فروهلد وکویند لفج گران است ولب ستبر وبرکاله گوشت بی استخوان وتبل بعضی
لیلنج بند لج وزن تخت صم آخر یاری زاک سیاه که رنگرزان دارند بعضی وصم تازی نیز
لوج بالضم نام ولایتی است از ایران زمین لوج بالضم وصم یاری کاز که عربی احول خوانند کولانج
صم یاری حلوایی که لابلا خوانند لجاج ستیزه کاری لجوج ستیهنده تازی است لاخ جای بیابان
وجای صاف کویند دیولاخ جای دیو وسنک لاخ جای سنک از زمین سنکستان وسخت
سیاه وبیابان لخ بالضم کیاهیست که جز در آب نروید عربی حصر خوانند هندوی تبرا کویند
وازان بوریا سازند وخوشه او که برون آید در شب براه برد غنی جرب کرده کودکان
بجای مشعله افروزند ه تو بچون شمع می افروزی آن رخ ، دلم سوزد چو اندر باد در لخ
لورکند واومای وری موصوف حکیم ودانا ومنجم وپشته که آب با سیلاب او را کنده باشد

وکوشده لاد دیبا، تنک ونرم وبنا، دیوار ودیوارکه از کل برهم نهاده بود دیمنی تول از دیوار
لادی باشد لاژورد ززا، پارسی موصوف لاجورد ست لاجورد لازورد وسنکی است معروف
ازان رنک سازند هندی و نوٗث کویند لکد بای زدن لبید وزن رسید نام شاعری لوید بکسر یای
یا، پارسی دیک مسی بزرک لوند لام مضموم وواو مکسور ونون ساکن انکه اهل خرابات راهمچو
طفیلی وبس روخوابابتیان بود وبزبان ترکان کسی که طعام خود کذاشته نان دیکری خورد
لهار نام شهریست مشهور کرمیوه طعام ایشان نیست هم ایشان زیاد صاحب ماهی سکشنی بهار
کویند خورند میوه لاربان خورند/ بالضم نام شهریست که انرا لار نیز کویند ونوعی از اصلها'
مردم وبره کوسپند واصلی از مردم دیا قتیج لور داد پارسی قومی اند دیاقتیج هم در بالا دست.
رانیز کویند وجکیدن از جغرات که بعد جکیدن ماند ونام زمین دمشتری وزمین نشیب بمعنی
لاایضاً لاغ ضد فربه لنبر مرد فربه لاله زار جایی لالها بسیار رسته باشد لتنبر لام وتا مضموم
ونون ساکن مرد بسیار خوار وکاهل وحجز لوراور وزن زورآور ریغی دیه ررغن ودیه برنجبی
بزرک لهاور نام شهریست در حدود هندوستان لهابر کویند لیجار صم پارسی همان ریجار
لنکر وزن عنبر کاف سنک کشتی ای بدانچه کشتی را بدارند ومدار هرچیزی بنا بر ان خانقاه را
نیز لنکر کویند ازیر وزن وزیر ای زیرک وهوشمند وهرچیز کار لکوار لانه جای ودندانت
وکر فتح ازار ازح لغز وزن نغزای فروحوبیدن لغز بضمین مشکل ازهر سیدنی مثل معما که بعد
فکر وغور بتوان دانست صاحب لغز جراع وغیر کفته اند لیز آمیخته ودست افراز کشیدن جیزی لوز
بالفتح کوزس لقوماخس بالضم نام حکیمی که پدر ارسطاطالیس بود لاقیس نام دیوی که در نماز وحضو
وسوسه کند لوس واو پارسی فریب دادن وفروتنی کشتن وفریب دهند وفروتنی کردن ورز دبان وخلاب
که بایرازوی بدشواری بتوان کشید هندش جهله کویند لاس نوعی از ابریشم کمینه که هندش لهاس کویند
لحیة التیس نباتی که در زمین درهم باشد شاخها، او مهار نهی باشد بسرخ مایل ش لوش واو پارسی
لمالوس باسین مهمله اوعی بی نیز لاش کم خرد وبی اعتبار غ لغ بالفتح والضم بی موی وصاف تن

م

وسرکل لوغ واو پارسی دوشیدن وآشامیدن ودوشیدن لاغ سخره وبازی ف لاف کلام فضول
وعبارت کزاده وخود ستایی بتازی صلف خوانند لحاف وطیف کلاهما بالکسر برکستوان لکف بالفتح
کتف ترکیست لقف بمعنی زود فرو خوردن ح لوح بالضم بی موی وصاف وساده بی موی از رنج
لبوح بمعنی مردزیرک وجوب سخن وزیبا شدن وهوشیار لقلوح بهر دولام مضموم جانوریست که
لک لک کویند وبهر جیزی دو دنک گ لوک واو پارسی نوعی از شتران لنک بالکسر وکاف پارسی شتالنک
کعب خوانند لملک بکسرین شیر در زغم وجغرات یکجا کرده وقیل جغرات وسیر ونمک هم ساکن احیناً
لک بالفتح مرد احمق ویاوه کوی وصد هزار بک بیا، پارسی از اتباع اوست لک وتک کویند وقیل
لک ویک یا پارسی نیز لک تک جیزی سهل وجیزی فرومایه لمک بفتحتین نام پدر نوح بن علیه السلام لکک
بالضم علوله وانچه پشم وجامه وامثال ان سرخ کنند وصمغی که دنباله کارد وتیغ وامثال آنرا در دسته
بدان استوار کنند تا نه جنبند لاک ولکا نیز کویند وانکسی فریب خورد زود تر در هر جیزی افتد
ونیز لک شتی معروف است وطغار لورک بالضم کالاندان واو پارسی نیز لاک همان لاک که
بدان رنک لعل کنند وکاسه وتغار لک بالفتح وکاف پارسی بند ورنج ولت لشک بالفتح رسان مجمه
ساکن بارن بارن لبنک بالکسر وبا، ساکن ونون مضموم نام مردی که بسر سفایح بود در عهد بهرام بود
لک لک بهر دو کاف پارسی ساکن وبهر دو لام مضموم برنج ایست معروف توب لقلوح لدک دلستانکی کشت
لهاک بالضم نام پهلوانی برادر پیران توران که در جنک دوازده رخ کریخته کستهم تعاقب کرد
وکشت لام لعل سرخ نوعی از جواهرست وکنایت بلب معشوق وقیل لعل کوهری در خشان بدین
حدود نافتد مکر بسر اندیب وانرا کادمی آرد از ظلمات در دهن کیرد وبصحرا نهد وبروشنایی
آن علف خوردن کیرد ومردم ملمیح کنند کان کل بر سرش زنند کاو بانک وزاری کنان باز بدر آرد
وکذا فی الضمیر لال کنک لال تحلی زبان بردم لکام بالفتح کاف پارسی انکه تازی لجام خوانند وکوهی است
نزدیک شام لقم بمعنی فرو خوردن لام حرفی از حروف وسپند سوخته که مقدار ماليدن در بنا کوش
بچکان کنند بد وانرا تیل کویند وفراسم امدن جراحت ودرخت وتاکید وبیراهین وزره وبدو.

تولی وخمی وکوزی نیز تشبیه کرده اند چنانچه مصراع نیل کردن شد بر جریده اقبال تو لام لورون
لادن دال مفتوح جنس از عنبر که از بز میکیرند وآن چنانست که بر چریدن سنبل وسطیس وکیاهها
دیکر خوشبوی خو میکنند کرد وغبار بر موی ریخ بز می نشیند با خوی فرو رانده ان مجموع را لادن
نامند ونوعی از معجونات عطر نوعی از عنبر عسلی است جنس از عنبرست وکویند لادن نوعی
از مشک است لحیان بالکسر یازدهم شکل از اشکال علم رمل که انرا لحیان الضاحک السیان
کویند شکله صفته ⁝ فردوس زوج شکل لحیانست دانشش بر حکیم اسانست نقلان
اشتقال لابجان نام شهری لحان بغایت صاف ولفزان که برو دست وپای قرار نکیرد از نهایت
همواری لاکن نام کوهی نزدیک روس لکن بصحنی مثل طبوخ بزرک است میکنند دیوارش بلند
یا از سیم ویا از زر وجوان وطشت شمع از هرچه باشد وآفتابه وسفره ولکنت زبان لوحنیس
بالضم انچه بدان دانه بنیه بکشند لبنان اللام مع الباء لام مضموم ویاء ساکن نام کوهی است
لاجین صم باری نام پدر امیر خسرو شاعر رحمه الله علیه لنقان لام مضموم وهاء ساکن
لعبتان دختران که از جامه سازند همچو کدی کویند لان کوی که بر زمین افتد لمغان وزن
افغان نام شهری نزدیک غزنین لش لام مفتوح وشین معجمه ساکن ومکسور لخانی وانچه
بروی پای قرار نکیرد وسیم که بارواج تمام روان شود لیان بالکسر تابش وفروغ که از پیش
بلکه یکسر درفشد لس لام مفتوح وسین مکسور زبان آور لهفان بالضم دریغ خور لعبتان بالضم
همان لهفان لخفتان نیز کویند لبان بالفتح جمع لب که عربی شفه خوانند وکندر ودوان درختی
دارد بسته میوه وتخم نباشد وشیر لغزیدن فرو افتادن وفرو خزیدن لوغیدن واو پارسی
دوشیدن واش میدن لخشیدن لغزیدن وافتادن لیزیدن یاء اول پارسی آمیختن لوسیدن
واو پارسی فریب دادن وفروتنی کردن ها لفج بالفتح وضم پارسی برکاله کوشت بی استخوان
ولب ستبر فروهشته وکسی که بخشم رود لب فرو هلد کویند لفجه کرده است ولفج غیرها نیز کویند
لقوه اول مفتوح ودوم ساکن بادی که دهن راکژ کند وبکردانند نعوذ بالله منها بدین آئینه حکمت

بادنکور

بادنکور دفع کرده روی را راست آید لاش خو که عربی حمار خوانند لوزه دریدن نوعی از زحمت که
برابر تب باشد وزحمتی که از باد مخالف پیدا شود عربی رعشه خوانند لخلخه بالفتح معجونی باشد
خوشبوی وکویی عنبر بیا با چند عطریات امیز چون عود قماری ومشک داری وتاتاری وعنبر اشهب
وکافور ربانی لکنه وزن دنبه مرد فربه لینه وزن کینه نیز لوب بالفتح وبای پارسی غله کوفته لکانه
جکراکند که عربی عصیب خوانند وروده وامثال آن کاف پارسی نیز امعاء کوسپندان روده
کوسپند لکانه وبهانه ایضا لانه چیزی که بالای سر تا دم به پیچند لانه کاهل وبیکاره وزنبور
خانه لانه بازکردن وجابلدی مادرانه وخوش واخلاص اظهار با هزار عجز ونیاز وعدم
کام وچیزی که از سر تا دم بپیچند یعنی لامه لنزه بالفتح لام ونون ساکن درین ویاربین ربایع بایع
کرده لخنه لام مفتوح وخاء ساکن شعله آتش وسر شک ان لوره واو پارسی سیلاب کین وزمین
کوشن لوشابه واو پارسی چوب وشیرین چه لقمه وچه سخن وفروتنی وفروتن کردن بود وعربی نیز
لوسانه با سین مهمله نیز بجای با نون نیز لاله کل است در کوهسار چون لاله خوش سرخ دهر کل خود
روی فاما چون لاله به تنها واقع شود لاله لعل مراد بود میانه وی مقدار سیاه است وانرا
بسویدای دل نسبت کرده اند وانرا لاله نعمان نیز خوانند وچون موصوف واقع شود مثل لاله
کبود ولاله سبز ان هنکام لاله دیکر مراد بود لالها بهفت رنک باشند وحسین کوید لاله
انواع است چاک لاله کوهی ولاله صحرائی ولاله شقایق ولاله دورویی ولاله خودرو
ولاله دل سوخته ولاله خونین ولاله نعمان این همه نامهای لاله است ودر دستور کوید لاله
کیا هیست سرخ ودرو نقطه سیاه شعرا آنرا بسویدا تشبیه کرده اند لته بالفتح والتشدید پارچه
جامه وگلیم وغیره که بته بند کنند لهنه نهاری لغونه آرایش لازنه کیاهیست همچو نبتی کویند
لاغیه درختیست که اب او از بالا بتدریج فرود اید وجمع شود لوزینه بالفتح نام طعامیست
وحلوایی که از بادام سازند ولوزینه را بتبر تشبیه کرده اند دکر در لوزینه سیر مغز بود زهر قاتل
قاتل کردد لبیه بالفتح وبای پارسی دهانه که در دهن اسب کنند شیی محکم نیز لکرباب لخت

لنب
سرور

یا اخوان قدری و بعضی از کل و کرزی و عودی لامانی زره بوی لالی خلاب و خلیش و آب باران
که در کوچها روان شود و جامه چینی از ابریشم بافته تنک و رنکین و خوار و بی وقر لاوی نام پسر
یعقوب علیهما السلام کوری بالفتح طایفه اند که نایچه زنند و حجامت کنند اکثر ازایشان
سیاه چرده باشند و براوهای حون و بیتی که عربی جوان خوانند و مجذوب لیلی یا دوم اخوانی
نام زنی معشوقه قیس که مجنون لقب بود لابز نوعی از جامها درویشانه کوتاه و جاره سوزنی
که درویشان و صوفیان پوشند لولی کدای کوچه کرد و مطرب و سرود کوی درویشان و ظریف
و نازک و لطیفه کوی لولی کردن بازی لولی و اوباری فاحشه ظهیر دلو کوید رجه لسه کردون
بازی و بازیکری که رخت بر خر بار کرده دیه بدیه و شهر بشهر بکردد لابی بازی کنند لاابالی
الف مضموم در عربی باک ندارم و در پارسی کسی را کویند که از هیچ باک ندارد بی باک هر کرا او
رند لاابالی شد دلش از باک و شرم خالی شد فصل الثانی فی الاصطلاحات والمرکبات
لب خضرا کرانه آسمان لب جرا بالفتح و صمیاری خوردنی و علف انعام و خورشی بریان
وادمیان و طیور و مثلهم لهنه جان کزا کاف یاری نام دریائیست و سنکی که موج کاه
دریا اعظم است و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب در غروب میکند هر که آن
سنک را بیند از شادی چندان بخندد که بمیرد بتعدیر لله تعالی کذا فی عجایب البلدان والضمیر
حسینی تا لعاب آفتاب شعاع آفتاب که تارها مشکل مینماید و سراب و برف لکدکوب
کاف اول و واو مرحوم یاری لکدمال و پایمال و بی قدر و بی آب لعل مذاب هم مضموم و انکوری
لابقا مقلوب اقبال است از اقبال راجون قلب بنویسی لابقا بکردد لب تابی لب بردن رنج
بر راحت و غم بر شادی و مشقت بر راحت و مثله لعل سپید جنس است از لعل سپید
وقیل از خام سپید مانند لوت خوار و ادمی بسیار خوار و حریص خوار لاشه ریز یا مال
خرمکینه لعل طراز از آمیختن و نکارین لعل لعاب الشمس تارکی که از هوا فرود آید
و سراب لام و کاف از کاف دکنوافی و دو بیت عدد از حساب جمل لاجوردی سقف آسمان

کف کافی لوح دو رنک کنایه از روزکار لوح خاک تخته خاکی و آن کتابی است در حکمت و جسم
مردم و زمین لمعه آل کف دریا که لعل ازو باشد لوح داغ نوشانه رد و دام ای
در بندکان و نادر بندکان مملوک و بنوح نواند و مطیع لباس راهبان ای پوشش سیاه
لاله نعمان ای لاله که شقایق کویند لعاب کوزن کنایه از روشنائی صبح و برج دانک و نور
آفتاب لعل سان لیف دان یا باری دوات و صدف شکرف لعل آتش فشان
آنکه آه سوزناک زند و عتاب کند و طعنه زند لعاب کاو کنایه کنایت کاغذ سپیدیست
لعل تو از لب تو بالفتح تمنی و آرزو و در محل آرزو استعمال کرده اند سفره کنایت.
از صدر نشین است لقمه خلیفه ای حلوای تر لعبتان دین ای مردمکان دیده کشتی کاه کاف
دوم یاری کدر آب که انواع بی مغیر خوانند لفت سازی دال مضموم کلام یاری و لغت پهلوی
لهنه جان کزای که مذکور شد لعل سازی یا یاری نوعی از لعل که رنگ او با سپیدی و سرخی
آمیخته باشد والله اعلم بالصواب باب المیم فصل الاول فی المفردات ما کنایت از خویشتن است
و نفس متکلم و بپارسی بمعنی آنکه و آنچه و هر چه بود است و چیست و نیست و نه و چون و چندانکه
ماها نیز و ماه و چندی از جنس خوشان مرحبا ای در فراخی آمدی و فراخی و خوش باد مهرکیا کاف
یاری مکسور کیاهی است در چین بصورت مردم که پیوسته برکرد و مقابل آفتاب بود هر که آنرا بکند
بمیرد موی کیا کاف یاری سنبل ماما یعنی مادر ماسنبا طعامیست از جنس آش که از حبوبات
پزند مبرا بالکسر و مرتبه پهلو زدن و انرا دکانه نیز کویند مربا ترتیب کرده و نام حلوائی که
چند میوه یکجا راست کنند مدار بالضم مصالحه و نرمی و آهستکی و دفع دشمن کردن به نیکوئی و نرمی
مواسا بالفتح کسی را با خود برابری در قدر و منزله و آسانی کردن با کسی مردم کیا مهرکیا منقا
سائل مهترا اسم مضموم و راء مشدد باریک و کداخته چنانکه کوشت ملچکا هم مضموم و ضم یای
قصد و این ترکی است مصلا معروف که برای نماز کذارند و مصلی کنایت از نمازکاه عید است
مروا بالفتح فال نیک زدن و نام نوا مرغوا فال بد زدن بضم غین نیز مانا مکر و پنداری همانا مترادف

مُتعب سوچ زن ن

اینست مینا بالکسر شیشه و سبز و جوهری است سبز مسیحا عیسی علیه السلام ماخولیا و مالیخولیا کلاهما او
بارن خلل دماغ و سودا اخام مهیا یا شده و ساخته و موجود مطرا بالفتح تازه و سبز و آشکارا مهرا را
شده نیک نیک بخته مامینا گیاهی است در آب باشد بی فره مارشیا دارویی است کانی که هندی و سونکی
گویند مرشیشا میشا بالفتح سنگ سلیمانی و میان بقالان و فیروزه فروشان کج رنگ گویند مشهورست
واو راشیشه گران پزند بسیار مهله نیز مهیا بالکسرای بهتر والی بزرگ با حرف ندا و بالفتح ای ماه
وای ماه من ملکا بالفتح نام مردی موسا و موسی نام پیغمبری و استره لکوبا مرکب بتشدید کاف سیاهی
دوات و نام میوه است مانند کرنه بار یعقوب نام مردی صاحب مذهب ترسایی بود یعقوب نیز
گویند مهراب بالکسر نام والی کابل جد مادرین رستم منصب بالفتح صدر و جاهه نصب کردن
منقب بالکسر بر مه موکب بالفتح بارن لشکر و سواران خاصکی مکیب بالفتح باز داشتن آب که از راه
گذردن یعنی از راه گذرون چنانچه گویی از راستی بگریختی واز راه مرو و مکش و یا باری نیز مضراب
بالکسر حلقه جولاکبوتران و تیز گز و زخمه و عقاب و عذاب لکوبا مبهوت خیره گراک و حیران ساخته
مطبخه گوشتابه مباهات بالکدیگر فخر کردن مسافت فاصله یعنی عرصه که میان دو حد باشد
مُفرّه گل سرخ شتر نیز گویند مشاطه ارایندهٔ عروس مثابه بالفتح منزلت و مرتبه ملعقه بالکسر کفچه
و چمچه مساحت بالکسر پیمودن مضیره دوغبا ماست جغوات و ملائی و گویند انچه جغوات بران بسته
شود و گویند سر جغوات که بسته گردد و حسینی گوید جغوات اب انداخته و علک ارون نیز مست بالضم
وسام ساله نیز مشگک زیر زمین هندی و مونه بگرر گویند و قبل با بشین معجمه مغت بالضم رایگان و آیه
و زیر دست مزکت میم مفتوح و کاف مکسور مسجد بضم کاف نیز ماقوت نام حلوائی که انرا حلوای
مافوتی گویند مثل است حلوای مافوقی به از جوهر یا فوتی ملخت و زن بر تخت ای بابی از ازتبا
معاث بالفتح انار دشتی و سنبل معاد نیز مثلث سیکی و شکلی است از چهار شکل مدور و مربع
و مثلث و مستطیل معرج علتی است که پای را کژ می کند و نام جامه است و بر رفته معوج نیز بمعنی
معوج ای علتی که بازی را کژ گرداند ماریاج بارن بارن مردم آهنج مردم گیر مانج بفتح و ضم بارسی

کیاهی که چون کان را مستی دهد ریوند نیز گویند مشنج بضم میم و شین مکسر که چون بر گوشت بنشیند
تباه و کنند کرده اند و کرم انداز دخو مکس نیز گویند بکسر و ضم میم نیز منج بضم میم زنبور انگبین که عربی
انرا نحل خوانند و خو مکس و غلط ایست که منگ گویند منج بالفتح دارویست که ریوند نیز گویند منج بالفتح
راوی یعنی انکه روات کند و نام رودی است مهراج بالفتح نام پادشاه زنگ معلاج بالکسر و ضم بارن
گور که در روی جو زبا زند مرج بالفتح مرغزار و شهری است بکوهستان لکوجا ملواح میم بکسر جانوری که
برای گرفتن جانوری دیگر با دام می بندند هندی کوبکه گویند لکوجا مریخ بالکسر والتشدید ستاره ایست
سیاره بر پنجم فلک که نحس اصغر گویند وان کشتن کرمان در میوه هاست جلاد ترک فلک نیز خوانندش
ملاخ بالفتح نام مقامی است مشق بالفتح و شین معجمه ساکن خط بسیار نوشتن در اغاز و در آموختن
خط تا درست اید و دست قرار گیرد مخ بالفتح لگامی است سنگین که بر اسپان و شتران و اشتران
سرکش کنند نرم و رام کردند مخ بالضم زنبور و خالص و خیره و مغز و خلاصه هر چیزی بتشدید خا نیز
مانخ احمق و منافق و سیم ناسره ای نبهره بنج و سنگ فلاخن مشک بید بابارن عو تیلیه مجد میم
مفتوح و ضم ساکن از خربزه ایست مخصوص که انرا خربزه مجد گویند وان مشهورست مجد بتازی
بمعنی بزرگوار و بزرگی شرف من یزید رسم عربست چون کالا را قیمت کنند و خصم کالا بر قیمت ان
قرار نگیرد بیانگ بلند گویند هل من یزید یعنی هست کسی که بر این قیمت چیزی زیاده کند و بخرد مُورَّد
کلگون و غیر تشدید بالفتح نام درختی و انجور دادو ساکن نام دارویی که هندی مُقَر یدون گویند
مهند تیغ هندی مانند مشابهت و مشاکلت مبلاد بالضم نام پهلوانی و شهری مار اسفند بیستم
و نهم روز از ماه محمود من اسماء الرجال و نام پیلی ماه افرید نام حرم ایرج بن فریدون و دستم روز
از ماه مخید بالفتح و خا مکسور ای جنبیدن مرداد بالضم آفتاب در برج اسد و هفتم از ماه مند
بالفتح و نون ساکن خداوند چیزی کرد او مرکب شود چنانچه دولتمند و حاجتمند موبد بالضم میم و فتح
با دانشمند گبران و دیر دارد و حاکم مغان میزد بابارن مجلس خانه و عشرت گاه و مهمانی
و فرحی گوید مهمان خانه و در فرهنگ خاص ظهیر دلوی با میم و یا بهر حرف معجم باستشهاد

بیت فرخی بنشسته ر مریخ روز معرکه شاها غلام تست ، چو نانکه روز میزبست وآه تو مستمند بالضم
حاجتمند وغمگین مانید بمعنی مانند وماند مد ششم روز از ماه است مرید بالفتح رانج مرود بالضم
واو ماری نام میوه ایست که امرود نیز گویند مرند بصحیح داری خراشش ترکی است منک اکد پنجاه هزار
این ترکی است معاد بازگشتن میعاد وعده کردن ووعده گاه ووعده داد مولد وقت زادن
لهرا مستدیر حلقه صفت دایره شکل محفر محل حاضر شده را و خط مای منشور بالفتح گشاد
نام وتوقیع وبر اکنون معصفر رنگ معروف ورنگ زرد که بکبود زنند واین رسم عرب است بماتم این
رنگ پوشند رنگ معصفر خوانند مانی سالار چاشنیگیر مور واو ماری مورچه ورنگ باریک
که در طاسینه آهنین افتد موش خوار نام پرنده معروف منکر بالضم کاف مصوح بد مزعفر
طاهر که بزعفران پخته باشند وبمعنی زرد مبار بالضم روده خشک کرده درون مقیل خواه برنج
پر کرده می پزند بغایت لطیف می باشد منوچهر صحیح ماری پسر ایرج بن فریدون پادشاه ایران که
صد بیست سال ملک راند مدر بصحیح کلوخ وکلوخستان ونهر از دریدن چنانکه گویند پرده در
مار انکه عربی حیه خوانند ورنج ومشقت ومحنت ماشور چیزی بهم آمیخته ماهار مهار شتر
مزور دروغ وشوربا مربچ که در هند از مشک وبرنج سازند در خراسان از ناردان
وسماق کنند مدار قرار ومرکز وضد بدا زبمعنی نیز است مهر بالکسر احسان وشفقت وسنگ
سرخ وآفتاب در برج میزان که انرا مهرماه گویند مه ومهر نیز خوانند وعدل وعشق وشانزدهم
روز از ماه ونام قصبه ایست در بلاد بیانه نزدیک نهاوند که هندوا مهترا گویند ونام دختری
عاشق ماه بود وماه زنی بود معشوقه مهر بالضم مهر مس ونقره وزر سکه زده مهر بالفتح کابین
اگر بار زن نه اندر میان فت ، ببک مهر مس مهر او بس گرانست میکسار رخوار منشور نام مبارزی که
بیاری از اسباب آهن بود برای جنگ ایرانیان واسم مفعول نثر ومعنی آن نثار کردن است
وضد منظوم مهتر بالکسر بزرگتر در قوم مدور گرد ونوعی از چهار شکل است مدور ومربع ومثلث
ومستطیل منقر اول مصوح وسوم مضموم طاس شراب وجوان مشتدر بالضم مهره که

او را جای باختن نباشد مقامیر بالفتح قمار باز مکر بصحیح کاف ماری استثنا وشک بمعنی یقین وتمنی
مزدور اجیر ومضبوط وگرفتار مندور بالفتح غمگین وبی دولت که از نعمة الله نصیب نبود
مناور بالفتح نام شهریست نزدیک ختن مرغزار بالفتح انجا که سبزها کثیر رسته باشند واب روان
بود عربی روضه گویند مهار بالضم چوبی که در بینی اشتر کنند وبر و ریسمانی بربندد دیگر بینی بند
ماخور خرابات کلنند مستار بالفتح نام داروی است بغایت تلخ ونافع ر اگر خواهی زتب زنهار
زنهار ، کفی از داروی مستار دستار ماوراء النهر نام ولایتی وراء لب اب اموی در انجا زعفران
بسیار وخوب باشد مادندر زن پدر مشکدر بالفتح جانوریست ابی است مشک بدر دمکس گیر
بهر دو کاف ماری جانوری خرزنی که عنکبوت وشیر مکس نیز خوانندش مغمار جائی تا ختن اسب
وجای اسب دوانیدن دمیدن مزمار بالکسر اواز مطربان وشنای معنبر بالضم عنبر امیخته وعنبر
الوده موسیقار بالضم سازیست که شبانان نوازند وقیل سازیست که درو بانی دارند
محور بالکسر قطب ارابه چوب که چرخ برو گردد وچوب ناف نبات وخط محور خطی است
در فلک از شمال تا جنوب منذر بالضم پادشاه عرب مشقر جا نحانه این ترکی است منکتر
سه هزار منکشکر هشت هزار ترکی است منک اوتر سی هزار لهرا مهماز بالکسر میخ آهنی که
درون چناغ زین وزیر موزه رایض سخت کنند واب را ان بخلانند تا تیز روان گردد وجای
نکیرد مهمیز نیز گویند مرکز وزن بر تراز میانه دایره وجای باش ودم مرغ بهم مصوح وعاد تحه
مصموم نام متاعیست مشکبیز انچه بوی خوش بسیار ازو اید مهوز گیاهی است زبد العرش
نیز خوانند میندور بصحیح واو ماری اثی جمع مکس موبز ومویز ومیویز کلهم یاد او شد دو
باده یا انگور خشک کرده از جایی بجایی می برند وان مقوم است ماز شکاف که در چیزی از چوب
افتد ویا در دیوار وجز ان میز بالکسر اسباب مهمانی گویند میزبان یعنی مهمان دارند موز
بالفتح نام میوه ایست بتازی طلح خوانند وهندی کیله گویند مژ بالضم وراء ماری تار مینغ انکه هوا را
تاریک کنند ومژه چشم وبکسر از اتباع گزست گویند ضد راست زاء تازی نیز گویند مزمز سرخ جسم

وهرجز ازار خرمکس که چون برگوشت نشیند تباه کند وکرم اندازد مرز بالفتح زمین را نرم وکشت
سکند رنامه ۵ بهر مرز وبهر بوم کوراند خشت از ازادی ان بوم راد ادبخش مرز بالضم مخج تیج
آدمی وغیر آن ازکون لورس مطلس کونا کون درم نا مهر زده مجس بالفتح رک که طبیب بران
دست نهد تعریف امراض مس بالفتح والضم سببی که پای بند مردم شود که بدان سبب ازمقامی
بمقامی نتواند رفت مهراس بالکسر هاون ونام پدر الیاس شاه بادشاه خوز مرس میم مفتوح وراء
ساکن نام مغز است مترس چیز است که در حصار می بندند در وجنک مس بالکسر والتشدید انکه
عربی از انخاس خوانند وبالفتح ماسی کردن مقدس زمین بیت المقدس مردوس کنند نا شالی
مهندس بالضم اندازه کر وحکیم ودانا وباریک بین مقرنس بالضم بنا وبلند مدور وبنائی که بدو
بنردبان بر روند وکویند پایه وملاحیست مغناطیس ومقناطیس کلهم سنکی که آهن ربا کویند
ومغناطیس نیز هندوی چجک کویند شاخ این ترکیبست لطرئیا مرعش میم وعین مفتوح نام
مقامی است در حد ود وب کبوتر وعلی بد ومنسوب است مرنکوش کاف وواو مرجو باری
کیاهیست که بهندوی موس کن کویند ونام کلی است کبود وام که بخط منسوب است مشمش زردالو
میراش انکه بانک اشی کند مرنجوش بمان مرنکوش منش میم مفتوح ونون مکسور سمت وطبع
منبوش واو بارسی مسنو منجوش بالفتح وواو معدوله خوش تر ش مندش میم مضموم وواو مفتوح
مدغم نام حلوائی است که در شیراز روز عید فطر میکنند مخصوص واسم مفعول تشویش منکیتمش
هفتاد هزار منک التمش شصت هزار لوصاد مصوص بالضم مرغ باسرکه خالص پرورده لوضاد
مرصع مجسط مخیط بالکسر نام حکیمی مصنف کتاب مجسطی مطلع بالکسر لام محل برآمدن آفتاب مجسط ط
وبالفتح لام برآمدن آفتاب موقع بالفتح بر محل وبرجای مرقع خرقه که دران بارهای جامه سخت مربط محل بستن حیوان ۵
بسیار دوخته باشد مربع شکلی از اشکال وان چهار شکلند مدور ومربع ومثلث ومستطیل
کفتند روا دبحکمت از میان چاه کوه سیام ماه برآورده بود وچون ماه فلک فرود رفتی ان ماه
برآمدی مقناع بالکسر مقنع مصنع بالکسر نشتر ونشتر فصاد ملمع میم ولام مشدد زر اندوده چیز

وجامه که از هر لونی برکاله وصل کنند واشعار عربی وپارسی آمیخته غ میغ بایاء ابر ماغ مرغ آبی
سیاه وام مغ آتش را نیز کویند باعتبار سرخی که آتش ومغان سرخ باشند مغ بالضم طایفه آتش
آتش پرست وکم خواه وشراب فروش که در دین مهتر سعا مبر علیه السلام میکوبانند مغ بالفتح
سبزه ورستینه وکویند مرغزار ای سبزه زار وجای سبزه مرغ بالضم غلطیدن وغلطیدن در خاک
وبر چیزی خا ماناف دابه زجه ماناف نیز استادن مخرف بالضم پیش ور منصف بالضم
دادکر مخلف میم مضموم ولام مکسور کبوتر بچه مغلف نام کوکبی است مصاف بالفتح جایهای
صف کشیدن بایکدیکر ح ملاصوح جسیدن منجنیوح بالکسر والفتح مغربی را نکه بدان سنک
بزرک باندازند وان التی جنک حصاری است مرانوح بایکدیکر بزمین پیوستن منجوج انجه بالای
سر علم از زر ونقره ومس وامثال ان نهند مثل قبه وهرچه بر کنند وضیمه نهند مطلوح ضد مقید
واسب بلدست ویکبار سپید مزاوح زوبین مغلوح بضم میم وفتح لام سخت مشکل وسربسته
میوح سبلت منجوج مهره ترکی است منک فروح چهل هزار ترک است کاف مشکینک بالضم
نام حلوائی است منجک بایاء مصغر منج وترنفل نیز مشکک بالضم پنج کیاهیست که هندوی
اوراموته کویند مزدک بالضم نام مردی فصیح در عهد قباد مذهب اباحت بنیاد نهاد
نوشیروان با هشتاد هزار مرد تابع او راکشت مرکا زبانک بضم میم مرکب بالفظ یکدکر خوب
فلان وان نام داروئی است که مردم را فربه کند مانک مصغر ماه ای یاد در مداک بالفتح سنکی
که بدان سحق کنند وسنکی که بدان تیز کنند مجاچنک بالفتح وهر دو جیم وکاف پارسی وکیر جرمی که
زنان شوخ بایکدیکر درکار بندند وبدفعلی کنند مینک بالکسر وسوم جا نون مفتوح کیاهی که
ازان جاروب سازند اهل هند بیلس کویند مانورک ومانوک برنجی است که عربی قبره خوانند
اهل هند منزه کویند ونام داروئی مرمانک کاف پارسی ماه نون موقوف نیز مردمک نقطه
سیاه که در چشم است مرتک نا مفتوح مردار سنک مشبک رخنه دار مانند دام منغرک
میم مفتوح وغین مضموم مصغر منغر که کذشت مشکنک میم مفتوح کاف ونون هر دو مفتوح

مُشتاسنگ

جانوریست خورد مانند کبک و کری است که می برد شاسنک کاف تازی سنک فلاخن مشنک
بفتحین کاف تازی دزد و راه زن و قمارباز و رند بضم میم نیز و غله است زردی حصه ورکلاو
گویند بضم میم نیز مشک بالفتح ظرف چرمی که آب و مانند آن کنند و بالضم عطر معروف منجنیک
آلات منجنیق مک بالفتح امرست از مکیدن و زوبین و گونه از زوبین مغاک بالضم گو زمین و هرچه
در و گو افتد چنانچه سینه و جزان مغاکچه منزک بول منک بالفتح کاف تازی تاریخ و اندام شکستن
و قمارباز و دزد و راه زن و مشکل و منکه بهای زیادت نیز بمعنی قائم اندام و بالضم دانه ایست
سستی افزا و بزرگتر از دانه نانخواه منجک و زن مردکی که آنچه بازیگران بدان قلم از دو بیت
و سنگ از طاس و امثال آن بجهانند مجرک و زن مردک نیز بیکار و مکار و مسخره چه بعقد چه بجوی
رای ساکن و ضم تازی نیز مشنک و زن خدنک کاف تازی همان مشنک که قمار و قمارباز و دزد و راهزن
و روسپی و گیاه و جاروب منبک نیز گیاه و جاروب مدنک بفتحین کاف تازی پره قفل یعنی دندانه
کلید مرغ زبانک نام گیاهیست مقوی باه، عربی لسان العصافیر خوانند مرداریک بالضم و یا و کاف
تازی آن مال و اسباب که از مرده بماند عربی میراث خوانند و فرومایه که کار نیاید مرداسنک و مردارسنک
کلاهما بالضم کاف تازی نام دارویی است مشهور مبارک بالضم کبوتر و میمون منک مهرا ترکی است
اللام میل بالفتح گرایش و دوستی کردن بالکسر قلم تخته خاک و یک کروه و سرمه چوب و علامتی که
در میان میدان نصب کنند برای دوانیدن اسبان و نشانها چوگان باختن و میل چهار هزار
گام هر گامی یک گز هر گزی بیست و چهار انگشت محتال معروف مقیل بالضم و حای مفتوح صفت
دانه که روز عاشورا پزند و بخورند و هفت نوع غله مل بالضم شراب و نبیذ منکل و مشکل کلاهما
کلاف پارسی مضموم دزد و راهزن ماکول و مالول کلاهما کاف و لام مضموم غلام بزرگ بمرتبه
و کلفو بزرگ مالال پر مالامال برابر و پیمانه مندل میم و دال مفتوح خط که معزمان کشند از خط
عزیمت و کلند و دایره معزمان که حصه و مندله گویند مرغول بالفتح و واو تازی زلف پیچیده و نغمه
و نغمات منبل و زن مردکار بد اعتقاد صافی من او را منبلم از حق بر او اعتقاد ندارم و معتقد

نیستم

نیستم موصل بضم میم و صاد مکسور که جنگی دارابن داراب و سکندر بن فیلقوس آن زمان بود مقل
بالضم کز ازی کوپال و درخت علک که آن گونه از کندر است و نام دارویی که حصه و رکوکل گویند موصل
میم مضموم و صاد مکسور بمعنی موصل و نام شهری است بهر که در و مقام کند قوت را زیادت یابد منال
بالفتح اسباب و بافتن دستکه و ناله مکن محل اول میم مفتوح و دوم میم مکسور کژاوه و بار مجل
اسب یکدست و یک پا سپید منوال بالکسر طریق از راه و مانند آن معول بالکسر میتین منقل بالفتح
زنبر یعنی انگشت دان بضم میم آهن مغزل بالکسر دوک ریسمان مغل بفتحتین متتابع دغل مدخل میم
و خا مفتوح دو کتاب است در علم نجوم یکی مدخل منظوم که تصنیف نصیر طوسی است ماشاالله
مسلسل نام خط و روان و نرم خوی و پیوسته منخول سخن بر بافته گفتن یعنی دروغ بکسوت راستی
گفتن ملحم ابریشم ده از پردهای چشم ملحم وزن مرهم جامه است ابریشم که گویند ملحم چین موم
معروف که عربی شمع خوانند مدغم در آورده مردم آدمی و مردمک چشم مدام همیشه و می ماتم تا مفتوح
مصیبت مرگ مسنم بالضم خرشته و نام مقامی ماه سیام همان ماه کاشغر میم میم اول و یا و هر دو
مفتوح نام مقامی است مریم بکسر تای میریم الی المیم و امیرستم مکتوم پوشیده مام مادر ملغم الی
مرهم مرهم و ملهم کلاهما همان ملغم ار خسته بند و دارویی جراحت نیز دارویی که بر شکسته بندند
تا جراحت فراهم گردد مرهشم میم و را و شین هر سه مکسور چیزی است که بتازی ادراغو گویند مقام
بالضم مقیم شدن و بالفتح جای بودن و جایگاه و جای ایستادن الصوره مضمون بضم میم و ضاد
مفتوح و میم دوم نیز مفتوح مشد شعری که معنی بیت اول در بیت دوم معلوم شود معن بالفتح
نام مردی جوانمرد که به سخاوت معروف و مشهور بود و از زن امیرالمومنین منصور بود و معن
زانو نیز گویند میان بالکسر درون و کمر و نیام شمشیر و در ضمیر گویند میان کمر و کتف و میدان و صحرا
و محور و ضد کنار میدان بالفتح آوند شراب و پیاله و بکسر میم آنجا که اسبان مدین بالفتح
نام شهری بر ساحل دریا، موسی مداین شهریست در عراق عجم مدینه ماکان نام ولایتی دور
مقامی است که ساکنان آنجا را ماکانی گویند و اسلحه آنجا اغلب زوبین است مغزی نام

حلوای مهان بالضم خوار و بالکسر ای مهتران مشکین بالضم انکه از بوی مشک اید و نام گلی که سال
تمام در خراسان باشد و مشکین و فادار نیز گویند موقان نام شهریست که دشت او مفرح و روح آست
موغان بالضم نام شهر آذربیجان مهران بالضم نام ترسایی است که دیر او معروفست مدهن بالضم
اسان گیر کاردس مسمن میم اول مصمم و میم دوم مشدد سنگ و بهورده و مرغ که در سر که
بهورده باشند ملون وا و مشدد جامه در روم بافند و ان دیبا منقشی که هر زمان رنگی دیگر
نماید از غایت اب داری و نازکی مالک حزین بوتیمار و ان جانوریست مشهور منجنون چرخ غلا
نکمن هر دو میم مفتوح کمین گاه نکف الطعن هفتم روز مرغون میم و غین و زاء مفتوح گورستان
ماهمیران بچی است بر جرم او کجاست و او را امیران نیز گویند مرغ سلیمان هدهد مهرگان
بالکسر و کاف پارسی و مهرجان کلاهما شانزدهم روز از ماه اماسه در میزان و ان روز جشن
مغانست که بترتیب گویند و خوان موزان و مزان کلاهما بالضم و زاء پارسی چشم خوب و خواب
آلوده که اندکی متحرک بود منوشان وا و پارسی نام پادشاه مبارزان نکو بخو و نهی نوشانیدن
ماه برکرهان نام نوایی است مغون شهریست بکرمان ماراقسان افسونگری که مار را بگیرد و آنرا
مارافسا نیز گویند مازن چوبک بشت ماهان جمع ماه بر خلاف قیاسی و نام مردی از بلاد مصر
و نام شهری نزدیک کرمان ماخان نام پهلوان چین و نام مردی صاحب فضل مویان گریان
مرزبان و مرزوبان کلاهما بالفتح زمین دار و شهر دار که شهریار گویند ماهیان ماه را گویند
چنانچه سالیان سال را نامند مرجان بالفتح بسد و مروارید خورد میهن با پارسی بسر و فرزند
و خانمان و جای زاد و بود و خو سجود مسکه انکه از آن روغن شود میتین با اول پارسی
آلت آهن دراز که سنگ را شکستن بدان سنگ بشکنند هعدکو سایل گویند و تا نکل و گروهی
کلند را نیز گویند میمون بالفتح مبارک و میمون و کنیتی ال بوزنه میزبان بالکسر انکه در خانه او
مهمان اید متین بفتحین با قوت و استوار و متحکم و ته مکین ماکیان مرغ خانگی من انبار چیزی
از تو او کنایت از خود و نازی بمعنی کسی و بالکسر و بالضم عیب من بالفتح والتشدید ترانکبین

مازریون گیاهی است که اطبا کار بندند و ان بعض مورد در راگویند و بعض سپید وام راگویند مایون
نام علتی است و بام کاو که فریدون شاه بشیر او پرورده شده بود مان مارا و بکذا ربعض ام
بلکه اشتر و اسباب خانه و رخت و توابع و در بیمنی این کلمه را با جان استعمال کرده اند و گویند
خان و مان و باشی مرزکوان و مرزکون کلاهما پاره الت مردای مردی مرد مازندران نام ولایتی
و نام شهری که اول آن زمین مهر سلیمان برای سکونت دیوان را داده بود بعد ابادانی و نصب
باغات و میوه‌ها و نهرها از ایشان تحویل فرمود البته مردمان انجایی با خاصیت شرانگیز بوده
بهر مونیایی سراند رجهان مگر در بیتیمان مازندران مغیلان بالضم درختی است بزرگ خاردار
کلش زرد عربی ام غیلان خوانند هعدکو کیکر گویند مقلجان بالضم نام لب آبیست بالکسر
انکه او را در خانه خود مهمان برند ای طعام خورانیدن و یا برای جشن طلبند و با خود اید عربی
ضیف خوانند مهین بالضم خوار بکسر تنی بزرگتر مطران حاکم ترسایان و زاهد شان که در مذهب
ترسایان احداث رسوم نو بدید آورد مکران بالضم نام ولایتی میبریم نام مردی داماد قیصر ماندن
بر جای بودن و بر جای داشتن مروسیدن بیمار را پرسیدن و دوا کردن میزیدن و زنا زیرون
بول کردن مجیدن ضم جار دیدن و خرامیدن مخیدن جنبیدن و خرامیدن و خویدن مزیدن
جوشیدن و مکیدن مکیدن مزیدن و دوشیدن و در خود کشیدن شیر بچه بدهن برای نوشیدن
از پستان مادر که جوشیدن گویند مونیدن وا و پارسی گریستن مانستن مانند و صفت چیزی
شدن و اصل مانیدن بود مانیدن بسان چیزی شدن و رها کردن مویدن خزیدن و نازکردن
منک اون ده هزار تنگاست منک سکس هشتاد هزار تنگاست منک تقس نود هزار تنگاست
منک بون صد هزار الوار مولو میم و لام مضموم شاخ آهو که جوگیان خوارند هعدکو سنگی گویند
و حلقه آهن و گویند که ناقوس است و ان نائی است باریک که زاهد ترسایان از اندرون دیر بزنند
و حلقها آهن بجنبانند میاسطو نام معبری و معبدی از ترسایان مشکو بالفتح و وا و پارسی مشک
خورد که شکیزه گویند و بضم میم حرمخانه ماشو کلیم و تنگ بیز مازو چوبک بشت لای چوبکی که بر پشت

مردم بود از ان تا لکر بر صلب ومشهور مازن زنام دارویی است که بدان جامه رنگ کنند ماکو ابزار
جایگانست که تبارز ازا فکنهم کویند و بهندکو نال کویند مسرو کل کبود دست بر سر شاخ نبات
وان روید شکوفه باشد مرو وزان سرو نام شهریست مینو با واو یاری بهشت مهیار بانو نام
زنی که فرمان ده زمین ارمن بود منتو بالفتح نام طعامی است منکو بالکسر جاوید ترکی است منکو
عیب ناک ترکی است منوکر به دشتی ترکی است مو ابن بمعنی هذا وبزبان عربی لب را شفه گویند
مهرماه آفتاب در برج میزان ماچه ضم یای سوزه خورد که در کرته وامثله ان دوزند و ماچه
بر علم مثل ماه نواز نکین وزر ونقره سازند و بر چتر نیز و کلی که نقاشان در نگارستان کنند
ماهچه ضم یای طعامی است که در روز عید فطر می پزند ان رشته شکل باشند هندی سیویان
گویند و هشت حبه وزن ماهچه نیز گویند ماده مایه واصل هر چیزی و بید د هعنی مهره بالضم
معروف و صدف که بر دریا دشمان زنند هندی کهونکه گویند وانکه بدان کاغذ را جلا دهند
موزه واو یای شیرینی که از قند سازند مانند موزه ملک و ملکشاه نام پدر سنجر که پادشاه خراسان
بود مهیوه بالفتح طعامی است که در شهر لار از ماهی خشک در آب چندان میدارند که نزدیک شان
پخته گردد مقله بالضم سیاهی چشم ابن مقله واضع نوعی از خط محمدیه بالفتح شهری است بحدود مغرب
منقله بالضم انگشت دان منجنه با مضموم وضم مکسور بر بالای گردن در روغن هرچه باشد میه
بالکسر آهو که عربی ظبی خوانند مجونه چوبی که پیش در نهند و بیتی را گویند که ردیف پیش از قافیه
افتد چنانکه مولانا قمر الدین لمکر استاد دهلی گوید لعل تو زیر لب شکر آرد ما زان بخنده هم شکر
بارد مه بالفتح مخفف از ماه و عربی مکوه و مکوه ماهیار نا بخورشی است از ماهی راست کنند
ماهی را در سرکه به پرورند یا به پزند ماهیانه گویند ماه ماهتاب که عربی قمر گویند و نام موضعی
ماهباره جمیل و روشن روی مامه بر به در و و کران و هشت حبه بوزن منصوبه بازی هفتم از نرد
وان همه هفت اند نارد زیاد وست و هزاران و خانه کیر و طویل و منصوبه ملیمه بالفتح
پرده از پرده های چشم وان پوست که در یچه بود ماریه نام عورتی که امره بعض از ولایت یمن بود

ارسطو وزیر سکندر را از علم اکسیر آموخته و چاوی است که اهل کیمیا بدو منسوب است واو را ماریه
قبطیه و کنیزک هر رسول علیه السلام فرستاده بودند مزوج بالضم واو مشدد کلاهبست که درون
ان بنبه می اکنند حلوای شکوفه را شبیه بمزوج کرده اند مشکوله میم مضموم واو یای مشکیزه موم
بالفتح زنبور با الضم نیز و نام قصبه است مخنج اول مضموم و دوم مکسور سوم نون ساکن جنبنده
و خزنده ای حشرات زمین مخنج بجای نون یا در نقطه فرزند عاجز وبی فرمان بالفتح جنبنده
و فرزند عاجز ملازه بالکسر زاء یای ان گوشت که درون حلق بر بیخ زبان آویخته است میره
بالکسر خواجه که میر نیز گویند مرزه و مزره بالفتح چراغدان مژده میم مضموم وزاء یای مویی بلک
مزیده چراغدان و بازار است که ضیره کبره نیز گویند و خاک نمک نیز و گزیده و نکید نیز مسته
بالضم طعمه شکره ای خورش شکره میلاوه بالکسر شکر دانه و مزد کانی و نو دارانی میانه
بالکسر آنچه در میان عقدان جواهر بزرگ وامثال ان باشد عربی واسطه خوانند مایه و ماده
هر دو لغت اصل هر چیزی و بنیاد هر چیزی و دستگاه منظله بالکسر سایبان مسترنده بالضم
دنا موصوف التراست در ودکران را که آنرا رنده میگویند مشاطه آراینده عروس ملخ پیاده
ملخ که هنوز پرش بر نیامده باشد و گویند جنس است که از ملخ برندارند میکده بالفتح
میخانه مرسله بالضم کلوبند ماشه انکه بدان آهنگران و زرگران انگشت بر دارند وانچه
و زر بگیرند هندی سنداس گویند ماسوره ریسمان نو بیضه کنند هندی نگاری گویند و نام بازی است
و هر چه بهم آمیخته باشد مرخه بالفتح و راء ساکن نحس ای شوم ضد سعد بفتح را و سکون حا
نیز مردار خانه بالضم ان خانه نرد که مهره از انجا بیرون آمدن نتوانند ششدره نیز گویند
موچنه و موچه کلاهما ضم یای انکه بدان موی ها بر کنند عربی منقاش خوانند مویه و مویینه
کلاهما نوعی از جامها نفیس ومعلم که از قاقم و سمور و سنجاب و مثله بود مشکدانه رستنی است
معروف و نام نوایی و لحنی باربدی مورچه ضم یای مور خورد و شبه و سپید وان مهره است
که از دریا بیرون آرند و زنان فرومایه و کنیزکان و عورات اراذل ازان و شاخ سازند

موچینه
موچینه
ط

میده بالفتح نام حلوایی که از میوه‌ها بسیار مغشر در وی اندازند میشینه یا اول جرم یاری حبشی
مورخانه واو ضم یای وراء موقوف مورچه‌ایست که از غایت زنگار در آهن بیفتد مشکویه نام
نوایی باربدی مراغه بالفتح نام شهریست و غلطیدن بهمچو خر و اسب در خاک مردم گیاه گیاهی
است در چین و حبشی روید بر صورت مردم و برگ او مقابل اصحاب بود و هر که او را بکند بمیرد
و بر هر کران باشد نزد حکمای آن عکس مجوب وعزیز بود مویبج ضم یای مرغ است سپید
مثل قمری مویه واو یای گریه با نوحه مشغه میم مضموم و شین معجمه ساکن حلوائیست که عربی
مشاش گویند با شین معجمه وخا ساکن نیز مشغله بالفتح وغین معجمه فتنه وشور وغوغا و بانگ
و فریاد منفده اول مضموم دوم مفتوح نوعی از علتها که مثل دنبل بر اندام بر آید و باهستگی
بزرگ شود هندوی و رسولی گویند منکده بالضم میخانه و خانه مغ که انجا شراب شود ماله دست
افزار جولاهه که تار را بدان آهار دهند اهل هند کوچ گویند وان از لیف درخت سازند
مازه چو یک پشت باز نیز گویند منیژه میم مضموم وزا یای دختر افراسیاب که معشوقه
بیژن پسر گیو بود ماهویه واو یای عامل یزدجرد نوشیروان که آن او چون یزدجرد را
منهزم شنید خفته یافتند خفه کردند کشتند مجره بالفتح آسمان دره مته بالفتح والتشدید
الت درودگران و کرمی که جامه و گلیم و کاغذ و امثال آن را سوراخ کند ماربزه دایه و مادر
خوانده ملعقه میم مکسور و عین مفتوح چمچه مویزه نباتی است دانه او سیاه و پوست او
درهم آمده باشد و بیخود سیاه ماند مغز زایده همان مغز که گفته شد مروه بالفتح نام کلمای است
مزوره همان مزور که شوربا پرهیز را دهند و طعام پرهیز و آش که کدو با آب باشد و برگ
او ببرگ ریواس ماند مخرقه بالفتح و شرمندگی و طیرگی و بکسر میم تیغ چوبین که ابدالان دارند
ایچ تازی با حا بعجم اصا مزاله بالضم وزا یای گوشت دندان جانب فرود مازیاره جیریست
خوردنی مسله خلاصه شیر که بتازی زبد خوانند مهینه بکسر یای بهتر و بزرگتر و گرانمایه
مقدونیه نام شهریست که دار الملک فیلقوس پادشاه روم پدر سکندر بود مقراضه

بالکر

بالکسر نوعی از پیکان نهاد دو شاخه مهرواره سر ماهی که عربی مشاهره خوانند مه بالکسر بزرگ مهرگاه
گاو یاری اصحاب در برج میزان ماهی آبه نانخورش است که از ماهی سازند و بتازی صحناک
خوانند مصطبه خانه غربا و خمارخانه مقدمه بالضم پیش رو لشکر مثانه بالفتح گمیزدان
مشافهه بالضم رو برو سخن گفتن مسکه چارنهار نرگی است منجه جند نرگی است لعریاست
مباهی فخر کنندی مونه نام پیغامبر واسره مشتری بالضم خرمن و نام ستاره‌ایست سیاه بر ششم
فلک که سعد اکبر و قاضی فلک خوانند وان محل ان شیر برج کنند میوه‌هاست مجسطی
بالکسر نام کتابی است در علم اشکال ساخته اقلیدس حکیم و کتابیست در علم اشکال
مغانزاده آتش پرستی مصطکی و مصطکی نوعی از علک رومی گویند آنچه سپید است علک
رومی است و آنچه ملو سیاه است علک نبطی است و بصیرا است مرغ عیسی شب پرک
که عربی خفاش خوانند مار ماهی جانوریست آبی بصورت مار هندوی گج گویند منداک و منداک
ابر آلود و نکمی واندوه مکی مالای و مالالای نیز گویند مای نام شهریست از هندوستان زیلج
و نام راهی ملال بالفتح بکسر والوده ملکی مهربان را موصوف شفقت و جامه ایست و جامه
و جامه زمستانی مداراه بالضم آهستگی و نرمی و مصالحه مغربی بالفتح و رای بکسور مهری است
از زر خالص و دری است در دریای مغرب آن امیر هستی و نام دریاست در ملک بالا و باد ساسی
و بعضی بلیری منشان گیاهیست که عربی حی العالم گویند ماقوتی حلوائیست مردی مروت مردی
شجاعت مرغابی نام پرنده که ابن الماء خوانند ملکانی طایفه از ترسایان که بر مذهب ملکا کار
کنند ماکانی طایفه از سکنان ماکان مشکونی بالفتح حلوایی که بادام سوده در شکر
حل برند مجری میم مفتوح و یای نظرفی است از آن عطاران ادویه و امثال آن برای داشتن
داروها از چوب راست کنند ماهی عربی حوت گویند و علمی از رایت ملوک و لوزینه را تشبیه
بماهی کرده اند و بعضی ماه سستی تو مهری بالکسر اسمی از اسامی جنگ که نوازند و مهر هستی
ارانتابی مشکوی بالضم واو یای نام کوشک شیرین و بتخانه ایست و کنشت مطلوح زنان

مجسطی ط

چو خانه بادشاهان مهم مصنوع نیز مشتی مهم مصوم ویا ماری از چند مسدود و گروهی مانی مانند
مستی و بیابانی و بگذاری و بیداری و یا یاری نقاشی زندیق در روم که به دروغ دعوی نبوت کردی
و نقاشی را معجزه خود ساخته خلایق را بدان بدین زندقه دعوت کرد و داد در عهد بهرام
هرمز شابور از پسر بابک که از ملوک ساسانیان بود پیدا آمد و هم بدست او کشته شد مانوی
انرا گویند که مانی را که دین و نبوتش قبول کرده و نقشها که در علیخانه زمانه بود مژدگانی
کاف و زاء هر چه از شادیانه و عطا بشعور شاکردانه دوستکانی نیز گویند ماجی صم اما
اسبی که از جانبی تازی و از جانبی ترکی بود عربی برذون گویند و قیل اسب ماری و قیل اسب
ترکی و نسل و قیل اسب هندو یا یکوب مومیانی واو ماری دارویی است منافع خون از خون
جیهی و جراحت را به کند و استخوان کسی چون شکسته شود بخوانند به گردد و درست باشد
والتیام پذیرد و آن دو نوع است یکی کانی و دوم زنگ علیه مهرگانی بکسر یا بزرگ و مهرگان
مری بالضم داروئیست اب کاره گویند و بکسر میم کوشیدن با کسی یم تبه وانرا کاز نیز گویند
ماراف ای افسونگر که مار را بگیرد و مطیع خود کند موسیقی علم سرود و فوق دریدیا میهمانی
کلاهها بابا وغیره استعداد خدمت مهمان کردن بطعام و شراب و امثال آن میزبانی از آنجمه
موقوف خدمت مهمان کردن و مهمانداری منک ایکی دو هزار میدان بیاده ورج ترکی است
الفصل الثانی فی الاصطلاحات والمرکبات معلم اسما آدم علیه السلام مسافر الا اولیا، الله
و سالکان دین و مردان راه یقین محرم آسا هر حقه و ته بند بسته و فوطه بسته ماها کنایت
از خورشید است وای ماه منم ماسنبا آنرا که از جفوات میزنند لعرنا ماریب ظلمت شب
و سیاهی و بی ظل الارض مارزو و کنه رود کلاب ایلامه سه مجموع کسی را تنگ کنند مجرا است
مریخ شب سرخ پوشی ماه نخشب از آن ماه که ابن مقنع بطلسم بر آورده بود منزل نهره فریب
دنیا ماه آب ابان ماه از آفتاب در اسد که بادبارلی منفعت در دوزند و آن خرانست
و قیل در عقوب لعرنا مال صامت زر و سیم و جواهر و قیل سیم و زر با مهره زده میده هفت

خادم

خادم و چاشنیگیر تومهر شریعت بالضم قرآن و مصحف علیه السلام مرگ بالاهرا در شکست
از خواب نمی آید و خواب نیست یعنی برادر مرگ خوابست بحکم النوم اخ الموت مطربان چابک
دست از مطربان جلد در زخمه لعرنا مرکز مثلث از مرکز چهار اند آبی و خاکی و بادی
و آتشی وار بعا ملاث معموره عمرو لیث بالفتح یعنی شیراز که عمرو لیث بادشاهی بود که شیراز
آباد آن کرده اوست و واو عمرو بدان نویسند تا میان عمر فرق شود احرصم مردم آهیخ
مردم کشی و مردم انداز مرغ زنگین تاج خروس منطقه البروج کرسی لعرنا حامی هزار راح
حضرت عزت جل جلاله بلجا نوح کوه جودی مار شکم سوراخ نای لعرنا ال میکرد مجلس خانه
وعشرتگاه و مهمانی میرند یا یاری هیچ خراش میخراشیده مشک بید عود و تلبه و عبارت
از کلک منی بید ازیرا پسی مغزنا بردار سر ما خالی کرد می سپرد با باری ای میرود با پامال میکند
می نیارد این می نتوانند ملک راغربه کنند ای ملک را قوت دهد و می بپرورد و بیفزاید ملائک بالی اند
ای مبارک قدم اند مرو از یاد بعضیها فراموشی مباد ه ساقیا آمدن عید مبارک بادت
آن مواعید که کردی مرو از یادت مشک را کافور کرد ای موی سیاه را سپید کرد و پیر گردانید
یکدو سر دارد مکر از رفتن نمی ترسد ماکیان بر در کنند از غایت بخل ماکیان را بیرون کنند و دانه
ندهد مشتی زیاد گروهی مخالف حقیر و مردود میدان بر آید ای عراض شود و بگذرد مریخ انم
درود گر زنده او هیچو مریخ است مصحف عید ای عید یعنی بنج مریخ کاذ افروزد و او ماری
پروانه مهره لاجورد فلک مجره احمد الف احمد مرد در بار ضحاکی کشید ای در سلک وزرا و لانه
و جولان کشید و در آورد لعرنا مالک دینار نام ولی مشهور و صاحب دینار مرقع دار خلیفه
مشائی عطر از عنبر و مشک و بان عطری راست می کنند در عرب غالیه گویند ماشی عطار کنایت
از غلهٔ مشک است مشکین و فادار نام گلی است خراسان سال تمام بماند و قیل گل سبوتی
مشکین جوهر جامه ایست ابریشم سیاه رنگ قیمتی و بعضی جوهر گیر نوع خوب ماهی شور ماهی که از دریا
در یا فد ید کرده بدریا با بر بند و بنمک حاجت ندارد میوه دار ای درخت میوه دار و محافظ میوه

ومیوه بدار ماه مجروح بچتر ان قبه که زرین بر سر چتر نصب کنند مشکر بالفتح ای شکار مکس مرغ سحر
فاخته و قمری و بلبل و مثلهم و مردم سحرخیز و اگر میدان اغبر زمین مریم عور شاخ انگور در خزان
مهر یار نیزه مغاک غار گور ای عربی قبر مربع خانه نور خانه کعبه مار خوار بز کوهی موکبیان سحر
ان ملائکه که در شب معراج برابر مصطفی نام زد بودند مریخ زحل خور آتش انگشتدان من بو سفر ای
من سافرم مصباح سفت خاور روشن کننده هفت کشور و چهار مذهب ماه مزور ای ماه ابن
مقنع مرغ نامه آور هدهد مرغ نامه بر کبوتر مرغ سرای منبر دنیا مشروح کن ده زال زر آفتاب وقت صبح
پیدا آورد مدار مدور مرکز زمین مرغ یاقوت پیکر بابا ماری مصنوع آتش ملمع کار مکار و غدار
و منافق مشتی شرار ای جندی بدکار و این کنایت از سیارات است مغز میز یا جان ای سر
خالی مکن ملک نیم روز رستم دستان و پادشاه سیستان و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مرغ شب
و روز آفتاب و ماهتاب مشعله روز آفتاب مشعل گیتی فروز محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و آفتاب و کلام الله سی ستاره لغت شاه ماریکر درفش عبارت از شبست میداشت کوش
ای نگاه میداشت میر آتش انکه بانگ آتش میزند ملک العرش حضرت عزت جل جلاله ماه کش
ماه ابن مقنع حکیم و کشنده ماه و ماه بکش بمعنی فاعل و امر من تا خط از روح کشی ای پیاله می
پر کن و بخور ماد رآب و آتش ای زاینده شور و آه و اشک مرد احمد باش ای شایسته خدمت
و متابع محمد باش من شور افکن من سرخ مهره کش معرفت و ترتیب ده مجمر نقره بوش دنیا
لغت عجم مشک فشان ارتفاع ای انکه بوی دهن او خوشبو باشد ماده طبع معقول لغت غیر
مادر باغ زمین باغ رسماه باغ لغت فاست ملوک طوایف پادشاهی که ایشان را اشکانیان
گویند پادشاهی ایشان دویست سال بود از اشک اشکانیان تا اردوان بزرگ لغت عجم
هیم مطوس ای کنایت از ذکر کنایت از دبرست میرم ذوج برادر سلطان سیف الدین
پسر قطب الدین پادشاه هرموز منهیان سبع طباق سیارات سبع و هفت فلک نیز مختار حق
محمد علیه السلام مایه صدوق ابوبکر صدیق رضی الله عنه که خلاصه صدق بود مالی ناطق اسب

و شتر و گاو و اسب و مثلهم و فیل سیم و زر مهره زده لغت کاف محمد سماک نام سالکی در تبابیع بود
و آن مشهور بود بسلوک و وعظ گفتن منبر کاک دو کان کاک بزرگ که منبر میسازند و کاکها انجا
بدارند معونتک کاف پارسی سخت پر مشکینک بالضم نام حلوائی منجک بالکسر کنایت از قرنفل یا
بانگ است مدبران افلاک سیارات سبعه محرران فلک مثله مجاوران فلک سیارات سبعه
دستارکان مهندس فلک زحل و منجم مطربه فلک زهره و آن ستاره ایست بر سیوم فلک
مهرها فلک ستارکان مغاک ظلمات خاک ای جهان و قالب مردم گور مهره خاک زمین و بشر
و حیوانات میدان خاک مثله مرا انیک نام نوائی باربدی مرغ زبانگ نام داروی است
مل تنک تنک هر دو کاف پارسی شراب بسیار بسیار لغت ام ماهی وان ماهی بزرگ و در روضه
گوید جنس است از ماهی بزرگ میلامیل ای میل در میل یعنی اره در گرده میوه دل سخن و سخنی
موزون و فرزند عزیز و هر چه عزیز دل بود امیر المومنین علی نخل دین ام الله وجهه غلط موزه و گل
واو و کاف مرهو پارسی دشواری و درماندگی و واقع مهره گل کاف پارسی بکسر زمین و قالب بشر
مخالف مال بمعنی اضافت ای سخن و بی اضافت قاهر اعداست امر بالنون مخالف محض عدل
امیر المومنین علی کرم الله وجهه لغت مهم مرکب چام صم پارسی مصنوع اسب چابک خوار منادی اسلام
موذن میخ درم سکه مهر مغز علم کنایت از مغزی که در استخوان باشد مشیمه عالم اسمانها و آفتاب
مسدس عالم شش جهات عالم میناسم سبز سم مرم مصحح ارمیدن مشو منزل هفتم آسمان
هفتم و برج میزان نیز منزل سفتم زحل و زهره مهره جم خاموشی مریخ آفتاب علم آتش مدینه
الاسلام کوفه را گویند که دار الملک عراق عرب است مقام ابراهیم سنگی است که نشان
دو قدم ابراهیم خلیل الله بر وست مرکب جم و مسند جم کلاهما باد بنام عیسی علیه السلام لانه
قال لقومه انی ان باتی من بعدی اسمه احمد صلی الله علیه وسلم مخالفان نزاهست طبل
زیر کلیم ای مخالفان تو طبل خود را زیر کلیم پوشیده اند لغت نون مجانزکان آفتاب مشت زنان
انکه خادمی نیاز که مشت بر اندام زنند تا خواب بفرحت آید و زور آور نیز منزل اخرین الثارتدنیا

منزل خورن کنایت از صبح جرانیست مرغ شبخوان مرغ چمن ای هزار دستان منزبان در کوهستان
نهند در زمین باشد که هند کوکهری کویند مرغ چمن هزار دستان مراحل نشین مسافر منزل جان مقصد
جان واعلی علیین مشغلة البطالین بالفتح انجگک ان میوه ایست غالبا در بغداد بسیار میشود
مار خوردن رنج خوردن وسختی بردن ملک هفت زمین بادشاه هفت زمین ای بادشاه هفت کشور
می پرستان ای بدمستی خمران مرغول مرغان واو ماری نشاط مرغان و موی خوبان مغیلان بستان
ومغیلان کاه باستان کلاسماد دنیا ماه جو شاخ گوزن کاف ماری مصوح ماه باریک وخمیده ای
ماه نو محک زرین معروف وحجر الاسود مزاج گوهران کاف وواو ماری مزاج عناصر اربعه مزد دندان
نقدی که فقیر از ابعد طعام دهند میراشت جنان ضم بکسر جنان برکوبان نام نوایی باربدی
مهتاب پیمودن عبارت از بیهوده کاری وبیهوده کویی ومهره گردی منبر الوده کان غالب فاسقان
ومنافقان منهیان ربع مسکون سیارات سبع واسمان سبع مسند آسوده کان کاف ماری ملک
جهان وقبور مردکان مقامات رضوان هشت بهشت مشکین سنان میم مضموم مراکاف
مهر دهان بالضم خاموشی وجواب صواب که حسن سکوت مدعی بود مهر دهان روزه داران
بالضم آفتاب مغزشی زنکارکون بالفتح سبزه نورسته معلق زن طایفه از بازیکران ونوعی
از کبوتران می سر اندر زن وبیرون زن مثل که پنهان از خوف [illegible] وکهی سر از کنج بیرون
میکنم که دشمن دفع شود یا نه متول چهره زبان عطارد مشک فروشان واو ماری خوشبویان
وعطاران مختصران فرومایکان وکم همتان مزدان علوی هفت تن سیارات سبعه وهفت
اوتاد مشکین سیاه وام ونام کل که مذکور شد لهراو مغزکده کنایت از مغز سرست ومعروف
مشکین جوار خاک سیاه مزدور دیو انکه کار بی منفعت کند مریخ وکیوان بین دو انکشت
نیم سوخته در منقل به بایی لهراسب ماهی است دریاداشته ای انکشت مشوش تر وتازه
همچو ماهی است ساغرابر داشته ماشاء الله نام حکیم است صاحب مدخل محراب شکر بودن
کنایت از سنبوسه شکر ست مارمهره ای مهره ماروان بای زهر همه زهرهاست ماه دو هفته

ماه

ماه شب چهاردهم ماه سی شنبه ناچیز ومحوکشته مریخ رنج ای دردرکه رنج او همچو مریخ است
ای استاد دردرکی ملک اوازه ای بلند اوازه منبر نه پایه بای دوم ماری عرش وعالم لاهوت
مصر زلیخا پناه زاء معجمه مفتوح ولام مکسور قالب مردم که بجای روح است مشکین مهره زمین
مهرماه اهتاب در برج میزان مهر زوبه ای مهر حیله ساز ومهر حیله کر ماه رکاروزه ماه نو وسخت
باریک مشک قلعه انکشت دان آهنی واسمان مستانه لندوده مجتهها بانفاح دریا کفر باش
مشک مالی ومشک مان کلاسمانام نوائی وطنی مار هیخوری ای غم هیخوری ورنج می خوری
مجه گیری میم مفتوح [illegible] از [illegible] مسوسی داری نوعی از خرمات مثلث
از عنبر ومشک وبان عرب عطر است کنند انرا غالیه کویند ما یعقوبی طایفه از ترسایان
که بر مذهب ماریعقوب کار کنند ماس ماهی نام جزیره از جزایر دریا مثل عطارد
ای بیت مدبری مهر ها سیمابی ستارکان مرغزار عقبی بهشت مرغ آلهی روح مجسطی کشای
بالفتح ای مشکل کشا وانکه مشکلات مجسطی حل کند مثنی آتش یا اول ماری کروهی ظالم
ودیو مردم واتش پرست مار افسای افسونکر که مار را بکیرد مصروی خاوری آفتاب مثلث هوائی
برج جوزا ومیزان ودلو مثلث خاکی برج ثور وسنبله وجدی مثلث بادی برج جوزا ومیزان
ودلو مثلث آبی برج سرطان وعقرب وحوت مثلث آتشی برج اسد وحمل وقوس ملک ارسی
ملک ایران زمین ملع کار شیطانی انکه باطل را درصورت درآرد بخداع ومکر وحیله وریا
مرقع دار ابلیسی خلیفه شیطانی ودرجامه شیخانه کار بد میکنی مشک کاشغری ای مشک
که از کاشغر آرند مشعله خاوری آفتاب منزل خاکی دنیا وکور مهرورزی شفقت وعشقبازی

باب النون مشتمل الفصلین فصل الاول فی المفردات اجاالف نبا بالکسر
قرآن وخبر ناخدا ذال معجمه جهاز وصاحب کشتی وملاح ومهتر ملاحان عربی انرا ربان
ونوتی خوانند نانوا خبازای نان پز ونان نونیز کویند نکبا بالفتح چارسوی وبادکره
نما بالفتح افزودکی وبالیدن ناشتاشیق معجمه موصوف کرسنه که از بامداد باز چیزی نخورده

باشد ای تار ها نیا بالکسر خال یعنی برادر مادر و جد ای پدر پدر مادر و بزرگ قدر چیزی نکیب

نون مکسور و واو یاء از کیش بکیش شونن و مذهب کبران نوا بالفتح نام پرده و سرود و نوا ختن نفوشا ط

واواز که بر اصول سرود بود و نوای ضبنا کران و بسیار اسباب سپاه و نام سفل وانکه

کسی را در بر کسی بکرو بدارد کویند فلان نواست یعنی کروکانه و اسیر ست و کثرت مال وخسته

خرما و بزرگ بهترین چیزی نکیا نون مفتوح و کاف مکسور نام مطربی از مطربان خسرو و بر کرد

نعنا مختصر از نعناع ای بودنه نار با طعامی است از جنس آشی که ناردان سازند نسکبا ناظرها

که از سنک سازند   نام موضعی در حدود خانه کعبه نش باشاسته کوبنی مقصور ست

نیوشا نون مکسور و واو یاء شنونن آکو باس ندب بصحیح افزونی کر و بانی نرد را کویند هر که

بازی تواتر از هفت تا یازده بازی برو ندب کویند ناب خالص صافی کویند زهر ناب و نوش

ناب و یکی از دندان پیشین که انراب نیز کویند وان کو که بر فرج و در نشست است

از فربهی افتد کویند چنان فربه شد که ناب افتاد نهیب بکسر یاء و یاء ترس و هیبت

و کسانی نشیب بکسر یاء و یاء پست ضد فراز و فرخون نخشب بالفتح نام شهری است

که چون ماه ابن مقنع در آمدی نخشب را بار شهر دیگر روشن کردی وان ماه را ماه نخشب

نیز کویند نزه اب موج اب و خیز اب و کوهر اب نیز کویند نوشاب واو یاء آب چیوه

و آب شیرین ناب آنچه او را سخت نشاخته باشند نجیب زیرک و بزرگ نخود اب طعامی است

معروف نیلاب آب رنگ نیل و آب نیل نخست بصمیم آول نوبت وقت عهد و نوبت که

بر در پادشاه زنند و چو بنیاد نوبت سکندر نهاد، سه از وی شد پنج سنجر نهاد نفت

آبی است که از کوه شروان حاصل شود مخصوص از سنگ بیرون آید وان بر دو نوع است

نفت سپید و نفت سیاه سپید کم یابست و سیاه در اکناف عالم میرسد بزبان کوهر

مبتانیل کویند نشست مصدر او نشستن است نپنت یا یاء معدوم ناداشت

نالایق و نا شایان و لاابالی و بی و قر نیم دست هیم موقوف یعنی مسند خورد نبات تازکی

رستنی ای هرچه از زمین بر دمد و از شکر سازند و نبات مصری انکه بدو الف نابات کویند

مخص خلط است ناکرفت کاف یاء بکسر رای ناکهان و نا مواخذه و یکبارکی ناخوست واو

یاء و سیاه مهمله موقوف الابیاری کوفته نشن نشناخت بالفتح و شین معجمه ارز شاند

یعنی اجلاس کرده نشکفت نه عجب نشست بالکسر و دوم بجزوم خوشی لعوص صمات نتاج

کره است نوروج چوبی که بدان نان را در از سازند هندوی ملح کویند نسج بافتن جامه نشکنج

نون و کاف هر دو مفتوح نیلک که پوست و کوشت مردم بسر دو ناخن بکیرند و بیفشرند و قرار

کانتن بود بناخن بکسر نون نیز نیرنج نون و راء هر دو مفتوح نیلک که پوست و کوشت مردم بسر

نیرنک ای سحر و افسون و جادوی نمج نون مفتوح و میم ساکن و ضم نم ای تری که عربی او را ندا

خوانند نوبج بالفتح باء و ضم هر دو یاء کیاهیست بر درخت که پیچد انرا خشک کرداند عربی

بلبلاب خوانند نارباج انار نیم تاج نوعی از کلاه ملوک نضج بخت شدن جراحت نسج بالفتح

حریر زربافته لغو خاست نرخ بالکسر بهار نخ بالفتح شطرنج و طفه که بران بنشینند ای

نهالچه و یک تار ابریشم و نوعی از جامها کرانمایه و قبل نخ زیلوست ناچخ ضم یاء مفتوح

نام سلاحی است و نیزه خورد و تبرزین لهوال ناورد و نبرد کلاهما کارزار و رفتار جنکی

و نورد و بخش نیز با مالت و یاء ستاره ایست سیاره در آسمان سیوم که عربی زهره خوانند

و نام مادر سکندر بقول فردوسی ناپسند نکوهیده نامرد عنین انکه بر جماع قادر نبود نازاد زنی

جوانی که فرزند از و نشده باشد نارد را مهمله موقوف کیاهیست خورد که بر بهایم افتد آنرا

کنه کویند نزد بالکسر نزدیک نقیده بر هم نهاده و این عربی است نوش زاد واو یاء نام مردی نضید ط   نضد ترتیب اثینک

نارکند را موقوف دهی را کویند که درختان انار بسیار باشند نکرزد و نکندرد کلاهما

سیوم حالی است کاف یاء چاره نباشد و چاره ندارد نامزد میم موقوف انکه برای کاری

برکاری نژد تنه درخت و نام بازی است و مهره نرد که عربی فصل خوانند نیرومند بالکسر

واو یاء از زور ناک   بصحیح ضبر بر وبیل و اب و ضبر بر نون و ضبر کبیر و نام مقام که

اتشکده که نام او برزین بود انجا بود نزند بنون مکسور و زا ساکن مفتوح و نون دوم ساکن مزدود
افکنده و خوار و غمکین و ضد بلند یعنی نشیب و سرکشته نهاد بالکسر رسم و بنیاد و وضع بلند
یعنی نشیب و سرکشته و قانون و رسم نورد بفتحتین درخورند و پسند و نوشتن و پیچیدن
و جنگ و بساط و پیچش آلت جولاهه و آلة جولاهه که بدان جامه پیچند هنکام بافتن نونند
بفتح نون نالنده و آگاهی نهارید بتر سید بمعنی فعل ماضی معروف و بزای فارسی نیز نوید بکسر
و یا ساکن آگاهی دادن و وعده عظیم و طلب بر بهانهای نوشاد بالفتح نام شهری و ولایتی
است و او ساکن نیز و مدام نوش کناد دعاست نشید با یا ساکن سرود و غزل نژاد بالفتح
و زا ساکن اصل و تخم و نسبت و اصل مردم نسرد و نشرد کلمات شکاری نبوشاد نون
مکسور و واو ساکن شنونده باد نیوشد بالکسر و او ساکن از شنود نیازمند حاجتمند نهاوند
بالکسر نام شهری و نام پرده سپید اجرا نستر وزن بر شتر سین مهمله نسترن نام کلی است
نمار آتش و انار ناروز زنی بستان نوبر آورده ناگوار کاف ساکن بد هضم و آن طعام
نا پخته در شکم مردم انرا آنچه نیز گویند نابکار با یا ساکن بدکردار و آنکه به هیچ کار نیاید ناگزر
و ناگزیر کلامها کاف ساکن ناچار ناموز و نام آور کلامها آنکه به نیکی یا به بدی مشهور شده باشد
نسطور نام مردی فقیه صاحب مذهب ترسائی بود نارلور بخیلاست نانخوار علوفه خوار
ناهار کاهلی و کذا ختن و کرسنه که از بامداد چیزی نخورده باشد نزبه سر نارک سر نشخوار کیاهی که
بعد خوردن بهایم در آخر و یا در زیر پایها مالیده باند نون مضموم نمکدار بلیح صورت
نوبر با یا ساکن بچه مرغ که به رستنی آمده باشد نر ضد ماده درشت و قوی دد بوستنبه و نره
دیوان سیم بدین معنی است نفیر فریاد نشتر بالفتح شین معجمه درخت ناز و بکسر نون نشتر
حجام و جراح که بدان خون کشایند نیسابور بالفتح و سین مهمله و نشابور بغیر یا و شین
معجمه نام شهری و تنکه زر مشهور نسر بفتحتین سایه گاه که بجهت دفع باران و گرمی آفتاب
سازند و کلاه و بسکون سین کرکس و آن پرنده است معروف معجمه نیز نهار بالفتح بسیار

ول

ولی انداز و عجب و عظیم کاری که باشد نهار بالفتح کاهلی و کذا ختن و کذا ارش و ناشتا
ناهار نیز گویند نگار بالفتح و کاف ساکن نقش و آنکه او را سخت دوست دارند و نگار زدن
و نگارگری و بت و صورت نخجیر صید یعنی شکاری و شکار کنندن و شکار گاه و شکار گردن
نوبر نوبر آمده و میوه نورسیده و نوبر زدن و نوبر بمعنی فاعل و امرد جوان و عورتی که پستان
آغاز نمود ارش باشند نیلوفر کیاهیست که همواره در آب روید و برکها بزرگ دارد
و گل رنگین همواره آفتاب پرست باشد هندش کنول گویند نیلوبر با یا ساکن همان
نیلوفر که مذکور شد نوشادر بالفتح کوهی است بناحیه سمرقند و دود از ان بر می آید و چیزی
نشیند نوشادر می شود ناخوار نان بزرگ نقیر خسته خرما که در خرما باشد و کو خسته خرما
نکونسار کاف و واو ساکن آنکه از شرمندگی سر فرو کرده بود و انرا سر زیر بالا کنند و انکه
بغیر نون نای نویسند خطاست نوبهار بالفتح مشهور و خانه بود عظیم در بلخ بنا برانکه
بودیا پوسندی بود دیند نیمور بالفتح یعنی ذکر یعنی مردی مرد که ناز رونی باغ و زرع و جاه
دارم لاجرم بهر خاص و عام کردم و تحف این نیمور خورد نخچیر بالفتح نکهت نزار بالکسر
لاغر و انچه در وجز پیش نباشد نوش اذر و او ساکن آتشکده منانست و نام داروی که
مساد نش بر کوهاست نودر بالفتح پادشاهی که بعد از منوچهر والی ملک شد الی الامر
بدست افراسیاب پادشاه ترکستان گرفتار شد و کشته گشت آخرزا نماز بالفتح
پرستش و ضد متکاری و نواز بود نهاز بالفتح نرس و بکسر نون گوسپندی که پیش رو گله
بود و گویند گوسپند نر که هندی کول گویند عربی تیس خوانند و گویند کشتن و مقتدا
بعنی باستعارت این نام بر پیشی روان نهند نخیز بالفتح کمین خانه است نیاز بالکسر
حاجت و احتیاج نغز بالفتح خوب چیزی و پاکیزه و چابک و نیکو و بدیع و عجیب و غریب
نازکشی و کرشمه و نام درخت خوشبوی کویند درخت صنوبر و بزای ساکن نیز نیز بالکسر
کلمه ایست که در تشریک حکمت ذکر گویند چنانک گویند فلان آمد فلان نیز ناز نزا با یا

همان ناز نوز همان ناز که درخت است بالضم و واو پارسی مختصر هنوز نواز نوازنده
و بنواز نوروز بالفتح و واو دوم پارسی اول روز از فروردین که آفتاب در حمل آید و آن
روز جشن است بتعریب مغان است نیروز بالفتح نیز گویند نوز و نوش کلاهما بالضم و زاء
تازی و پارسی نام درخت خوشبوی که بار او مانند ترنجکی باشد نیمروز نام ولایت در خراسان
و فارسی و سیستان دار الملک است و آن وقت که آفتاب در وسط السماء رسد
و نام نوای و لحنی است آخر سین نسناس بالفتح دیو مردم جنس اند از خلق که
بر یک پا جهند و جز یک پای ندارد و زبان عربی دارند و دیو ستنبه که کابوس خوانند
هندوی اجاوه گویند نسناس اول سین بجه نیز ناموس نام و بانگی و چیزی باطن ریا
ظاهر صفا و لباس ریا و تزویر و ستره و گاره صیاد و اوازه و زار دار جناح جبریل را
ناموس اکبر خوانند نالموس ساز بست مطربانرا با شین بجه نیز ناموس عبادتگاه
مغان ناقوس چوبی که ترسایان وقت نماز زنند ناکس مرد فرومایه و دنی نس بالضم
گرداگرد دهن و گرداگرد لب و بینی و پوز نلکس سر دیوار نرکس بالفتح و کاف پارسی مکسور
گل است سپید میان زرد خرد و گرد و این را تشبیه بچشم کرده اند عربی نرجس خوانند
نتاس خوش گویند عمر نتاسان که داشتیم بعیش خوش گذرانیدیم نخاس برده فروش
بتشدید خاء برده فروختن ناخن خوشش نام داروی است بتازی اظفار الطیب
خوانند صدف جنیهکر گویند نایپوشش ساز بست مطربانرا با سین مهمله نیز و بجای
و با یای دو نقطه نانمش نون دوم و میم بی راهی کردن و از جهان چیزی ندیدن نش
بالفتح سایه کلاه نوشش با واو پارسی آبحیات و چیزی شیرین و تریاک و بمعنی ابر بنوشش
و نوشنده بمعنی فاعل نیایش دعا و زاری نالواش لام نان تنک نیشش با پارسی نشتر
و بد آنچه کژدم زنبور زند جهار رستاخ است مربع بشکل تخته و آن دو است صنوبر
دگبری بهر دو گرد قطب شمال بگردند و جنازه و چارپایی نفش معروف جنس است

از اجناس سرود و نیوشش واو پارسی ان شنو و سخن در گوشی گیر و بکسر نون نیز نکوهش
نون لا مکسور و کاف و واو مرجو پارسی سرزنش و کلاه احرضاد موصی بالکسر جامه که برده
فروختن بدان عرض کند و بعضی محل عرض آخرطا نقط همان نفت که مسطور است احرظا نقوط انکه
در وقت تهور کبیر ایستاده شود و تندی کند احرعین نعناع بوده احرغین نباغ همان
انباغ نوغ واو پارسی نام موضعی است نزدیک دشت ضفجاق احرفا بجف بعضی نام
شهری منسوب بعلی اسد الله الغالب تفنف هر دو نون مصموح زمین خالی نوف بالضم
آن آواز که از کوه گنبد و عمارت مرتفع شنیده شود چون در زیر آن بانگ کنند عربی آنرا
صدا گویند ناف معروف و میان هر چه در میان بود و معالجه شکم احرقاف نمارق بالشت
و نهالی زیر احرکاف نزاک بالفتح غنیا و خنث نیلک بالکسر ای شکنج یعنی گرند بر بدو ناخن
اندام کسی نرک بالفتح دایره‌ای که از جهت صید کشند نیم نرک هم موصوف یعنی تیر خورد که
در سقف و عمارت بکار برند نهنک نون مکسور و کاف پارسی شرابی و باستعارت تیغ و قلم را
نیز گویند نستاک بالکسر بچاک شکم نسک جزوی از کتب اخبار گبران که از اسوس سورت
و جزو خوانند و غلط است که عرب انرا عدس خوانند و بعضی نون الصا نغوشاک بالکسر
و واو پارسی از کیشی بکیشی شوند مذهب گبران نفاک بالفتح ابله و نادان و حرام زاده
نشک بالضم و شین محجم ساکن درخت است خوشبوی در غایت شهرت و انرا ناز نیز
گویند و بعضی نون نیز ناجومک نام زاهد ترسایان نارمشک نام گل است و قیل خوشبوی
ناکسیر نازک صاحب ناز و چیزی باریک با لطافت ننگ شرم نمشک بعضی آن شیر که
بر دوغ دوشند نمنک بضمتین چیزی است سرخ مانند بسد نلاک بالکسر و لام ساکن
قرص دار بکسر تا نیز نلیشک نیز گویند و سین مهمله نیز نموشک بضمتین مرغی است خرد
که انرا ایتمع نیز و عربی تیهوج خوانند نموک نون مصموح و میم مصموم نشانه تیر نملوک نال
جولاهه که درون نلی هر ریسمان باندازند ناک خداوند و نکند چنانکه شرمناک و غضبناک

دضمناک وبوزناک ومثلهم وان مشک که در وجگر سوخته حبط کند ومشک که باکافور
آمیخته نارنک کاف پارسی آن میوه سرخ وام وخوش ترشی که عربی انرا نارنج خوانند
هندوی نارنگی کویند نلک بالکسر ادراک ودانه هلیله ودانه ثملیت نیم جوسنک کاف
پارسی وزن نیم وبمقدار نیم ناوک انکه تیر خورد در وبنوستند وتیر خورد وان چوب خالی
میان ان تیر ناوک داشته اندازند وبعضی تیر ناوک نیز استعمالست نوک واو پارسی
سر قلم وتیغ وسنان ونیز سر هر سلاح هانیرنک جادو وسحر وطلسم وافسونگری وتعریب نیرنج
بجیم عربی نیز نیشک بالکسر قرص دار وبیست نیم لنک کاف پارسی قربان ونرگسی وساقیان
نورک کیاه بجک نوک جمع کردن نبنک خارش ترکی است نینک نیز ترکی است ننک بابداد
ترکی است لولام نال نی تهی ونام برنج ایست خورد اهل هند انرا لونهی کویند ونیشکر
ونالیدن وقلم وبعضی امرا را بنال ونی باریک میانه خالی نشل بصحاح دو چیز باشد که
هر یکدیگر بگیرند ودر آویز نیل بالکسر نام کیاهیست ونام دریا وسبند سوخته که بر روی کشند
برای دفع زخم چشم انرا الان نیز کویند ورودی که از کشور زنکبار بمصر بکذرد ورنگی معروف
کبود خوانند وبفتح یا فتح عربی است نشبیل بکسر نون ویا پارسی شست ماهی کیر وبیا
پارسی نیز نهال بالفتح والکسر درخت نونشاندن نغول نون مکسور وواو پارسی بوشش
نردبان نکل نون مکسور وکاف مفتوح انکه خطش هنوز بتمام ندمیده باشد بالفتح نیز
نجل نون مفتوح وخا ساکن وضم پارسی مفتوح نیلک که بانکشت کیرند یعنی اشکنج
نول واو پارسی منقار هر برنج که باشد وناپزه صراحی ومشربه وابریق وامثال آن
نارجیل جوز هندی نحل مکس شهد نقل بالضم چیزی که مستان خورند خارج طعام
ازکباب وجز آن وقت شرابخوارکی نهل نام مبارز توران احرمیم نشیم بالکسر
ویا پارسی وشین معجمه آشیان مرغ وجا نشستن وان مقام که همیشه انجا باشند
آنرا نشیمن کویند نسیم باد نرم وخوش از آخر شب تا طلوع آفتاب وخوشبوی دهن

وخوبرو وسین مهمله است ندیم هم قدح ویار شراب وقصه خوان نریم پور سام جد رستم بن
دستان بود نریمان ونیرم نیز کویند نام انچه بدان بشناسند عربی اسم خوانند نعم بالفتح چهار
پای نرم روانعام جمع وبالکسر نعمتها ننم بالفتح وتازی نخیب ار خواب بکرخ نرم ضد درشت
وضد سخت نام سخن چاپین نظام بالکسر نام یکی از ملوک ورپیوستکی وبزرکی ورشته وجواهر وشعر
وراستی کار وکسی که کار بدو راست شود نظم نون مفتوح وظا ساکن شعر ورشته مروارید وکروه
بسیار از ملخ وستارکان سکانه از جوزا ودر کشیدن جواهر بر رشته وسخن در وزن وبترتیب
دادن ناتمام نیم کار واهوج ودرکار نارسیدن نژم بالکسر وزا پارسی ساکن چیزیست مانند
دود که هوا را تاریک کرد اند اهل هند دهوندر کویند نغام ونغام بالفتح النون مع الغین المعجمة
ومع الفا تیره کون درخت نسرم ونسترم کلاهما جایی که آفتاب نیفتد آخر نون نالان همان
کوه نالان نام کوهیست درمیان شیراز وکازرون ونالیدن نوآیین زینت وآرایش
وبهتریب ومیزبانی که بجهت خانه کنند وخاصلتریب از چیزی نیسان بالفتح مدت ماندن آفتاب
در حمل وبی مانند ومحال نون بالصمال در حال ودوات بزبان دو رایان وماهی وجابک زخم
وتنه درخت وکنار شمشیر تیزی شمشیر ونام شهر دشت بعض کنون نوبان ونوبین کلاهما بالضم
ترکان سلاطین وملوک را بدین خطاب کنند ومانند طبقی که از بید بافند نان کشکین نانی که
از باقلی ونخود وکندم وجو از هر کون بهم آمیخته بزنند نارون درختیست دراز راست بالا
سخت چوب که بیشتر وران دسته تیشه ونیز وامثال ان از چوب او سازند ونیز نام بیابانیست
تمیث دراهران زهیم انرا بیشه نارون کویند نازان فخر کننده وکشی کنان ونازکنان
نارپستانی با مکسور زنی نو بر بالین بالکسر که زیر رخسار بنهند نشان بالکسر تاء نشن
وبنشان وعلامت که بدان چیزی را بشناسند وخبر نسترن نون وتا وراء مهمله مفتوح کلیست
سپید که تشبیه ستارکان دهند وقیل نسرین کلزار وبعضی باغ را کویند نسترون همان نسترن
بزیادت دال وقیل نسترون کلیست نره کان را امشد که ایان شوخ نریمان وجد رستم که

بهلوان لشکر پادشاه ایران بود و والی ولایت زاولستان و نیمروز نیز نسیم همان نسیم
نفرین دعا، بد که عربی لعنت خوانند نوان بالفتح نالیده و نالان و جنبیدن بر خود مانند جهودان
روز شنبه گویند نوان میلان و لرزان و خفان و آکاهی و دو تو و کوژ و نکون شده و خمیده
و ایستاده برای نیاز بضم نون نیز ناروان درختی است بلند و راست و این را بقو خوبان
نسبت کرده اند نارون بغیر الف نیز و چوب او سخت بود بیشه و ازان دسته افزار ازو سازند
نستیهن و نستهن کلاسیما یا بار نام بهلوان توران مادر بیژن نوشین شیرین نصیبین
نام شهری است نهنبن بضمها و با مفتوح سرپوش دیگ و هر چیزی نیلگون نام گلی است
و قیل بنفشه نیاکان بالکسر و کاف پارسی جدان و فرجدان و مهتران و بزرگان نبستان
یا سان نیستان نون مفتوح و یا مکسور بیشه ای جنگل نیسان باران بهاری نخجوان بالفتح
و صیم پارسی نام ولایتی است و نام موضعی نسرین بکسر نون گلی است ناردین را موقوف سنبل
رومی زرد نگون نون مکسور و کاف پارسی مضموم جنبیدن و فرود افکندن که نگون گویند صاحب
نگون بخت ای بدبخت نقش خوالان نجاری است که ازانان نجاره نیز گویند هندوی جوالی نگران
نون مکسور و کاف پارسی مفتوح انکه کورباشد و سر فرود افکند و بیندیشد و متأمل و متفکر
نگارستان نون مکسور و کاف پارسی نگارخانه نوشیروان یا پارسی پادشاه ایران زمینی که
مزدک را که صاحب مذهب اباحت بود با هشت ده هزار مرد که متابع مزدک بودند کشت
و رومیه را بر نمونه انطاکیه بنا کرد و ولادت مصطفی علیه السلام در عهد او بود و کوشکی که
انرا ایوان کسری گویند بنا کرده اوست و مرتب کرده پسر او که پرویز نام داشت و اورا
نوشیروان عادل گویند نوبهاران جمع نوبهار بر خلاف قیاس نیازبان حاجتمندان نخجرستان
شکارگاه و جای دوکان نوارهان و نورهان و نوراهان کلاه مزدکانی و عطا، شعر
نوکران واو پارسی چاکران و خدمتکاران نطران شوره سرخ و قیل نمک سرخ دریاو کف
دریا که سمندر به آن هندوی گویند ناردان را موقوف انار ترش و انشدان بدان نمکدان

زمین نمک خیز و نمکزار نهروان نام شهری نوجوان جوانی خطنا دمیده و نو دمیده نشان
مختصرش نشان نخچیرکان باسیم و ششم پارسی و را موقوف نام نوائی است و لحنی نوازان
نوازنده و نوازنده و بنواز و نوازنده نوشتن ته کردن و که شتن و نوردن چوبی که
جولاهه جامه بدو پیچد نوردن و نوردیدن کلهم بمعنی پیچیدن نوشیدن اشامیدن
نیوشیدن بالکسر و او پارسی سخن در گوش کردن و شنیدن نژیدن زار، بیجه بکسر پیروان کشیدن
نشاختن بالکسر و خا، موقوف نشاندن نازیدن فخر کردن و بمعنی ترسیدن نشکنجیدن
بالفتح نیلک زدن نوانیدن نالیدن و آکاه شدن نهازیدن بالفتح ترسیدن نارهشیدن
از جهان با چیزی ندیدن نغوشاکیدن نون مکسور و او پارسی از کیش بکیش شدن نواکیدن
بالفتح نالیدن و جنبیدن نوائیدن بانگ کردن نبشدن نهادن سا، مهمله نیز نهفتن بضمها
پنهان کردن نکوهیدن نون مکسور کاف و واو مهموز پارسی ملامت کردن و ناپسندیده و زشت
گفتن و سرزنش کردن نواختن سرائیدن و بانگ زدن و خوشی کردن و بمراد رسانیدن
نوازیدن است نیز نهشتن بکسرتین نهادن بنیاد نهیدن است ناویدن جنبیدن و میل
کردن نهادن وضع کردن و دور کردن نوفیدن واو پارسی جنبیدن نهبیدن بکسر بیم اندیشه
کردن و غم خوردن اجوداو نشو بالفتح برآوردن نسطو بالفتح همان نسطه ندکور ناخو گل انار
نای کلو کاف پارسی مضموم حلقوم نو بالفتح جوان و انکه خطش هنوز تمام ندمیده باشد و ضد
کهنه و تجدید و نیز امر از نومیدن که بمعنی نالیدن است و خرمای تر نژاو نژاد پارسی نام بهلوانی
نیل کاو کاف پارسی سیمه ایست دستی نوش دارو واو پارسی تریاک ای پای زهر و شراب
و الجیات ح که از نوند کانی نماندست بهر جانش کند نوش دارو کر زهر نو و بالفتح خرمای
تر و بغیر همزه نیز نیرو و بالکسر واو پارسی قوت یعنی توانائی و زور نیو یا پارسی بهلوان و دلیر
و بمعنی نیا نیز نبشو بالکسر نشتر حجام عربی مضع خوانند نشتو با واو پارسی لخشان و لشتی هرچه
بر و نهند بیفتد و بر نماند بضمتین نیز و بکسر نون و را پارسی نیز و سین مهمله نشتو نام مردی

ناو چوبک بشت و کوفته خرما و مثله آخرها نغوله زلف و کلاله زلف بر شکنج ناله آواز
درد و فریاد نامیه سبزه نورسته و فصل بهار و زر و استعمال شوا بر سبیل عموم است
و قوای رستینه ** شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل ** عامل نامیه را باز فرستد بعمل نابغه
مداح نعمان بن منذر پادشاه یمن نشیده بکسر یای غزل و سرود نیفه یای پار پرچینی ای
خارها که در باغ و کشت برای محافظت داد باشند و فرود نان و جای اندا ختن ازار بند
نقاره بالفتح و حای مشدد طبل مسین خورد که مردمان بغلط نغاره و نقره بجای قاف
غین گویند شاسیان نقره گویند فاما صحیح نقار است غیر تشدید نیز ** باواز نقاره
هفت جوش ** زجان نهنگان برآمد خروش نوشنه بالفتح شاه نو وانرا که نو کار ریز
کرده باشند نوشابه بالفتح و سای مهمله فوسن ابه سالی که جهلا قوس اسه خوانند بوام
پارسی نیز نوسبه بزیادت بانیز نوشابه بالفتح نام زنی مشهور پادشاه بردع بود و سکندر
برو رسالت رفت قیدافه نیز گویندش نغوله زلف و کلاله زلف بر شکنج ناله درد و فریاد
بجامعه ** گر باد برد بوی تو بر تربت محمود ** صد ناله و فریاد ز هر خشت برآید نوجبه نون
و ضم و با پارسی مصحح بود سیلاب نیز و قیل وزن حوصله نیمه نصف و ظرف و سولا برقع
که نیم ازوی بپوشد و جامه که نیم تن را بپوشند نشانه هدف تیر نورج نیز سقف ناوه چوبکی
که در وی پشت اسب و آدمی افتد و آن چیز که در آن خمیر کنند یعنی تغار و نام مقامی و چادر
کهنه بزبان نیشابوریان و آن چوب خالی که تیر ناوک در وی نهاده اندازند نافه مشک
نافه نبهره درم ناسره و راه نادرست نسیه بالکسر ضد نقد نکنده کاف پارسی بخیه کن
نقره سیم سپید و نام میوه در موضعی براه خانه نهانخانه خانه زیر زمین که کنند نی نیزه آن نی
که از آن نیزه سازند هصه و پارسی گویند ناتراشیده بی اصول و بی ادب و بی ساز نیزه
پارسی نام سلاحی است مشهور نبیره بنه یعنی فرزند فرزند و در اصطلاح نبیره از جانب دختر
بود نبه بفتحتین از طرف پسر بود و در ضمیر گوید نبه و نبیره هر دو فرزند فرزند نژاد نژاد پار

اصل

اصل و اصل صرف و خالص نژه بفتحتین و زای پارسی نیز سقف نواسته بالفتح خشت
خفت از ده یعنی کژ و خمیده نواشته نون مضموم و سای مهمله نیز نبرده بفتحتین مرد
دلاور و مردانه نیوشه نون مکسور و واو پارسی گوش داشتن بود سخن و گریستن بگلو
نوسته فریاد و گریه بگلو باریک باشد نیز گویند واو پارسی نیز نبسته بایای پارسی و سین مهمله
مرحوف نیست بزیادت یاست نژه بالفتح و رای مشدده سخت و درشت کردن و کشتن
و شوخ و ستنبه و نزه و غیر تشدید نیز گویند و دندانه کلید و کذا و موج آب که آنرا نزه آب
گویند و آلت رجولیت که عربی آنرا ایر گویند نکژده نون مکسور و کاف و زای پارسی گوژ و مشربه
بکاف و زای عربی نیز نازه زبانه آتش و زبانه کتان نورده بفتحتین تنه پیراهن و قباله
نوباوه بالفتح بار میوه که اول رسیده باشد و هر چه نو که بچشم خوش آید عربی طرفه خوانند نهاله
بالکسر کمینگاه صیاد که در وقت صید کردن در پنهان شود تا صید او را نه بیند بفتح نون نیز
نهرواله ولایت بگجرات نسید بمعنی فسیله بالفتح گله اسبان و ستوران بضم نون نیز
نمونه بضمتین نمودار کار که عربی انموذج خوانند و بازگونه و مانند نخکله نون مفتوح و خای
ساکن آن جوز سخت که به آسانی نتوان شکست صندوق کبوت الکروت گویند نظامیه نام معالی
مشهور نامه کتابت و نبشته نشوه بالفتح جنگ آور و سپهبد و فرشت سای مهمله نیز نشکرده
بالکسر آنرا که بتازی شوزه خوانند و آن آلت افزار کفشگران است که بدان چرم را برانند نفایه
بضم نون مع الفا درم ناسره کم از و قلب و نشناخته نشره بالفتح و شای معجمه ساکن هدیه
کودکان که نثار کنند نشیمه آن پوست خام پیراسته که آنرا سیم گویند نرگس بفتح النون و کاف
پارسی بکسر گل است در سقف و دیوار منقش سازند بصورت گل نرگس از عاج یا از استخوان
راست کرده وصل کنند نایژه لوله ابریق و مشربه و مثله سازی است از سازهای جولاهه
و نایژه مشهور آب ریز ناخراه تخم است با ضمه که جوانیج گویند نواخته باغ نوزنشته
نوکوان بالفتح و کاف پارسی مضموم بسیار گوی نفوشه بضم دل یکی شکستی به بیم

وکویند دل تسکین کردن سس مهمله نیز نرمورهٔ لک کلیچه که کرد و برهم باشد بیز کردک و فندق
بزرک نارد کنه پشه که نار بسوخته خوانند ناخنه ان پوست تنک که از پیغوله چشم بدود
و باهستکی تمام چشم بپوشد نوشته بفتحی بجده نیوشه بالکسر ناله و خروش و بنوشت نیوشنده
شنونده نیارنده نیفکنده نافرهخته و نافرخته کلا بمعنی زشت روی و بی ادب نونبقه پوست
ن جندم که است نب چیزی نیز نرم که است لعرما نفطل رنکی را کویند که سبز باشد و بسیاه
زند نرکسی نون مفتوح کاف پارسی جنبر است از جامه که نقشهاشی مثل کل نرکس در و بافته
باشند در اصطلاح بسحاقیه دیک باغی که ان طعامیست مشهور نوی بنی کلا بمعنی کرتنی
وبای پارسی قران مجید نوی بالفتح نازکی و جوانی نوبهاری نام نوائی و لحنی نوعی از پیاله و اصطلاح
و نام جنکی است نظارکی ظای معجمه مشدد و کاف پارسی بیننده و نیفکنند کی نبوباردی واو پارسی
بینی نابناشتی نهالی بالکسر بستر نمازی پاک شایان طاعت و عبادت نمک اندازی
نمک سنک ناقوسی نام نوائی و لحنی و اورنکی نارایی منکر و ناشایسته و انکار نیز و بی فکر
نامی نامه‌دار و نامور و قول رویند کی نی با پارسی نفی و انکار نالی نوعی از مزامیر و نای که عربی
حلقوم خوانند نای ترکی چیزیست که هر در پادشاهان بوقت جنک زنند نی بالفتح نای و کلک
نی و نیشکر و نی بانواع است از یکی شکر خیزد و از نی بوریا و از نی کلک و نی نیزه معروف
و نام سازی که سوراخها باشد بدهن نوازند نوای بمعنی نوا که مسطور شد نرسی نون مفتوح
و راساکن پسر کودرز پادشاه ایران که یکی از ملوک اشکانیان بود یای پارسی نیز تمی نرسی
و نرسی نمکزی نام حلوائیست از آرد و دوشاب سازند و از رشته مغز بادام و پسته
در وی اندازند و مشک و کلاب در وی پاشند نسطوری نام ترسائیست صاحب مذهب
ترسائی و طایفه از ترسایان نسطوری کار کنند نیفری بالفتح و فا مکسور نوعی از مزامیر که
در وقت سواری سلاطین و وقت جنک زنند نودانی و نوردانی کلا بمعنی شاکرد انه
و وراد کانی و عطا، اشعر فصل الثانی فی المرکبات والاصطلاحات نیمهٔ عنقا نام نوائی

وطنی

وطنی نان وا و نان نوا خباز ای نان پز نار بار را موصوف اشی که از ناردان سازند نور عذرا
نور مریم و عیسی علیه السلام نه وطا نه فلک نعل بها آن مال که بغدا، و لایت خود لشکر بیکانه را
دهند نه حصار مینا نه فلک نیلکون پرده‌ها و نیلی پرده‌ها کلا بمعنی کاف و باهر دو پارسی آسمانها
احرما نار عذب انار است مخصوص شیرین نار رباب را، دوم مفتوح اناری مخصوص خوش است
ناف شب نیم شب و سیاهی درد و صبح ناخنه چشم شب ماه نو و ماه ناخن آفتاب
آتشی و ناخن شاهد و ناخن نائی و جنکی لعرنا نافه شب نیم سوخت از شب کوتاه شد
نیم شست سی عدد و ماه نو که نیم شست را مانند چنانچه میر خسرو فرماید ـ بکسل از شب رشته را
از نیم شست به از انکه ماهی را بایات شد در چشمه خور میرود نیم دست مسند خورد نقش بست
نکار کرد و تخیل و تصور کرد نهاده صد انکشت ای صد عیب کرد و صد خطا کرفته نعل در آتش
است ای بیقرار است نکون طشت اسمان نور اویست نور بشره تو مشک یافت از آوازه
بلند یافت نان و نمکدان شکست ای حرام خورکی ورزید احرما نقش بند حوادث خدای عز
و جل احرصم نان ثلج نان سرد و کهنه و کلتن نصرة الخارج انکه استاد دست فرد و زوج
بنهاد دست شکله ـ بیت عاشر و را مقام بود، کار ما جمله زو بکام بود نقش بلخ ای تلخ
شیرین چرخ ای کرکس فلک نهم فلک عرشی نیم خایه چرخ فلک نه چرخ فلک نان کرم چرخ
کاف پارسی احباب نرکس سقف چرخ ستارکان نه کاخ نه فلک احرال نخل بند انکه صورتها،
اشجار از موم سازد و باغبان نقش نبستند ای در حیز وجود در نیاوردند نابوده مند
ای مفلس و فقیر نوشاد بالضم والفتح و لایتی است کناد دعاست نفس اباد تن بسر نبرد
نه فلک نان سپید نان میده نان شیرین بود نان نابات بود نقش زیاد ای اسم بلا مسمی
و انچه وجود ندارد مرئی نیست ناف من زد در وقت ولادت من برید نعل در آتش فکند
ای بیقرار کردانید نام زمین از شکم افتاده بود ای از بهر چنان معدوم کشتی نسیا منسیا
شدی نام او نخله محمود چندی از درختان خرما که در کعبه اند و نام مقامی و خرماستان

در راه مکه است نعیم پاک بستانند مصالح عالم علوی غایت دانند نبشتم ابجد تجرید ای تخته
دوم که تخته تجرید ست نبشتم نفی احد فرد و زوج ردو فرد ای سرور چو که نفی احدش نخواند
اگر درده و سه مقام دارد او صورت چنگ و کام دارد او شکله نان افشان اند ای خوان
گریسته اند ناف تو بر هم زدند ای در وقت ولادت تو ناف تو بریده اند که هرگز نیاسایی
نهی در نورد بی نام و نشان گشتی احرا نصف النهار زوال و استوا نوش آذر واو ماری
نام آتشکده ایست مشا نام بردار برارنده نام و آواز و مشهور کننده نام و بعضم با نیز
نو بهار ای آغاز فصل بهار و نام گل است نماز دگر کاف باری صلوة العصر و کودکان وقت
نماز دیگر از معلم رها شوند نان حریر نان روغن مشهور نواله بر با معصوم کنایت از کارد
که وی بی سکین خوانند نقشه مصدور در دسینه گنبد دوار کاف باری معصوم نه فلک
نه مقرنس دوار نه فلک نقشها قندچار صورتها خوب نه سپهر نه فلک نغمان منذر
نام پادشاه حیره که از شهرهای عراق است نه قصر نه فلک نه پدر نه فلک و سیارات سبعه
و عقد تیره نیلی دوایر افلاک نکته پرکار نرباب باری سخن باریک دلپذیر میکسار می
خوار نقطه روشن تر پرکار پرکار قطب و قیل مرکز فلک و قیل محمد علیه السلام نحس اکبر
زحل که بر هفتم فلک است نحس اصغر مریخ که بر پنجم فلک است ناگزیر از ناچار نوزادگان
خاطر مصنفات و منشآت نقیبان بار ملائکه نعل کنه دو پیکر از حل منزیر بروج جوزای کند
نیزه بکف و برهنه پیکر اشارت بر اصحاب است احزا نوعروسان نوروز درختان نو
شکفته و نهال و گل ناقد روز آصحاب نار نوروز نام نوائی آخر سامی نه خراس نه فلک
نه مقرنس مثله نان نواسی نان تنک و نان خالص و نان رقاق بهمن شاهی بجه نیز
احرشح نعل در آتش اگر کسی را سحر میکند و آن نعل می سوزد اثر میکند معزم را
بیقرار می سازد و این مثل است که مرا نعل در آتش است ای دل می سوزد و بیقرار و بی
آرام می سازد چنانچه خواجه نظامی فرماید ۞ جهان گرچه آرامگاهی خوش است ❊

شنابند

شنابند را نعل در آتش است نسرین نوشی واو ماری نام دختر پادشاه سقلاب که بهرام
گور در حباله خود آورده بود احرفا نهر لاف ای بسیار لاف زننده نان چو برف
ای نان سپید میده نهر ایلاق نام بیابانی است عظیم هر که بدان غسل کند از آن شب
احتلام یابد نه طبوح نه فلک نه رواق مثله آخر کاف نان چواک صحیح باری معصوم
نان که در روغن می پزند نهنک فلک کاف اول باری برج سرطان شهر فلک نه فلک
ناف سنک میان سنگ سنگ نیم برک همه موصوف بیش برگ خورد که بر سقف و عمارت
بکار برند نه فلک ای آنکه بر و ماهتاب و بر دوم و بر دوم عطارد و بر سیوم زهره و بر چهارم
شمس و بر پنجم مریخ و بر ششم مشتری و بر هفتم زحل و بر هشتم آنکه دوازده بروج و بیست
هفت منزل و سی شش پیکر و جمله ثابتات برو ست و آنرا کرسی و فلک کوکب و فلک البروج
و منطقة البروج نیز گویند نهمین عرش است که کرسی با هفت فلک در وست از افلاک الافلاک
و فلک اطلس و فلک ساده و عقل کل نیز خوانند والله اعلم نان سپید فلک ماهتاب
نیم جو سنک ای بوزن نیم جو نتیجه سنک کاف باری لعل و جواهر ست و آتش و آهن
نان خو جنک صبح و کاف هر دو باری مهتاب و ماهتاب ناصیه داران پاک زهاد و عباد
نشیم چو خاک با آرام و حلم و خوار و سر افکنده نشیمن نفس تنک زمانی لطیف که بر پلک
زدن مگذرد نثار اشک گریستن و آب چشم ریختن نه اقلیم فلک نه فلک لوام نصرة
الداخل نام شکلی در میان علم رمل ۞ نصرة الداخل ای کز ی امام ❊ عکس او شد قبول این نظام
بیت او خانه ده آمد و یک ❊ بسعد و ماد ست و سر دو تربی شک ❊ شکلا اشها د نخل بنی هلال
نام نخلستان براه مکه است نفس کل کاف معصوم عرش نقطه کل مرکز عرش نیلی نجو آسمانی
نیل آسمان نیم هلال لب معشوق نون و دال پنجاه و چهار نوری زوال نور الله تعالی جل جلاله
احو هم نسل آدم شراب از آنکه رسیاه ساخته نقش بجام طرح خوب مثل است
اگر کسی قدری و قامتی خوب دارد دکاهل و کند بود در امانت او را نقش بجام گویند

یعنی نقش ادار صورت او بجام است که هیچ کار از و نمی آید نعل شام نزدیک دمیدن صبح
دما عقاب نیز نان حادثه خام حادثه مغلوب و نامراد است نیست سنگم کاف پارسی ای وقر
نیست مرانم کرم کاف پارسی مصوح اشک غمزد کان نیلکون خیام آسمانها نوخط شدن
عذار عالم الابر روی زمین سبزه رسته نهنگ نیام تیغ ناف عالم خانه کعبه نه بام نه فلک
نرم لگام اسب فرمان بردار و نرم دهان آحونون نسیم نان ای بوی نان که در دماغ گرسنگان
خوب آید که بخار عنبر از تنور بر خاسته نسیم نان جان دماغ بیاراست نقطه زرین آفتاب را
گویند زیرا چه آفتاب از زرست که صفر زیور دهد از نقطه زرین هر سال الفی را که در و
علی بود صورت دال الف اشارت به برج حمل نقلاب مرغان بودن معصوم بمان آب
مرغان وان مقام است در شیراز نرم گردان کاف پارسی مصوح فرمان بر و مطیع و متواضع
ناقوس مغان آن چوب مغان که وقت نماز خود زنند نوبت خوبی بزن ای در ملک
حسن ملکشاهی بکن نان زرین آفتاب و نان که از دال نخود پزند بغایت زرد بود
نقدگیران ای رشوت خواران و طالبان دنیا نیل خم اسمان ای نخست فلک نه بام
ایوان نه فلک نار بستان نو بر و سخت بستان ای جوان نوا جان گرو کان جان
صحیفه گردون نه فلک نوازاد کان بستان گلها و شکوفها نو بر آمده و نهالهای نو
نشانده نور نخستین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نارهٔ شبرین نام نوائی باربدی
نیزهٔ آتشین آن تار را که چون جانب آفتاب نگرند پیش چشم آید نور پسین خاتم انبیا
علیه السلام نو عروسان چمن گلها و درختان نوخیز نار اشک منه ای زرش اشک
می نشترهٔ طفلان آن نقشی که بر تختهٔ طفلان نویسند به یه نیز گویند ناف زمین کعبه
نقش بر کار کن بابا پارسی کل مخلوقات که در امر کن فیکون مامورند نورستگان چمن
گلها و شاخها و شکوفها نوخیز نمکدان تو دهان تو نرگس او چشم او نشیمن دیو
بکرستن ریا پارسی زیب اخوها نواخانه بند نجانه بیوس که بیوسد یقین مرا عقل هست

ملک

ملک زاده را در نواخانه دست نوشین باده نام نوائی و لحنی باربدی نوگواره بالفتح
و کاف پارسی مکمه ربسیار گور رسیده حوم مصطفی علیه السلام نهم خانه فلک نصرة الخارج
نام شکل یکم علم رمل دوم نصرة الداخل نزل پرستنن بالضم و با پارسی مصوح نعمت
خوار و دوست دار نعمت و دولت و طالب بهشت نور باده صافی باده و شعاع او
ناف هفته روز شنبه نهاده کلاه ای تاج مکروه و سوز نهاده نه وده ارایش و زیب
عروسی نور داده ای حرمت و عظمت و فرصت داده و زیور داده نور ساده نور بی ظلمت
و عذار بی خط نعمت کده بهشت نه پرده نه فلک نگار خانه کاف پارسی خانه حقیقی
و صورتگار ساخته و علم خانه صورتگری نار کفیده ای انار شکفته نیل صفه آسمان نعل
زده اسب بهرام سفر ساخته کرد نقطهٔ نه دایره ای مرکز نه فلک ای قطب و ذات مصطفی
صلی الله علیه و سلم نهانخانه حفرهٔ زیر زمین خانه که هندوی بهو نهره گویند دکانها هر چیزی
ظهیر فرماید که کفش چنانکه بوقت سخا زور ریزد بروی دوست و نهانخانه خیال و تصور
نقد شش روزه واو پارسی کل مخلوقات نه حجره نه حجره حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم
و نه فلک نیز که دل از کار نه حجره پرداخته بنه حجرهٔ آسمان تاخته نفس معلی نفس
مزکی نبر پزی سم از جنس نانی است که دو تو بر تو میان روغن پزند بعد پختن بالاش
بوره شکر تری باشند باصطلاح سپاهیه نقل نوروزی بالضم و نون مصوح چند میوه
خشک یکجا کرده در وقت شراب خوردن میدارند برای نقل در اصطلاح مستان
عراق نقل نوروزی گویند نادان ده مرده گوی ای نادانی که سخنان لایعنی و بیهوده
و پریشان و بی فایده مقدار ده مردان گویند که حذر کن زنادان ده مرده گوی چو دانا
یکی گوی پرورده گوی نازبری زا بیچه موصوف و با پارسی نام دختر پادشاه خوارزم که
بهرام گور در حبالهٔ خویش آورد نان فیروز خانی واو پارسی نانی است از جنس نان
ختائی بوزن یک من حضند پزند نوآموزی ای ابتدا تعلیم   نام نوائی و لحنی نوای مهربانی

نام نوابیست از ان بار نار شیرین مثله ناوک قلبی آه درونی و شور سخا نور بادنی بالفتح عطا
شور و مژدگانی جوی واو باری طالب دنیا و گدا نقش خاک گوهری کاف دوم باری ای
صورت و دم اصیل صالح نیو باردی نون مکسور واو باری نه انباشتی نان آتشی روی
نانی که سرخ پخته باشد نان ختایی خا مکسور از جنس حلوایی است خشک مانند نان
در فرن پزند نان دو پزی نانیست که از اد و بار در آتش می پزند و آنرا نان دو آتشی
گویند باصطلاح بسحاقیه نجم سفلی زهره ناوک سحری آه آخر شبی و دعا، بد بوقت سحری
نایب ننگری کاف باری خلیفه الله تعالی نهنگ هندی کاف باری یعنی تیغ هندی نکته باری
سخن نرم دلپذیر باب الواو مشتمل الفصلین فصل الاول در المفردات آخر الف
وفا بالفتح پیمان نگاه داشتن و حق چیزی بتمام گزاردن و نام عاشق مهر والا بزرگ
بقدر و جاه و بلندی و زبردست و نوعی از جامهای قیمتی ابریشمی و تنگ زنان بیشتر
پوشند و بزرگ باصل وبا علت شدن زحمت عام نعوذ بالله منها وجا بالفتح سوده
پای شدن وستا بالفتح ستایش خدای تعالی و اعلی و استاد وکانا بالفتح باری از قوشها
خرما و خرما وطا بالفتح چادر و شقه وغا آوند و جایگاه طعام و سمت واغ وا باز عبارت
از باز است واکندای باز کنند نا نیز بمعنی باز است ویدا بالفتح نقصان و درد که تازی
الم خوانند و بیدا نیز ویرا بالفتح نقصان یعنی کم شد و بمعنی او را ورا بالفتح مختصر
از او را کوئی همزه حذف کردن و بتازی خلوت و غیر و لیس وایا حاجت و بایست
و نیاز ورقا کبوتر گر در رنگ وغا بالفتح شور و غوغا و جنگی لهریا وریب بالضم و یا
باری منحرف ای کج و بر خرملی وجب بمعنی یک بدست عربی شبر خوانند آخر تا
ورت بمعنی برهنه یعنی تهی از پوشش که باشد و بمعنی و کرتر او اکثر او سکون را
نیز ورعنت وزن برگشت بر نون و آن گیاهیست بهاری که بخورندش وحشت چهار
روز از وردیا نشت ولایت بالکسر زمین آبادان و روایی کار وسمت دباغ و تهمت
بالفتح

او صم ورناج گیاهیست که همواره در آب روید برگ او سوی آفتاب گراید نیلوفر نیز گویند
و چوبیست که بر و انگور می اندازند جایی که انگور رسته باشد و جای انگور او پختن بحکم باری
نیز ورینج یای فارسی وج که عربی سلوی گویند ویرج دارویی است که هندوی لچ گویند
ویج بابا، ابجد نیز گویند وازیچ معروف ای رسن دو تا او یخته بر درخت و یا بر ستونها
که دختران بر و نشینند و بجنبانند و سرود گویند هندوی پینگه گویند ضم باری نیز ودج
شاه رگ وریج بمعنی ضم باری زشت و یخ نیز زشت وج بکسر و ضم باری عربی سوس هندوی
بشیر واذیج ضم باری چفته که انگور بر واندازند و رباج نیز گویند هندوی بلنکنی آخر خا
وسنخ بمعنی ریم آخر دال ود بالفتح دانا و حکیم رد نیز گویند ورد بالفتح لنگور خت و بتازی
گل ولاد عمارت گلین ورستاد بمعنی وظیفه ای روزمره راستاد نیز وید بالفتح پیدا
و بزرگ و بسیار و هویدا از این گرفته اند ویدا نیز وستاد بالفتح بسیار از چیزی بالضم وتیلی
مجه نیز ولید بالفتح پادشاه بمعنی و بتازی بچه ای طفل دنا بالغ و شیر خورد وشناد شاح بچه
دیبا، و تنگ و نرم لهرا وانکر نا مضموم و کاف مضموم پوستین دو زبانا امو توف نیز وار
مانند و خداوند و این لفظ غیر مرکب استعمال نکرده اند و نکنند وخشور واو مفتوح و خا
معجمه ساکن پیغامبر خدای عز و جل وزیر بالفتح زرچوبه و انکه بر و اعتماد کنند عربی دستور
خوانند و صنعت وام دار انکه وام بر کسی دادنی بود وهر بمعنی نام ولایتی نور وتر تا، مواجر
و واو مکسور تا ساکن طاق و نماز و تازکی که به بازار باشد ور بالفتح خداوند و بمعنی خداوند
جز مرکب نیاید چنانچه هنرور و بخت ور و بمعنی واگر نیز آید وبر بمعنی سیوم روز از ایام
عجوز وتنجز کی ترکی است لهزا ورساز نام مقام است و هوشناک و جوان ونکز ونکر
کلاه ما بجا، نون تا وزا باری دانهٔ انگور و دانه که در میان انگور باشد ورز وزن قرص
ای دوزنده و بوز زر و لب آب آموی و ماوراءالنهر واز بمعنی باز و کران ده ویر وزن وزیر پیمانه
دوغ و مختصر بعربی لهرسن والیس نام حکیم است از جلب، سکندر ذو القرنین ولیس بمعنا

وبرنج ایست درنج ونام مردی ویس واو مضموم ویا ساکن سمانا وبنداری ونام مردی ویس
بالکسر نام معشوقه رامین که ویس راویست ورامین را رام نیز گویند وبا یای نیز آخرشان است
وغیشی واو مضموم ویا یای بسیار وانبوه از مال وغم واندوه بسیار واین لفظ بر مال وپشت
وغم چیزهائی که باین جنس بوند توانگفت وبجانوران استعمال نشاید بضم واو نیز وش بالفتح
مانند ودنباله دستار ونام شهری خوبان خیز وجامه اطلس وشی ودیبا وشی ووشی نیز گویند
لغة طاست وطواط بالفتح شب پرک ومرد بددل مصراع شاه را خواجه بس عجب بیناست
شب چو عصفور روز چون وطواط لغة عین ودع جمه ودعه اریکوش ماهی وضیع
فرومایه وخوار ضد شریف وسع قوت وطاقت وزع بمعنی باضه که کشف نیز گویند لغة غین
وریغ بمعنی بنداب وبند رود آب وکشت وکنبد را ساکن نیز وروغ واو مضموم وواو
دوم یای اروغ بالضم اول نیز وراغ بالفتح آتش وشعله آتش وارغ بدانچه زربار بندد
لغة فا وافف هزار دستان که اورا ورغ جمیز ومرغ زندباف ومرغ سحرخوان وهزار آوا
نیز گویند وثاق بالکسر خانه وبالفتح بند وتاق بالفتح خانه وثاق نیز گویند وشاق بالضم
خدمتکار ودربانان وغلامان وشق بمعنی پوستینی است از جانوری معروف در ترکستان
وآن جانور صورت روباه صفت وارق ابر شب وروزبار بنج وامق نام مردی عاشق
عذرا وقواق درختی است که بار او مانند آدمی است در صورت وسخن میکند تا آنگه شکسته
چون از درخت بشکنند بمیرد چنانکه بخندد ونه سخن گوید وآن در زمین روم شهر سواس
حکایات این درخت چهل رشتی بلند برگ طوط جارگز وعرض دو گز وسطبری موازنه دو
انگشت باتش سوخته نگردد وبهیچ آهنی بریده نشود وبارش چون سرآدمی با ابرو وچشم
وبینی وگوش ودهان بهرچهار پایه ببلید که آواز بشنود در حال بمیرد ومغانش پرستند
وسجود کنند ونام جزیره ایست واق نام جانوری است معروف ورق بمعنی نوره وبرگ
درخت وروی کاغذ وکتاب ودیگر نیز نوره اهل کاف ویجک بالفتح وویک کلامها ای

نکبخت وبدبخت این سخن در خطابها گویند ورکاک وورکاک کلامها غیر را نیز نام برنج ایست
درنج که سبز وردوک ووردوک کلامها جز با واو پارسی نیز ورشک بالفتح جامه دارو
وشرک نیز وهبرک نیز ویدانک وویدانک وویدانک کلهم واو مع الیاء یک نقطه
ودو نقطه نافه ونک وتنک بمعنی کاف پارسی رسنی که از انکه بر وانداز زند وخشک
کنند هندوی بلنکنی ونک وزن تنک کاف پارسی اینکه اودر ویش وزنک واو مضموم
وزا وکاف عرد وپارسی پیوند جامه وآرایش پوستینی که در دامن وآستین وگریبان
دوزند از قند وسمور وجزان وباسک بالفتح خمیازه وآنکه دهن از سم بازشود از کاهلی
ویا از آمدن خواب عربی ثوبا هندوی جنبهائی گویند وشمک وزن مردک اسبابی ابزار
جولاهان لغة لام وحل بمعنی خلاب وخلاشی وال اصل ماهی وماهی کلان دارد ورزول
بمعنی واو پارسی شوربا واو پارسی مصموم نیز وشکول وزن مرموزان جلدی در کار
نمودن اول مضموم ودوم واو پارسی نیز بالالف نیز وکال بالفتح انگشت درده سیاه که
اهنگران بکار برند وبل بالفتح افسوس وفرصت یافتن در کاری وظفر وهنگام یافتن
کاری برواد خود ورل جانوری است از خزندگان مانند سوسمار واطراف منقش
لغة میم وهم بالفتح اندیشه وخیال وام مانند وقرض ودین واین لفظ غیر مرکب
استعمال نیست مگر بمعنی دین وشم وزن فهم بخار از آب گرم ودیگ پخته واز زمین
عفن خیزد واهل هند بهاپه گویند ورم بمعنی اماس وبمعنی واگر مراد اگر من
لغة نون وسن بمعنی خواب وخواب سبک وارون باژگونه وبدبخت ونحس
وبدخوی وشوم وارونه وباژ روست واچیدن جدا کردن وبمنقار برگرفتن مرغ دانه
وچیده از دل جدا کردن والان دارو نیست دوگونه والان خرد که هندوی سونه
وبتازی بشت دیگر والان بزرگ که بتازی آنرا بابنج وهندوی سونف گویند واران
گیاهی است در چین مخصوص ویران بالکسر خراب وادیان گیاهی است بوستانی

ووالان ورخیون بالفتح جانوریست ای چشم ندارد گردن دراز و باریک دندان
و در آب تیره و شوره قرار گیرد بهندوی پولو گویند وزن وزن قرن ای حرمت ووقر
وناموس پیر زن وان چجره که در بارگاه کسری پیر زنی داشت هرچند که کسری بسیار زیادت
وبی حد طلبید نفروخت ورسن وزن مخزن ای بند و رشته ورشنان بفتحتین
امت و گروه ورزفان خواهش کنند وشفیع بفتحتین راشد دست ورزیدن دعا کردن
در کاری واختیار کردن وابسین بار ای باز پسین ای و بستر واخیدن جدا کردن
وشکریدن دوشکزیدن وشکردیدن کلهم را بمهمله و مجمه و بدال زیادت
جست کردن وساختن ویدیدن چاره جستن وسافن بیند بش ترکی است لهها
وسمه بالفتح خضاب سیاه که بدو خضاب کنند و گویند سبزه ایست برابر و ان کشند
وسنکی است سبز که ترکان بدان ابرو کشند وداع بکسر واو دارویست که برکشی
بنیل یا ند وجیه انکه روی شناس ومشهور بود واسطه انکه در حمایل تعویذ است
تعویذ بزرگ باشد او را واسطه خوانند و میانه و بهانه ولغونه و والغونه و والقونه
وکلکونه وکلفونه کلهم بیک معنی اندازه سرخی که زنان بر روی مالند تا رنگ روی
ایشان سرخ و تازه و تر نماید واسبه بانجاح یعنی بایسته وارونه بدبخت و بدخوی
ونحس و باژگونه وارون نیز واقصه قاف مکسور نام مقامی است در سر دریا و بابایان
مکه ویله بالفتح افسوس و چاره جستن و رخصت بکسر نیز وله بفتحتین خشم و سرگشتگی
ودیوانگی بتشدید اللام نیز ولوله بالفتح آشوب واله سراب ای کوراب ورقه
بالفتح نام عاشوق گلشاه وساده بالکسر بالش وربوشه با واو هر دو بپارسی سرپوشی
خون دانی و چادر و مقنعه ورده بالفتح برج ورنجه بفتحتین مردی الالانی از مبارزان
لشکر روس وخشینه وواخشینه کلامی جانوری و در اداة الفضلا گویند مرغیست
سپید وقت بهار در باغها نشیند وسکروه بالکسر با جد و بوئیش و کرنشش و ساخته
باشین معجمه و واو مفتوح نیز وشکرده گرد فر و نوانایی و جست و ساخته وشینه وزن
خزینه ای جوشش ولانه بالفتح ریشی که عربی جراحت خوانندش وشنگه بفتحتین عورت مرد
ای کیر که عربی ذکر خوانند کاف پارسی وشکله بالفتح دانه انگور ویره بالکسر درخت خربزه
ویژه یا در ایهر دو پارسی خالص و خاصه بیای عربی نام عورتی است ویده بالفتح چاره جستن
ورطه سخت دشواری و پیچ آب و خلیش سخت نه بسیار که شتر در وی نشیند و برخیزد
و برون آمدن نتواند وب نام پدر پیران و بالکسر نام معشوقه رامین که آنرا ویس
خوانند وایه حاجت و اندر بایست و نیاز درواره غرفه یعنی حجره ای بام بلند وس
بفتحتین عارض خانه لهها وردی وزن سردی ای گل فروش و اسب گلگون وادی
رود عربی واو مفتوح ولام مکسور یار و دوست و خداوند و صاحب وشی واو مفتوح
و شین مکسور نوعی از جامهای ابریشم که منقش بود ا بتشدید شین است وزیری چنین
از انجیر لطیف وخشی نام جامه ایست وسنی وزن جلدی ای اتباع که چون دو
زن در حباله یکشوی باشند از یک زن مردی را وسنی بود هم و یا سوکن وسوت
گویند بکسر یا و بفتحتین نیز وای ای دریغ ولوال و ولولانی نام طعامی که زنان نیز
گویند این لفظ سمرقند یانست وایی گمراه والله تعالی اعلم فصل الثانی فی الاصطلاحات
والمرکبات واصرتا کلمه تاسف است ای دریغا ولد الزنا حرام زاده و پروانه
وکرمها که در بنگال پیدا آیند بطلوع سهیل بمیرند و بر دید خواجه نظامی فرماید در تحسین
ع ولد الزناست حاسد منم انکه طالع من ، ولد الزنا کشی آمد چو ستاره یمانی لهدال
وارث داود سلیمان علیه الصلوة والسلام ورای پست و بلند ای برون آسمان
و زمین و عالم لاهوت و عدم ورق باد زبان و قبل دم چنانچه مولانا عبد الرحمن جامی
فرماید ع حمد خدائیست که از کاف کن ، بر ورق باد نویسد سخن آحر اسب
وایکبر کاف پارسی ای دریغ مدار و بازنگیر و بازمستان و بامیم موقوف قرض بگیر

ودوام گیرنده وقت روز وقت کارزار احرساح والافانوس جامه که بالای فانوس
می اندازند وان اکثر از حریر می باشد وادی عروس نام وادی براه کعبة الله آخرهیم است
واسط عقد نجوم علیح مکسور آفتابست آخرنون ولایت ستان سلاح مکسور اولیا الله
وپادشاه اعلم وجود سار معادن آفتاب ورشاقان چمن بالضم نهالها نون نازنین
ودرخشان گل وباغ آخر یاست دایا وای ودارای شور وواقعه زدکان باب الهاء
مشتمل الفصلین فصل الاول فی المفردات اینک وعربی برای ضمیر مونث است
هلا بالفتح مع اللام کلمه تنبیه است هما بالضم جانوریست که جز استخوان سوده وبود سیم
نخورد بر سر هر که سایه کند انکس پادشاه گردد بعربی ضیعه تثنیه بمعنی ایشان نیست صاحبه
سلمان فرماید ؎ باز حضرت سایه بر سر بی چرخ انداخته، فرخ میمون شد فی ظله فال هما
واین در لغت همای که آخر یاست مشرح گفته آید ان شاء الله تعالی هجا بالکسر نکوهیدن
خلاف المدح بالمد ایضا بکسر الها مع الدال در وقت در ماندگی آواز شتر انرا در دهند — هداء
ازان ازان آواز مست کردند بسیار راه برند وحدا خلوح خوانند سلمان راست
؎ بختکان بی شدن از ذوح ندانی دل هوس، بختیان بی هم از صدت هدا در تنگ و تنانی
هرا بفتح الها مع الراء المهمله المشدده ساحت زیر وآواز ددکان وبمعنی هریج بالکسر
وغیر تشدید هرات که ان شهر است مشهور هویدا با مضموم ووا مصوح پیدا وآشکارا
وروشن بغایت هیجا بالفتح ملامت همانا بالفتح پنداری وپندار وماننده هر چیزی وشاید که
هزار وا هزار داستان که عربی عندلیب خوانند هزا پا کرمی است دراز باریک بسیار — هزار پا ؎
پای دارد همتا همزاد وهم جنس وهم سر هندبا بالکسر کسنی وکشنیز نیز بازبا نوعی از ماهی
خورد دست وپا پهنا بسیار وبه پشت خار هوا بالفتح میان زمین وآسمان که فرج است
ودوست داشتن وآرزو وکام خواست بالجمله نشاید وشهوت وفرود افتادن از بالا
وبگذاشتن رود هیولا با مصموح اصل هر چیز هربا هرب هرب که بختی هارون گرب

والضحی چون چیزی کم شود پنج نوبت
بخوانند پیدا شود ؎

۱۱

واومار نام حصاری است سوختن نیز گویند آخر تاست هوجست وان دو فرشته
که در چاه بابل معذبند جادوی ازان آموزند سفت بالفتح عددی معروف که عربی
سبع خوانند وبالکسر خلکی که بعد تری باشد هنگفت با مصموح ونون ساکن وکاف
مصموم جامه شفت بجای نون تا هنکفت بضم ها وضم کاف نیز هرات نام شهری که هر کیو
زهرات وهراه وهراو وهری گویندش هملخت پیوند وپای افزار حمیاج همدست هم سر
وهمتبه ودر قوت وعظمت وهمنشین لط صم هیلاج بالفتح سال وعمر وبمعنی دلیل
عمر راگویند واین هندویست مستعمل در بار شدن وقوت حیات هج بالفتح راست کردن
چنانچه علم ونیزه یعنی نصب نیزه وعلم ومانند واگر چیزی بر زمین افکنی راست بایستد
گویند هج کرده است بضم ها وضم بار نیز هیج انکه عربی انرا جمد خوانند هیدج بالفتح
اسب که نیک تند وخنک بود هودج ها ودال مصموح عماری وکژاوه هیج با وجیم
هر دو پارسی مال وفلوس ومعدوم وچیزی وچیز نه هوج همان هوجست از بیت
المقدس هیدح آجحا بالفتح همان هیدج ار اسب تند وخنک احدال هیربذ
وهیربذ کلا هما با پارسی وراء موقوف خادم آتشکده وقاضی گبران هرمزد وهرمزد وهورمزد
با وهم مصموم مشتری ستاره بر ششم فلک است هندوی بر بت گویند واورمزد روز
پنجشنبه است هیرمند نام لب آبیست در سیستان وزابل وفرودی ایران وبالای
توران میرود هنکارند کاف پارسی تندی هنرمند خداوند مکاسب علوی است
همانند مختصر هم مانند همازاد نام دختر بهمن که در حباله او بود هوشمند عاقل ودانا
ودراک هبد بفتحتین ماله که بدان کشت را هموار کنند بدال معجمه وبجا با پایای دو نقطه
هید با پارسی نیز هند بالکسر اقلیمی است بزرگ ووسیع حدش بجیحون دارد وحد سند
ونام معشوقه بسر ومنکوحه معاویه پسر هند یزید پلید مرید علیه اللعنه همزاد فرزندی که برابر
فرزند زاده شود بیک شکم هماورد هم کوشش ودر فردوسی نام همزاد وهم کوشش هجر وزن

نخر جدائی و فراخ سماور ولایت که با ماوران گویند هزار زا یاری نوعی از علت هاست
اسبانرا که دندان زیادت شود تا انکه نشکنند قرار نباشد و حلاوت به علف خوردن نباشد
هزا ادب و کسب هلندور گیاه داروئیست که هلندوز باز ازا بجیم نیز گویند همشیر برادر
و خواهر رضاعی هشیار و هوشیار و هشیوار کلاهم هر سه نوع عاقل و دانا و بی علت
هندبار هندوستان و دوات هویر بانک کردن اسب هنکامه گیر هر دو کاف یاری افسانه
گوی و بازیگر هنگام گیر بغیر با نیز نهزیر ژاژ یاری نیکو و ستوده و فرخ هموار همیشه و انچه درو
هیچ کژی نباشد هنکار تندی کاف یاری نیز هنجار بالکسر راه و سمت راه و ترک کردن
برابران راه رفتن و سمت هیر بالکسر اتش هیربد اتش پرست با یاری نیز هور وزن مور
ای آفتاب و مشتری و در ضمیر گویند هور ستاره ایست که بعد سی هزار سال طالع شود همبر
هم کنار و هم جنس و قرین همبر نیز هودر واو یاری ریم وزشت سوذر ذال معجمه نیز هزار همان
هزار او اتقریب این هزار بضم هاست ای عندلیب و عددی معین که عربی الف گویند هدر
بفتحین ضایع و ناچیز هیکر بالفتح اسب سیاه بود که بسرخی زند کاف یاری نیز هیچر وزن
وزیر نام مردی بهلوان ایرانی هینار انبار هرموز و هرمز ستاره ایست سیاره در ششم آسمان
عربی مشتری خوانند و نام شهری مشهور در کنار دریا و پسر نوشیروان که خسرو پسر او
بود هیز بالکسر مخنث ای عنین و ناود یا جای جز گفتن خطاست مگر امیر خسرو در سلطان
نامه آورده است فقط هنباز وزن انباز همان انباز هوز بیان این لغت بعد تتبع هنباز ط
حادر افتد هرگز هیچ گاه هراز محرم سر همباز ای شریک هنوز واو یاری اکنون
هم آواز یعنی از مرغان و آدمیان آنانکه آواز یاد، ایشان ما به آواز یکدگر باشد
هاز بازار یاری حیران و فرو مانده و در مانده هزاهز جنبش که از ترس خصم در لشکر افتد
هلندوز گیاهیست که انرا در داروها بکار برند همبس بالفتح گز آخوسی هراس بالفتح
ترس که عربی رعب خوانند و بیم و بکسرها نیز هرس با و میم هر دو مضموم نام حکیمی که

ابنی

انبس و جلیس سکندر بود و گویند که یونانیان ادریس علیه السلام را گویند واضع حساب اوست
همنفس محبت و موافق در جمیع امور اخرشین هزاش بالفتح قی و را، هاله نیز هرومش
نام شهری است که انرا بردع نیز خوانند و این دار الملک نوسابه بود هش بالضم مختصر
از هوش است که عربی ذهن خوانند و بهلاکی هوخشت نام حصاری است هوش واو پارسی
خرد و زیرکی و هوشمندی و بهلاکی و مرگ و این پهلوی است بغیر واو نیز هفوش واو یاری
نوعی از آلات زراعت که اهل هند بهاله گویند هیوش پنج روز از فروردیان اخر کاف
هف بالفتح بفتح کارگاه بافنده و ظرف قراس گویند که هف چوبیست که در بافتن
بر جامه زنند هندوی باتها گویند هف هف هر دو با مضموم بانک سگ که بهندی زنند هدف
بفتحین آماج که بر زمین نهند تا بر و تیر انداز زند هاتف این لفظ بر سه محمول است
چیزی بر کاغذ نبشته یابند از غیب و آوازی که از فرشته شنوند و القاء چیزی در خاطر بر
سبیل الهام اخر کاف بک و هنک برده دریدن هباله بالفتح و با یاری تارک سر بیا، تازی
نیز هوبدیک نام شخص از ملحدان هزاک بالضم و زا معجمه ابله و نادان که آسان فریفته
شود هسک بفتحین غله افتان که هندوی جماج گویند بکسرها و سکون تا نیز سوک
بالضم بازی در ملک بالا و با واو یاری گردن که بد و کار روان کنند و گردن بازی کر
هندوی دندامون گویند هنک بالفتح و کاف یاری زیرکی و هوشیاری و ادب هلک بالکسر
شتر بچه چنانکه بره گوسبند بچه هلک بالکسر دم بالا زدن و بالضم نیز هلگ انکه هندوی
بدی گویند و ان دم بالا زدن بود هوشنگ واو و کاف یاری پادشاهی که پسر
سیامک و نبیره کیومرث بود و آهن از کان کشید و آلات زراعت پیدا آورد و چهها
کاشت و رباطها و کشترها بنا کرد و شیاطین و دد ان را محافظت آدمیان با بر اکند شهر
جهل سال ملک راند بعد او سیصد سال ملک خلل بود هفتورنگ کاف یاری آن هفت
ستاره ثابت که آنرا بنات النعش خوانند و آن دو اند یکی هفتورنگ مهین که بنات النعش

کبری گویند و دوم آنکه بنات النعش صغری که هفت او رنگ کهین است و چهار ستاره
ازان هفت ستاره که در ایشان بر مثال چار پایه تخت اند عربی نعش خوانند و سه ستاره
دیگر که در پس یکدیگر متصل یکپایه نعش اند عربی آنرا بنات خوانند احولان است هلال
بکسر ها ماه شب اول شب و رشته را تشبیه بهلال کرده اند و رشته طناب است موصوف
هایل هولناک هل بالکسر بگذار و فرو گذار و بالفتح تار زهست هدل بعضی گیاهی است
تلخ که اهل هند از اجزای آن گویند هیل تخم است مانند الاچی هیتاک بالفتح نام ولایتی است
هابیل نام صاحب کرمی که آن گروه را هابیل نیز خوانند و نام پسر آدم که بدست قابیل
شهید گشت هلاهل اول مفتوح و چهارم مکسور زهری سخت قاتل که بی درنگ کشد هاهال
بالفتح غربال و جانور ابریشم هرقل بالفتح و قاف مکسور پادشاه روم که ملک بسیار داشت
و ابتدای اسلام زیست هال قافله و آرام و قرار همال بالضم انباز و همتا و کفو هیکل
ها و کاف هر دو مفتوح جثه و صورت و بتخانه ترسایان و بهار خانه است و بزرگ
و سرا نبات بزرگ است و اسب بزرگ و هر حیوان که جسیم بود و حشمت و قوت و مهابت
هیطال بالفتح خوش و بزبان بخارا مردی باشد ماه رو هیاطله نام قومی و ولایتی احرهم
هوام جنبندگان صحرا صاحب ظهیر فاریابی فرماید ه چه داغهاست زتو بر دل سوام و هوام
چه رنجهاست زتو بر دل وحوش و طیور سوام ستوران چرایی سهم بالفتح لفظی است که
مشارکت را فایده دهد چون مرکب با او کنند و یکی و یکدیگر صاحب جواهر فرماید ه
دیدار شد میسر و بوس و کنار هم ، از بخت شکر دارم و از روزگار هم هاشم استخوان سر
همنام آنکه در نام شریک دیگری بود هم سخت پیری همدم مجلس و موافق همقدم
همراه و هم سفر و هم طلب هردم بصحاح اسم دهی بمعنی هست هیم بعضی نام
شهری که بر دع نیز گفتندی و نام مردی هوم و زن رومی نام مردی از آن فریدون که
در ویرانی می بود و او را افراسیاب در درون غار زنده گرفت مرتوم و هر توم واو

باری تخم اسبغول و بعضی نیز هنگام بالفتح و کاف پارسی وقت احربون هیجان بکسر ها
بر بیدی و حزن و فراق هزاردستان عندلیب و قبل فاخته هفتخوان میان ایران
و توران زمینی راهی است و راه راه جز دو کس هیچکس نرفته است یکی اسفندیار
دوم رستم و این را هفتخوان عجم گویند هفتخوان از آن گویند که در این راه هفت عقبه
بود در هر عقبه را که گذاشت مهمانی کرده بود بعضی جاها نبشته است در آن هفت
منزل چندان مردم را کشت که گویی برای دد کان خوان کردند همداستان هم کلام و هم
آواز و هم زبان همدستان دست بدست و همان همداستان هماوران نام پادشاه است
هشت دهان گیاهی است و گلی که بتازی خطمی و پارسی خیری و خیز خوانند هزیر آواز
همدان نام شهر هنا هیمن بالضم اول از بیخ و دادن هزارخشان گیاهی است مانند خوش
انگور میوه او پوست گران دارد در دباغت بکار برند بتازی قاشر گویند همکنان
بفتح ها و کاف پارسی که اکثر خلق هم برای طریق بانون و خوانند از استاد خود سماع است
رحمه الله علیه همکنان همه کسان و هر یکی و دوستان و هم سران و هم سالان هردمان بفتح
بکم و ضم دوم قلعه ایست بجرود مصر همعنان مصاحب و هم سفر و هم سر همایون بالضم مبارک
و نام پادشاه زاده دختر فغفور چین که عاشق شاهزاده هما بود و نام کوهی است
هاموی و هامون کلا همادشت و زمین هموار گویند زمینی سخت که باران قبول نکند و جهال
بی درخت هامان نام کافری که وزیر فرعون بود علیها اللعنه هزاران جمع هزار بر خلاف
قیاس و نیز بازی چهارم نرد و آن جمله هفت اند که نند کردند هیون وزن درون
اشتر و اسب دونون در و رون حین بالکسر شتاب و آهنگ و سیلاب و بلند ار
هارون نقیب و قاصد و برادر مهتر موسی علیه السلام و نام خلیفه بغداد که او را
هارون الرشید خوانندی یان بدان و آگاه باش و بکن و اکنون به باین هاون جرا از دارو
کوب اطبا و امثال آن سلاوه و آنچه در و دارو کوبند هون بالضم زمین گشت

باکلوخ و بعضی نیز و بفتح ها و سکون واو یاری هوازن نام مقامی جانب مدینة النبی
هزمان مختصر هر زمان همیدون با یاری اکنون و همه وقت و همیشه و رونقی از او تات
رنا کاه و جخته و مبارک هزبر ها مصوح و زا مشده دیکر آواز هوهان بالضم نام
مردی از پهلوانان هبح بالکسر هست هرطان نوعی از حبوب هیزمار یعقوب تره دشتی
بازیدن نکریستن و کریستن هشتن بالکسر فرو آویختن و فرو گذاشتن هراسیدن ترسیدن
هیشتن فرو گذاشتن و ترک دادن و فرود انداختن هلیدن نیز هوختن بر دلا کشیدن
و آمدن و پیدا شدن بنیاد هوخیدن همان هوختن است بازوشیدن فرو ماندن و حیران
شدن هوشازیدن جاروا بغایت تشنه شدن و هو بالفتح ریم و زرداب بالضم نیز هلیو یا
یاری سپید هکبر بالفتح ها و کاف ساکن نیز هریو هرات که شهری نیک در است هرتو اسبغول
بازو فرو ماندن و حیران هندو بالکسر معروف و غلام هرو مرد دبیر استو مغز هیلو واو
یاری نام بازی است هزانو همچنین احرها بجنه بالفتح بد نژاد هزارخانه شکنبه و آنکه
میان شکنبه باشد سفته هفت روز همبره خواهر هندوانه میوه مشهور مثل خربزه هندوی
کلنکره کویند هوس زمین کشت باکلوخ هرواه بیمارستان هوبه واو یاری کتف ال
درشتی و بعضی حمایت بالفتح ها نیز هام راه همه موصوف ای همراه هردار بانکه که عربی طیفر
خوانند هسه آواز بر آوردن دم از دهن و حلق هریب جز آنی معروف در تعریف مصطفی
فرمود اتانی جبریل بهریسة فقال کلها انها جیدة لوجع الظهر و قیام اللیل بسحاج
نیز کویند هـ چشمه روغن بر اطراف هریسه باید داد شیوه جنات تجری تحتها الانهار دراشت
هشته فرو گذاشته هراره چوب دستی هوشازاده واو یاری اشتران و اسبان
بغایت تشنه هیمه بالکسر کوشتابه و بابا یاری هیزم بفتح ها نیز هباطله الهامی اباء
نام شهری که والی او را خشنواز نام بود هنکامه مجمع بازیکران و انجمن افسانه کویان
و محفل قصه خوانان هماره و همواره بالفتح همیشه هم کاسه هم طعام هم پیشه

بابا یاری و یا سرده و هم کار هم خوابه آنکه با او در یک جا در خواب بخسبد هزبه بالضم
هر او ریشه و روزمره که عربی وظیفه خوانند هزارچشمه حصه یاری ریشکی که بر پشت
برون آید نعوذ بالله منها عربی سرطان خوانند و قیل دندان رو هرکاره ترانی الجمه
در و حلوا کنند هر روزه واو یاری پیوسته دور و وظیفه و روزمره نیز کویند هروانه وزن
پروانه بیمارستان هزه وزن ارزان بیهوده و لی فایده هراه بالکسر همان هرات و هریو
و هری نیز خوانند آن شهریست مشهور هجده بالفتح هژده هده بالضم صح و فاش و سود
هوده بالضم نیز هاله خرمن ماه و آفتاب هراب بالفتح الت ترسانیدن و بدانچه و حوش را
برمانند و آنرا در کشتها نصب کنند دیک سیاه را استخوان و یا بصورت آدمی عربی
لخذار خوانند هیاسه بالفتح دوال کر تنک زین بدان برکشند چنانچه ازار بند ازار
مردم هریوه شنبه که تشنج کنند بتازی رلحه را ماینه و هراینه کلا کما باز او غیرا
بمعنی قطع بی شک و نا چاره که چنین بود اجرها هیولای و هیدل بالفتح اصل
الشی هی بالفتح هست و بمعنی تاکید و زجر نیز هم بوی با واو یاری خوی و هم روشی
هری بکسر یعنی هریو هیدی با بای یاری کردونی باری که بدو کاه روان کردد همای
بالضم خواهر اسفندیار که ارجاسب اسیر کرد در دز رویین الجوسی کرده بود و نام
دختر بهمن اسفندیار از ابدر او حباله خود آورده بود و حامله شد و بعد بهمن
نایبی و ضابط و ولیه عهد ملک او شد بود در ایران سی سال ملک راند پس هم
در حیات خود پسر خود را که داراب نام داشت ولی عهد خود کردانید و همای نام مرغی
جز استخوان پیر سیمی دریزیده نخورد و بر سر هر کسی سایه کند آنکس بادشاه کردد بمشیته
الله تعالی هیلوی هیلوی واو یاری بازوقی است و حیران و سرگشته و متردد هکلوی
ها مصوح و کاف ساکن ان کشت که از باران آب خورد هواری بارگاه و خرابه مجه نیز
هکوی بالفتح سرگشته و متردد هزارمیخی جامه از کسوت درویشان هزی سر هندی و هر سستی

هیشوی نام مردی با حیا که گشتاسب بن لهراسب شاه را کشت فصل الکاف از اصطلاحات
والمرکبات اخرالف است هیجا ملامت هفت گنبد خضرا هفت آسمان هفت
قلعه مینا مثله هفت آسیا مثله هفت اژدرها زیرا که سیارات سبعه هفت رقعه
خضرا هفت آسمان هفت دفه خضرا مثله هشت مرعا اسم مصنوع هشت بهشت
هفت نیم خانه هفت آسمان هشت باغ لقا هشت بهشت هندو ارژدها تیغ هنگامه
در بید اخضرارازاری و نوع اضران برد مهر آفتاب از هر روز ... اگر مهر افتابی جز بمهرستی
لب کن بد کل بسوز نهاوز خورشید و دزد غنچه را اسم هفتاداب عبارتست از کمال طهارت
است هاون کوب وار دوم یاری فرد ورالطبا که دار و کوب کند و شاگرد الطبا هر چهار
کتاب انجیل و زبور و توریت و فرقان اخوان هفت پوست ما دادمار هفت آسمان
هر چه خوشتر است از بنهایت نیک خوشتر است و بنهایت خوب پسندیده تر است ظهیر فرماید
ای گفتار تلخ زان لب شیرین نه در خورست اخوش کن عبارتی که حطب هر چه خوشتر است
هوا تخت هوا پایمال و مغلوب و خوار هفت حکایت خواص هفت اندام هفت از هفت
هفت در زیب و آرایش و قبیل فلک هفت کواکب و ضرب عددی مشهور همدست همنشین
وهم قوت و هم سرسبه گلزار هر از پیکان است هر دو یار همه گلزار هر از شکوفه و گلهاست
وهر از غنچه است اخرجا هنجانه مسیح اشارت بفلک چهارم و آفتاب آخرخاست
هفت چشم چرخ هفت سیارات نوبت چرخ مثله هفت چرخ از هفت فلک
هزار میخ را موقوف خرقه است که دران بسیار پیکند باشد و هزار میخ نیز هندوی
هفت چرخ زحل هفتاد دو شاخ هفتاد دو راه و هفتاد دو قدم و هفتاد دو ملت
هندکنبد چرخ هفت فلک اجوال هرزه دزد دزد که زبیم تیز زند هفت گنبد
کاویان مصنوع هفت فلک هفت چرخ کبود مثله باغ خلد هشت بهشت هفت مرد
اصحاب کهف و اخبار هفت رصد از هفت کشور هزار نقش برارد هزار قضیه برارد

و پیش آرد و هزار خیال کند طاوس خلد بهشتی و غلمان هشت باغ بلند هشت بهشت
هوای بد خیال بد و موسم بد لورا هوا بست بلغار از کثرت ابر همچو پشت بلغار گوناگون
گردد هفت و شش و پنج و چار از هفت سیاره و شش جهات و پنج حس و چهار طبع هفت
پیکر از هفت سیاره و نام کتاب نظم تصنیف خواجه نظامی هفت حجله نور از هفت پرده
چشم هفت پیکر در بر بایار مصوح ستاره سبعه در روشنی هفت اختر هفت سیاره
هفت ایوان اخضر هفت آسمان هندبار هندوستان و دوات هفت گیسو دار
کاف و یا سرد و یار هفت بند و هفت سیاره و هفت فلک هفت پیر بابا یار یکسور
هفت استاد و هفت سیاره و هفت قرآن و هفت فلک هفت طفل جان شکر سال نجم
یکدور و کاف فلک هر هفت کرده بار ای یار خود را آراسته و زیور هفت پوشیده
هشت منظر هشت فلک و هشت بهشت هندوی پیر زحل و آن ستاره ایست سیاره
بر هفت آسمان هوا افشان در باران هوا انقطاع کرد مرسه دختران سه ستاره
صف زده که متصل یک پایه نعش اند معنبر ابرد شاهد لعبراست هفت پرکار تیز
باد یار هفت فلک اجوسما هفت خراس هفت فلک هفت خرو ارکوس
هفت فلک هفت جت خراس فلک و سیارات سبعه همنفس محب و موافق هر نفس
ای هر دم لعرشا هفت فرش هفت زمین هوا خفتان پوش باد و او پر دو یار هوا
ابرناک که باشد لعرطا هفت محیط هفت فلک و هفت اقلیم آخرعیا هفت شمع
هفت سیاره هفت نطع هفت زمین اوسه نوع از سه موالید کانی و نباتی و حیوانی
لعوعا هشت باغ هشت بهشت هفت سقف هفت آسمان لگوماف هفت الواح
هفت زمین و هفت فلک هفت پرده ارزق هفت آسمان اوکاف هفت سک
بابا یار از سیارات سبعه هفت و شش در تنگ از هفت کشور و شش جهات در تنگجه
هفت خواب فلک هفت سیاره هفت نژاد فلک راشد و سیاره لولام هفت هیکل

نام دعایی است هفت اصل هفت زمین و هفت کشور هفت حال از همه حال هفت منزل
هفت فلک هفت طارم مثله هفت جاهل ای نفس و قالب و جوان هر چه بود هفت
خوان عجم ای ان هفت عقبه راه در زو پای که جز اسفندیار و رستم ازان زنده نگذشته
هفت مردان معظم هفت اخیار و نبل او تاد هفت بام هفت فلک یادگار مهدی غلام
محمد علیه الصلوة والسلام سم نعل فکند سم سم انکه از سیر باز ماند و سیر نتواند آخر نون
هفتخوان همان هفتخوان عجم که مذکور شد و خوانجه هفت هفت جنس هفت مردان
و هفت بنیان کلهم قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا که قوام عالم
ازان است و سیارات سبعه هفت بنیان هفت فلک هفت رقعه ادکن هفت زمین
هفت کشور هفت دکان هفت کشور هفت خاتون سیارات سبعه همای بیضه دین
هفت سیاره هفت ایوان هفت فلک هفت آینه خوربین هفت سیاره هفت هفت هیچ
بجوم مردمان هفت جز ابکون هفت است هندو زن ای زن ازان هندو و آتش
زن که سیاه رنگ باشد هندوی دربان شیر ای قلم هفت سلطان هفت سیاره
هفت شادروان ادکن هفت زمین هفت کشور هفت شادوان ادکن هشت
فلک هشت بستان با مضموم هشت بهشت هشت هیکل رضوان هشت بهشت
بر بابا سبان ماما مار ای بر ستاره سیاره هاروت فرج ای ساحر بهرانجان کور
کاف مار است هوا ابرناک است هندوی باریک بین زحل هارون استانه کردون
ماه بدیه دندان ان نقد که فقرا را پس از طعام دهند هلال منظران اناکه در حسن
مشار الیه اند بر اسند کان منقبان و عاملان و نایبان سه آیندگان موجودات
سه ماسدگان هر گز افنا نیست باراده الله تعالی سمنان سم سر و موازی در روایت
رقعه رو پایه لولو او هفت بانو هفت سیاره هندو هندو ای بنخ تو هندوی او
چاکر او تیغ او و بنخ او لولو است هفت میوه در اصطلاح بقول خوران اهل

دول هفت میوه یکجا خورند میوها مذکور بدین تفصیل کشمش و سرمش و انگور طالع
وانجیر و زیری و شفتالو و امرود و آلوچه اینها هفت میوه اند هفت پرده هفت فلک
هفت کاسه هفت آسمان هزار خانه کعبا ای سمان دفتر ابلیس که مسطور شد هفت
گنجینه زر و نقره و آهن و قلعی و نحاس و سرب و برنج فقط هفت ده تصحیح دال
زیب و زیور پوشش و آراسته هفت ده بکسر دال هفت اقلیم و هفت دیه از هفت
قریه هفت وسمه آرایش و زیور و اسباب عروس هفت مشعله هفت سیاره هفت نقط
مثله هفت کره کاف تازی هفت و هفت کشور هفت رقعه هفت زمین و قبل
هفت کشور هفت آینه هفت سیاره هفت علف خانه هفت فلک و هفت کشور
هر هفت کرده آراسته و زیور پوشش هفت خلیفه سیارات سبعه و هفت فلک
و هفت اقلیم همکاسه انکه باوی یک کاسه طعام خورند گوشه کاف و واو مرکبار
هم جنس و شابه و مونس و منکوحه و جفت و همتا هواجر شیخ واو دوم تازی
طالب و عاشق شو بهر آیند ای بر شبی آید احیا هشت ماوای و هشت باوی
هشت بهشت هیولی اصل هر چیزی سم کدر و سم صفی سم خاکی و سم روحانی اهواحوال
واو تازی طالب و عاشق همسایه عیسی و همخانه مسیح کلهم آفتاب
سم بوی سم عبادت و سم روشنی هزاران حلی ستارگان هاباسوی و هو یاباس
کلاسما شور و غوغا شادی و میزبانی و ضیافت های های و هایا های کلاسما شور
و غوغا گریه و زاری صاحت ورکا و ماند ۵ دور دار دایم هفت رنگ سرای کهن
های هوی و کهر های هایی باب الیاء مشتمل الفصلین فصل الاول فی المفردات
یکتا یک توی جامه و جبه از جامه هوی که بند یا بنش در بغل بند ند یهودا نام برادر مهتر
یوسف علیه السلام از مادر دیگر یغما بالفتح غارت و نام شهریست در ولایت ترکان
منسوب بخوبان یارا زهره و مجال و قوت و طاقت و توانایی یلدا و زن فردا ای

شب تاریک و شب بیست هشتم وقیل شب یازدهم که آفتاب در جدی بود بغایت نخست
و آخوی درجه از قوس و آن درازترین شبهاست و تاریک یرنا ضا بیضا کف
دست موسی علیه السلام که معجزهٔ او بود از ابهر که می نمود از خود می شد و طریق جادو می
گشت چون دست را کردی اورد بعین بینندی بکمال خوبی می آید یورنجما بسیت
ترکی است یاسرا چها اترکیست اوجا یب تیر یعسوب بالفتح شاه زنبوران که پیشی
امیر المومنین علی علیه السلام اورا بود یشب بالفتح گونه از سنگها یعقوب کبک نر و نام
پیغامبری معروف پدر مهتر یوسف و نام مردی صاحب مذهب نیز با مجتهد ملت و صاحب
قول این ران یارب بمعنی آه و ناله و بمعنی تعجب و تحیر یاقوت سنگی است سرخ و زرد و کبود
اما سرخ از همه نیکو و بیشی بها بود و همه جواهر بشکند و گداخته گردد مگر یاقوت رمانی و لعل
طبع وی گرم و خشک است بدرجه چهارم هر که با خود دارد از طاعون ایمن گردد و نا خطا
و باستعارت لب معشوق نیز گفته اند ینبوت درخت خشخاش و گویند سداب کوهی است
یکت بالفتح و کاف مکسور جوان ترکی است یوزت جوات ترکی است آخچم تج
بالفتح لفظ است چون شتر را بزانو نشانند گویند یخ یخ و سخن پنهان گویند مردم عام یخ
یخ میکنند یفتنج یا و تا مفتوح و غین و نون هر دو ساکن مار زرد که در باغها بود زهر
ندارد دیوج بالضم جانوریست از خوند کان یبروج مردم گیا بالفتح نام گیاهی است
که بیروج بدو با نیز گویند و آن گیاه بحدود چین روید هر که آنرا بشکند بمیرد یفنج
شاخ محمه ورزان هر چند مرد سرقوم و دانشمند مثال و وهیب و بزرگی و نوبت یغنیجه
یلاج و یلواج ضم یای نیز کلاهما یا مفتوح و لام ساکن و معنی پیغام و رسول
والهام یلاوج و یلاواج بزیادت نیز یغنج بالفتح و ضم یای لعاب دهن یابج نوعی
است از اسلحه و بکسر سین نیز ضم یای نیز یلدوج یبروج دیلرود آن مردم کیپ
یافوج نا مصحوب تارک سر یرضخ بالفتح و ضم یای اخر آنکه مردم را در خواب گیرد

دیو ستنبه نیز گویند عربی کابوس خوانند و را جهاده یرضغ نیز یاجوج دو مین قوم یاجوج
ان دو گروه خوانند از آل یافث بن نوح که ذوالقرنین سد میان اهل عالم و ایشان بست
یفج و یفنج کلاهما بمعنی یفتنج آن مار زرد اوجاخ بالفتح افکی زمستان و حسینی
گویند اصل آن از برودت است وقتی که هوای زمستان در بالا دست بر می آید سرد دیر
در لب آبها و در برکها و در آوندها آب بسته مانند سنگ میگرد و دو کان و سه کان ماه
آب بسته می ماند آن آب بسته را یخ میگویند و در بعضی فرهنگها خوانند و شان برف را
یخ نوشته اند و اگر وی را گویند این سخن بریخ نویس مناسب باشد و این سخن شان
سرد تر از یخ است زیرا غیر تحقیق نبشته اند و بسا بار سیبها بقیاس نبشته و فرهنگ
نامها برداشته اند آجودال یزد وزن مرد نام شهریست در فارسی در دی مدرس
وقت ساعت ساخته حکی یارد تواند یاکند یاقوت و بفتح کاف نیز یزدجرد و یزد
گرد کلاهما دال اول موقوف پادشاه ایران که سخت ظالم بود و پسری داشت
نام او بهرام گور را خوالا ارسپ لگدی زد چنانکه مردم و نام پسر او نوشیروان که
از خوف شیرویه برادر خود مخفی شده بود بعد آن دخت قابضی ملک شد خلع
او را شهریار خواندند چهار سال ملک راند پس از دست امیر المومنین عمر و سعد
وقاص رضی الله عنهما منهزم شد به نیشابور رفت کن لاماهویه که عامل ملک او بود
او را خفته در یافتند خفه کردند کشتند دولت ملک عجم با خر رسید و این آخرین
پادشاه عجم یار اسفند نام پسر گشتاسب شاه ایران زمین که پسری بهمن شاه
بود او را اسفندیار و سپندیار نیز گویند یوکنود سجده کنند ترکی است اجر است
یار معروف و مانند و اعانت کنند یرم انتظار یادر دهم روز از ماه بناه دار
پاسبان یسار توانگری و دست چپ یاور یاری گر و پشتیوان یافز باز یگر یادکار
کاف تازی انچه احبار را اغنیا بر سبیل تحفه فرستند یکسر بالفتح از یک سر تا قدم

سر و تنها و ناگهان سرا سر و نا برسیده در خانه کسی در آمدن یقر / یبان ترکیست اوزا
یوز بالضم دده ایست معروف که بدان شکار کنند هندوی چته گویند و جتری حاکه گویند راه
یوز و چاه یوز و رزن یوز و در ولایت پارسی گویند سگ خرد را گویند چون کبک در سوراخ خود
اندر فرستند تا کبک را از سوراخ بدر آرد وانرا یوزک گویند و در فرهنگنامه این لفظ برای
کجنی سم آمده است یاز قصد و دراز یغز رنگی است از رنگها اسب یلدز ستاره است
و نام مردان یز نام گیاهی است که عرب شماه گویند یغاناز نام دختر خاقانی چین که بهرام
در حباله خود آورده بود و نام شاهی [illegible] کاه نام نام مردی یاشیز غم یلغز تنها و اسب
یوز بو ترکی است یس یونس نام پیغامبر یونس بن متی را ذو النون و صاحب الحوت
نیز گویند یاس نومیدی یرلقاسی نمی فرستد ترکی است یقاسی نمی افکند ترکی است یرکیتمس
سخن نمی کند ترکی است یاش سبزه ترکی است یش طرف که کمر بند بر جای کنند یرنش هم
شهری یلتش سراه [illegible] یتوع بالفتح دار وست از جنس گیاه و قیل سوغان [illegible] اند
مار زبون سرم عشی لاعیه عطیبا جلند [illegible] داهو دابه نیز گویند [illegible] یرغ بالضم چوبی
که بر گردن گاو جفت دو گاو [illegible] نهند [illegible] و جمع وه گویند یرلیغ و یرلغ یا مضموم و لام مکسور
توقیع و فرمان پادشاه و قاصد بر کوه نیز گویند یرلغ بیچاره ترکیست یاتقنغ [illegible] ترکی
تلغ زاغ ترکی یلیغ و یغلی تیز ترکی باغ روغن ترکی یوزغ سر ترکی [illegible] یوسف نام سامری
و نام [illegible] مریم رضی الله عنها [illegible] تهمت میکردند ینکاف کلید ان [illegible]
ترکی است [illegible] یغتاق و یقلطاق و یغلطاق [illegible] و نیز جامه ایست یاشلوق
[illegible] یاساق [illegible] ترکان یرغاق [illegible] ساکن رود کانی و دوال کفش
[illegible] کنند یرموق وزن ابلوق [illegible] یلموق قبا تیاق بالفتح پاس [illegible]
پاسی یاتاق بالفتح نام پاسبان [illegible] و نام غلام ترکان ینغلوق نیز و دستارچه یغاق [illegible]
ترکی است یرموق [illegible] ترکی نلوق بوم ترکی یسموق اسبک ترکی یرلوق [illegible] یرلیغ [illegible]

سر قوم حکیم و دانشمند مغان و راهب و بزرگ ینپلسوق بخشش ترکی یوزلوق سنگ خورک ترکی
بشتوق بالشت ترکی یلیسوق نرم یمشق نرم ترکی است یموق افسانه ترکی است یزدیک نزدیک ترکی
یاروق کنوم ترکی یرشاوق سازواری ترکی ینیلاق خانه سرو که از جهت تابستان سازند
یقموق انگندن یونموق شستن ترکی یغاق جوز ترکیست یریسوق سیم ترکی [illegible] یک
بعضی نام شهری که منسوب بخرابان است و نیز پادشاه یغنور را گویند بهر که باشد یجالیک ناگهان
بنک وزن بنگ کاف پارسی شکل و مانند یک بالفتح یکبار چهار دندان تیز که عرب انیاب
خوانند و آن بزرگتری دندان بود یماک بالفتح یاد سامراست و نام غلام ترکان یوزک بالضم
سگ خرد که کبک را از سوراخ بدر آرد یلک بصحیح کلاه پادشاهان با جقه یزک بصحیح
فوج سواران اندک که مقدمه لشکر باشند تا خبر لشکر خصم برسند یوتلک دوید ترکی
یدک اسب دو نوع ترکی یراک بالفتح دل ترکی است یزک انگشتری ترکی یلینک [illegible] ترکی است
آجلان یال موی گردن اسب و گویند گردن هر که باشد و گذشتگان و بس نیز نشست
و دست و شیر یل بالفتح پهلوان و شیر و مبارز و ترکی محکم و چشمه و سال یول بالضم راه ترکی
یتاک نام [illegible] و نام غلام ترکان یشل [illegible] ینقل [illegible] ترکی کل [illegible] ترکی
یکمل سجود گاه یوکنمل سجود کردن ترکی است [illegible] نام غول بیابانی یشم بالفتح سنگ است
سبز که از و نگین کنند [illegible] بالخاصیه یحکم وزن [illegible] خانه تابستانی مشبک
و نام ترکستانی [illegible] کیلم معقده طلایه ترکی است یشیم بالفتح آیینه ترکیست
یام رسول پیک سواران یم دریا و جفت ضد طاق [illegible] یازان قصه کنان و دراز کنند
یمنه بصحیح شهریست معروف و عیب بزبان ترکی است یاسمن نام گلی است و گویند گل رای
جنبه و پاس [illegible] بالاضافه یزدان نام خدای عز و جل و طایفه ثنویه گویند
یزدان نام آفریننده نور است و اهرمن نام آفریننده ظلمت است نزدیک ایشان یزدان خدای
تعالی را نتوان گفت اما جمهور اسانید در اشعار و رسایل نبشته اند یاسمین گل است

کم بقا سل دارو کویند یاسمن ای گل را کا چینه و نام ادویه هندوی مال کنکن کویند یمین
ویمان کلا هما نام ولایتی است که ستاره سهیل ازان جانب خیزد و کویند سهیل یمانی
وبروج یمانی کما معه ت من ازدر کهت کشته ام سربلند چو مهر از خطا و سهیل از یمن
یمن ترکان چین پور اکویند یونان نام ولایتی و نام شهری که در مردمان اهل حکمت و صاحب
عقل و فراست و کیاست بودند یون بالضم نمد زین یکران بالفتح و کاف پارسی اسبی که اسب
که همچو اشقر بود اما ذنب و فش او سپید بود و اگر سپید نبود بور بود یربان مشهور
سمرقند را کویند برباران با بانیز یمین بالفتح سوکند و دست راست یرقان بیماری که زردی
در چشم و اندام آرد یوزبان نگاهبان یوز یوزیون نمد زین یلان و یلان ان
کلا هما نام پهلوان توران که بدست بیژن کیو مبارز ایرانی کشته شد یقطین کدو و درخت
بار بدن توانستن یارستن نیز بنیاد باریدن بارزیدن زا، مجه مکسور مقصد کردن
وزدن و انداختن و بیرون کشیدن و اشکارا کردن و پرسیدن بنفش جعد ترک است
برتنج در وی ترک اوجها و بیغلو یکانه بالفتح و کاف پارسی اشنا که با او ایجاد بود دلی مثل
یاوه پریشان و سرکم و مخفی کفتن و بیهوده مخفی یافه نیز مرنی و بیهوده یاره
دستوانه و طوق کما معه ت نعل سم سمند تو کردد، ماه را تاج و زهره را یاره نخچه
با معروف و جاسای دوم پارسی زاله تکرک نیز کویند بیشمه جرم خاک بی جزی چون سیم
و امثال آن یله تبا یافته حا مو موف جحت خط و اصل یاخته حا مو موف
بچه و محفی یمروه کیاهی است که از اسا یه بزرک کویند و تازی بیروج خوانند وایی
مرکب از دو لفظ است یکی یم که در بعضی معنی او در عرف لغت صورت آدمی باشد
بعد ترکیب معنی چنین بود جفت دو صورت چون از ازاصل بیکافند دو صورت
ادمی جدا کانه بروی آیند یکی نر یکی ماده که ا ع الصمه یوب بالضم ارزو مند و امید
یوسه ارزو یوردانه ان پاره جامه زرد یا کبود که جهودان بر کتف دوزند تا فرق

باشد میان مسلم و جهود و یا غیار خوانند یوزه بالضم تنه درخت یوزه واو پارسی مهملا
یوز و قوق است یله رها کرده و کم کرده و هرزه یکسره یکبار رکا یازنده قصد کننده و انداختنده
وبیرون کشنده یقه با معروف وحای مهمله کریبان کرفتن دیگر برادر را وحشت ترکی است
یاوری یاری کرده و یاری دهی یاران مجال و قوت و قدرت و توانایی یحیی نام پیامبری معروف
ربان و برادر اهم مصلح هارون السعد که او نخ خاله بر کاه جواسد یخنی طعام و ذخیره
ظهر غم بصیدی کرنا کرده که یخنی بود برکنا خورده یتاق پاسبان شب یوزی خوی پارسی
قصد کن و باندازی و بیرون کش یارکی را معروف و کاف پارسی دارنده و توانایی ریحال
یمانی ای منسوب بالیمن صاحب سع یمانی و باد یمانی کما قال یزدان بخش نام وزیر
هرمز پسر دارا بیرنک کاف دوم پارسی مخلص بی ریا و بی نفاق یکایک ناکهان
و یکی یکی یک بیک زود و بی تهمت و یکان یکان جدا کانه و علاحده یرقانی شد عالم
ای عالم زرد و خزان رونشن و بی آب و بی طراوت کشته یاقوت روان ای می سرخ
دا شک خونین و یاقوت ازان جان یوسف حسن ای فرزند و معشوق و محبوب من
یوسف دردها رسی ان رب ناقات یکره و یکراه کلا هما یک طرح و یک طور و بی ریا
و بی نفاق و موصد و یکبار یکسره یکبارکی و از یک سر تا دوم سر یکسوار اعناب و تنها
سوار که دومی جای ندارد یکی در سیاه یکی در شب و یکی در کتابی و یکی در فقر و یکی در ماتم
و یکی در پیری و یکی در جوانی یک تنه ای تنها و مجرد و از یک کروه و یک خاندان یکدل
دال مکسور موافق بی ریا و متفق یک رشته یک حال و یک طور و یک مذهب دیکر ام
یاقوت سربسته ای دهن معشوق دلها بسته سرخوشی نیز یاوری ده ای یاری کن و یاری
دهنده و دستکیر و یاوری بده یمیز چه بمعنی استفهام و بمرای چه و بر چه و چرا و چکونه
یکرنگی کاف دوم پارسی اخلاص بی ریا و بی نفاق و یکرنگ هستی یکرو ای مثله ای
اخلاص که در و شایبه نفاق و ریا و رزرق و فریب نبود یکره اک تکرار یکرو ای امری

بروغنت تراست از مرد بیابانی بیان با لعل باد ما لی و سهیل کمالی و تیغ یمانی با لیمن
یک بار کی را موقوف و کاف دوم بار یکا یک چنانکها لا ولی اگاه و یک اسب
بارگیر لحاجه ٥ وا داد ممدوح یکبار کی، نه یکبار کی بلکه صد بار کی، تمت هذه
الکتاب وهک بخط العادات المسمی محمودی
ولله ولی الوضوح

۹۱۶

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

جماعت مسلمين دن بر كمسه صقالينى

قويوورمك مراد ايلمشى امام افندى دن

دعا جماعت مسلمين دن امين رجا ونياز

اولنور بويله لكز معلوم اولنه والسلام

قريه‌ء تولر

على ببه

زيد	عمرو	بكر	بشر	خالد	بليد	وليد	مجموع مال
٥	١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠	٩٩

٥
١٠
٢٠
٣٠
٤٠
٥٠
٦٠
———
٢١٥

٩٩	٩٩	٩٩	٩٩	٩٩	٩٩	٩٩
٥	١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠
٤٩٥	٩٩٠	١٩٨٠	٢٩٧٠	٣٩٦٠	٤٩٥٠	٥٩٤٠

٢١٥) ٤٩٥ — ٢
٢١٥) ٩٩٠ — ٤
٢١٥) ١٩٨٠ — ٩
٢١٥) ٢٩٧٠ — ١٣
٢١٥) ٣٩٦٠ — ١٨
٢١٥) ٤٩٥٠ — ٢٣
٢١٥) ٥٩٤٠ — ٢٨

٢
٤
٩
١٣
١٨
٢٣
٢٨
———
٩٧